تاریخ تمدن

شرق و غرب، گاهواره تمدن

مقدمه

پيدايش تمدن

«دوست دارم بدانم كه انسان در خط سير خود، از حالت توحش به مدنيت، چه گامهايي برداشته است.»

ولتر

فصل اول

عوامل كلي تمدن

تعريف – عوامل جغرافيايي- زمينشناختي- اقتصادي- نژادي- رواني- علل انحطاط و اضمحلال تمدنها

تمدن را مي‌توان، به شكل كلي آن، عبارت از نظمي اجتماعي دانست كه در نتيجة وجود آن، خلاقيت فرهنگي امكان‌پذير مي‌شود و جريان پيدا مي‌كند. در تمدن چهار ركن و عنصر اساسي مي‌توان تشخيص داد، كه عبارتند از: پيش‌بيني و احتياط در امور اقتصادي، سازمان سياسي، سنن اخلاقي، و كوشش در راه معرفت و بسط هنر. ظهور تمدن هنگامي امكان‌پذير است كه هرج و مرج و ناامني پايان پذيرفته باشد، چه فقط هنگام از بين رفتن ترس است كه كنجكاوي و احتياج به ابداع و اختراع به كار مي‌افتد و انسان خود را تسليم غريزه‌اي مي‌كند كه او را به شكل طبيعي به راه كسب علم و معرفت و تهية وسايل بهبود زندگي سوق مي‌دهد.

تمدن تابع عواملي چند است كه يا سبب تسريع در حركت آن مي‌شود، يا آن را از سيري كه در پيش دارد بازمي‌دارد. در نخستين مرحله، عامل زمينشناختي را مورد مطالعه قرار مي‌دهيم. تمدن را مي‌توان گفت دورة فترتي است كه ميان دو دورة يخچالي فاصله مي‌شود. هرگاه موج سرمايه جديدي برخيزد، تمام ساخته‌هاي بشريت در زير يخ و سنگ مدفون مي‌شود و دايرة زندگي به گوشه‌اي از كرة زمين محدود مي‌گردد. اگر ديو زمين لرزه، كه فقط حسن نيت او به انسان اجازة ساختن شهرها را مي‌دهد، شانة خود را مختصري بجنباند، آنچه رشته‌ايم پنبه مي‌شود و انسان و هرچه ساخته است در شكم زمين به خواب ابدي فرو مي‌رود.

اكنون شرايط جغرافيايي تمدن را مورد نظر قرار مي‌دهيم. حرارت مناطق استوايي و فراواني انگلها، كه نتيجة اين حرارت است، از دشمنان سرسخت تمدن به شمار مي‌رود. اين‌گونه نواحي سرزمين كسالت و بيحالي و ناخوشي و جواني يا پيري پيشرس است؛ در اين نقاط، هنر و هوش بشري ميدان

pymansetareh@yahoo.com

فعاليت پيدا نمي‌كند؛ تمام نيروها از امور غيرضروري و غيرمفيدي كه مجموع آنها مدنيت را تشكيل مي‌دهد منصرف مي‌شود و بر روي مسئلة راضي كردن حس گرسنگي و غريزة توليدمثل متمركز مي‌گردد. باران از ضروريات تمدن است، زيرا آب، حتي بيش از نور آفتاب، در پيدايش زندگي و پيشرفت آن تأثير دارد. طبيعت و

است سبب خشك‌شدن و مرگ نواحي وسيعي شود كه سابق بر اين در آنها، حرف و صنايع پيشرفت قابلي داشته، چنانكه اين امر دربارة بابل و نينوا اتفاق افتاده است؛ همچنين ممكن است سبب آن شود كه سرزمينهايي همچون انگلستان يا باب پوجت كه از خطوط مواصلات بزرگ دور افتاده‌اند، نيرومند و صاحب ثروت گردند. اگر در زميني مواد كافي و محصولات غذايي فراوان باشد، اگر رودخانه‌ها سبب تسهيل وسايل حمل و نقل شود، اگر بريدگي سواحل به اندازه‌اي باشد كه كشتيهاي بازرگاني بسهولت بتوانند در آن سواحل لنگر اندازند، و بالاخره اگر ملتي، مانند ملتهاي آتن و كارتاژ و فلورانس و ونيز، در معبر خطوط بزرگ مواصلات جهاني قرار گرفته باشد، در آن صورت، مي‌توان گفت عامل جغرافيايي، كه به تنهايي نمي‌تواند سازندة تمدن باشد، به چنين سرزميني لبخند مي‌زند، و ملتي كه در آن سكونت دارد آزادانه پيش مي‌رود و ترقي مي‌كند.

اهميت عوامل و اوضاع و احوال اقتصادي بيشتر است. ممكن است ملتي از تشكيلات سياسي محكم برخوردار و مالك روحية اخلاقي عالي باشد، و حتي مانند هنديشمردگان امريكا بهره‌اي از ذوق صنعتي داشته باشد، ولي هرگاه زندگي او از مرحلة شكار تجاوز نكند و اميد زيستن او بر پاية لرزان و غيرثابت تعقيب صيد متكي باشد، هرگز نخواهد توانست از سدي كه دو عالم تمدن و بربريت را از يكديگر جدا مي‌سازد عبور كند. ممكن است در يك اجتماع ايلي و قبيله‌اي- مثل بدويان عربستان- به شكل استثنايي، افراد نيرومند و باهوشي يافت شود كه صاحب مزاياي اخلاقي، از قبيل شجاعت و نجابت و كرم، باشند، ولي هرگاه در اين اجتماع خميرماية نخستين فرهنگ و تمدن، كه تأمين خوراك است، وجود نداشته باشد، تمام هوشها بايد به مصرف موفقيت در شكار برسد، يا در راه حيله‌هاي تجارتي به كار افتد، و هرگز از اين حد تجاوز نمي‌كند و ظرافت و نازك‌كاري، و به طور خلاصه هنرهاي عالي، كه معرف تمدن است، از آن ميان به ظهور نمي‌رسد. نخستين قدم در راه تمدن، كشاورزي است، و فقط هنگامي كه انسان در سرزميني، به قصد كشاورزي در آن، و ذخيره كردن غذا براي روز مباداي خود، مستقر شود و آتية خود را تأمين كند فراغ خاطر و احتياج متمدن شدن را احساس خواهد كرد؛ هنگامي كه در پناه چنين امنيتي، از حيث آب و خوراك، قرار گرفت، به فكر ساختن كلبه و معبد و مدرسه مي‌افتد؛ آنگاه ممكن است اسبابهايي اختراع كند كه نيروي توليد او را فزوني بخشد، يا سگ و خر و خوك را اهلي كند، و بالاخره به فكر اهلي كردن خويش و تسلط بر نفس برآيد و راه آن را پيدا كند كه با نظم و آهنگي كارهاي خود را انجام دهد و مدت بيشتري بر روي زمين زيست كند، و فرصت آن را به دست آورد تا ميراث فرهنگي و اخلاقي نژاد خويش را براي نسلهاي آينده باقي گذارد.

وقتي فرهنگ عمومي به حد معيني برسد، فكر كشاورزي توليد مي‌شود، و تنها تمدن

است كه انسان را به فكر ايجاد مدينه و شهر (city) مي‌اندازد. از يك لحاظ، تمدن با سجيه و خصلت مؤدب بودن و حسن معاشرت يكي مي‌شود، و اين حسن معاشرت، خود، صفاي اخلاقيي است كه در شهر (civitas) دست مي‌دهد، و خود ساكنين شهر چنين لفظي را وضع كرده‌اند. در شهر است كه-به حق يا به باطل- نتيجة ثروت و هوشمندي مردم مزارع و دهات اطراف شهر گرد مي‌آيد، و در همين‌جاست كه روح اختراع وسايل آسايش زندگي و تجمل و خوشگذراني و راحت‌طلبي را فراهم مي‌سازد. بازرگانان در شهر به يكديگر مي‌رسند و كالاي مادي و فكري خود را با هم مبادله مي‌كنند.

pyquiz.blogfa.com

در محل برخورد راههاي بازرگاني و در شهرهاست كه عقل مردم بارور مي‌شود و نيروي خلاق آن آشكار مي‌گردد. بالاخره، در شهر است كه دسته‌اي از مردم از غم توليد اشياي مادي مي‌آسايند و به فكر ايجاد علم و فلسفه و ادبيات و هنر مي‌افتند. آري، مدنيت در كلبة برزگر آغاز مي‌كند، ولي در شهر به گل مي‌نشيند و بار مي‌دهد.

نژاد در ايجاد تمدن تأثيري ندارد؛ تمدن در جاهاي مختلف، يا در نزد ملتهايي كه رنگهاي گوناگون دارند، آشكار مي‌شود، خواه در پكن باشد خواه در دهلي، ممفيس يا بابل، راونا يا لندن، پرو يا يوكاتان. نژاد تمدن را نمي‌سازد، بلكه تمدن است كه ملتها را خلق مي‌كند، زيرا اوضاع و احوال جغرافيايي و اقتصادي، فرهنگي را به وجود مي‌آورد، و اين فرهنگ نمونة خاصي را ايجاد مي‌كند. فرد انگليسي تمدن انگلستان را ايجاد نمي‌كند، بلكه از تمدن انگلستان است كه فرد انگليسي ساخته مي‌شود. هنگامي كه اين فرد انگليسي به نقطة دوري مانند تمبوكتو مي‌رود و تمدن خود را همراه مي‌برد و در آنجا نيز لباس شب‌نشيني و شام‌خوردن مخصوص را مي‌پوشد، اين دليل آن نيست كه تمدن خود را در اين نقاط به صورت جديد خلق مي‌كند، بلكه نشانة آن است كه حتي در اين نقاط دور افتاده هم نمي‌تواند از زير تلسط آن تمدن خارج شود. اگر شرايط مساوي در نژاد ديگري، جز انگليسي، شبيه به انگلستان باشد، نتايج مشابهي به دست مي‌آيد، و به همين جهت است كه مي‌بينيم ژاپن قرن بيستم رفتار انگلستان قرن نوزدهم را تجديد مي‌كند. تأثيري كه نژاد در تمدن دارد اين است كه پيدايش آن غالباً پس از زماني است كه ريشه‌هاي نژادي مختلف با يكديگر مي‌آميزند و بتدريج ملتي كه به صورت نسبي حالت تجانسي دارد از آن ميان بيرون مي‌آيد.

اين شرايط مادي يا زيستي، كه مورد بحث قرار داديم، براي پيدايش تمدن ضرورت دارد، ولي شروط كافي براي تولد آن به شمار نمي‌رود؛ لازم است بر آنها عوامل دقيق رواني افزوده شود، و نيز لازم است نظمي سياسي، ولو بسيار ضعيف و نزديك به هرج و مرج، مانند آنچه در رم و فلورانس در دورة رنسانس بود، برقرار گردد؛ بايد مردم كم‌كم احساس كنند كه سر هر پيچ راه زندگي، مرگ يا ماليات جديدي در انتظار آنها كمين نكرده است. ناگزير بايد وحدت زباني تا حدود معيني وجود پيدا كند تا مردم بتوانند براحتي افكار خود را با يكديگر مبادله كنند. و نيز لازم است كه قانوني اخلاقي از راه معبد يا خانواده يا مدرسه يا غير آن برقرار شود، تا كساني كه در ميدان بازي زندگي مشغولند، و حتي آنان كه در خارج به تماشا نشسته‌اند، آن را بپذيرند، و به اين ترتيب، رفتار مردم با يكديگر تحت انتظام درآيد و هدفي در زندگي ايجاد شود. حتي شايد لازم باشد كه در ميان مردم، در عقايد اساسي و ايمان به غيب، يا به چيزي كه كمال مطلوب است، وحدتي ايجاد شود، چه در اين صورت پيروي از اصول اخلاقي از مرحلة سنجش ميان نفع و ضرر كار تجاوز مي‌كند و به مرحلة عبادت درمي‌آيد، و زندگي، علي‌رغم كوتاهيي كه دارد، شريفتر و پرفايده‌تر مي‌شود. در آخر كار بايد گفت كه وسايلي تربيتي نيز بايد در كار باشد كه، با وجود سادگي و ابتدايي بودن، فرهنگ را از نسلي به نسل ديگر انتقال دهد. نسل جديد بايد ميراث قبيله و سنتهاي اخلاقي و زبان و معارف آن را مالك شود- خواه از راه تقليد باشد، خواه به وسيلة تعليم، خواه از راه تلقين- زيرا تنها همين ميراث است كه او را از مرحلة حيواني به مرحلة انساني مي‌رساند.

از بين رفتن اين عوامل- و حتي گاهي فقدان يكي از آنها- ممكن است سبب انقراض تمدن شود: انقلاب زمينشناختي شديد يا تغيير عظيم وضع آب و هوا؛ بيماري همه‌گيري كه جلوگيري آن از اختيار بشر خارج است و نصف مردم را از بين مي‌برد- همان‌گونه كه در روم قديم در زمان حكومت آنتونيها اتفاق افتاد- يا مرگ سياه (طاعون) كه عامل اساسي از بين رفتن دورة ملوك‌الطوايفي اروپا گرديد؛ استثمار بيش از اندازة زمين دهات به وسيلة مردمي كه در شهر زندگي مي‌كنند و به اميد قوت و غذايي كه از خارج به آنها مي‌رسد به سر مي‌برند؛ نقصان مواد طبيعي از قبيل سوخت يا مواد خام؛

pymansbarien@yahoo.com

تغيير مسير راههاي بازرگاني به گونه‌اي كه كشوري را در بيرون راههاي تجارتي جهاني قرار دهد؛ انحطاط عقلي يا اخلاقي كه در نتيجة زيستن در شهرهاي پر از لهو و لعب و وسايل تحريك اعصاب دست مي‌دهد، يا نتيجة پشت پا زدن به اصول قديمي است كه زندگي مردم بر آن جريان داشته، بدون آنكه بتوانند اصول جديدي جانشين آن سازند؛ ضعيف شدن نژاد، در نتيجة اختلال اعمال جنسي يا افراط در لذت‌طلبي يا فلسفة بدبيني، كه سبب خوارشمردن كوشش و فعاليت مي‌شود؛ از ميان رفتن افراد برجسته كه نتيجة نازادي و تقليل تدريجي خانواده‌هايي است كه بهتر مي‌توانند ميراث فرهنگي نژاد را از شر زوال محفوظ بدارند؛ تمركز مرگ‌آور ثروتها كه نتيجة آن جنگ

و تباه‌كنندة مايملك عمومي است. همة اينها از عواملي هستند كه ممكن است سبب مرگ و فناي تمدني شوند، زيرا تمدن نه امري است كه جبلي انسان باشد، و نه چيزي كه نيستي در آن راه نداشته باشد، بلكه امري است كه هر نسلي بايد آن را به شكل جديد كسب كند، و هرگاه توقف قابل ملاحظه‌اي در سير آن پيدا آيد، ناچار پايان آن فرا مي‌رسد. انسان با حيوان تنها اختلافي كه دارد در مسئلة تربيت است، و در تعريف تربيت مي‌توان گفت: وسيله‌اي است كه مدنيت را از نسلي به نسل ديگر منتقل مي‌سازد.

تمدنهاي مختلف به منزلة نسلهاي متوالي روح نژادي به شمار مي‌روند. همان‌گونه كه روابط خانوادگي و پس از آن خطنويسي سبب اتصال نسلها به يكديگر مي‌شود و به آن وسيله ميراث پدران به فرزندان مي‌رسد، همان‌گونه نيز فن چاپ و تجارت و تمام وسايل ارتباط تمدنهاي مختلف را به يكديگر اتصال مي‌دهد و از فرهنگ كنوني ما آنچه را مفيد است براي فرهنگهاي آينده نگاه مي‌دارد. پس بهتر آن

است كه پيش از آنكه از ميان برويم، تمام دارايي خود را گرد آوريم و آن را به فرزندان **فصل دوم**

عوامل اقتصادي

تمدن

انسان وحشي نيز خود به لحاظي متمدن است، زيرا با كمال دقت ميراث قبيله را به بازماندگان خويش انتقال مي‌دهد، و اين ميراث عبارت است از مجموع نظامات و عادات اقتصادي و سياسي و عقلي و اخلاقي كه افراد نسلهاي مختلف، در ضمن كشش و كوشش براي زندگي بر سطح كرة زمين و بهره‌برداري از زندگي، بتدريج آنها را ساخته و پرداخته‌اند. در اين باره تقريباً غيرممكن است كه بتوانيم دقت لازم علمي را به كار بريم، زيرا هنگامي كه بعضي از افراد بشر را به نام «وحشي» يا «بربر» مي‌خوانيم، در واقع حقيقت موضوعي خاصي را بيان نمي‌كنيم، بلكه يا خودپرستي بيش از اندازة خود را آشكار مي‌سازيم، يا گرفتگي خاطر را از برخورد با رفتارها و عاداتي كه با آنها غيرمأنوس هستيم نشان مي‌دهيم. بدون شك ما ارزش اشخاصي را كه بسيار چيزها از مهماندوستي و اخلاق خود به ما مي‌آموزند بسيار پايين مي‌آوريم. اگر آماري از عناصري كه اجتماع آنها تمدن را تشكيل مي‌دهد برداريم، آن وقت نيك درخواهيم يافت كه ملتهاي برهنه همه‌چيز، يا تقريباً همه چيز، را اختراع كرده‌اند و تنها كاري كه براي ما باقي گذاشته‌اند تزيين زندگي و خطنويسي بوده است. بعيد نيست كه اين ملتها روزي به تمدن هم رسيده، و چون آن را باعث بدبختي دانسته‌اند، از آن دست

pymastereh@yahoo.com

برداشته باشند. بنابراين، در مورد استعمال كلمات «وحشي» و «بربر» نسبت به كساني كه مي‌توانيم آنان را «نياكان معاصر خود» بناميم، بايد جانب حزم و احتياط را مراعات كنيم. به نظر ما

بي‌اطلاعند، يا اگر به اين كارها پرداخته‌اند بسيار مقدماتي و محدود است، به نام ملتهاي «اوليه» بناميم. در مقابل، مي‌توان ملتهاي متمدن را «دورانديشان خطنويس» ناميد.

I- از شكار تا برزگري

فقدان حس پيش‌بيني در ملل اوليه – آغاز دورانديشي – شكار و ماهيگيري – گله‌داري – اهلي كردن حيوانات – كشاورزي – خوراك – آشپزي – آدمخواري

«سه نوبت غذا خوردن در شبانروز، نشانهٔ سازمان اجتماعي پيشرفته‌اي است. وحشيها يا از پرخوري گرفتار تخمه مي‌شوند يا روزه مي‌گيرند.» وحشيترين قبايل هنديشمردگان امريكايي نگاه‌داشتن غذاي امروز را براي فردا، دليل بي‌آبرويي و بيذوقي مي‌دانند. بوميان استراليايي هرگز قادر نيستند كاري را كه نتيجهٔ آن فوراً عايدشان نگردد انجام دهند؛ هر فرد از قبيلهٔ هوتنتوت مانند اربابي است كه كار نداشته باشد، و زندگي در قبيلهٔ بوشمن افريقاي‌جنوبي «يا سور است يا قحطي. در اين كوتاه نظري، و همچنين بسياري از طريقه‌هاي زندگي مردم وحشي، حكمتي نهفته است. به محض اينكه بومي به فكر فرداي خود بيفتد، از بهشت عدن به هاوية غم و غصه سقوط مي‌كند و زردي پريشانخاطري بر چهرهٔ او مي‌نشيند؛ در اين وقت است كه حرص شدت پيدا مي‌كند و سرمايه‌داري آغاز مي‌شود و آسايش خاطر انسان اولية «بيخيال» از ميان مي‌رود. سياه امريكايي امروز در اين مرحله به سر مي‌برد. پيري سياح روزي از يكي از راهنمايان اسكيموي خود پرسيد: «به چه فكر مي‌كني؟» و اين جواب را شنيد كه: «من به هيچ‌چيز فكر نمي‌كنم؛ گوشت فراوان در اختيار دارم.» آيا فرزانگي واقعي آن نيست كه تا ناچار نشويم فكر نكنيم؟

معذلك، اين بيخيالي دشواريهاي شديدي به دنبال دارد و آنان كه توانسته‌اند از اين مرحله بگذرند تفوق حقيقي را در ميدان تنازع براي زندگي به دست آورده‌اند. سگي كه استخوان نيمخوردهٔ خود را زير خاك پنهان مي‌كند، سنجابي كه فندق را براي روز ديگر خود نگاه مي‌دارد، زنبوري كه عسل را در كندوي خود ذخيره مي‌كند، و مورچه‌اي كه از ترس روز باراني توشهٔ خود را پنهان مي‌سازد، همهٔ اينها، نخستين كارگران تمدن بوده‌اند. بدون شك اين مخلوقات ضعيف، و چند تاي ديگر نظير آنها، بوده‌اند كه به نياكان ما راه ذخيره كردن براي فردا را آموخته‌اند و به آنان ياد داده‌اند كه از فراواني تابستان استفاده كنند و براي روزهاي سخت زمستان توشه بردارند.

آيا نياكان ما چه مهارتي داشته‌اند كه از خشكي و دريا غذايي را كه مايهٔ زندگي ملل اوليه بوده به دست

مي‌كندند، و با عاج يا استخوان يا سنگ، اسبابهايي شبيه فلك و وسايل دفاع جانوران براي خود مي‌ساختند، و از الياف گياهي، دام و تله براي شكار حيوانات تهيه مي‌كردند، و به انواع وسايل متشبث مي‌شدند تا حيواني را از دريا، يا از خشكي، شكار كنند و بخورند. اهالي پولينزي تورهاي صيدي داشته‌اند به طول هزار متر كه صد مرد بزحمت آن را به كار مي‌انداختند؛ بديهي است كه در چنين اوضاع و احوال، كمال ضرورت را داشته است كه سازماني سياسي، دوش به دوش، با فكر پيش‌بيني‌هاي اقتصادي پيش برود، و به همين ترتيب است كه كوشش دسته‌جمعي براي دست يافتن به مادهٔ غذايي، سبب تولد مفهوم «دولت» و «حكومت» گرديده است. صياد تلينگيت كلاهي به سر خود

pyingsetane@yahoo.com

مي‌گذارد كه شبيه سر «سيل» است و، پس از پنهان شدن در ميان تخته‌سنگها، صدايي شبيه اين جانور از دهان خود خارج مي‌سازد؛ به اين حيله، جانوران بيخبر به او نزديك مي‌شوند و او نيزة خود را، با همان آرامش خاطر مردمان اوليه، در بدن حيوان فرو مي‌برد و او را شكار مي‌كند؛ مردم تاهيتي مادة خاصي را، كه از نوعي گردو به نام هوتئو يا گياهي به نام هورا به دست مي‌آورند، در آب رودخانه‌ها مي‌ريزند: به ماهي حالتي شبيه مستي دست مي‌دهد و بر روي آب مي‌آيد و صياد هر اندازه بخواهد صيد مي‌كند. مردم استراليا زير آب مي‌مانند و به وسيلة ني تنفس مي‌كنند، و در اين ضمن پاي مرغابيها را مي‌گيرند و آن‌قدر زير آب نگاه مي‌دارند تا بميرند. مردم قبيلة تاراهوماراس دانه‌هاي گياهي را به بندهاي محكم مي‌بستند و روي زمين مي‌انداختند و بند را تا نيمه زير خاك پنهان مي‌كردند؛ هنگامي كه مرغ دانه را مي‌بلعيد با ريسمان آن را مي‌گرفتند و مي‌خوردند.

شكار كردن براي ما عنوان تفريح و مشغوليتي را دارد، ولي چنين به نظر مي‌رسد كه در محفظة روح شكارچي يادگاري تاريك از روزهاي گذشته باقي است كه در آن روزها اين عمل، براي شكارچي و براي حيوان شكار شده، هر دو، مسئلة حيات و ممات به شمار مي‌رفته است. زيرا شكار فقط قضية تهية خوراك نبوده، بلكه جنگي بوده است كه بايد به وسيلة آن آقايي و اطمينان خاطر شكارچي فراهم آيد، و چون تمام جنگهاي تاريخ را با آن مقايسه كنيم، نسبت به آن، بازيچه‌اي بيش به نظر نمي‌رسند. انسانهايي كه اكنون در جنگلها زندگي مي‌كنند، هنوز براي زيستن ناچار از جنگيدن هستند، چه، با وجود آنكه كم اتفاق مي‌افتد كه حيواني جز در هنگام گرسنگي سخت يا در تنگنا واقع شدن به انسان حمله‌ور شود، در جنگل، آن اندازه خوراكي كه براي همه بس باشد وجود ندارد و تنها جانوراني كه جنگاورتر هستند مي‌توانند روزي خود را به چنگ آورند. موزه‌ها پر است از آثار و افزارهاي جنگي كه ميان انسان و ديگر حيوانات برپا مي‌شده، مانند كارد و تير و كمان و نيزه و دام و تله و فلاخن و جز آن، كه به وسيلة آنها انسان توانسته است آقايي خود را بر زمين استوار سازد و راه را براي اخلاف حق‌شناس خود هموار كند تا

جز انسان، بياسايند. امروز نيز، پس از آن همه جنگها، كه نتيجه‌اش راندن ناتوانان و ابقاي زورمندان بوده است، چه انواع مختلفي بر سطح زمين زيست مي‌كنند! غالباً هنگامي كه شخص در جنگلي به تفرج مي‌رود، از كثرت لغاتي كه انواع حشرات و خزندگان و گوشتخواران و پرندگان با آن تكلم مي‌كنند دچار سرگيجه مي‌شود. انسان در ميان اين گروه خود را چون ميهمان ناخوانده‌اي تصور مي‌كند و چنين احساس مي‌نمايد كه همه از او مي‌ترسند و به او به چشم دشمني مي‌نگرند. از كجا معلوم كه يك روز اين چهارپايان آوازه‌خوان و اين هزار پايان پيش پا افتاده و اين ميكروبهاي كوچك‌اندام چابك، انسان و كارهايي را كه كرده نبلعند و كرة زمين را از شر اين چپاولگر دو پا و سلاحهاي اسرارآميز و عجيب و پاهاي بي‌احتياط او، كه همه چيز را زير خود لگدمال و خرد مي‌كند، آسوده نسازند!

حقيقت امر اين است كه شكار و ماهيگيري دو مرحله از مراحل تطور و تكامل اقتصادي نيستند، بلكه اين دو شكل از فعاليتهاي بشري سرنوشتشان چنان بوده است كه در عاليترين صورتهاي اجتماع متمدن نيز باقي بمانند. اين دو عامل، سابق بر اين، مركز اساسي حيات را اشغال مي‌كردند و هم اكنون نيز به منزلة دو شالودة پنهاني آن هستند؛ در پشت سر ادبيات و فلسفه و آداب ديني و هنرهايي كه داريم، سلاخهاي زبردست پاكينگتاون را نبايد فراموش كنيم. چون دل و جرئت آن را نداريم كه در فضاي باز با صيد خود مردانه درافتيم و او را هلاك سازيم، براي اين كار ديگران را به وكالت برگزيده‌ايم؛ ولي يادگارهاي دوران شكارچيگري قديم فراموش نمي‌شود، و به همين جهت است كه از دنبال كردن ضعيفان و فراريان شاد مي‌شويم و آثاري از آن در بازيهاي كودكان ما آشكار مي‌شود؛ حتي لغتي كه اكنون براي بازي به كار مي‌بريم همان لغتي است كه بر شكار دلالت دارد. به اين

pymansearch@yahoo.com

ترتيب، در آخرين تحليل مدنيت به اين نكته مي‌رسيم كه مسئلة خوراك انسان و تهية آن بنيان تمدن را تشكيل مي‌دهد. كليساي جامع و معبد، موزة هنر و تالار موسيقي، كتابخانه و دانشگاه، همه روكار بناي تمدن هستند و بايد چشم داشت و، در پشت اين ظاهر، كشتارگاه را ديد.

زندگي با شكار هيچ جنبة ابتكاري نمي‌تواند داشته باشد؛ اگر آدمي در همين مرحله مي‌ماند چيزي جز يكي از هزاران گوشتخوار ديگر نبود. هنگامي بشر توانست گوهر انساني خود را آشكار سازد كه زندگي او از مرحلة متزلزل شكار خارج شد و به مرحلة مطمئنتر و ثابت‌تر حيات چوپاني درآمد. در اين شكل جديد زندگي مزاياي گرانبهايي نصيب او شد كه عبارت است از اهلي كردن حيوانات و تربيت دامها و استعمال شير. درست نمي‌دانيم كه انسان كجا و در چه وقت به اهلي كردن

پس از كشتن حيوانات در شكار، بچه‌هاي كوچك آنها را به محل سكونت خود مي‌آورده‌اند تا كودكانشان با آنها بازي كنند خوردن حيوان در اين مرحله نيز ادامه دارد، منتها مدتي به او مهلت داده مي‌شود؛ انسان حيوانات را در مرحلة ديگر چون باركش خود به كار مي‌برده، ولي رفتارش با آنها بسيار آزادمنشانه بوده و حيوان همنشين با انسان شده و با هم مي‌زيسته‌اند. پس از آن، بشر به جايي رسيد كه معجزة توليدمثل را تحت سرپرستي خود قرار داد و از يك جفت حيوان نر و ماده گله‌اي فراهم آورد. شير حيوانات اين فرصت را براي زنان ايجاد كرد كه دورة شير دادن كودكان خود را كوتاهتر سازند، و به علاوه، با پيدا شدن اين ماده، مرگ و مير اطفال كمتر شد و غذاي جديدي در اختيار انسان قرار گرفت كه مي‌شد بر روي آن حساب كرد. همة اينها سبب شد كه نفوس فزوني پذيرد و زندگي ثابت‌تر و منظمتر گردد و فرمانروايي اين موجود ترسوي تازه به دوران رسيده، يعني انسان، بر روي كرة زمين استوارتر شود.

در عين حال كه اين حوادث اتفاق مي‌افتاد، زن به بزرگترين اكتشافات راه يافت و سر حاصلخيزي زمين را پيدا كرد. تا آن هنگام كار زن تنها اين بود كه، چون مرد، به شكار مي‌رفت و با چنگال خود زمين پيرامون چادر را مي‌كاويد تا مگر چيزي قابل خوردن به چنگ آورد. در استراليا، هنگام غايب بودن مرد، زن در زمين جستجو مي‌كرد و ريشه‌هاي خوردني را بيرون مي‌آورد، ميوه‌ها و دانه‌هاي جنگلي و عسل و قارچ و غلات خودرو را جمع‌آوري مي‌كرد هم‌اكنون، در بعضي از قبايل استراليا، غلاتي را كه خود به خود مي‌رويند درو مي‌كنند، بي‌آنكه در فكر كوبيدن و جدا كردن دانه بيفتند؛ هنديشمردگان درة ساكرامنتو هنوز نتوانسته‌اند از اين مرحله قدم فراتر گذارند. به اين ترتيب، بايد گفت كه شايد هيچگاه نتوانيم بدانيم كه چه وقت انسان براي نخستين بار به عمل و نقشي كه دانة گياهي دارد پي برده و از درويدن به كاشتن پرداخته است؛ ممكن است دربارة اين مسئله حدسهايي بزنيم، ولي محال است كه به علم‌اليقين برسيم. شايد در آن هنگام كه انسان دانه‌ها را مي‌درويده و حمل مي‌كرده است، پاره‌اي از آنها در راه به زمين ريخته و سبز شده و از تكرار اين حادثه رفته رفته راز بزرگي كه در روييدن گياه نهفته است آشكار شده باشد. مردم قبيلة ژوانگ دانه‌هايي را كه به چنگ مي‌آوردند به طور مخلوط بر خاك مي‌پاشيدند و منتظر سبز شدن آنها مي‌شدند. بوميان بورنئو با چوب نوك تيزي گودالي در زمين حفر مي‌كردند و دانه را، در ضمن راهپيمايي در مزرعه، در آن مي‌انداختند. اين عصاي نوك تيز ساده‌ترين وسيله‌اي است كه انسان براي كشت و كار از آن استفاده مي‌كرده است. تا پنجاه سال پيش از اين، در ماداگاسكار، زنان براي كشت دانه مانند سربازاني صف مي‌بستند و با يك اشاره، چوبهاي نوك تيز خود را در زمين فرو مي‌كردند و دانه‌اي در آن مي‌انداختند. و پس از پوشاندن آن با خاك، با اشارة ديگر پيش رفته اين كار را از نو شروع

پيشرفته‌تر در بذرافشاني آن بوده است كه به يك قطعه چوب، نوكي تيز يا قطعة استخواني متصل كرده، روي آن، چوب ديگري به شكل چليپا قرار مي‌دادند و كشاورز با پا آن را مي‌فشرد و در زمين

pymansette@yahoo.com

فرو مي‌كرد. هنگامي كه كونگ كيستاذورها به مكزيك درآمدند، ديدند كه آزتكها، جز اين، وسيله‌اي براي كشت نمي‌شناسند. چون اهلي كردن حيوانات و استخراج فلزات براي انسان ميسر شد، توانست ادوات سنگينتري بسازد، و به اين ترتيب بود كه گاوآهن جانشين اسباب سابق گرديد؛ انسان توانست زمين را بهتر زيرورو كند، و آنگاه سر حاصلخيزي زمين را دريافت و گياهان وحشي را، كه تا آن وقت نمي‌توانست بكارد، كاشت و در نوع اجناسي كه مي‌توانست بكارد بهبودهاي تازه ايجاد كرد.

در آخر كار، انسان هنر پيش‌بيني و خصلت دوراندیشي را از طبيعت آموخت و مفهوم زمان را دريافت. انسان كه مكرر مي‌ديد پرندگاني چون داركوب فندق و ساير دانه‌ها را در شكاف درخت پنهان مي‌سازند و زنبور، عسل را در كندوي خود ذخيره مي‌كند، فكر ذخيره كردن براي آينده را دريافت، و شايد براي آنكه به اين مرحله از فهم برسد هزاران سال در حالت بي‌توجهي نسبت به آينده به سر مي‌برده است. وسيلهٔ نگاهداري گوشت از راه دود دادن يا نمك‌سود كردن يا منجمد ساختن آن به دست انسان افتاد؛ كار مهمتر آنكه انبارهايي براي حفظ دانه‌بار از باران و رطوبت و جانوران و دزدان ساخت و در آنها خوراك خود را براي فصول بيحاصل سال ذخيره كرد. به اين ترتيب، با مرور زمان بر وي معلوم شد كه كشاورزي ممكن است وسيله‌اي باشد كه بهتر و بسامانتر از شكار، خوراك او را تأمين كند. هنگامي كه چنين شد، انسان يكي از سه گامي را كه براي گذشتن از زندگي جانوري و درآمدن به عالم تمدن ضروري است برداشته بود، و اين سه مرحله عبارت است از: سخن گفتن، كشاورزي، و خطنويسي.

بديهي است كه انسان با جهشي از مرحلهٔ شكار به مرحلهٔ كشاورزي پا نگذاشته، بلكه از مراحل متوسطي گذشته است. بسياري از قبايل، مانند هنديشمردگان امريكايي، در همان مرحلهٔ انتقال باقي مانده و از آن تجاوز نكرده‌اند، و در نزد آنان شكار وظيفهٔ مرد و كشاورزي كار زن است. نه تنها بايد گفت كه اين تحولات به صورت تدريجي انجام پذيرفته، بلكه بايد دانست كه هرگز اين تغييرات، شكل كامل پيدا نكرده است. انسان، پس از آنكه به كاشتن زمين دست يافته، طريقهٔ تازه‌اي براي ذخيره كردن خوراك بر طريقهٔ قديمي افزوده و، در تمام طول دوره‌هاي تاريخ، خوراك قديم را بر خوراك تازه ترجيح داده است. مي‌توان چنين تصور كرد كه انسان اوليه، هنگامي كه هزاران نوع محصول زمين را براي غذاي خود مورد آزمايش

است كه بتواند از اين ميان آنچه را براي خوردن شايسته و بيزيان است پيدا كند؛ در عين آنكه اين چيزها را با انواع ميوه و دانه و گوشت شكار و ماهي، كه از پيش به آن خو كرده بود، مي‌آميخته، هميشه ميل بيشترش به طرف غنيمتهاي شكار بوده است. قبايل اوليه پيوسته حرص شديدي نسبت به خوردن گوشت نشان مي‌دهند، حتي وقتي هم كه خوراك اصلي آنان را دانه‌بار و سبزي و شير تشكيل مي‌دهد. چون به حيواني كه تازه مرده باشد دست يابند، با كمال اشتها به خوردن آن مشغول مي‌شوند، و غالب اوقات، براي آنكه زودتر به منظور خود برسد، آن را خام خام مي‌خورند و با آن دندانهاي سالم و نيرومندي كه دارند، پس از مدت كوتاهي، چيزي جز مشتي استخوان توده‌شده برجاي نمي‌گذارند. يك قبيله، بتمامي، ممكن است مدت يك هفته مجلس سور و سروري بر گرد جسد بالي كه بر ساحل دريا افتاده و مرده است برپا دارند و با خوردن گوشت آن خوش باشند. با آنكه فوئجيان از پختن سر رشته دارند، معذلك گوشت خام را بر پختهٔ آن ترجيح مي‌دهند، و چون يك ماهي به چنگشان افتد پشت گوشش را گاز مي‌گيرند و به اين ترتيب آن را مي‌كشند و سپس از سر تا دم آن را بدون هيچ تشريفاتي مي‌خورند. اين اقوام، چون اطمينان نداشته‌اند كه هميشه بر خوردني دست خواهند يافت، تقريباً هر چيز را كه به دستشان مي‌افتاده، از صدف و قورباغه و خرچنگ و حلزون و موش و موش صحرايي و عنكبوت و كرم زمين و سوسمار و مار و سگ و اسب و هزارپا و ملخ و حشرات و تخم پرندگان و خزندگان و ريشهٔ گياهان و شپش و جز آنها مي‌خورده‌اند، و هر خوراكي در وضعي نزد

pymnsecure@yahoo.com

آنان عنوان غذاي لذيذي پيدا مي‌كرده است. بعضي از بوميان مهارتي خاص در شكار مورچه دارند و بعضي ديگر حشرات را در آفتاب مي‌خشكانند و ذخيره مي‌كنند و در روزهاي جشن و مهماني به مصرف مي‌رسانند؛ بعضي ديگر شپش سر يكديگر را مي‌خورند، و چون بر عدة زيادي شپش دست يابند با آن آبگوشتي مي‌پزند و از آنكه دشمني را به چنگ آورده‌اند، هنگام خوردن آن، بانگ شادي برمي‌دارند. فهرست غذايي قبايل عقب‌افتاده، كه با شكار زندگي مي‌كنند، با فهرست خوراك طبقات عالي بوزينگان بسيار كم اختلاف دارد.

هنگامي كه انسان آتش را پيدا كرد، اين حرص كور كورانه كه به خوردن همه چيز داشت تخفيف يافت، و آتش، به دستياري كشاورزي، نيازمندي انسان را به شكار تا حد زيادي كمتر ساخت. با پخته شدن غذا، جذب سلولوز و نشاسته‌اي كه در گياهان موجود است، و به همين جهت خام بسياري از آنها غيرقابل خوردن مي‌شود، آسان گشت، و به اين ترتيب انسان توانست شالودة غذاي خود را بر روي دانه‌بار و بقولات قرار دهد. از طرف ديگر، با پخته شدن غذا، مواد سخت آن نرم شد و احتياج به جويدن نقصان پذيرفت و از همينجا خراب شدن دندانها، كه يكي از معايب مدنيت است، بتدريج آغاز كرد.

گوشت همنوعان وي، يعي انسانهاي ديگر بود. مي‌توان تصديق كرد كه زماني، آدمخواري در ميان قبايل اوليه تقريباً عموميت داشته است؛ اين عادت را در ميان ملتهايي كه از لحاظ تاريخ متأخر هستند، از قبيل ايرلنديان و ايبريايي‌ان و پيكتها و حتي نزد مردم دانمارك در قرن يازدهم سراغ داده‌اند. در بسياري از نواحي، گوشت انسان عنوان كالاي بازرگاني داشته و مردم مطلقاً اطلاعي از مراسم دفن ميت نداشته‌اند. در كنگوي عليا مرد و زن و بچه را به عنوان گوشت قصابي آشكارا خريد و فروش مي‌كرده‌اند. در جزيرة بريتانياي جديد گوشت انسان را، مانند گوشت حيوانات، در دكانهاي قصابي به قناره مي‌زدند و به فروش مي‌رسانيدند، و در بعضي از جزاير سليمان اسراي انساني، مخصوصاً زنان را، مانند خوك مي‌پروردند و براي كشتن در روزهاي جشن و مهماني آماده نگاه مي‌داشته‌اند. فوئجيان گوشت زن را بر گوشت سگ ترجيح مي‌داده‌اند، چه، به قول آنان، گوشت سگ مزة بدتري داشته است. يكي از بوميان جزيرة تاهيتي به پيرلوتي، سياح معروف، گفته بود كه: «گوشت انسان سفيدپوست چون خوب پخته شود مزة موز رسيده را دارد.» اهالي جزيرة فيجي گوشت سفيدپوستان را دوست ندارند، چه آن را سفت و پرنمك مي‌دانند، و چون يك ملاح اروپايي به چنگ آنان بيفتد آن را براي خوردن نيكو نمي‌دانند و مي‌گويند كه مزة گوشت مردم پولينزي لذيذتر است.

آيا عادت آدمخواري از كجا پيدا شده؟ بعيد است كه اين عادت نتيجة قحطي و نقصان ساير مواد غذايي بوده باشد، و اگر براستي چنين هم بوده است، پس از رفع قحطي نيز اين عادت برقرار مانده و آن چيز كه براي مردم اوليه قضية سير كردن شكم بود، اينك، عنوان تفنن و هوا و هوسي پيدا كرده است. اكنون براي بسياري از قبايل، خون انسان غذاي بسيار لذيذي است و به هيچ وجه از روي اكراه و ترس و نفرت به آن نمي‌نگرند، و چه بسيار مردم قبايل كه پاكدل و نيكومنش هستند و، در عين حال، خون آدم را گاهي به عنوان دوا و گاهي به عنوان وفاي به نذر، يا انجام عملي ديني، مي‌آشامند، و غالباً عقيده‌شان اين است كه چون خون كسي آشاميده شود نيروي او به شخصي كه آن را آشاميده است انتقال مي‌يابد. خوردن گوشت انسان هرگز مايهٔ شرمساري نبوده و ظاهراً چنان بوده است كه مردم اوليه، از لحاظ اخلاقي، فرقي ميان خوردن گوشت حيوان و انسان قائل نبوده‌اند. در جزاير ملانزي اين مايهٔ افتخار رئيس قبيله است كه دوستان خود را به خوردن گوشت كباب‌شدة انساني مهمان كند. اين گفتهٔ يكي از رؤساي فيلسوف‌منش قبايل برزيل است كه مي‌گويد: «اگر من دشمني را بكشم، شك نيست كه بهتر آن است كه او را بخورم و نگذارم گوشتش فاسد شوم و كسي از آن بهره‌اي برنگيرد... آنچه

pymnetarmoo.com

دردناك است آن نيست كه انسان را بخورند، بلكه بد آن است كه انسان بميرد؛ هنگامي كه كشته مي‌شوم براي من يكسان است كه قبيلة دشمن مرا بخورد يا به حال

گوشت انسان نيافته‌ام.»

بيشك، اين عادت از لحاظ اجتماعي پاره‌اي فوايد داشته است. در واقع اين عمل اجراي طرح سويفت است كه پيشنهاد كرده بود بچه‌هاي زايد بر احتياج را به مصرف خوراك برسانند و براي پيران فرصتي ايجاد كنند تا به شكلي كه نفعش به ديگران برسد از دنيا بروند. به اين ترتيب از مراسم و تشريفات غيرلازمي كه براي كفن و دفن اموات صورت مي‌پذيرد و عنوان تجملي دارد نيز جلوگيري مي‌شده است. به عقيدة مونتني اينكه به بهانة دين و پرهيزگاري كسي را تا به حد مرگ عذاب و شكنجه كنند – همچنانكه در زمان او مرسوم بود – بسيار وحشيانه‌تر از آن است كه او را بعد از مرگ بپزند و به مصرف خوراك برسانند. به هر صورت بايد افكار و معتقدات ديگران را محترم شمرد.

II- شالوده‌هاي صناعت

آتش – ادوات و آلات اوليه – بافندگي و كوزه‌گري – بنايي و حمل و نقل – بازرگاني و امور مالي

اگر انسانيت انسان با سخن گفتن، و مدنيت با كشاورزي آشكار شده، صناعت نيز با پيدا شدن آتش امكان‌پذير گشته است. انسان هرگز آتش را اختراع نكرده، بلكه اين معجزه به دست طبيعت انجام پذيرفته است، خواه از مالش برگها و شاخه‌هاي درختان بوده باشد، خواه از جهيدن برق، خواه از تركيب پاره‌اي مواد شيميايي؛ انسان با هوش خود توانسته است كه از طبيعت تقليد كند و فن درست كردن آتش را به مرحلة كمال برساند. هنگامي كه انسان بر معجزة آتش دست يافت، آن را به هزاران خدمت گماشت، كه نخستين آنها، به گمان ما، مقهور كردن بزرگترين دشمن او يعني تاريكي شب بود؛ پس از آن، از آتش استفادة حرارتي كرد و به اين ترتيب توانست از مناطق استوايي به جاهاي ديگر برود و خرده خرده تمام سطح زمين را آباد و قابل سكونت سازد؛ سپس، با آتش، فلزات را نرم و چكشخوار ساخت و از مخلوط كردن آنها با يكديگر چيزهايي به دست آورد كه، از حيث سختي و فرمانبرداري، به هيچ وجه با آنچه از طبيعت به دست مي‌آمد قابل قياس نبود. آتش به اندازه‌اي در نظر مردم اوليه شگفت‌انگيز و پرسود بود كه آن را يكي از معجزات مي‌پنداشتند و چون خدايي ستايشش مي‌كردند، و به همين جهت جشنهاي متعددي براي عبادت آن برپا مي‌داشتند و آن را مركز زندگاني و خانة خويش قرار مي‌دادند. هرگاه كه از جايي به جاي ديگر نقل مكان مي‌كردند آتش را با خود همراه مي‌بردند و هرگز به خاموش شدن آن خرسندي نشان نمي‌دادند. روميان قديم به قدري در اين كار تعصب داشتند كه دختر باكره‌اي را كه در معبد خداي آتش نگهبان آن بود و غفلت مي‌كرد و سبب خاموش شدن آتش جاوداني

انسان اوليه، در عين آنكه به شكار مي‌رفت و گله‌هاي خود را مي‌چراند و به زيرورو كردن زمين مشغول بود، پيوسته در فكر يافتن وسايل مكانيكي بود كه بتواند در حل هزاران مسئلة زندگي دستيار وي باشد. در آغاز كار، به اين قانع بود كه از مواهب طبيعت استفاده كند، و به همين جهت ميوه‌هاي زمين را براي خوراك، پوست و پشم حيوانات را براي پوشاك، و غارها را به عنوان مسكن خود به كار مي‌برد. پس از آن شايد به اين فكر افتاد (از آن جهت مي‌گويم شايد كه جز حدس زدن چاره‌اي ندارم) كه از افزارها و حركات جانوران تقليد كند: مي‌ديد كه ميمونها به دشمنان خود ميوه يا سنگ پرتاب مي‌كنند و گردو و صدف را، براي خوردن، با سنگ باز مي‌كنند؛ و سگهاي آبي بر روي

pyrenstore@yahoo.com

رودخانه سد مي‌سازند، و شمپانزه‌ها چيزي شبيه به كوخ بنا مي‌كنند. چون نيرومندي فكين و دندانها و وسايل دفاع و شاخهاي جانوران و استحكام پوست آنها را مي‌ديد، در صدد برآمد تا اسبابهايي بسازد كه كار اندامهاي حيوانات از آنها ساخته باشد، به قول فرانكلين «انسان جانوري است كه افزار به كار مي‌برد»؛ ولي در اين خصلت مانند بسياري خصال ديگر كه به آنها افتخار مي‌كنيم، از لحاظ درجه با حيوان امتياز داريم نه از حيث نوع و طبيعت.

طبيعتي كه انسان اوليه را احاطه كرده بود ادوات و افزار بيشماري در اختيار او مي‌گذاشت. انسان با چوب خيزران، نيزه و كارد و سوزن و بطري مي‌ساخت و از شاخه‌هاي درخت، گاز و گيره تهيه مي‌كرد، و با پوست درختان، طناب و پارچه‌هاي متنوع مي‌بافت. از آنچه كه انسان براي خود ساخت، مهمتر از همه، چوبدستي و عصا بود؛ عصا با اينكه ابداعي بسيار ساده بود به اندازه‌اي به كار او مي‌خورد كه رفته رفته رمز نيرومندي و اقتدار گرديد، و مظاهر مختلف آن در عصاي جادويي پريان و عصاي موسي و عصاي عاجي كنسولها، در حكومت روم قديم، و عصايي كه قاضي يا پادشاه در دست مي‌گيرد هنوز جلوه‌گر است؛ اين عصا در كشاورزي به كار بذرافشاني مي‌خورد و در كارزار، عنوان نيزه و پيكان و شمشير و سرنيزه را پيدا مي‌كرد. همچنين انسان از مواد معدني و سنگها اسلحه و ادواتي ساخت، مانند چكش و سندان و ديگ و كارد و سرپيكان و اره و رنده و اهرم و داس و مته و جز آنها، كه امروز همة آنها را مي‌توان در موزه‌ها ديد. با صدف حيوانات، كه در كنار دريا به دست مي‌آورد، قاشق و بشقاب و كاسه و تيغ و قلاب ماهيگيري ساخت، و نيز از شاخ و استخوان و پوست و دندان آنها افزارهاي خرد و درشت ديگري براي خود فراهم آورد. براي همة اين آلات و ادوات دسته‌هاي چوبي مي‌ساخت و اين دسته‌ها را يا به وسيلة الياف و ريسمانها و پي حيوانات، يا با چسبي كه از خون درست مي‌كرد، به افزار مي‌پيوست – و اين، خود، دليلي است بر كمال مهارت و پيشرفت او در صنعت. استادي انسان اوليه مساوي و بلكه بيشتر از انسان متوسط در عصر حاضر بود، و اختلاف ما با آن مردم فقط در آن است كه معلومات و مواد و ادوات زيادتري در اختيار خود داريم، و هرگز نبايد گفت كه طبيعت ما، از لحاظ نوع تفكر، با آن

اوليه، هنگامي كه با اشكالي مواجه مي‌شدند كه نتيجة حوادث زندگي روزانه‌شان بود، چگونه روح اختراع از خود نشان مي‌دادند، بي‌اندازه دچار شگفتي مي‌شويم. هم امروز يكي از بازيها و خوشگذرانيهاي مورد علاقة مردم اسكيمو آن است كه از خانه‌هاي خود بسيار دور شوند و هيچ وسيله‌اي همراه نبرند و با هم، در تهية زندگاني بدون وسيله، مسابقه‌اي برپا دارند.

مهارت و استادي انسان اوليه در فن بافندگي بي‌اندازه قابل توجه است؛ در اينجا نيز حيوان استاد انسان بوده است؛ ديدن خانة عنكبوت و لانة مرغان و درهم شدن الياف و برگهاي جنگلي در يكديگر، كه يك پارچة بافتة طبيعي را نشان مي‌دهد، همه، نمونه‌هاي اشكاري بوده است كه در فن پارچه‌بافي راهنماي انسان شده است؛ اين نمونه‌ها به حدي واضح و روشن بوده كه ما تصور مي‌كنيم پارچه‌بافي نخستين هنري باشد كه انسان به آن دست يافته است. با پوست و برگ و الياف نباتي، پارچه‌ها و فرشهايي مي‌ساختند كه در بعضي موارد، مي‌توان گفت امروز هم، با اين همه وسايل و ابزار كار، به آن خوبي نمي‌توانند بسازند. زنان جزيرة آلئوسين، براي بافتن پارچة يك جامه، يك سال وقت صرف مي‌كنند؛ هنديشمردگان امريكاي شمالي روپوشها و جامه‌هايي مي‌بافند و اطراف آنها را با مو و رشته‌هاي پي حيوانات حاشيه مي‌دهند، كه با عصارة آلبالو رنگ گيرايي به آن زده‌اند و به قول كشيش تئودوت «درخشندگي اين رنگها به اندازه‌اي است كه رنگهاي كارخانه‌هاي ما هرگز به پاي آن نمي‌رسد.» آنجا كه طبيعت توقف مي‌كند، هنر آغاز مي‌شود؛ انسان با استخوان پرندگان و ماهيان و نيهاي باريك خيزران توانست سوزنهايي بسازد، و از رشته‌هاي پي جانوران نخهايي درست كرد كه از سوراخ كوچكترين سوزنهايي كه امروز در اختيار داريم مي‌گذرد. با پوست درختان فرش و رختخواب تهيه

pymansetareyano.com

كرد، و پوست حيوانات را خشكاند و از آن لباس و كفش ساخت و از تابيدن الياف گياهي به يكديگر طنابهايي محكم به اختيار خود درآورد؛ با شاخه‌هاي نازك و الياف رنگ شده سبدهايي مي‌ساخت، به مراتب زيباتر از آنچه هم امروز مي‌سازند.

هنر كوزه‌گري و سفالگري با هنر سبدبافي خويشي نزديك دارد، و شايد از آن نتيجه شده باشد. براي حفظ كردن سبد از سوختن، روي آن گل خميرشده مي‌ماليدند و، پس از خشك شدن و بيرون آوردن قالب چوبين، مي‌ديدند كه گل رس، شكلي را كه گرفته حفظ مي‌كند و، خود، چيزي است كه مي‌تواند در آتش برود؛ شايد از همين‌جا بوده است كه صنعت كوزه‌گري شروع شد و، در پايان، به آن هنر پيشرفته و عالي چيني رسيد. همچنين، شايد ديدن تكه‌هاي گلي كه در آفتاب پخته و خشك شده، فن سفالگري را به انسانها الهام كرده باشد؛ يك گام بيشتر لازم نبوده است كه انسان آتش را جانشين آفتاب كند و هزاران گونه ظرف به اشكال متنوع، و براي مصارف متعدد – از پختن غذا و ذخيره كردن آذوقه يا وسيلهٔ حمل و نقل مواد و زينت و تجمل و غير آن – بسازد. تزيين ظرفهاي گلي با ناخن، يا چيز نوك‌تيز ديگر، در حالي كه هنوز رطوبت دارد، نخستين شكل هنر و شايد پيش درآمد فن خطنويسي بوده باشد.

قبايل اوليه، با گلي كه در آفتاب مي‌خشكيد، خشت و آجر ساختند و خانه بنا كردند، به طوري كه مي‌توان گفت آن مردم در آن خانه‌هاي سفالين زندگي مي‌كرده‌اند. ولي اين شكل خانه ساختن درجهٔ پيشرفته‌اي از فن خانه‌سازي به شمار مي‌رود، و آن را بايد حلقهٔ اتصال ميان كوخ گلين «وحشيان» و ساختمانهاي بسيار عالي و ظريف نينوا و بابل دانست. بعضي از ملل اوليه – مانند طوايف وداه در جزيرهٔ سراندیب – در زير سقف به سر نمي‌بردند و از زمين و آسمان به عنوان خانه استفاده مي‌كردند؛ مردم تاسماني در شكم درختان خانه مي‌كردند و بعضي ديگر، مانند ساكنان جزاير ويلز جديد جنوبي، در غارها به سر مي‌بردند؛ پاره‌اي، مانند بوشمنها، با شاخه‌هاي درختان پناهگاهي در مقابل باد تهيه مي‌كرده، پشت آن منزل مي‌گزيده‌اند و، بندرت، پايه‌هايي در زمين كار مي‌گذاشتند و روي آنها شاخه‌هاي درخت و علف و جزه مي‌ريخته‌اند. از همين پناهگاههاي بادي است كه، با افزايش ديوار، كوخهاي اوليه بيرون آمده است و انواع آنها را، كه در مراحل مختلف تكامل قرار دارند و با علف و شاخهٔ درخت و گل درست شده‌اند، در استراليا مي‌توان ديد: از كوخهايي كه بزحمت دو يا سه نفر را در خود جا مي‌دهد، تا كوخهاي بزرگي كه به گنجايش سي نفر است. شبانان و شكارورزان بيابانگرد پيوسته چادر را دوست داشته‌اند، زيرا مي‌توانستند آن را با خود به هرجا مي‌خواهند ببرند. طبقات پيشرفته‌تر قبايل اوليه، مانند هنديشدرگان امريكا، چوب و تخته را براي ساختن خانه به كار مي‌برده‌اند؛ مثلاً قبايل ايروكوئوي، با تنهٔ درختان پوست نكنده، بناهاي معظمي مي‌ساخته‌اند كه تا صد و پنجاه متر طول داشته و خانواده‌هاي متعدد در آنها به سر مي‌برده‌اند؛ مردم اقيانوسيه، با تخته‌هاي چوب، خانه‌هاي بسيار خوبي مي‌سازند؛ به اين ترتيب، سلسلهٔ تكامل خانه‌هاي چوبين به انتها مي‌رسد.

پس از اين، براي انسان اوليه، سه گام ديگر مانده بود كه بايد برمي‌داشت و به عوامل اساسي تمدن اقتصادي مي‌رسيد؛ آنها عبارتند از: وسايل حمل و نقل، عمليات بازرگاني، و وسايل مبادلات. مردي كه از هواپيما بيرون مي‌آيد و چمداني را با خود حمل مي‌كند تمام تاريخ مراحل مختلف حمل و نقل را در برابر ما مجسم مي‌سازد. در ابتدا، انسان، تا پيش از اينكه همسري اختيار كند، خود باركش خويش بوده است – هم اكنون در آسياي جنوبي و باختري نيز وضع از همين قرار است؛ پس از آن، طناب و اهرم و قرقره را اختراع كرد و بر چهارپايان مسلط شد و آنها را به باركشي واداشت؛ آنگاه نخستين سورتمه را به اين ترتيب ساخت كه شاخهٔ بلند درختان را بر پشت چهارپايان مي‌گذاشت و كالاي خود را بر روي آن حمل مي‌كرد؛ كمي بعدتر، تنهٔ درختان را همچون چرخي بر زير اين سورتمه قرار داد؛ پس از آن، وسط تنهٔ درختان را به شكل شعاعهاي چرخ درآورد، و به اين ترتيب بزرگترين

pymnsedaren@yahoo.com

اختراع مكانيكي، كه عبارت از چرخ باشد، پيدا شد، و با قرار دادن آن به زير سورتمه، ارابه صورت عملي به خود گرفت. از بستن تنة درختان به يكديگر چيزي مي‌ساخت كه مي‌توانست بر روي آب وسيلة حمل و نقلي باشد، و با خالي كردن تنة درخت، نخستين زورق را ايجاد كرد؛ آنگاه مجاري آب آسانترين وسيلة حمل و نقل براي انسان

گرديد؛ بر روي خشكي، ابتدا انسان راه خود را، بر فرض آنكه به جنگلها يا تپه‌ها مي‌رسيد، ادامه داد، ولي رفته‌رفته اين كوره راهها به راههاي حسابي مبدل شد؛ با مشاهدة ستارگان، انسان راه خود را در بيابانها مي‌يافت و قافله‌ها به هدايت روشنان فلكي طي طريق مي‌كردند؛ به كمك پارو و بادبان، ابتدا از اين جزيره به آن جزيره آمد و شد مي‌كرد، تا در آخر كار توانست از اين قاره به آن قاره سفر كند و فرهنگ ناقابلي را كه داشت از جايي به جاي ديگر انتقال دهد. پيش از آنكه به آنجا برسند كه بتوانند تاريخ را ثبت كنند، مسائل اساسي مدنيت تقريباً حل شده بود.

چون مهارت و چابكدستي در انسانها متفاوت است، و از طرف ديگر منابع طبيعي كه در دسترس انسان است از نقطه‌اي به نقطة ديگر اختلاف پيدا مي‌كند، به اين جهت، اتفاق مي‌افتد كه دسته‌اي از مردم بتوانند كالاي مخصوصي را به بهاي ارزان تهيه كنند، در صورتي كه براي ديگران اين فرصت فراهم نيست. اين دسته از مردم كالاي مورد نظر را بيش از مورد احتياج تهيه مي‌كنند و آن را به همسايگان خود عرضه مي‌دارند و با كالاهاي زايد همسايگان، كه مورد نيازشان است، مبادله مي‌كنند، و از همين عمل مبادله، بنيان بازرگاني ريخته مي‌شود. هنديشمردگان چيبچا، كه در كولومبيا به سر مي‌برند، قطعات نمك بلورين را، كه در زمين آنان به مقدار فراوان يافت مي‌شود، صادر مي‌كنند و در عوض دانه‌بار را، كه هرگز ممكن نيست از اراضي شوره‌زار آنها به دست آيد، مي‌گيرند. پاره‌اي از دهكده‌هاي هنديشمردگان امريكايي كارشان منحصر است به ساختن سر پيكان؛ بوميان گينة جديد متخصص در كوزه‌گري هستند؛ و دستة ديگري در افريقا در استخراج فلزات يا ساختن نيزه و قايق تخصص دارند. غالباً به اين قبايل يا دهكده‌ها نام حرفة اصلي آنان را مي‌دهند (مانند آهنگر، ماهيگير، كوزه‌گر...) و با مرور زمان، كم‌كم، اين اسامي نام خانوادة خاندانهايي مي‌شود كه در اين قبيل كارها مهارت فراوان دارند. تجارت مازاد، در آغاز كار، به صورت هديه و تعارف صورت مي‌گرفته، و هم امروز در عصر ما، كه همه چيز با ارقام حساب مي‌شود، نيز مقدمه يا خاتمة يك معاملة بازرگاني با هديه‌اي صورت مي‌پذيرد، ولو آنكه دعوت به ناهار يا شامي باشد. آنچه عمل تبادل را سهلتر مي‌كرده، جنگها و غارتها و باجها و غرامات و جرايمي بوده است كه اتفاق مي‌افتاده يا گرفته مي‌شده، و اينها، خود، بهترين وسيلة انتقال كالاهاي بازرگاني به شمار مي‌رفته است. بتدريج مبادله‌ها صورت منظمي به خود گرفت و مراكز بازرگاني و بازارهايي گاهگاهي، و پس از آن در فواصل معين، ايجاد شد و، در آخر كار، مراكز دايمي به وجود آمد و هركس زيادي كالاي خود را به آنجا مي‌برد و با مقداري از كالاي مورد نياز مبادله مي‌كرد.

قرنها مي‌گذشت و بازرگاني به همين صورت مبادله انجام مي‌شد و بشر هنوز نتوانسته بود يك ميانجي

ممكن بود يك مرد از قبيلة دايالك روزهاي متوالي، قالب مومي به دست، در بازار بگردد و به انتظار آن باشد تا كسي كه كالاي مورد نياز او را در اختيار دارد و به موم هم محتاج است به او برسد و كالاهايشان را با يكديگر مبادله كنند. نخستين وسيلة مبادله عبارت از كالاهايي بود كه همه كس به آنها نيازمند بود و راضي مي‌شد كه آنها را به عنوان ارزش كالاي خود بپذيرد – مانند خرما و نمك و پوست و زينت‌آلات و افزار كار عادي و سلاح. در معاملات تهاتري، كه به اين ترتيب صورت مي‌گرفت، ارزش دو كارد برابر بود با يك جفت جوراب، و هر سة آنها با هم ارزش يك لحاف را داشت، و با هر چهار هم يك تفنگ ممكن بود تحصيل كرد، و اين تفنگ با چهار چيز سابق ارزش يك

pymnsedaneh@yahoo.com

اسب را داشت. دو گوزن كوچك برابر بود با يك كره اسب، و با هشت كره ممكن بود يك زن و همسر به دست آورد. تقريباً هر چيزي براي خود، نزد قومي، يك روز عنوان پول را پيدا كرده است، از لوبيا و گوش ماهي و صدف و مرواريد و جوزهندي و چاي و فلفل گرفته تا گوسفند و خوك و گاو و غلام. در ميان مردم شكارچي و چوپان، چهارپايان وسيلة مناسبي براي سنجش قيمت به شمار مي‌رفته است، چه، اولاً چون آن را تربيت مي‌كردند سودي مي‌داد، به علاوه وسيله‌اي بود كه با پاي خود حركت مي‌كرد؛ به همين جهت است كه حتي در زمان هومر هم اشياء و اشخاص را با چهارپايان ارزش مي‌نهاده‌اند، مثلاً زره ديومد را به اندازة نه رأس، و غلام زيركي را به اندازة چهار رأس چهارپا قيمت مي‌گذاشته‌اند. دو كلمه كه روميان با آن چهارپا و دارايي را مي‌ناميده‌اند شبيه يكديگر است؛ براي اولي لفظ پكوس (pecus) و براي دومي كلمة پكونيا (pecunia) را استعمال مي‌كرده‌اند، و روي نخستين سكه‌هاي رومي تصوير سر و گردن گاوي ديده مي‌شود. حتي كلمة انگليسي كاپيتال (capital) به معني سرمايه و كلمة ديگر انگليسي، چتل (chattel) كه در مورد سپردن گاو و گوسفند به ديگران و گرفتن مقداري محصول سالانه به كار مي‌رود، و كلمة كتل (cattle) كه به معني چهارپاي درشت‌اندام است، از راه لغت فرانسة آنها، از كلمة لاتيني (capitale) نتيجه شده‌اند كه به معني ملك و دارايي به طور عموم است؛ اين كلمه به نوبة خود از كلمة ديگر (caput) مشتق شده، كه به معني سر چهارپاي بزرگ است. هنگامي كه انسان بر استخراج فلزات مسلط شد، رفته رفته فلز جانشين ساير وسايل مبادله گرديد و بتدريج آنها را از ميان برد؛ مس و مفرغ و آهن، و در آخر كار – به علت كم‌حجمي و پربهايي – نقره و طلا پول رايج معاملة تمام بشريت را تشكيل داد. به نظر نمي‌رسد كه عمل انتقال از ساير وسايل مبادله به پول فلزي، در زمان ملتهاي اوليه صورت پذيرفته باشد، بلكه گامي است كه انسان در دورة تاريخ مدون خود برداشته و پول فلزي و

III- سازمان اقتصادي

كمونيسم اوليه – علل از بين رفتن آن – اصول مالكيت خصوصي – بردگي – طبقات اجتماعي

بايد گفت كه بازرگاني بزرگترين اسباب پريشاني عالم اوليه بوده است، چه، پيش از آنكه اين حادثه رخ دهد و پول و سود در جهان پيدا شود، هيچگونه مالكيتي وجود نداشت و مردم با وضع ساده‌اي روزگار مي‌گذاردند. در مراحل اولية تكامل اقتصادي، غريزة مالكيت فقط منحصر به اشياي شخصي و عادي بوده، ولي همين مالكيت به اندازه‌اي شديد بوده است كه چنين متملكات (و حتي زن) را با مالك آن به گور مي‌كرده‌اند؛ نسبت به ساير چيزها به اندازه‌اي حس مالكيت ضعيف بوده است كه نه تنها بايد گفت چنين مالكيتي فطري و جبلي انسان نبوده، بلكه براي پيدا شدن مفهوم آن تلقينات مستمري ضرورت داشته است.

تقريباً همه‌جا، در نزد مردم اوليه، زمين به صورت اشتراكي ملك همگان بوده است. چنين به نظر مي‌رسد كه هنديشمردگان امريكاي شمالي و مردم پرو و قبايل هندوستاني كه در كوهستانهاي چيتاگونگ به سر مي‌بردند، و ساكنان بورنئو و جزاير اقيانوسيه زمين را با هم مي‌كاشته و محصول آن را ميان خود قسمت مي‌كرده‌اند. هنديشمردگان اومها مثلي دارند و مي‌گويند كه «زمين مانند آب و هواست و آن را نمي‌توان فروخت.» در ساموآ، پيش از آنكه پاي اروپاييان به آنجا باز شود، هرگز اين فكر نبود كه مي‌توان زمين را خريد و فروش كرد. مطابق گزارش پروفسور ريورز در جزاير پولينزي و ملانزي، از لحاظ زراعت، كمونيسم برقرار است و هم اكنون در قسمتهاي داخلي كشور ليبريا اين نوع مالكيت اشتراكي را مي‌توان مشاهده كرد.

pyrosetech@yahoo.com

كمونيسم از لحاظ آذوقه و مواد غذايي نيز وجود داشته، منتها به شدت كمونيسم زمين كشاورزي نبوده است. اين امر در ميان مردم «وحشي» يك امر عادي است كه چون كسي خوراكي داشته باشد آن را با كسي كه ندارد قسمت مي‌كند، و مسافر در هر خانه كه دلش بخواهد و بايستد مي‌تواند مهمان شود و غذاي خود را به دست آورد؛ و قبايلي كه دچار قحط و خشكسالي مي‌شوند مورد دستگيري همسايگان قرار مي‌گيرند. مردي كه در جنگلي براي خوردن غذاي خود درنگ مي‌كند، در عين آنكه بآساني مي‌تواند غذاي خود را به تنهايي صرف كند، به بانگ بلند، هر كه را كه بتواند بانگ او را بشنود مي‌خواند، تا با وي در خوردن غذا شريك شود. هنگامي كه ترنر با يكي از اهالي ساموآ در خصوص فقراي لندن صحبت مي‌كرده است، آن «وحشي» از روي شگفتي پرسيده بود: «چگونه چنين امري ممكن است كه كسي چيزي براي خوردن نداشته باشد؟ معلوم مي‌شود آن اشخاص دوست و خانه ندارند؛ پس از كجا آمده‌اند؟ آيا دوستان ايشان هم خانه ندارند؟» فردي از هنديشمردگان هرگاه كه گرسنه شود كاري ندارد جز آنكه چيزي از ديگري بخواهد؛ هر اندازه چيزي كه كسي دارد كم

باشد، هميشه، از آن، مقداري را به كسي كه چيزي ندارد مي‌بخشد؛ «تا آن وقت كه گندم در شهر موجود است هيچ‌كس نبايد گرسنه بماند.» در ميان قبايل هوتنتوت، عادت بر آن بوده است كه هركس از چيزي زيادي داشته باشد آن را ميان ديگران قسمت كند تا همه قسمتهاي متساوي داشته باشند. اروپاييانی كه پيش از ورود مدنيت به قارة افريقا سفر كرده‌اند نوشته‌اند كه چون به يك سياه افريقايي خوراك يا چيزهاي ديگري را مي‌بخشيده‌اند، برفور ميان همراهان خود قسمت مي‌كرده است: اگر آن چيز مثلا يك دست لباس كامل بوده است، كلاه را يكي بر سر مي‌گذاشته و كت را يكي مي‌پوشيده و شلوار را ديگري... شكارچي اسكيمو هيچ حق انحصاريي نسبت به شكاري كه كرده است ندارد و ناچار بايد آن را ميان همه تقسيم كند، و همين‌طور ابزارهاي كار ملك عموم است. سرهنگ كارور مي‌نويسد كه: «هنديشمردگان امريكاي شمالي، جز در مورد ضروريات خانگي، براي چيز ديگر مالكيت نمي‌شناسند... نسبت به يكديگر بسيار گشاده‌دستي دارند و هرچه را زياد دارند به آنان كه كم دارند مي‌بخشند.» يكي از مبلغين مذهبي نوشته است كه: «اين قبايل با چنان محبت و ادبي با يكديگر رفتار مي‌كنند كه بندرت نظير آن در ميان ملل متمدن ديده مي‌شود. و اين، بدون شك، نتيجة آن است كه دو مفهوم «مال من» و «مال تو»، كه، به قول قديس يوحناي زرين دهن، آتش احسان را در دلها مي‌كشد و شعلة آز را برمي‌افروزد، در نزد آنان وجود ندارند.» ديگري مي‌نويسد كه: «من بسيار ديدم كه آنان محصول شكار خود را بين همه بخش مي‌كنند و هرگز نديدم كه شكايتي پيش آيد و نزاعي درگير شود – كه اين تقسيم، غيرعادلانه بوده است – يا كسي زبان به اعتراض گشايد. ترجيح مي‌دهند كه شكم گرسنه بخوابند و هرگز مورد اين اتهام قرار نگيرند كه فلاني از دستگيري محتاج خودداري كرد... آنان خود را فرزند يك خانواده مي‌شمارند.»

چه شد كه وقتي انسان به مراحل بالاتر رفت و به آنچه ما، با جانبداري، مدنيت مي‌ناميم رسيد، اين كمونيسم اوليه از ميان رفت؟ سامنر عقيده دارد كه كمونيسم با قوانين زيستشناسي (بيولوژي) متناقض است و يك علت عقب‌افتادگي در صحنة تنازع بقا به شمار مي‌رود. وي مي‌گويد كه اين كمونيسم روح اختراع و صنعت و صرفه‌جويي را تشويق نمي‌كند، و چون با عملي شدن آن نه به اشخاص قابل پاداشي اعطا مي‌شود و نه افراد تنبل مورد تنبيه قرار مي‌گيرند، لاجرم، سجايا و مزاياي اشخاص همتراز مي‌شود و نوعي تساوي پديد مي‌آيد كه مخالف با نمو و پيشرفت و رقابت با ساير دسته‌ها و جماعات است. لوسكيل دربارة بعضي از قبايل هنديشمردگان شمال خاوري مي‌نويسد كه: «به قدري تنبلند كه هرگز با دست خود چيزي نمي‌كارند، بلكه پيوسته به اين اميد به سر مي‌برند كه ديگران، از تقسيم آنچه به دست آورده‌اند، با آنان مضايقه نخواهند داشت؛ و چون كسي كه فعاليت بيشتري دارد چيز بيشتري از زمين عايدش نمي‌گردد، محصول سال به سال كمتر مي‌شود.» داروين معتقد بود كه

pymansetareh.com

تساوي مطلقي كه ميان فوئجيان برقرار است اين اميد را از بين مي‌برد كه روزي بتوانند متمدن شوند. اين گفته

كه مي‌گويند چون تمدن بيايد، مساواتي كه ميان آنان برقرار است رخت برخواهد بست. درست است كه كمونيسم براي كساني كه در جامعه‌هاي اوليه باقي مي‌ماندند تا حدي در مقابل بيچيزي و امراضي كه از فقر ايجاد مي‌شده تأميني برقرار مي‌كرده است، ولي هرگز آنان را به جايي نمي‌رسانده است كه بتوانند خود را از فقر و مسكنت رهايي بخشند. آن روز كه توجه فرد به شخص خودش جانشين كمونيسم گرديد، ثروت هم دنبال آن بود، ولي پريشانخاطري و بردگي هم همراه آن آمد. اين توجه، نيروهاي نهفته در افراد ممتاز را آشكار ساخت، در عين حال، آتش رقابت و همچشمي را نيز برافروخت، و مردم را به حالي درآورد كه فقر و بيچيزي را همچون حادثهٔ دردناكي احساس كنند، در صورتي كه تا پيش از اين مرحله، كه همه در تحمل اين بار يكسان بودند، هيچ‌كس چنين ناراحتيي را احساس نمي‌كرد.

كمونيسم در اجتماعاتي كه مردم آن در حال انتقال دايم هستند، يا خطر و قحطي پيوسته تهديدشان مي‌كند، بهتر مستقر مي‌شود. شكارورزان و گله‌داران هيچ احتياجي به تملك زمين به عنوان شخصي نداشتند، ولي هنگامي كه زندگي به شكل كشاورزي درآمد، مردم اين نكته را دريافتند كه اگر محصول زمين نصيب خانواده‌اي شود كه در آن كار كرده است، توجه به زمين روزافزون خواهد شد و در نتيجه – بنا به ناموس انتخاب طبيعي، كه همان‌گونه كه در سازمانهاي اجتماعي و افكار برقرار است در ميان افراد و اجتماعات نيز وجود دارد – انتقال از زندگي شكارچيگري به زندگي كشاورزي، ملكيت قبيله‌اي را به ملكيت خانوادگي مبدل ساخت، و «مالكيت خصوصي» بهترين واحد اقتصادي نتيجه‌بخش را تشكيل داد. بتدريج كه خانواده صورت پدرشاهي را به خود مي‌گرفت و تمام نفوذ آن به دست بزرگترين فرد ذكور مي‌افتاد، رفته رفته، تمركز مالكيت در دست فرد صورت جديتري به خود مي‌گرفت، و ميراث بردن از شخص ديگر به مرحلهٔ عمل نزديكتر مي‌شد.

غالب اوقات چنين اتفاق مي‌افتاد كه فرد متهوري از ميان خانواده بيرون مي‌آمد و، به حادثه‌جويي، از حدود خويشان و نزديكان خود خارج مي‌شد و با كار پرزحمت پيوسته مي‌توانست در قطعه جنگل يا بيشه يا باتلاقي بر مقداري زمين دست يابد و نسبت به آن علاقهٔ خاصي پيدا كند، و هيچ حاضر نمي‌شد كه كسي آن را از چنگش خارج سازد، چه، آن را ملك خاص خود مي‌دانست – و در آخر كار، اجتماع اين حق را براي او مي‌شناخت. به اين ترتيب است كه نخستين نطفهٔ مالكيت فردي پيدا شده است. چون نفوس روز به روز زيادتر و زمينهاي قديمي بيحاصلتر مي‌شد، اين نوع تسلط بر اراضي جديد روزافزونتر مي‌گرديد و كار به جايي رسيد كه، در اجتماعات قديميتر و پيشرفته‌تر، اين نوع مالكيت فردي حكم مالكيت متعارفي و طبيعي را به خود گرفت. اختراع پول، با كمك اين عوامل، سبب تجمع و جابه‌جا شدن ثروت و انتقال آن از فردي به فرد ديگر شد. حقوق قديمي قبيله و سنتهاي كهن صورت ملكيت، به معني دقيق كلمه، را داشت، منتها مالك در آن موقع تمام اهل قبيله، يا پادشاه بود، و پس از آن، در حين تقسيم مجدد ملك، كه بعدها مكرر اتفاق مي‌افتاد، اين حقوق در نظر گرفته مي‌شد. پس از مدتي كه مالكيت ميان دو مفهوم قديم و جديد در حال نوسان بود، در پايان كار، مالكيت خصوصي به شكل قطعي استقرار پيدا كرد و نظام اقتصادي اساس اجتماعات را در دوره‌هاي تاريخ مدون تشكيل داد.

كشاورزي، كه مولد مدنيت است، در همان حال كه سبب پيدايش مالكيت خصوصي مي‌شد، بردگي را نيز به همراه داشت. در جماعاتي كه با شكار زندگي مي‌كردند بردگي مفهومي نداشت، زيرا زنها و كودكان كارهاي خانه را كفايت مي‌كردند. زندگي مردان يا به آن مي‌گذشت كه در پي صيد و كارزار

pymansetareh@yahoo.com

مشغول فعاليت باشند و خسته شوند، يا پس از آن زحمات، فارغ‌البال و تنبل بنشينند و به تلافي رنج و تعبي كه ديده‌اند، بيخيال، بياسايند. شايد عادت تنبلي ملتهاي اوليه از همين‌جا پيدا شده است كه بعد از تحمل رنج كشتار، مدت درازي، بآهستگي و كندي، رفع

خستگي مي‌كرده‌اند، و اين، در واقع تنبلي و بيحالي نبوده، بلكه رفع احتياجي بوده است كه براي از بين بردن دو چيز ضرورت داشته است، يكي توجه به زراعت و ديگري تنظيم كار.

تا آنگاه كه مردم براي شخص خود كار مي‌كرده‌اند، انتظامي در كار نبوده و به ميل خود هرگونه مي‌خواستند اقدام مي‌كرده‌اند؛ ولي هنگامي كه براي ديگران كار مي‌كرده‌اند، ناچار، طوري بوده كه انتظام فعاليت تابع نيرو مي‌شده است. ترقي كشاورزي و عدم برابري جبلي مردم سبب شد كه نيرومندان ناتوانان را به خدمت خود بگيرند. يك روز، كساني كه در جنگ پيروز مي‌شدند دريافتند كه اسير سودمند اسيري است كه زنده به دست آيد، و از همان روز كشتار و آدمخواري تقليل پيدا كرد و به بردگي و غلامي گرفتن مردم رواج يافت. آن روز كه انسان از كشتن و خوردن دشمن خود چشم پوشيد و به بنده ساختن او قناعت كرد، از لحاظ اخلاقي، پيشرفت قابل ملاحظه‌اي كرد. هم امروز مي‌بينيم كه كيفيت مشابهي اتفاق مي‌افتد و ملت پيروزمند، به جاي آنكه مغلوب‌شدگان را از بين ببرد يا تبعيد كند، از آنان غرامت قابل‌ملاحظه‌اي مي‌ستاند. هنگامي كه سازمان بردگي بر شالوده‌اي قرار گرفت و سود آن شناخته شد، دامنة برده‌گيري وسعت پذيرفت، و غير از اسيران جنگي دسته‌هاي ديگري، مانند كساني كه وام خود را نمي‌توانستند بپردازند، يا جنايتكاران، را نيز در عداد غلامان درآوردند، و هجومهايي تنها به خاطر گرفتن بنده مرسوم گرديد. به اين ترتيب، بردگي، كه از جنگ نتيجه شده بود، كارش به جايي رسيد كه خود عامل پيدايش جنگها شد.

شايد در نتيجة قرنها بردگي است كه نسل ما سنن رنجبري را اكتساب كرده و قابليت كار كردن را به دست آورده است. هيچكس حاضر نيست از روي رضاي خاطر عمل دشوار و شاقي را انجام دهد، مگر اينكه ترس آن را داشته باشد كه، با عدم انجام آن كار، دچار مجازات بدني يا اقتصادي يا اجتماعي شود. از اين قرار بايد گفت كه بردگي يك جزو غيرقابل انفكاك سازماني است كه، در نتيجة آن، انسان استعداد دست يافتن به اعمال صنعتي پيدا كرده است، و نيز، چون همين بندگي علت ازدياد ثروت و لااقل براي دسته‌اي از مردم، سبب پيدا شدن فرصت و فراغ خاطر بوده، به صورت غيرمستقيم، در پيشرفت تمدن هم كمك كرده است. پس از گذشتن چندين قرن، بردگي جزو عاديات به شمار مي‌رفت و مردم به آن همچون يك امر ضروري و فطري مي‌نگريستند: ارسطو آن را طبيعي و غيرقابل اجتناب مي‌شمرد، و بولس حواري اين سازمان را تقديس مي‌كرد؛ بردگي در عصر او نظامي بود كه با مشيت الاهي سازگار مي‌آمد.

چنين بود كه به واسطة پيدايش كشاورزي و بردگي، و در نتيجة تقسيم كار و اختلاف فطري و جبلي اشخاص، تساوي نسبيي كه در جامعه‌هاي اوليه موجود بود رفته رفته از بين رفت، و جاي آن را عدم برابري و تقسيمات طبقاتي گرفت. «در اجتماع اوليه، به طور كلي، وجه امتيازي ميان بنده و آزاد ديده نمي‌شود؛ بندگي و اختلاف طبقاتي وجود ندارد، و اختلاف ميان رئيس و پيروانش يا هيچ است، يا اگر هست، چيز قابل ملاحظه‌اي نيست.» بتدريج كه زندگي مكانيكي و صنعتي

پيچيده‌تر و مفصلتر مي‌شد، اشخاص غيرماهر در كار، يا ناتوان، فرمانبردار نيرومندان مي‌شدند، و هرگاه كه اختراع تازه‌اي پيش مي‌آمد، همچون سلاح جديدي در دست اقويا مي‌شد و تسلط آنان را بر ضعفا، و بهره‌برداريشان را از اين طبقه، فزوني مي‌بخشيد. سازمان توارث براي كساني كه مال بيشتر داشتند فرصت تازه‌اي براي حفظ تفوق فراهم مي‌آورد و، به اين ترتيب، از جامعه‌هايي كه آن وقت

pymansetareh@yahoo.com

حالت متجانس و يكنواختي داشتند، طبقات و تقسيمات اجتماعي متعدد بيرون مي‌آمد. اغنيا و فقرا روز به روز به ثروت يا فقر خود بيشتر پي مي‌بردند و گودالي را كه ميان آنان وجود داشت بهتر احساس مي‌كردند؛ جنگ طبقاتي، مانند رشتة سرخ رنگي، در طول تاريخ كشيده شد، و همين اختلاف، پيدايش داوري به نام دولت و حكومت را ضرورت بخشيد، تا در جنگ ميان طبقات حكميت كند، مالكيت را محفوظ دارد، آتش جنگ را برافروزد، و سازمان صلح را انتظام بخشد.

فصل سوم

عوامل سياسي تمدن

I-منشأ حكومت

غريزة مخالفت با اجتماع – هرج و مرج اوليه – قبيله و عشيره – پادشاه – جنگ

انسان، از روي كمال ميل و رضاي خاطر، يك حيوان سياسي نيست. انجمن كردن انسان با نظاير خود، بيش از آنكه نتيجة ميل و رغبت وي باشد، برخاسته از عادت و غريزة تقليد و فشار اوضاع و احوال است؛ وي آن اندازه كه از تنهايي مي‌ترسد به اجتماع رغبت ندارد؛ از آن جهت با ديگران كنار مي‌آيد كه تنهايي براي او خطر دارد و بسياري از كارهاست كه چون چند نفر با هم شوند بهتر صورت مي‌پذيرد؛ ولي، از صميم قلب، موجودي است گوشه‌گير و انزواطلب، كه شجاعانه خود را در برابر جهان آماده نگاه مي‌دارد. اگر انسان متوسطالحال مي‌توانست به ميل طبيعي خود رفتار كند، هرگز حكومتي در جهان بر سر كار نمي‌آمد. هم اكنون نيز انسان با حكومت مخالف است و آن را چون يوغي‌گران بر گردن خود مي‌پندارد؛ ماليات را با مرگ يكي تصور مي‌كند و هميشه در آرزوي يافتن حكومتي است كه كمتر حكومت كند. اگر پيوسته خواستار قوانين تازه است، از آن جهت است كه اين قوانين را براي همسايه لازم مي‌شمارد، و اگر او را به حال خود گذارند، هرج و مرج‌طلبي است كه خود از آن خبر ندارد، و گمان مي‌كند كه قوانين از لحاظ شخص او چيزهاي كاملاً زايدي است.

در اجتماعات اوليه بسيار دشوار مي‌توان وجود حكومتي را تشخيص داد. شكارورزان اوليه به چيزي شبيه نظامات و قوانين، فقط آنگاه گردن مي‌نهند كه در جماعات مخصوص به شكار داخل شوند و در واقع يك هيئت اعزامي تشكيل دهند. بوشمنها معمولاً به شكل خانواده‌هاي جدا جدا و دور از يكديگر به سر مي‌برند، و همچنين كوتوله‌هاي افريقايي (پيگمه‌ها) و بوميان استراليا، كه خيلي عقب‌مانده هستند، سازمان سياسي را فقط براي مدتي كوتاه مي‌پذيرند و سعي دارند هرچه زودتر به خانواده‌هاي خود بازگشت كنند؛ مردم تاسماني رئيس و قانون و حكومت منظم نداشتند؛ و واداهاي سرانديب، از لحاظ پيوندهاي خانوادگي، جمعيتهايي تشكيل مي‌دادند، ولي هرگز حكومتي نداشته‌اند. طوايف كوبو، در سوماترا، «بدون رجال برجسته به سر

نفر با هم به سر مي‌برند؛ افراد گروه تونگوز در جماعاتي زندگي مي‌كنند كه عدد آنها از ده چادر تجاوز نمي‌كند؛ عدة افراد اردوهاي استراليايي بندرت از شصت نفر بيشتر مي‌شود در تمام اين موارد،

pymansteam@yahoo.com

اجتماع و همكاري محدود است به كاري معين – مثلاً شكار – و هرگز منجر به يك سازمان سياسي دايمي نمي‌شود.

قديمي‌ترين شكل معروف سازمان اجتماعي قبيله است، و مقصود ما از قبيله مجموعه‌اي از خويشاوندان است كه بر يك سرزمين زندگي مي‌كنند و توتم مشتركي دارند و از يك قانون و يك عرف پيروي مي‌كنند. هنگامي كه چند قبيله، در زير فرمان رئيسي واحد، با يكديگر متحد مي‌شوند عشيره پيدا مي‌شود؛ در واقع، با ايجاد عشيره، دومين گام براي تكوين دولت و حكومت برداشته شده است. ولي اين تكامل بسيار كند صورت پذيرفته است؛ جماعات بسياري اصلاً رئيس نداشته‌اند. و جماعات فراوان ديگري بوده‌اند كه، به گمان ما، فقط هنگام جنگ زير فرمان رئيسي مي‌رفته‌اند دموكراسي، كه امروز مانند پر خشكيده‌اي زينت بخش كلاههاي ماست، در دسته‌هاي اوليه به درخشانترين صورت وجود داشته است؛ در آن زمانها، حكومت، تنها به دست رؤساي خانواده‌هايي بوده است كه قبيله را تشكيل مي‌داده‌اند، و هرگز به گزاف قدرت به دست كسي نمي‌افتاده است هندي‌شمردگان ايروكوئي و دلاور به هيچ قاعده و قانوني، خارج از نظامات طبيعي خانواده و قبيله، گردن نمي‌نهند، و رؤسا قدرت بسيار محدودي دارند؛ تازه، اين اندازه قدرت را هم، هر وقت پيرمردان قبيله بخواهند از آنان سلب مي‌كنند. هندي‌شمردگان اومها تحت ادارة يك «شوراي هفت نفري» اداره مي‌شدند. اين شورا در هر موضوعي آن اندازه بحث مي‌كرده است تا اتفاق آرا حاصل شود؛ چون بر اين شورا اتحادية ايروكوئوي مشهور را، كه قبايل فراوان براي بقاي صلح ايجاد كردند، اضافه كنيم، و در نظر بگيريم كه آن وحشيان تعهدات خود را محترم مي‌شمرده‌اند، خواهيم ديد كه ميان آن وحشيان و دولتهاي جديدي كه، براي تأمين صلح، سازمان ملل مي‌سازند و پيمانهايي مي‌بندند كه غالباً هم به آن عمل نمي‌كنند، اختلاف فراوان وجود ندارد.

جنگها سبب پيدايش رئيس و پادشاه و دولت مي‌شود، و اينها خود جنگ را برپا مي‌دارند. در جزاير ساموآ اقتدار رئيس فقط محدود به زمان جنگ بوده است، و در حال صلح مردم هيچگونه توجه و اعتنايي به رئيس نداشته‌اند؛ مردم قبيلة دياك هيچ سلطه و اقتداري را، جز آنچه رئيس خانواده دارد، نمي‌شناسند، و هرگاه مزاحمتي پيش آيد جنگاورترين و شجاعترين فرد را به عنوان فرمانده انتخاب مي‌كنند و كور كورانه از او فرمان مي‌برند، و چون از جنگ بياسايند او را معزول مي‌كنند و به كاري كه اول داشته است مي‌فرستند. در زمان صلح، كاهن يا سردستة جادوگران بيش از ديگران تسلط و نفوذ داشته، و هنگامي كه دستگاه حكومت تكامل يافت و صورت پادشاهي در اغلب قبايل رواج پيدا كرد، پادشاه رمز و نمايندة هر سه قدرت سابق گرديد، و وظايف سه‌گانة جنگاوري، پدري و كاهني به عهدة او واگذار شد. در واقع و نفس‌الامر، جماعات را دو نيرو اداره

شمشير؛ به اين ترتيب است كه نيرو آنگاه وارد كارزار مي‌شود كه از سخن و نصيحت و ارشاد كاري برنيايد. قانون و عقايد اساطيري و داستاني، قرنهاي متوالي، دست به دست يكديگر، يا نوبه به نوبه، بر بشر حكومت مي‌كرده‌اند، و هيچ دولتي، جز در اين اواخر، جرئت آن را نداشته است كه ميان آن دو جدايي اندازد – و از كجا كه فردا، باز اين دو با يكديگر متحد نشوند و بر بشر حكومت نكنند؟

آيا جنگ چگونه دولت را به وجود آورده است؟ چنين نيست كه انسانها بنا به طبيعت خود متمايل به جنگ باشند. بعضي از ملتهاي عقب‌مانده كاملاً صلحجو هستند. اسكيموها تعجب مي‌كنند كه چرا مردم اروپا، كه دين واحدي دارند، مانند حيوانات به جان هم مي‌افتند و اراضي را از دست يكديگر مي‌ربايند. اين اسكيموها به سرزمين خود مي‌گويند: «تو چقدر خوشبختي كه در زير برف و يخ مستوري! چقدر مايهٔ خوشبختي است كه اگر هم در تو طلا و نقره‌اي موجود باشد – كه اروپاييان اين اندازه نسبت به آن آزمندند – زير اين قشر ضخيم برف و يخ مستور شده و هرگز دست به آن

pyrnsetan@yahoo.com

نمي‌رسد؛ بيحاصلي تو مايهٔ سعادت ماست و ما را از دستبرد متجاوزان محفوظ مي‌دارد.» با وجود اين، زندگاني مردم اوليه آميخته به جنگهاي پايان‌ناپذيري بوده است. شكارورزان از آن‌رو مي‌جنگيده‌اند كه سرزمين پرشكارتري به دست آورند؛ شبانان، براي چراگاه بهتر به جان يكديگر مي‌افتاده‌اند؛ كشاورزان از آن جهت به جنگ كشيده مي‌شدند كه زمين بكر به دست آورند. همهٔ اينها، بعضي اوقات، براي قصاص خون يا عادت دادن جوانان خود به سختي و انضباط، يا فرار از يكنواختي زندگي، يا غارت و دزدي، آتش جنگ جديد را مي‌افروخته‌اند؛ كم اتفاق افتاده كه مسئلهٔ دين سبب پيدايش جنگي شده باشد. در ميان ملتهاي اوليه نيز نظامات و مقرراتي براي محدود كردن قتل و خونريزي وجود داشته و ساعات يا روزها و هفته‌ها و ماههايي را معين مي‌كرده‌اند كه مرد وحشي شريف، در آن اوقات، از آدمكشي دست نگاه مي‌داشته است؛ همچنين براي صاحبان بعضي مشاغل يا بعضي راهها يا بازارهاي عمومي مصونيت قايل بوده‌اند. اتحادية ايروكوئوي، به همين ترتيب، در طول مدت سه قرن «صلح بزرگ» را محفوظ نگه داشت. با همهٔ اين احوال، بايد دانست كه جنگ نيكوترين افزاري است در دست ناموس انتخاب طبيعي ميان ملتها و جماعات اوليه، كه با آن كار خود را مي‌كند.

نتايجي كه از جنگ به دست آمده از شماره بيرون است؛ جنگ، بيرحمانه، ملتهاي ضعيف را ريشه‌كن كرده و از ميان برده؛ از طرف ديگر، سطح شجاعت و شدت و قساوت و هوش و مهارت را در بشر بالا آورده است؛ عاملي است كه اختراعات را سبب شده؛ ادواتي كه منحصراً براي خدمت قشون روي كار آمده، پس از جنگ، كاملاً در خدمت بشريت قرار گرفته و افزارهاي سودمندي شده است (چه بسيار است راه‌آهنهايي كه در زمان خود ما به منظورهاي سوق‌الجيشي ساخته شده، و هم

كه جنگ، كمونيسم و هرج و مرج‌طلبي دوره‌هاي اوليه را از ميان برده، روح انتظام و انضباط را در ميان بشر پراكنده، استفادهٔ بندگي از اسيران جنگ را روي كار آورده، و سبب جلوگيري از پريشاني طبقات و نمو قدرت حكومت گرديده است. اگر مالكيت مادر حكومت باشد، بايد گفت كه جنگ هم پدر آن است.

II- دولت

دولت به عنوان عامل تنظيم قوا – اجتماع اشتراكي دهكده – دستياران روانشناختي دولت

نيچه مي‌گويد: «دسته‌اي از وحوش خوشرنگ گوشتخوار، جماعتي از اربابان پيروزشده، كه، با نظامات جنگي و نيروي منظم، چنگالهاي هولناك خود را به تن جماعت عظيمي از مردم فرو كرده‌اند و شايد عدد اين مردم به مراتب از آنها بيشتر بوده، ولي انتظامي نداشته‌اند تا بتوانند مقاومت كنند... اين است اصل دولت.» لستروارد مي‌گويد: «دولت، به اعتبار آنكه متمايز از نظام قبيله‌اي است، از آنجا آغاز مي‌كند كه نژادي از نژادهاي بشري بر نژادي ديگر تسلط پيدا كند. اوپنهايمر مي‌گويد: «به هر جا نظر كني خواهي ديد قبيله‌اي كه از حيث استعداد كارزار بر قبيلهٔ ديگر برتري دارد، برمي‌خزد و نسبت به آن تعدي مي‌كند، و پس از آن، در سرزمين قبيلهٔ مغلوب، جماعتي به نام اشراف تشكيل مي‌دهد و براي آن حكومت و دولتي بنيان مي‌گذارد.

راتسنهوفر مي‌گويد: «زورگويي و عنف عامل مولد دولت است.» گامپلوويچ مي‌گويد: «دولت نتيجهٔ پيروزي است، و در آن، طبقهٔ پيروز شده، نسبت به آنها كه مغلوب شده‌اند، طبقهٔ حاكمه را تشكيل مي‌دهد.» سامنر مي‌گويد: «دولت نتيجهٔ نيروست، و با نيرو بر سر پاي خود مي‌ايستد.»

pynamstaren@yahoo.com

اين پيروزي به وسيلة نيرو، غالب اوقات، به ضرر دستة كشاورزاني مي‌شود كه به زمين پيوند ناگسستني دارند، و نفع آن عايد قبايل شكارورز و چوپان مي‌شود. دليل آن اين است كه كشاورزي مردم را عادتاً به مسالمت و صلح‌طلبي مي‌پرورد و آنان را به نوعي زندگاني مرتب عادت مي‌دهد كه امروز آن با ديروزش تفاوتي ندارد، و چنان مي‌شود كه اين مردم در نتيجة كار سخت روزانه فرسوده مي‌شوند؛ چنين مردمي به فكر گرد كردن مال مي‌افتند و غريزه و فنون جنگ را فراموش مي‌كنند. اما شكارورزان و چوپانان، كه به مواجهة با خطر خو گرفته و كارشان كشتن است، جنگ را نوعي شكار مي‌پندارند كه خطر آن بر خطر شكار حيوانات چندان فزوني ندارد؛ به همين جهت، هنگامي كه شكار در جنگل نقصان مي‌پذيرد يا چراگاه مي‌خشكد و تعداد دامهاي گله كم مي‌شود، نظر حسرتي به محصولات زيباي همسايه انداخته، به بهانه‌اي، كه همه وقت

را محاصره مي‌كنند و آخرالامر به تصرف درمي‌آورند؛ آنگاه، ساكنان قديمي اين اراضي را بندة خود ساخته، مطيع فرمان خويش قرار مي‌دهند.

دولت نتيجة تكاملي است كه جديداً صورت پذيرفته، و از زمان پيدايش تاريخ مدون پيشتر نمي‌رود، زيرا ظهور دولت مستلزم آن است كه تغييراتي در اصول نظامات اجتماعي رخ كند و به جاي آنكه فرمان، مخصوص رئيس خانوار باشد در اختيار كسي درآيد كه پيروز شده؛ اين تسلط آنگاه بهتر فراهم مي‌شود كه عده‌اي از جماعات، كه به طور طبيعي به سر مي‌برند، به صورت وحدت تنظيم يافته‌تر درآيند و قابليت انجام اعمال بازرگاني زيادتر شود. حتي در چنين حالتي نيز، حكومت و دولت وقتي قابل دوام خواهد شد كه پيشرفت اختراعات به نيروي عاملي كه تسلط يافته بيفزايد، و در دسترس او سلاحها و ادواتي بگذارد كه چون آتش انقلاب و شورشي زبانه كشد، بتواند آن را خاموش سازد. در آن هنگام نيز كه تسلط كامل و دايمي حاصل مي‌شود، مبدأ قهر و غلبه ميل دارد خود را پنهان سازد و كاري كند كه مردم آن را به دست فراموشي سپارند؛ هنگامي كه فرانسويان در سال 1789 انقلاب كردند، نزديك بود نفهمند كه طبقة اشرافي كه مدت هزار سال بر آنها حكومت مي‌كرده، اصلاً از آلمان آمده و فرانسه را مسخر ساخته است، و اين حقيقتي بود كه كاميل دمولن آشكار ساخت. حق اين است كه مرور زمان بر روي هر چيز هاله‌اي از قدسيت مي‌اندازد؛ حتي پليدترين دزديها دردست نوادگان دزد اصلي، ملكيت مقدسي مي‌شود كه نجاوز نسبت به آن را جايز نمي‌شمارند. هر دولت با قهر و عنف ايجاد مي‌شود و طولي نمي‌كشد كه انسان، ندانسته و لاعن‌شعور، اطاعت آن را مي‌پذيرد، و چيزي نمي‌گذرد كه انسان، چون پرچم دولت خود را مي‌بيند، دلش از شادي لبريز مي‌شود.

آدمي، در اين عمل، از راه صواب منحرف نيست، زيرا دولت به هر صورتي كه ساخته شده باشد، بزودي همچون پايه و ركني مي‌شود كه، براي نگاهداري نظم، كمال ضرورت را دارد. از آنگاه كه ميان قبايل و عشيره‌ها ارتباط بازرگاني برقرار مي‌شود، ديگر پيوستگي جماعتها نمي‌تواند بر بنيان خويشاوندي استوار باشد، بلكه روابط از راه همجواري برقرار مي‌شود و دستگاه انتظامات خاصي ضرورت پيدا مي‌كند. به عنوان مثال، مي‌توان اجتماع مردم يك دهكده را ذكر كرد: در اينجا، ده جانشين قبيله و عشيره گشته و با همدستي رؤساي خانواده‌ها، براي سرزميني به وسعت كم، يك دولت ساده و تقريباً دموكرات به وجود آمده است. ولي همين وجود جامعة دهكده‌اي، و زيادي شمارة آنها، وجود يك سلطه و اقتدار خارجي را ايجاب مي‌كند كه روابط ميان جامعه‌هاي مختلف را انتظام بخشد و شبكة اقتصادي را، كه سبب پيوستگي آنها به يكديگر است، فشرده‌تر سازد. دولت، كه در ابتداي پيدايش هولناك و اسباب نگراني است، اين نيازمندي را رفع مي‌كند، و نه تنها نيروي سازمان يافته‌اي است، بلكه همچون افزاري است كه مصالح متضاد هزاران گروه را، كه جامعه‌هاي مركب و پيچيده از آنها ساخته مي‌شود، با يكديگر به حالت سازگاري نگاه مي‌دارد. چون دولت از اين وظيفة

pymsetare@yahoo.com

خود مي‌آساید، چنگالهاي تسلط و قانون خود را پیش مي‌برد و خرده خرده دامنهٔ نفوذ خویش را وسعت مي‌بخشد و، در عین حال که جنگهاي خارجي را مخربتر مي‌سازد، صلح داخلي را طولانیتر و پایدارتر مي‌کند، به طوري که مي‌توان دولت را با تعبیر «صلح در داخل و جنگ در خارج» تعریف کرد. چیزي نمي‌گذرد که مردم تشخیص مي‌دهند که پرداختن مالیاتي به دولت بهتر از آن است که به همه رشوه بدهند. براي آنکه اثر از بین رفتن موقتي حاکم و پادشاه، در میان جمعیتي که عادت به داشتن حکومت و دولت داشته‌اند، بخوبي واضح شود، من باب مثال مي‌گوییم که، در میان جماعت باگاندا، چون پادشاه بمیرد، هرکس ناچار است سلاح بردارد، زیرا کساني که از اطاعت قانون سرپیچي دارند فوري آتش اغتشاش و کشتار و غارت و چپاول را در اطراف کشور روشن مي‌کنند. اسپنسر چه خوب گفته است که: «بدون وجود یك حکومت خودمختار هرگز ممکن نیست جامعه‌اي تکامل پیدا کند.»

دولتي که فقط بر نیرو تکیه داشته باشد دراز نمي‌پاید، زیرا مردم، با آنکه طبیعتاً زودباور و فریب‌پذیرند، همان‌گونه نیز، بنا به طبیعت خود، عناد و لجاجت دارند و فرمانروایي، مانند مالیات، آن اندازه بیشتر قابل تحمل است که پوشیده‌تر و غیرمستقیمتر باشد. به همین جهت است که دولت و حکومت، براي حفظ حیات خود، به اسباب و وسایل مختلف مانند خانواده و کلیسا و مدرسه متوسل مي‌شود تا تعالیم او را برپا کنند و در جان مردم عادت دوستي وطن و افتخار به آن را بنیان گذارند. دولت، به این ترتیب، خود را از داشتن هزاران پاسبان و پلیس بي‌نیاز مي‌سازد و افکار عمومي را با اطاعت، که از ضروریات زمان جنگ است، آشنا مي‌کند. از همهٔ اینها گذشته، اقلیت حکمفرما ناچار است که دستگاه تسلط و اعمال قوهٔ خود را به مجموعه‌اي از قوانین تبدیل کند، تا از یك طرف باعث تحکیم سلطه و اقتدار وي گردد، و از طرف دیگر امنیت و انتظامي را برقرار سازد و براي «رعایا» حقوقي را قایل شود تا بهتر احترام قانون را نگاه دارند و از دولت پشتیباني کنند.

III- قانون

بیقانوني – قانون و عرف – انتقام – جریمه – محاکمه – روش آزمایش (اوردالي) – دوئل – مجازات – آزادي اولیه

از همان وقت که مالکیت خصوصي، ازدواج و حکومت پیدا شد، قانون نیز همراه آن بود؛ مجتمعات پست کارشان طوري است که بدون قانون زندگي مي‌کنند، آلفرد راسل والاس مي‌گوید: «من با وحشیان امریکاي جنوبي و وحشیان خاور مدتي به سر بردم، در میان آنان قانون و محکمه‌اي نبود، جز افکار عمومي، که مردم با کمال آزادي آن را بیان مي‌کردند. هرکس

حقوق همسایگان خود را به طور دقیق محترم مي‌شمرد، و خیلي کم اتفاق مي‌افتاد که کسي بر این حقوق تعدي و دست درازي کند. در چنین اجتماعات، مساوات میان افراد تقریباً حالت کمال را دارد.» هرمن ملویل نیز دربارهٔ ساکنان جزایر مارکیز چنین مي‌نویسد: «در تمام مدتي که من در میان قبیلهٔ تیپي به سر مي‌بردم، هرگز کسي را به تهمت تعدي بر دیگري به محکمه جلب نکردند، و جریان امور در آن دره چنان آرام و منظم بود که با جرئت مي‌توانم گفت مانند آن را در میان مسیحیان بسیار تربیت شده و منتخب نمي‌توان یافت.» دولت روسیهٔ قدیم محاکمي در جزایر آلئوسین تأسیس کرده بود، ولي مدت پنجاه سال گذشت و هیچ کاري براي آن محاکم پیش نیامد. برینتن مي‌نویسد: «جنایتها و تجاوزات، سابق بر این، به اندازه‌اي در میان افراد اتحادیهٔ ایروکوئي کم بود که تقریباً قانون

pymnsetareh.yahoo.com

مجازاتي نداشتند.» اينهاست اوضاع يك زندگي ايدئالي – يا ايدئالي تصور شده از طرف ما كه هرج و مرج‌طلبان آرزو مي‌كنند دنيا دوباره به آن صورت بازگشت كند.

معذلك، اين منظرة دلربا را بايد اندكي دستكاري كرد و مورد تعديل قرار داد. اگر اجتماعات فطري و طبيعي، به طور نسبي، از تبعيت نظامات و قوانين بركنار بوده‌اند، از آن جهت است كه اولاً محكوم تقاليد و سنتها و عاداتي بوده‌اند كه بر شدت قانون تأثير داشته و تخطي از آن غيرممكن بوده است، ثانياً، در اوايل امر، جنايتهايي كه نسبت به اشخاص و افراد صورت مي‌گرفته حكم مسائل خصوصي داشته و با حق قصاص و انتقام خانواده جبران مي‌شده است.

«سنن قديمي و عرف»، همچون زمينه و اساس ثابت و مستقري، در زير ظواهر اجتماعي قرار دارد و مانند صخرة محكم زير بناست، و به صورت افكار و اعمالي درآمده است كه گذشت زمان حالت قدسيتي به آنها داده، و هنگامي كه قانوني در كار نباشد، يا باشد و در آن تغييرات و فسادهايي رخ كند، براي اجتماع، تا حدي حالت ثبات و انتظام را حفظ مي‌كند. عرف، براي اجتماع، همان ثبات و پايداريي را فراهم مي‌آورد كه توارث و غريزه، براي نوع بشر، و عادت، براي افراد بشري به وجود مي‌آورد. همين آداب و تقاليد پيش پا افتاده است كه عقل مردم را در سرهاشان سالم نگاه مي‌دارد، چه هرگاه اين مجاري وجود نداشته باشد تا از آنها تفكر و عمل مردم به شكل لاعن‌شعوري بآساني سير خود را انجام دهد، ناچار، ذهن و عقل انسان در مقابل هرچيز حيران مي‌ماند و عاقبت كار به ديوانگي مي‌كشد. غريزه و عادت و آداب و قراردادهاي اجتماعي، همه، از قانون بزرگ صرفه‌جوييِ در استعمال نيرو و انرژي زاييده شده‌اند، چه، عملي كه به شكل ماشيني صورت گيرد آسانترين طريقي است كه انسان مي‌تواند در مقابل حادثة خارجي كه حالت تكرار دارد، يا وضع معيني كه پي در پي اتفاق مي‌افتد، اختيار كند. اما تفكر اصيل و حقيقي و اتخاذ راه تازه‌اي در سير و سلوك، در واقع يك نوع پريشاني و اغتشاش است كه در مجراي يكنواخت عادي پيش مي‌آيد، و فقط انسان وقتي مي‌تواند به آن راضي شود كه بخواهد وضع خود را با محيط جديدي كه پيش آمده موافق سازد يا به ارض موعودي برسد.

هرگاه بر اين زمينة طبيعي عرف، ترس از يك مجازات فوق بشريي كه نتيجة دين است افزوده شود، و عادات نياكان با ارادة خدايان درهم آميزد، در اين صورت، عرف مؤثرتر از قانون مي‌شود

و با نهايت شدت انسان را از آن آزادي اوليه دور مي‌كند. اگر كسي نسبت به قانون تخطي كند، شايد مورد تحسين نيمي از مردمي قرار گيرد كه از ته دل به كسي كه بتواند به كمك هوش خود بر اين دشمن قديمي پيروز شود حسرت مي‌خورند، ولي هرگاه كسي از حدود عرف تجاوز كند، مورد خشم همة مردم واقع خواهد شد، چه اين عرف از خود مردم سرچشمه گرفته، در صورتي كه قانون را نيروي مافوقي بر آنان تحميل كرده است؛ قانون، عبارت از دستخطي است كه ارادة ارباب و صاحبي را مجسم مي‌سازد، در صورتي كه عرف عبارت از خلاصه و جوهر آزمايشها و طرق عملي است كه جامعه آنها را نيكوتر دانسته و از راه ناموس انتخاب طبيعي باقي مانده است. هنگامي كه دولت جانشين نظم طبيعي خانواده و قبيله و عشيره و اجتماع دهكده مي‌شود، قانون، تا حدي، جاي عرف اجتماع را مي‌گيرد، ولي اين عمل آن وقت كاملتر خواهد شد كه خط‌نويسي پيدا شود و حقوق شناخته‌شده از حافظة پيرمردان و كاهنان خارج گردد و به صورت مقررات روشني بر روي الواح نگاشته شود. با وجود اين، عمل جايگزين شدن قانون به جاي عرف هرگز به حالت كمال نمي‌رسد، و هنگام قضاوت دربارة افعال بشري، هميشه عرف و عادت اهميت خود را در پشت‌سر قانون حفظ مي‌كند و، همچون نيروي پنهاني، در عقب تخت و تاج مخفي است و «آخرين قاضي حيات بشري» به شمار مي‌رود.

pymonsetareh@yahoo.com

نخستين مرحله از مراحل تكامل قانون آن بوده است كه هركس، خود انتقام مي‌گرفته است؛ انسان اوليه مي‌گفت: «انتقام گرفتن به من تعلق دارد و خود رفع ضرري را كه به من رسيده خواهم كرد». در نزد هنديشمردگان كاليفرنياي جنوبي، هر فرد به منزلة پليس خود بود، و هر اندازه كه نيرويش اجازه مي‌داد با انتقام گرفتن، به خيال خود، عدالت را اجرا مي‌كرد. در بسياري از قبايل اوليه، كشته شدن شخص (الف) به وسيلة شخص (ب) به آنجا مي‌كشيد كه (ب) را پسران (الف) يا دوستش (ج) به قتل برسانند، و پس از آن (ج) را پسران (ب) يا دوست او (د) بكشند، و اين عمل تا آخر حروف الفبا ادامه پيدا مي‌كرد؛ در ميان امريكاييان، هم اكنون، نظايري از اين عمل، در بين خانواده‌هايي كه خون خالصتر دارند، ديده مي‌شود. اصل انتقام، در تمام طول تاريخ حقوق و قانون، وجود داشته و اثر آن در ''قانون'' قصاص حقوق روم، و در قانون حموربي و شريعت موسي - «چشم در مقابل چشم و دندان در مقابل دندان» - ديده مي‌شود و بآساني مي‌توان تأثير آن را در ضمن قانونهايي جزاييي كه امروز در كشورهاي مختلف مورد اجراست مشاهده كرد.

گام دومي كه به طرف قانون و مدنيت برداشته شده آن بوده است كه جريمه را جانشين انتقام ساخته‌اند. غالب اوقات، رئيس، براي برقراري صلح و بهبود وضع ميان افراد جماعت خود، نفوذ خويش را به كار مي‌برده و خانوادة مقتول را راضي مي‌كرده است كه، عوض انتقام خونين، مقداري پول يا هدية ديگري را به عنوان جريمه و تاوان بپذيرند و از خون قاتل درگذرند. كم‌كم براي اين جريمه و تاوان تعرفه‌اي درست شد كه معلوم مي‌كرده است براي چشم، فلان قدر، و براي بازو يا دندان، فلان قدر، و براي جان، فلان اندازه تاوان پرداخته شود؛ قانون حموربي در اين باره به تفصيل توضيح داده است. مردم حبشه به

pymansetareh@yahoo.com

مجازات از راه قصاص دقت و وسواس داشته‌اند که اگر بچه‌اي از بالاي درخت به سر بچهٔ ديگري مي‌افتاد و سبب قتل او مي‌شد، مادر مقتول مي‌توانست فرزند ديگر خود را از بالاي درخت، به عنوان قصاص، بر سر بچهٔ قاتل سقوط دهد. مبالغي که به عنوان جريمه و تاوان پرداخته مي‌شده، بر حسب اختلاف سن و جنس و رتبهٔ اجتماعي معتدي و معتدي عليه، اختلاف پيدا مي‌کرده است؛ مثلاً مردم فيجي دله‌دزدي شخصي از تودهٔ مردم را شنيعتر از قتلي مي‌دانسته‌اند که به دست رئيس قبيله صورت گرفته باشد. در تمام طول تاريخ حقوق، مشاهده مي‌شود که هر اندازه شخصي که مرتکب جرمي شده منزلت عاليتري داشته، جرم او خفيفتر به شمار مي‌رفته است چون لازم بوده است که اين تاوانها و غرامتها، که براي جلوگيري از خونخواهي معين مي‌شده، درست اندازه‌گيري شود و با جنايت و جرم انجام شده متناسب باشد.

سومين گامي که براي تکامل قانون و حقوق برداشته شده ايجاد محاکمي بوده است که در آن رؤسا و کاهنان و پيرمردان پهلوي يکديگر مي‌نشستند و در اختلاف ميان مردم قضاوت مي‌کردند؛ ولي اين مجالس هميشه براي قضاوت نبوده، بلکه بيشتر اوقات عنوان اصلاح ذات‌البين و آشتي دادن ميان طرفين را داشته و کاري مي‌کرده است که راه‌حلي مرضي‌الطرفين پيدا شود در طول قرنهاي متمادي، و ميان بسياري از ملتها، عمل ارجاع قضيه به محکمه، عملي اختياري بوده، و اگر کسي که ظلم بر او شده، يا خانواده‌اش به حکم محکمه راضي نبودند، کمال آزادي را داشتند که به انتقام و خونخواهي فردي توسل جويند.

در بسياري از حالات، دعواي ميان دو نفر به صورت کشمکش و نزاع ميان دو طرف متخاصم در برابر چشم عموم مردم درآمده، و اين منازعه به اشکال مختلف، از مشتزني بدون آزار، همان‌گونه که در ميان مردم صلحدوست اسکيمو وجود دارد، تا جنگ واقعي که منجر به مرگ مي‌شده، صورت مي‌پذيرفته است. پاره‌اي از اوقات، مردم ابتدايي روش آزمايش (اوردالي) را براي حل مشکلات خود به کار مي‌بردند، منتها، مثل مردم قرون وسطي، بر اين عقيده نبودند که، در نتيجهٔ آزمايش، خداوند مجرم را آشکار و روسياه خواهد کرد، بلکه عقيده داشتند که اين عمل، گرچه دور از عدالت باشد، براي پايان دادن به نزاعي که ممکن است نسلهاي متوالي قبيله‌اي گرفتار آن باشند بهترين طريقه به شمار مي‌رود. يکي از نمونه‌هاي اين روش آن بوده است که دو ظرف خوراك مشابه با يکديگر، که يکي از آنها زهرآلود بوده، در مقابل اتهام‌زننده و کسي که مورد تهمت قرار گرفته مي‌گذاشتند

(و معمولاً سم طوري نبوده که کشنده باشد)، ولي چون هر دو طرف به عادلانه بودن اين روش اعتقاد داشتند، خصومت به اين وسيله پايان مي‌پذيرفته است. در بعضي از قبايل، عادت چنان بوده است که چون شخصي به گناه خود اعتراف مي‌کرده، ساق پايش را دراز مي‌کرده و شخصي که مورد تجاوز قرار گرفته به آن نيزه مي‌زده است. در بعضي از جاها، کسي که متهم بوده مي‌ايستاده و آنان که او را مورد تهمت قرار داده بودند به سمت او تير پرتاب مي‌کردند؛ اگر هيچ تير به او اصابت نمي‌کرده تبرئه مي‌شده، و اگر فقط يك تير هم به او مي‌رسيده محکوم مي‌شده و به اين ترتيب اختلاف پايان مي‌پذيرفته است. روش آزمايش (اوردالي) از اين صورت اوليه آغاز کرده، پس از آن، به شکل قوانين موسي و حموربي درآمده و بعداً صورت قرون وسطايي خود را پيدا کرده است. دوئل نوعي از آزمايش است، و مورخان گمان دارند که دورهٔ آن پايان پذيرفته است، ولي به روزگار ما دوباره دارد تجديد مي‌شود. به اين ترتيب، آشکار مي‌شود که از بعضي جهات، وجه اختلاف ميان انسان اوليه و انسان عصر جديد بسيار کم، و تاريخ مدنيت بسيار کوتاه است.

گام چهارمي که قانون در تکامل خود برداشته، روزي بوده است که دولت، خود، متعهد شده است که از تجاوز جلو گيرد و متجاوز را کيفر دهد. ميان مرحلهٔ پايان دادن به نزاع و مجازات کردن متعدي،

pymansteam@yahoo.com

و مرحلة جلوگيري از وقوع منازعه، يك قدم بيشتر فاصله نيست. به اين ترتيب، ديگر رئيس، قاضي تنها نيست، بلكه قانونگذاري است كه بر «قوانين عرفي» شايع ميان مردم، كه سرچشمة آن عرف و آداب و تقاليد است، مجموعه ديگري از «قوانين وضعي» مي‌افزايد كه منبع آنها فرمانهاي حكومتي است. در حالت اول، قوانين از پايين به بالا صعود مي‌كند، و در حالت دوم از بالا بر مردم فرود مي‌آيد؛ در هر دو حالت، قوانين رنگ گذشتة تاريك را دارد و بوي انتقامجويي و خونخواهيي كه اين قوانين جانشين آن شده، از آنها استشمام مي‌شود. در جماعتهاي اوليه مجازات بسيار شديد بوده است. زيرا آن مردم بر حيات خود تأميني نداشته‌اند، به همين جهت، هر اندازه نظام اجتماعي مستقرتر گشته، از شدت مجازات كاسته شده است.

به طور كلي، «حقوق» فرد، در ميان مللي كه به حالت فطري و طبيعي زيست مي‌كرده‌اند، كمتر از حقوق مردمي است كه در حالت مدنيت به سر مي‌برند. هركس در ميان زنجيرها و بندهاي فراواني به دنيا مي‌آيد: زنجيرهاي وراثت، محيط، عرف و قانون. فرد در جماعت اوليه در ميان چنان شبكه‌اي از قواعد و مقررات به سر مي‌برد كه شدت آنها از حد معقول تجاوز مي‌كند و هزاران سد و بند آزادي او را محدود مي‌سازد و ارادة او را از كار مي‌اندازد. مردم زلند جديد، ظاهراً بدون قانون به سر مي‌برند، ولي حقيقت امر آن است كه تقاليد و عرفيات در هر امري از امور حياتشان دخالت دارد؛ مردم بنگال آداب و عاداتي دارند كه هرگز نمي‌توانند با آن مخالفت كنند، و نشستن و ايستادن و راه رفتن و خوردن و آشاميدن و خوابيدن

آنها بايد مطابق با آن صورت گيرد. مثل آن است كه فرد، در ميان اجتماع فطري، وجود مستقل به ذاتي نيست، و تنها خانواده و قبيله و عشيره و اجتماع دهكده‌اي داراي چنين وجودي هستند كه مالك زمين به شمار مي‌روند و حق به كار بردن نفوذ و قدرت را دارند. وجود واقعي فرد در خارج از اجتماعي كه در آن به سر مي‌برد وقتي آشكار شد كه مالكيت خصوصي پديد آمد و براي فرد سلطة اقتصادي فراهم گرديد؛ پيدايش دولت، كه شناسندة حقوق قانوني فرد بود، استقلال وجود او را كاملتر ساخت. ما حقوق خود را از طبيعت، كه هيچ حقي را جز حيله و نيرو نمي‌شناسد، اخذ نمي‌كنيم، بلكه حقوق عبارت از مزايايي است كه اجتماع به افراد مي‌بخشد، به اين عنوان كه ايجاد چنين حقوقي سبب خير عمومي مي‌شود. به اين ترتيب بايد گفت كه آزادي يكي از تجملاتي است كه از تأمين زندگي فراهم شده، و فرد آزاد ثمرة مدنيت و علامت مميزة آن است.

IV- خانواده

وظيفة آن در مدنيت – قبيله و خانواده – پيدايش توجه و عنايت به طفل در والدين – بي‌اهميت بودن پدر – جدا شدن دو جنس – حقوق مادري – وضع زن – وظايف او – پيروزيهاي اقتصادي او – پدرشاهي – فرمانبرداري زن

همان‌گونه كه گرسنگي و عشق احتياجات اساسي انسان را تشكيل مي‌دهد، همان‌گونه نيز، وظايف اساسي سازمان اجتماعي عبارت است از پيش‌بيني در مورد امور اقتصادي و حفظ نوع، از لحاظ زيستشناسي؛ به همين جهت است كه جريان پيوستة عمل توالد و تناسل همان اندازه ضرورت دارد كه تضمين دايمي موادي كه بايد به مصرف خوراك برسد. چنين است كه هميشه در جنب نظامات خاص اجتماعي، كه منظور از آنها تأمين آسايش مادي و نظم سياسي است، مقررات ديگري وجود دارد كه كار آنها ادامة بقاي نسل بشر است. تا آن وقت كه دولت – در فجر مدنيت تاريخي – مركز و سرچشمة دايمي نظم اجتماعي شود، عمل دقيق تنظيم روابط ميان دو جنس زن و مرد از وظايف قبيله به شمار

pymnsetare@yahoo.com

مي‌رفته، و حتي پس از پيدايش دولت نيز حكومت اساسي بشريت، در جوف ريشه‌دارترين سازمان تاريخي، يعني خانواده، باقي و برقرار مانده است.

بسيار بعيد به نظر مي‌رسد كه در دوران شكارورزي هم انسان به حال خانواده‌هاي پراكنده به سر برده باشد، چه، با ضعف‌آلات دفاع طبيعي انسان، خانواده‌ها، در صورت انفراد، خيلي سريع طعمهٔ حيوانات درنده مي‌شده‌اند. به طور كلي، در طبيعت، موجوداتي كه براي دفاع بخوبي مجهز نيستند به حال اجتماع به سر مي‌برند. به اين ترتيب بهتر مي‌توانند در عالمي كه آكنده از دندان و چنگال

تيز و پوستهاي نفوذناپذير است زندگي كنند. گمان غالب آن است كه براي انسان نيز، در ابتداي كار، چنين بوده و با همپشتي با ديگران، ابتدا در اجتماع شكارورزي، و پس از آن در قبيله، توانسته خود را حفظ كند. هنگامي كه روابط اقتصادي و نيروهاي سياسي جانشين خويشاوندان گرديد، قبيله از مقامي كه در اجتماع داشت ساقط شد؛ در قسمت پايين اجتماع، خانواده جايگزين آن شد، و از طرف بالا دولت جاي آن را گرفت. كار دولت عبارت شد از نگاهداري نظم؛ و خانواده مأمور تجديد تنظيم صناعت و تأمين بقاي نوع گرديد.

در حيوانات پست به هيچ وجه غم و انديشهٔ توليدمثل نيست؛ حيوان ماده تخم فراوان مي‌گذارد، كه بعضي از آنها زنده مي‌ماند و رشد مي‌كند و قسمت عمدهٔ آنها خورده مي‌شود يا از بين مي‌رود. بسياري از ماهيها، در سال، تا يك ميليون تخم مي‌گذارند، و عدهٔ كمي از آنها، كه توجه به تخم خود دارند، بيش از پنجاه تخم در سال نمي‌ريزند. توجه مرغ به جوجهٔ خود بيش از ماهي است، و عدد تخمهايي كه براي بچه‌آوردن مي‌گذارد از پنج تا دوازده تغيير مي‌كند؛ اما حيوانات پستاندار، كه از اسمشان پيداست كه چه اندازه توجه به كودكان خود دارند، به طور متوسط، هر كدام در سال سه فرزند بيشتر نمي‌دهند، با وجود اين سرور كرهٔ زمين به شمار مي‌روند. در عالم حيوانات، هرچه عنايت و توجه والدين به فرزندانشان بيشتر شود، زايش و مرگ و مير كمتر مي‌گردد؛ در جهان انسان، هرچه مدنيت پيشتر برود، معدل زادن و مردن تنزل مي‌كند. هر اندازه عنايت خانواده به فرزندانش زيادتر شود، نسل جديد مدت بيشتري مي‌تواند در پناه خانواده بماند؛ و به اين ترتيب در هنگامي كه به حال خود واگذاشته مي‌شود نمو بيشتري كرده و كارآزموده‌تر شده است؛ و همچنين كم شدن موالید سبب مي‌شود كه انرژي انسان، به جاي آنكه بكلي در راه عمل توليد مثل مصرف شود، به مصارف ديگر برسد.

چون مادر عهده‌دار وظيفهٔ توجه و خدمت كردن به كودكان خود بوده است، نظم خانواده در ابتداي امر چنان بود (البته تا آن اندازه كه ما مي‌توانيم چيزي از تاريكيهاي تاريخ استخراج كنيم) كه بر اساس مادر تكيه مي‌كرد، و پدر منزلت عرضي و ناچيز داشت. در بسياري از قبايلي كه هم‌اكنون بر روي زمين به سر مي‌برند، و شايد در اجتماعات بشري اوليه هم، نقش زيستشناسي مرد در عمل توليد مثل از نظر دور مانده است؛ در اين مورد، مرد مانند حيواني تلقي مي‌شود كه طبيعت او را براي توليدمثل برمي‌انگيزد و با كمال لاعن شعوري جفتگيري مي‌كند، و بچه‌اي به دنيا مي‌آيد، بدون آنكه در صدد باشد بداند كه چه چيز علت است و چه چيز معلول آن. مردم جزيرهٔ تروبرياند آبستني زن را نتيجهٔ روابط جنسي نمي‌دانند، بلكه علت آن را روح يا شبحي مي‌شناسند كه در شكم زن وارد مي‌شود، و خيال مي‌كنند كه شبح معمولاً هنگام استحمام به شكم او راه مي‌يابد، و در اين قبيل موارد، دختر مي‌گويد: «ماهي مرا گزيد». مالينووسكي نقل مي‌كند كه: «وقتي مي‌پرسيدم كه پدر اين طفل كيست، همه يك زبان

كه اين طفل، بي‌پدر به دنيا آمده، زيرا مادر او ازدواج نكرده است؛ و چون صريحتر مي‌پرسيدم و مي‌گفتم كه از لحاظ زيستشناسي چه كس با اين زن نزديكي كرده است، سؤال مرا نمي‌فهميدند و اگر

pymansetareh@yahoo.com

جوابي مي‌دادند اين بود كه: شبح اين طفل را به او داده است». مردم اين جزيره عقيدة عجيبي داشتند، و آن اين بود كه هرگاه زني خود را به مردان زيادتري تسليم كند، اين شبح زودتر به شكم او راه مي‌يابد؛ با وجود اين، اگر زنان مي‌خواستند از بار برداشتن محفوظ بمانند، در موقع مد دريا استحمام نمي‌كردند و در عين حال، از نزديكي با مردان نيز خود را نگاه مي‌داشتند. راستي كه اين عقيدة عجيبي است، كه مردم را از رنج بسيار براي يافتن پدر طفل آسوده مي‌كرده است، و از اين طرفه‌تر، آنكه اين عقيده را براي خاطر شوهران، يا براي خاطر علماي مردمشناسي جعل كرده باشند.

مردم ملانزي مي‌دانند كه روابط جنسي سبب آبستني مي‌شود، با وجود اين، دختراني كه هنوز شوهر اختيار نكرده‌اند اصرار دارند كه آبستني خود را نتيجة خوردن نوعي غذا بدانند. حتي پس از آنكه وظيفة جنسي مرد در عمل توالد و تناسل شناخته شده، روابط جنسي به اندازه‌اي پريشان و بيقاعده بوده كه بآساني نمي‌توانسته‌اند پدر طفل تازه به دنيا آمده را معلوم دارند. به همين جهات است كه در اجتماعات اوليه، زن خيلي بندرت به فكر آن بوده است كه بداند پدر طفلش كيست؛ طفل، طفل آن زن به شمار مي‌رفته، و خود آن زن متعلق به شوهري نبوده، بلكه به پدر يا برادر يا قبيلة خود تعلق داشته و با آنان مي‌زيسته است، و هم آنان تنها خويشاوندان نري بوده‌اند كه طفلش آنان را خويشاوند خود مي‌شناخته است. روابط مهر و محبت ميان برادر و خواهر، به طور كلي، شديدتر از چنين روابطي ميان زن و شوهر بوده، و از طرف ديگر، شوهر نيز به نوبة خود با مادر و در قبيلة خود مي‌زيسته و پنهاني از زن خود ديدن مي‌كرده است. حتي در دوران مدنيت قديم نيز برادر در نزد زن گرامي‌تر از شوهر بوده و چنانكه از تواريخ برمي‌آيد اينتافرنس برادر خود را از خشم داريوش رهانيد، نه شوهر خود را، و آنتيگونه، به خاطر برادرش خود را فدا كرد، نه به خاطر شوهرش. «اين انديشه كه شوهر نزديكترين فرد به زن خود و گرامي‌ترين شخص در مقابل دل اوست، خيلي تازه در جهان پيدا شده و در جزء كوچكي از بني بشر مصداق خارجي دارد».

رابطة ميان پدر و فرزندانش، در جامعه‌هاي اوليه، به اندازه‌اي ضعيف است كه در بسياري از قبايل دو جنس زن و مرد از يكديگر جدا زندگي مي‌كنند. در استراليا و گينة جديد و افريقا و ميكرونزي و آسام و بيرماني، و همچنين در نزد طوايف آلئوت و اسكيمو و ساموئيدها و در بسياري از جاهاي ديگر هنوز قبايلي ديده مي‌شوند كه زندگاني خانوادگي در نزد آنان معني ندارد؛ مردان از زنان جدا هستند و بسيار كم آنان را مي‌بينند، و حتي در موقع غذا خوردن هم، هر دو دسته از يكديگر دورند. در شمال پاپوا هرگز مجاز نيست كه مردي را با زني در جاهاي عمومي ببينند، ولو اينكه آن زن، مادر فرزندان وي باشد. در

مفهومي ندارد». در نتيجة همين جدايي ميان دو جنس است كه روابط پنهاني نامشروع ميان مردان، كه در مردم اوليه ديده مي‌شود، بروز كرده و به اين حيله بوده است كه مردان توانسته‌اند خود را از زنان دور نگاه دارند اين قبيل اجتماعات، از لحاظ ديگري، با انجمنهاي اخوت نيز كه در زمان ما شيوع دارد وجه شباهتي دارند، كه رعايت سلسلة مراتب در سازمان آنهاست.

بنابراين، ساده‌ترين صورت خانواده عبارت مي‌شود از زني كه با فرزندان خويش، در قبيلة اصلي خود، با مادر و برادرش به سر مي‌برد؛ اين شكل خانواده نتيجة طبيعي حيواني بودن محض روابط ميان زن و نوزادان وي، و جهل او نسبت به اهميت حياتي مرد در عمل توليد مثل بوده است. و نيز، در دورانهاي اوليه، يك نوع ديگر ازدواج وجود داشته كه در واقع آن را مي‌توان «زناشويي سرخانه» ناميد: مرد قبيلة خود را ترك مي‌گفته و به قبيله و خاندان زن مي‌پيوسته و براي او، يا با او، براي خدمت به والدين زن كار مي‌كرده است. در اين صورت، نسبت فرزند از جانب مادر نگاه داشته مي‌شده و ارث نيز از طريق مادر مي‌رسيده است؛ حتي حق سلطنت نيز، غالب اوقات، از طرف زن

pymnetarchive.com

به ميراث مي‌رسيده، نه از طرف مرد. ولي اين «حق مادري» را نبايد با تسلط مادر و مادرشاهي اشتباه كرد حتي در آن صورت كه ميراث از طرف مادر انتقال مي‌يافته، تمام اختيار دارايي در چنگ زن نبود، بلكه تنها كاري كه زن داشته تسهيل تعيين روابط خويشاوندي بوده است، چه اگر چنين نمي‌شده، از لحاظ اهمالي كه مردم در تعيين روابط جنسي داشتند، علايم خويشاوندي به كلي از بين مي‌رفته است. 35 آري، آنچه حقيقت دارد اين است كه در هر نوع نظام اجتماعي زن داراي نفوذي است، ولو آنكه به حدودي محدود باشد، و اين نتيجة طبيعي مكانت خاصي است كه وي از لحاظ وظيفة تقسيم غذا در منزل دارد، و همچنين نتيجة نيازمندي مخصوصي است كه مرد به او دارد و او مي‌تواند از انجام آن خودداري كند. بعضي از اوقات، مخصوصاً در نواحي افريقاي جنوبي، حكومت به دست زن افتاده است؛ در جزاير پلو هرگز رئيس قبيله به كار مهمي دست نمي‌زده است، مگر آنكه، بيشتر، نظر شوراي خاصي را كه از زنان پير تشكيل مي‌شده جلب كند؛ در قبايل ايروكوئوي حق زنان در شوراي قبيله، در رأي دادن و اظهار نظر كردن، با حق مردان برابر بوده است. زنان هنديشمردگان سنكا تا آن حد نيرومند بودند كه حق انتخاب رئيس را داشتند. همة اينها صحيح است، ولي جزو امور نادر به شمار مي‌رود و در بيشتر قبايل اوليه وضع زن چندان با بردگي فاصله نداشته است. ناتواني متناوبي كه از حيض ديدن براي زن فراهم مي‌شود و او را از حمل سلاح عاجز مي‌سازد، و همچنين مصرف شدن نيروي وي، از لحاظ زيستشناسي، براي حمل و شيردادن و پروردن كودك خود، همه از عواملي است كه او را از مقابلة با مرد بازداشته و ناچارش كرده است كه در تمام اجتماعات – جز در اجتماعات خيلي پست يا خيلي

مدنيت مقام زن هم بتدريج بالا رفته است؛ من باب مثال بايد گفت كه وضع زن در يونان دورة پريكلس بسيار پست‌تر از وضع زن در ميان هنديشمردگان امريكاي شمالي بوده است. حقيقت امر اين است كه زيادتر بودن حس همكاري زن، در تغيير وضع اجتماعي او بيشتر مؤثر بوده تا تربيت فرهنگي مردان و ملاحظة جهات اخلاقي.

در دورة شكارورزي، جز تعقيب شكار، تقريباً تمام كارهاي ديگر خانواده بر عهدة زن بود. مرد، براي رفع خستگي شكار، قسمت اعظم سال، با خيال راحت به آسايش و تن‌پروري مي‌پرداخت. زن زياد مي‌زاييد و نوزادان خود را بزرگ مي‌كرد و كلبه يا خانه را خوب نگاه مي‌داشت و از جنگلها و مزارع خوراكي به دست مي‌آورد و پختن و پاك كردن و تهية لباس و كفش برعهدة او بود. هنگام حركت قبيله، مردان، كه مي‌بايستي منتظر دفع هر حمله‌اي باشند، تنها كارشان حمل اسلحه بود و زنان باقي ساز و برگ خانواده را حمل مي‌كردند. زنان قبيلة بوشمن را به عنوان حمال، براي حمل اسباب خانه، استخدام مي‌كردند، و چون معلوم مي‌شد كه نيروي حمل بار را ندارند، آنان را ميان راه مي‌گذاشتند و خود به راه خويش ادامه مي‌دادند. مي‌گويند هنگامي كه ساكنان اطراف قسمت جنوبي نهرماري، در استراليا، براي اولين بار ديدند كه بر پشت گاوان بار گذاشته‌اند، پيش خود چنين تصور كردند كه اين گاوان، زنان سفيدپوستان هستند. اختلاف مقاومتي كه اكنون ميان زن و مرد ديده مي‌شود، در آن روزها، چندان قابل ملاحظه نبوده است؛ اين اختلاف، بيشتر از لحاظ شرايط زندگي و محيط پيدا شده و، از حيث عمقي و فطري بودن، چندان قابل توجه نيست. اگر از ناتوانايي‌هاي زيستشناسي زن چشم بپوشيم، در آن هنگام، از حيث بلندي قامت و بردباري و چاره‌انديشي و شجاعت، دست‌كمي از مرد نداشته و مثل زينت و تجمل يا بازيچة جنسي مرد به او نظر نمي‌كرده‌اند، بلكه حيواني بوده است نيرومند كه مي‌توانسته ساعات درازي به انجام كارهاي دشوار بپردازد، و هرگاه ضرورت پيدا مي‌كرده در راه فرزندان و عشيرة خود، تا حد مرگ، مي‌جنگيده است. يكي از رؤساي قبيلة چيپوا گفته است كه: «زن براي كار آفريده شده و مي‌تواند به اندازة دو مرد بار ببرد يا بكشد؛ زن است كه براي ما خيمه مي‌زند و لباس مي‌دوزد و ما را شب‌هنگام گرم مي‌كند... ما هرگز

pyrahseche@yahoo.com

بدون آنان نمي‌توانيم جابه‌جا شويم. زنان همه‌كار مي‌كنند و براي غذا خوردن به چيز كمي قناعت دارند. چون دايماً كارشان آشپزي است، در سالهاي سخت و قحط به اين اندازه خشنودند كه انگشتان خود را بليسند.»

در اجتماعات اوليه قسمت اعظم ترقيات اقتصادي به دست زنان اتفاق افتاده است، نه به دست مردان. در طي قرنهاي متوالي، كه مردان دايماً با طريقه‌هاي كهن خود به شكارورزي اشتغال داشتند، زن در اطراف خيمه كشاورزي را توسعه مي‌داده و هزاران هنر خانگي را ايجاد مي‌كرده كه هر يك روزي پاية صنايع بسيار مهمي شده است. از پنبه، كه به گفتة

كه، به اقرب احتمال، سبب ترقي فن دوخت و دوز و نساجي و كوزه‌گري و سبدبافي و درودگري و خانه‌سازي گرديده، و هموست كه غالب اوقات به كار تجارت مي‌پرداخته است. كانون خانوادگي را نيز زن به وجود آورده و بتدريج نام مرد را هم در فهرست حيوانات اهلي خود وارد كرده و به او ادب آموخته و هنر معاشرت و آداب اجتماعي را، كه بنيان روانشناسي و ملاط مدنيت است، تعليم كرده است.

ولي هنگامي كه صنعت و كشاورزي پيشرفت پيدا كرد و مفصلتر شد و سبب به دست آمدن عايدي بيشتري گرديد، جنس قويتر بتدريج استيلاي خود را بر آن وسعت داد. با توسعة دامداري منبع تازة ثروتي به دست مرد افتاد، و به اين ترتيب، زندگاني نيرومندتر و باثبات‌تر شد. حتي كشاورزي، كه در نظر شكارورزان عصر قديم عمل پيش پا افتاده‌اي به شمار مي‌رفت، در پايان كار، مرد را بتمامي به طرف خود جلب كرد و سيادت اقتصادي را كه براي زن از اين عمل حاصل شده بود از چنگ وي بيرون آورد. زن، تا آن هنگام، حيوان را اهلي كرده بود؛ مرد اين حيوان را در كشاورزي به كار انداخت و به اين ترتيب سرپرستي عمل كشاورزي را خود در دست گرفت، و مخصوصاً چون گاوآهن اسباب خيش زدن شد و نيروي عضلاني بيشتري براي به كار انداختن آن لازم بود، خود اين عمل، انتقال سرپرستي كشاورزي را از زن به مرد تسهيل كرد. بايد اضافه كرد كه زياد شدن دارايي قابل انتقال انسان، از قبيل حيوانات اهلي و محصولات زمين، بيشتر به فرمانبرداري زن كمك مي‌كرد، چه مرد در اين هنگام از او مي‌خواست كه كاملاً وفادار باشد تا كودكاني كه به دنيا مي‌آيند و ميراث مي‌برند فرزندان حقيقي خود مرد باشند. مرد، بدين ترتيب، پابه‌پا در راه خود پيش رفت، و چون حق پدري در خانواده شناخته شد، انتقال ارث، كه تا آن موقع از طريق زن صورت مي‌گرفت، به اختيار جنس مرد درآمد؛ حق مادري در برابر حق پدري سر تسليم فرود آورد، و خانوادة پدرشاهي كه بزرگترين مرد خانواده رياست آن را داشت، در اجتماع به منزلة واحد اقتصادي و قانوني و سياسي و اخلاقي شناخته شد، خدايان نيز، كه تا آن زمان غالباً به صورت زنان بودند، به شكل مردان ريشداري درآمدند كه در واقع مظهر پدران و شيوخ قبيله بودند؛ در اطراف اين خدايان «حرمسرايي»، مانند آنچه مردان پرادعا در دورة عزلت خود به عنوان خيالبافي خلق كرده بودند، ايجاد گرديد.

ظهور خانوادة پدرشاهي ضربت محكمي براي از بين بردن سلطة زن به شمار مي‌رود؛ از اين به بعد زن و فرزندانش عنوان مملوك پدر يا برادر بزرگ، و پس از آنان، شوهر او را پيدا كردند. براي زناشويي، همان‌گونه كه غلام و كنيز را در بازار مي‌خرند، زن را نيز مي‌خريدند، و هنگام وفات شوهر، زن نيز مانند انواع ديگر دارايي وي به ميراث مي‌رفت؛ در بعضي از نقاط، مانند گينة جديد و هبريز جديد و جزاير سليمان و فيجي و هندوستان و غيره، زن را خفه مي‌كردند و با شوي مرده در گور مي‌گذاشتند، يا از وي مي‌خواستند كه خود را بكشد تا در حيات آن جهاني به خدمت شوهر قيام كند. در اين حال پدر خانواده حق

pymnsetcrack@yahoo.com

خواهد بكند، آنان را بفروشد يا به كرايه دهد، و هيچ مسئوليتي نداشت جز آنكه اگر در استعمال اين حق افراط مي‌كرد، پدران ديگر، كه خود مانند وي بودند، او را سرزنش مي‌كردند. در عين آنكه مرد آزاد و مختار بود كه در خارج خانه روابط جنسي داشته باشد، زن، در سيستم پدرشاهي، موظف بود كه عفت خود را تا پيش از زناشويي حفظ كند و پس از آن هم كاملا به شوهر خود وفادار بماند؛ به اين ترتيب، براي طرز رفتار هر يك از دو جنس، معيار اخلاقي جداگانه‌اي ايجاد گرديد.

فرمانبرداري زن، كه به صورت كلي در دورة شكارورزي وجود داشت و در دوره‌اي كه حق مادري در خانواده رواج يافت كمي تخفيف پيدا كرد، از اين به بعد شدت مي‌گرفت و ظالمانه‌تر مي‌شد. در روسية قديم، هنگامي كه پدري دختر خود را به خانة شوهر مي‌فرستاد، او را آهسته با تازيانه‌اي مي‌زده و پس از آن، تازيانه را به داماد خود مي‌داده است، تا بدين ترتيب نشان دهد كه تنبيهات لازم از اين به بعد به دست كسي اجرا خواهد شد كه جوانتر و نيرومندتر است. حتي هنديشمردگان آمريكا، كه هنوز حق مادري را محفوظ داشته‌اند، با زنان خود بسيار به خشونت رفتار مي‌كرده و آنان را به پليدترين كارها وامي‌داشته‌اند، و غالباً آنان را به نام «سگان» مي‌خوانده‌اند. همه جا در روي زمين ارزش زندگي زن كمتر از مرد بوده، و چون زنان دختر مي‌آورده‌اند جشني، نظير جشني كه براي تولد پسران گرفته مي‌شد، در كار نبوده است؛ مادرها احياناً دختران خود را مي‌كشته‌اند تا آنان را از بدبختي برهانند. زنان را در جزيرة فيجي خريد و فروش مي‌كنند، و غالباً ارزش آنها مانند ارزش يك تفنگ است؛ در بعضي از قبايل، زن و مرد يك جا نمي‌خوابند و گمان دارند كه نفس زن از نيروي مرد مي‌كاهد. اهل فيجي شايسته نمي‌دانند كه مرد همه شب در خانة خود بخوابد، و در كالدوني جديد زن زير ساباط بيرون اطاق مي‌خوابد و مرد در داخل اطاق؛ همچنين در جزاير فيجي اجازة آن هست كه سگان در بعضي از معابد داخل شوند، در صورتي كه زنان مطلقاً از دخول در معبد ممنوعند. اين دوري زن از حيات مذهبي و اجتماعات ديني هنوز هم در دين اسلام وجود دارد.. درست است كه زن در همة ادوار از اين نوع سيادتي كه آزادي در سخن گفتن و پرگفتن است برخوردار بوده و در شرمسار كردن مرد و نزاع كردن با او، و حتي كتك زدن وي، درپاره‌اي از مواقع موفقيت داشته است، با همة اين احوال، مرد آقاست و زن خدمتگار او. مردان قبيلة كافر زن و همسر را مانند برده‌اي مي‌خريدند، و اين سرماية حيات آنان به شمار مي‌رفت، چه، آنگاه كه عدة كافي زن در اختيار خود داشتند، مي‌توانستند راحت كنند و زنان با كار و كوشش خود وسايل زندگي آنان را فراهم سازند. بعضي از قبايل هندوستاني، در حساب ميراث بردن، زن را با حيوانات اهلي همسنگ قرار مي‌دادند و قسمت مي‌كردند: و اگر درست توجه كنيم، در آخرين حكم از احكام

عشرة (ده فرمان) موسي هم، ميان اين دو، تفاوت مشخصي را قايل نشده است. در ميان تمام سياهان افريقايي زن و كنيز تفاوتي نداشته‌اند، جز آنكه از زنان فايده و لذتي مي‌برده‌اند كه كاملا اقتصادي به شمار نمي‌رفته است؛ ازدواج، در ابتداي پيدايش، نوعي از مالكيت و قسمتي از نظام اجتماعي بوده كه سازمان بندگي و غلامي برطبق آن جريان پيدا مي‌كرده است.

فصل چهارم

عوامل اخلاقي تمدن

pymansetareh@yahoo.com

چون هيچ اجتماعي بدون آنكه نظمي در آن برقرار باشد قابل دوام نيست، و چون نظامي بدون مقررات و قانون امكان‌پذير نمي‌شود، به اين جهت، مي‌توانيم، به عنوان يكي از قوانين تاريخ، اين قضيه را بپذيريم كه نيرومندي عرف و عادت، با ازدياد قوانين، و همچنين نيرومندي غرايز، با ازدياد افكار و انديشه‌ها نسبت معكوس دارند. براي آنكه زندگي مردم با يكديگر بسامان باشد، ناچار قوانيني ضرورت دارد كه، گرچه برحسب جماعات مختلف تفاوت پيدا مي‌كند، در محيط يك اجتماع بايد دربارة عموم به موقع اجرا گذارده شود. منشأ توليد اين قوانين يا قراردادهايي است كه مردم وضع كرده‌اند، يا عرف و عادت است، يا اخلاق، يا قوانين موضوعه. قراردادها عبارت از نوعي سلوك و طرز رفتار است كه مردم آنها را براي ادامة زندگي خود نافعتر يافته‌اند. عرف و عادت عبارت از قراردادهايي است كه در نسلهاي متوالي بر وفق سنت انتخاب طبيعي، كه كارش انتخاب بهتر و از بين‌بردن فاسد است، مورد قبول يافته و آزمايشهاي اين نسلهاي متوالي حذف و تبديلهايي در آنها به عمل آورده است. اخلاق تشكيل مي‌شود از عرف و عادتي كه اجتماع آنها را براي خير و تكامل خود داراي اهميت حياتي تشخيص مي‌دهد. در اجتماعات اوليه، كه از قانون نوشته و مدون اثري نيست، همين عرف و اخلاق اساس تنظيم اعمال بشري به شمار مي‌رود و پايداري و پيوستگي نظم اجتماع را تأمين مي‌كند. چون زمان پيش مي‌رود و اثر جادويي خود را بر اين عرف و عادت باقي مي‌گذارد، در نتيجة تكرار، براي فرد، حكم طبيعت ثاني پيدا مي‌كند، كه چون از حدود آنها تجاوز كند احساس ترس و پريشاني و ننگ در وي پديد مي‌شود، و اين همان وجدان و ضمير يا حس اخلاقي به شمار مي‌رود كه در نظر داروين بهترين وسيلة تمايز انسان و حيوان از يكديگر است. اين ضمير اخلاقي، در مراحل تكامل خود كه پيش مي‌رود، علت پيدايش ضمير اجتماعي مي‌گردد، و به وسيلة آن، انسان بخوبي احساس مي‌كند كه وابستة به جماعتي است و بايد آن را دوست بدارد و محترم شمارد. اخلاق عبارت است از همكاري

همكاري و تعاون هر دسته‌اي با دسته و اجتماع بزرگتر. به اين ترتيب بايد گفت كه پيدايش مدنيت بدون اخلاق امكان‌پذير نبوده است.

I – ازدواج

معني ازدواج- مبناي آن از لحاظ زيستشناسي- كمونيسم جنسي- ازدواج آزمايشي- ازدواج گروهي- ازدواج فردي- تعدد زوجات- اثر آن در بهبود نسل- زن گرفتن از بيرون عشيره (برونگاني)- ازدواج در مقابل خدمت، در مقابل ربودن زن، و در مقابل خريداري (كنيز)- عشق در نزد مردم اوليه- نقش اقتصادي ازدواج

نخستين وظيفة آداب و تقاليد اجتماعي، كه سازندة قوانين اخلاقي هر اجتماع است، آن است كه روابط ميان دو جنس مرد و زن را بر پايه‌هاي متين استوار سازد. چه اين روابط پيوسته منشأ نزاع و تجاوز و انحطاط به شمار مي‌رود. اساسيترين عمل تنظيم اين روابط همان ازدواج است، كه مي‌توان آن را به عنوان اتحاد يك جفت زن و مرد، براي بهبود و پيشرفت نسل آينده، تعريف كرد. سازمان ازدواج، برحسب مكان و زمان، هميشه اشكال مختلف پيدا كرده و به هر صورتي كه تصور شود درآمده است؛ اين اشكال مختلف از صورتي آغاز كرده است كه در آن مردم اوليه فقط براي توجه به نسلي كه به وجود آمده همسر يكديگر مي‌شدند، بدون آنكه در زندگي، بين دو همسر اتحادي فراهم آيد، و به صورتي رسيده كه در دورة جديد مي‌بينيم: زن و شوهر تنها براي انبازي در معيشت با يكديگر همسر مي‌شوند، و نسبت به پيدايش فرزند چندان توجهي ندارند.

pymoseteh@yahoo.com

ازدواج از ابداعات نياكان حيواني ما بوده است. چنين به نظر مي‌رسد كه در بعضي از پرندگان، حقيقتاً، هر پرنده فقط به همسر خود اكتفا مي‌كند. در گوريلها و اورانگوتانها رابطة ميان نر و ماده تا پايان دورة پرورش نوزاد ادامه دارد، و اين ارتباط از بسياري نظرها شبيه به روابط زن و مرد است، و هر گاه ماده بخواهد با نر ديگري نزديكي كند، بسختي مورد تنبيه نر خود قرار مي‌گيرد. دوكرسپيني در خصوص اورانگوتانهاي بورنئو مي‌گويد كه: «آنها در خانواده‌هايي به سر مي‌برند كه از نر و ماده و كودكانشان تشكيل مي‌شود.» و دكتر ساواژ در مورد گوريلها مي‌نويسد كه: «عادت آنها چنين است كه پدر و مادر زير درختي مي‌نشينند و به خوردن ميوه و پرچانگي مي‌پردازند، و كودكان دور و بر پدر و مادر بر درختها جستن مي‌كنند.» ازدواج پيش از ظهور انسان آغاز كرده است.

اجتماعاتي كه در آنها ازدواج مرسوم نباشد بسيار كم است، ولي كسي كه در جستجو باشد مي‌تواند تعدادي از چنين جامعه‌ها را پيدا كند و حلقة اتصال ميان بي‌نظمي جنسي در پستانداران پست و ازدواج در مردم اوليه را بيابد. در

بيشتر مردم اساساً ازدواج نمي‌كنند؛ مردم قبيلة لوبو، زن و مرد، بدون اينكه كمترين توجهي به ازدواج داشته باشند، با يكديگر نزديكي مي‌كنند و هيچ قاعده و قانوني در كارشان نيست؛ همين طور برخي از قبايل بورنئو حيات جنسي خود را مي‌گذرانند، بي‌آنكه متوجه رابطه‌اي باشند كه دو همخوابه را به يكديگر متصل مي‌سازد؛ به همين جهت جدا شدن دو همسر در نزد آنان بسيار ساده‌تر از جدايي يك جفت پرنده است؛ نيز در ميان ملتهاي قديم روس «مردان، بدون تفاوت، با زنان مختلف همخوابگي مي‌كردند، به طوري كه معلوم نبود شوهر هر زن كدام مرد است.» كساني كه راجع به كوتوله‌هاي افريقايي (پيگمه‌ها) تحقيق كرده‌اند مي‌نويسند كه اينان تابع سازمان همسري نيستند و «بدون هيچ قاعده‌اي به فرونشاندن غريزة جنسي خود مي‌پردازند»، ولي اين «ملي بودن زنان»، كه نظير كمونيسم اوليه، در مورد زمين و خوراك، به شمار مي‌رود، خيلي زود از ميان رفت، به طوري كه اثر آن در زمان حاضر بسيار بدشواري قابل ملاحظه است؛ با وجود اين، يادگارهايي از آن در اذهان به صورتهاي مختلف باقي‌مانده است: مثلاً بسياري از ملتهايي كه به حالت طبيعي به سر مي‌برند چنين مي‌پندارند كه تكشوهري- كه به عقيدة آنان احتكار يك مرد براي يك زن است- مخالف طبيعت و اخلاق است؛ مثال ديگر، جشنهاي آزادي جنسي است كه در مواقع معين برپا مي‌داريم و به صورت موقتي خود را از قيود جنسي مي‌رهانيم (مانند كارناوالها)؛ مثال ديگر اين است كه از زن مي‌خواستند، قبل از آنكه شوهر كند، خود را به اولين مردي كه او را مي‌خواسته تسليم كند؛ اين عمل در معبد ميليتا در بابل معمول بوده است؛ اثر ديگر عادتي است كه در ملتهاي اوليه موجود بود، و زن خود را به عنوان كرم و بزرگي به وام مي‌دادند؛ ديگر سنتي است كه در اوايل دورة ملوك‌الطوايفي در اروپا وجود داشت، و شب اول زفاف، حق بهره‌برداري از زن با ارباب بود، و شايد ارباب در اين مورد جانشين حقوق قديمي قبيله بوده و حق داشته است، پيش از آنكه به داماد اجازه داده شود، بكارت عروس را بردارد.

پس از دوره‌هاي نخستين، بتدريج، اشكال مختلف اتحاد ميان زن و مرد، به عنوان آزمايش و به طور موقت، جاي روابط بي‌بند و بار سابق را گرفت. در قبيلة اورانگ ساكاي در مالاكا، زن با فرد فرد قبيله مدتي به سر مي‌برد و چون دوره تمام مي‌شد اين كار را از سر مي‌گرفت؛ در ميان افراد قبيلة ياكوت، در سيبريه، و قبيلة بوتوكودو، در افريقاي جنوبي، و طبقات پست مردم تبت و بسياري از ملتهاي ديگر، ازدواج آزمايشي به تمام معنا بوده، و هر يك از دو طرف هر وقت مي‌خواست، مي‌توانست رابطه را قطع كند، بي‌آنكه كسي از او جوياي علت شود؛ در ميان افراد قبيلة بوشمن «كوچكترين اختلافي كافي است كه رابطة همسري را از ميان بردارد، و زن و مرد، پس از آن، به فكر جستن همسر تازه‌اي مي‌افتند»؛ چنانكه سرفرانسيس گالتن نقل مي‌كند، «در ميان قبيلة دامارا، تقريباً هر هفته يك بار، زن شوهر خود را عوض مي‌كند، و من بسيار دشوار مي‌توانستم بفهمم

pymnsearch@yahoo.com

بوده است.» همين طور در قبيلة بايلا «زنان دست به دست مي‌گردند و با موافقت مشترك شويي را ترك گفته نزد شوي ديگر مي‌رفتند. بسياري زنان جوان هستند كه هنوز از بيستمين مرحلة زندگي نگذشته، و تا آن موقع پنج شوهر كرده‌اند كه همه در قيد حيات هستند.» كلمه‌اي كه در هاوايي معني ازدواج مي‌دهد در اصل به معني «آزمودن» است. در ميان مردم تاهيتي، تا يكصدسال پيش، ازدواج از هر قيدي آزاد بود و تا هنگامي كه اولادي پيدا نمي‌شد زن و مرد مي‌توانستند، بدون هيچ سبب، از يكديگر جدا شوند؛ اگر فرزندي پيدا مي‌شد، زن و شوهر حق داشتند آن فرزند را بكشند، بي‌آنكه كسي به آنان زبان ملامت بگشايد، و اگر زن و مردم تصميم مي‌گرفتند كه كودك را بزرگ كنند، ارتباط ميان آن دو صورت دايمي پيدا مي‌كرد، و مرد وعده مي‌داد كه در نگاهداري زن از كودك به او كمك كند.

ماركوپولو در خصوص قبيله‌اي از آسياي ميانه كه در قرن سيزدهم در ناحية پين مي‌زيستند (اكنون كريا، در تركستان شرقي چين) مي‌نويسد كه: «اگر مردي بيش از بيست روز از خانة خود دور شود، زن او مي‌تواند، در صورتي كه بخواهد، شوهر ديگر انتخاب كند؛ برمبناي همين اصل، مردان هرجا مي‌رسند زني اختيار مي‌كنند.» چنانچه ديده مي‌شود. روشهاي تازه‌اي كه ما اكنون در ازدواج و اخلاق اختيار كرده‌ايم، همه، ريشه‌هاي قديمي دارد.

لوتورنو مي‌گويد كه، دربارة ازدواج، «تمام آزمايشهاي مختلف ممكن در ميان قبايل همجي و وحشي صورت پذيرفته، و بسياري از آنها هنوز هم در ميان بعضي از مردم جريان دارد، بدون آنكه افكاري كه در مردم عصر جديد اروپا وجود دارد اصلاً به خاطر آن مردم خطور كرده باشد.» در بعضي از نقاط ازدواج به طور گروهي صورت مي‌پذيرفته، به اين معني كه گروهي از مردان يك طايفه گروهي از زنان طايفة ديگر را به زني مي‌گرفتند. در تبت، مثلاً، عادت بر آن بود كه چند برادر، چند خواهر را به تعداد خود، به همسري اختيار مي‌كردند به طوري كه هيچ معلوم نبود كدام خواهر زن كدام برادر است؛ يك نوع كمونيسم در زناشويي وجود داشت، و هر مرد با هر زني كه مي‌خواست همخوابه مي‌شد. سزار به عادت مشابهي در ميان مردم قديم بريتانيا اشاره كرده است. از بقاياي اين حوادث، عادت همسري با زن برادر، پس از مرگ برادر، را بايد شمرد كه در ميان قوم يهود و اقوام ديگر شايع بوده و آن همه اسباب زحمت ارمان شده است.

آيا چه چيز سبب شده است كه مردم تك‌همسري (تككاني) را بر آن صورت بي‌نظم و سامان زندگي اوليه ترجيح داده و برگزيده‌اند؟ چون در ميان اقوامي كه به حال فطري و طبيعي زندگي مي‌كنند هيچ قيد و بندي براي روابط جنسي وجود ندارد، يا لااقل براي مدت پيش از ازدواج چنين قيدهايي موجود نيست. بنابراين، نمي‌توان گفت كه احتياجات جنسي سبب

ازدواج شده باشد، زيرا ازدواج، با محدوديتهايي كه همراه دارد و اشكالات روانشناختيي كه با خود مي‌آورد، هرگز با تسهيلاتي كه كمونيسم جنسي از لحاظ تسكين اشتهاي جنسي فراهم مي‌ساخته قابل مقايسه نيست؛ نيز نمي‌توان گفت كه، در آن زمانهاي دور، ازدواج، از لحاظ پرورش فرزند، مزاياي بيشتري نسبت به پرورش فرزند به وسيلة مادر و خويشاوندانش همراه داشته است. بنابراين، ناچار علتهاي قويتر اقتصاديي بايد سبب پيدايش ازدواج شده باشد، و به اقرب احتمال (و در اينجا باز يادآور مي‌شويم كه، براي شناختن اوضاع و احوال دورانهاي بسيار كهن، جز توسل به احتمال و حدس و تخمين چاره‌اي نداريم.) اين علتها با مقررات مالكيت رابطة نزديك داشته است.

ازدواج فردي بيشك از آنجا پيدا شد كه مرد ميل داشته است بندگان بيشتري به بهاي ارزان در اختيار داشته باشد، و نمي‌خواست كه دارايي او، پس از مرگش، به فرزند ديگران برسد. چند همسري

pymaseran@yahoo.com

(چندگاني)، كه عبارت از ازدواج يك فرد با چند فرد غيرهمجنس خود بود، كم كم به صورت چند شوهري درآمد، و يك زن چند شوهر مي‌گرفته است. اين كيفيت در قبيلة تودا و بعضي از قبايل تبت قابل مشاهده است؛ اين عادات معمولا در كشورهايي پيدا مي‌شود كه عدد مردان بر عدد زنان فزوني قابل ملاحظه دارد. ولي مردان بزودي از اين عادتها تنها به نفع خود استفاده كردند و صورت ديگر آن را متروك ساختند؛ و اينك چندگاني، تنها، به صورت تعدد زوجات وجود دارد. علماي ديني در قرون وسطي چنين تصور مي‌كردند كه تعدد زوجات از ابتكارات پيغمبر اسلام است؛ در صورتي كه چنين نيست و، چنانكه ديديم، در اجتماعات اوليه اصل چند همسري روشي متداول و رايج بوده است. عللي كه سبب پيدايش عادت تعدد زوجات در اجتماعات اوليه گشته فراوان است: به واسطة اشتغال مردان به جنگ و شكار، زندگي مرد بيشتر در معرض خطر بود، به همين جهت مردان بيشتر از زنان تلف مي‌شدند، و فزوني عدة زنان بر مردان سبب مي‌شد كه يا تعدد زوجات رواج پيدا كند، يا عده‌اي از زنان به حال تجرد به سر برند، ولي براي مللي كه در ميان آنها مرگ و مير فراوان بود ضرورت ايجاب مي‌كرد كه كثرت زاد و ولد جبران كثرت مرگ و مير را بكند؛ به همين مناسبت، نازادي براي زن سرشكستگي به شمار مي‌رفت. علت ديگر آن است كه مرد تنوع را دوست دارد؛ چنانكه سياه‌پوستان آنگولا مي‌گويند: «هميشه نمي‌توان در يك ظرف غذا خورد»؛ به علاوه مردان دوست دارند كه همسرانشان جوان باشند، در صورتي كه در اجتماعات اوليه زنان بسرعت پير مي‌شدند، و به همين جهت، خود غالباً مردان را به زناشويي جديد تشويق مي‌كردند، تا بتوانند مدت درازتري غذاي كودكان خود را تأمين كنند و، در عين حال، فاصلة ميان دوره‌هاي حمل خود را طولانيتر سازند، بي‌آنكه از ميل مردان در توليد نسل و دفع شهوت خود چيزي بكاهند. غالباً ديده شده كه زن اول شوهر خود را ترغيب مي‌كرد تا زن تازه‌اي بگيرد كه كار او سبكتر شود و زن تازه براي خانواده اطفال ديگري بياورد و بهره‌برداري و ثروت

زيادتر شود. در نزد آن اجتماعات، طفل ارزش اقتصادي داشت، و زنان را به عنوان سرمايه‌اي مي‌خريدند كه سود آن، كودكان نوزاد بوده است. در سازمان پدرشاهي، زن و فرزند همچون بندگان مرد به شمار مي‌رفتند و هر چه عدد آنها زيادتر بود نمايندة فزوني ثروت مرد محسوب مي‌شد. مرد فقير با يك زن به سر مي‌برد، ولي اين چون ننگي براي وي بود و انتظار روزي را مي‌كشيد تا به مقام بلندي كه مردان چند زنه در برابر ديگران داشتند ارتقا پيدا كند.

بيشك، تعدد زوجات در اجتماعات اوليه امر مناسبي بوده، زيرا عدد زنان بر مردان فزوني داشته است. از لحاظ بهبود نسل هم بايد گفت كه چندگاني برتككاني فعلي ترجيح داشته است. چه، همان گونه كه مي‌دانيم، اكنون وضع به صورتي است كه تواناترين و محتاطترين مردان عصر جديد غالباً دير موفق به اختيار همسر مي‌شوند و، به همين جهت، كم فرزند مي‌آورند. در صورتي كه، در ايام گذشته، تواناترين مردان، ظاهراً، به بهترين زنان دست مي‌يافتند و فرزندان بيشتر توليد مي‌كردند. به همين جهت است كه تعدد زوجات مدت مديدي در ميان ملتهاي اوليه، بلكه ملتهاي متمدن، توانسته است دوام كند، و فقط در همين اواخر و در زمان ماست كه رفته رفته دارد از كشورهاي خاوري رخت برمي‌بندد. در زوال اين عادت عواملي چند دخالت كرده است: زندگاني كشاورزي، كه حالت ثباتي دارد، سختي و ناراحتي زندگي مردان را تقليل داد و مخاطرات كمتر شد؛ به همين جهت عدة مرد و زن تقريباً مساوي يكديگر شد و، در اين هنگام، چند زني، حتي در اجتماعات اوليه، از امتيازات اقليت ثروتمندي گرديد، و تودة مردم به همين جهت با يك زن به سر مي‌برند و عمل زنا را چاشني آن قرار مي‌دهند. در صورتي كه اقليت ديگري، خواه ناخواه به عزوبت تن مي‌دهند و با اين محروميت زمينه را براي ثروتمنداني كه چند زن مي‌گيرند مهيا مي‌سازند. هر چه عدد مرد و زن به يكديگر نزديكتر مي‌شد، حس غيرت مرد نسبت به زن خود، و حرص زن براي نگاهداري شوهر، بيشتر مي‌گرديد،

pymansour@yahoo.com

چه، از لحاظ تساوي عده، براي اغنيا گرفتن زنهاي متعدد باساني ميسر نمي‌شد، مگر آنكه زنان يا نامزدهاي ديگران را غصب كنند. در بعضي ازمواقع اتفاق مي‌افتاد كه شوهران اين زنان را از پا درمي‌آوردند تا بر زنان ايشان دست يابند؛ با چنين اوضاع و احوال، تعدد زوجات فقط براي كساني ميسر مي‌شد كه زرنگتر و چاره‌سازتر بودند. بتدريج كه ثروت در نزد يك فرد به مقدار زياد جمع مي‌شد و از آن نگراني پيدا مي‌كرد كه چون ثروتش به قسمتهاي زياد منقسم شود سهم هر يك از فرزندان كم خواهد شد، اين فرد به فكر مي‌افتاد كه ميان «زن اصلي و سوگلي» و «همخوابه»هاي خود فرق بگذارد، تا ميراث، تنها، نصيب فرزندان زن اصلي شود- ازدواج تا نسل معاصر در قارة آسيا تقريباً بدين ترتيب بوده است. كمكم زن اصلي مقام زن منحصر به فرد را پيدا كرد و زنان ديگر، يا محبوبه‌هاي سري مرد شدند، يا اصلا از ميان رفتند. هنگامي كه دين مسيح ظهور كرد، چندگاني از بين رفت و، لااقل در

منحصر به فرد صورت اساسي و رسمي ازدواج را تشكيل داد؛ ولي بايد دانست كه اين نوع زناشويي امري مصنوعي است كه در دورة تاريخ مدون ايجاد شده و به سازمان طبيعي ابتداي پيدايش تمدن ارتباطي ندارد.

ازدواج در ميان ملل اوليه، هر صورتي كه داشته، تقريباً امري اجباري بوده است؛ مرد بي زن مقام و منزلتي در جامعه نداشت و ارزش او برابر نصف مرد بود. همچنين مرد ناچار بود كه از غير عشيرة خود زن بگيرد (برونگاني)، و ما نمي‌دانيم كه آيا علت اين بوده كه آن مردم، با عقل ساده‌اي كه داشتند، اين مسئله را درك كرده بودند كه ازدواج با اقارب نتايج بد دارد يا آنكه مي‌خواستند، با وصلت ميان جماعتهاي مختلف، اتحاد سياسي مفيدي ايجاد كنند و اگر اتحادي وجود داشته آن را قويتر سازند و، به اين ترتيب، سازمان اجتماعي را تقويت كنند و خطر جنگ را تقليل دهند. نيز ممكن است كه ربودن زن از قبيلة ديگر، براي همسري، در ميان مردم علامت كمال مرد بوده باشد، با اينكه مرد جوان چون نزديكان خود را هميشه مي‌ديده از توجه به آنها روگردان مي‌شده و چشم به دختران همسايه مي‌دوخته و رو به قبيلة ديگر مي‌آورده است. به هر صورت، علت هر چه باشد، وضع ازدواجها در اجتماعات اوليه چنين بود و اگر فراعنه با بطالسه و اينكاها اين رسم را شكستند و در زمان آنان خواهر و برادر با يكديگر در آميختند، قواعد قديم در ميان روميان به قوت خود باقي ماند- قانون جديد نيز بر همين اساس است و ما، خود، دانسته يا ندانسته، تا امروز از اين عادت قديمي تقليد مي‌كنيم و به آن مقيد هستيم.

آيا چگونه يك مرد زن خود را از ميان افراد قبيلة ديگر به چنگ مي‌آورد؟ در آن هنگام كه سازمان مادرشاهي روي كار بود، مرد ناچار بايد به قبيلة زن برود و در آنجا زندگي كند. بتدريج كه نظام پدرشاهي قوت مي‌گرفت، داماد حق آن را پيدا مي‌كرد كه زن خود را بردارد و به قبيلة خويش ببرد، منتها به اين شرط كه مدتي درخدمت پدر زن خود كار كند؛ چنين بود كه يعقوب پيغمبر، براي آنكه زنان خود ليئه و راحيل را به چنگ آرد، مدتي براي لابان كار كرد. غالباً مرد سعي مي‌كرده است كه زن خود را با اعمال زور به اختيار درآورد و از كاركردن براي پدر زن فرار كند، اين گونه زن گرفتن (از طريق ربودن زن) امتيازي براي مرد به شمار مي‌رفت، چه از يك طرف كنيزي برايگان تحصيل مي‌كرد و از طرف ديگر غلامبچگاني براي او پيدا مي‌شد، و هر چه تعداد اين قبيل فرزندان فزوني مي‌يافت فرمانبرداري و پيوستگي زن نسبت به مرد شديدتر مي‌شد. چنين ازدواجي كه به صورت ربودن صورت مي‌گرفت عموميت نداشته، ولي گاه به گاه اتفاق مي‌افتاده است- در ميان هنديشمردگان آمريكاي شمالي، زنان در جزو غنايم جنگي به شمار مي‌رفتند. اين عمل به قدري رواج داشت كه در بسياري قبايل زن و شوهر هر يك به لغتي سخن مي‌گفتند كه ديگري آن را نمي‌فهميده است؛ در ميان اسلاوهاي روسيه و صربستان، تا قرن گذشته، ازدواج با ربودن زن هنوز رواج

pyroastarahgyroo.com

ALIGN="JUSTIFY"><داشت و از بازماندة همين عادت است كه هنوز در جشنهاي عروسي، داماد تشريفاتي را انجام مي‌دهد كه به ربودن عروس بسيار شباهت دارد. به هر صورت، اين عمل يكي از صورتهاي جنگ پايان ناپذير ميان قبايل بود و غيرمعقول به شمار نمي‌رفت، و همين عمل سرچشمة نزاعي دايمي است كه ميان زن و مرد وجود دارد و جز شبهاي معدود، و در مواقع خوابهاي عميق، فرو نمي‌نشيند.

هنگامي كه ثروت زياد شد، مردم كم‌كم دريافتند كه اگر به پدر عروس هديه يا مقداري پول از طرف نامزد زناشويي پرداخته شود، بهتر از آن است كه به خاطر به دست آوردن زن در نزد قبيلة ديگر به بيگاري روند، يا براي ربودن او خود را به دردسر اندازند و جنگ و خونريزي را سبب شوند. از همين جاست كه خريدن زن از والدين او قاعدة رايج زناشويي در ميان اجتماعات اوليه گرديد. شكل متوسطي از زناشويي در جزيرة ملانزي ديده مي‌شود؛ و آن اين است كه پس از ربودن عروس، با پرداخت مبلغي مال به خانوادة او، زناشوييي را كه از راه سرقت انجام شده مشروع و قانوني مي‌سازند؛ در گينة جديد، مرد عروس خود را مي‌رباید و پنهان مي‌شود و، در عين حال، دوستان خود را نزد خانوادة عروس مي‌فرستد تا قيمت عروس را با آن طي كنند. تعجب در اين است كه چگونه يك عمل خلاف اخلاق با پرداخت مبلغي مال صورت صحيح پيدا مي‌كند و از زشتي مي‌افتد! از يك مادر قبيلة مائوري حكايت مي‌كنند كه زار زار مي‌گريسته و به مردي كه دخترش را ربوده لعنت مي‌فرستاده است، هنگامي كه داماد نزد او مي‌آيد و يك پتو به عنوان هديه به وي مي‌دهد، مي‌گويد: «اين چيزي است كه مي‌خواستم، و براي همين بود كه مي‌گريستم.» ولي معمولا قيمت عروس بيش از يك پتو بوده است: در ميان قبيلة هوتنتوت، يك گاو نر يا ماده؛ در قبيلة كرو، سه گاو و يك گوسفند؛ در قبيلة كافرها، از شش تا سي گاو، بر حسب مقام خانوادة عروس؛ و در ميان توگوها، هديه‌اي نقدي معادل 16 دلار، و هديه‌اي جنسي به ارزش 6 دلار.

خريد و فروش زن در تمام افريقا رايج است، و در چين و ژاپن هنوز صورت عادي دارد؛ در هندوستان قديم، و در نزد يهوديان قديم، در امريكاي مركزي پيش از زمان كريستوف كلمب، و در پرو نيز شايع بوده، و هم امروز نمونه‌هايي از آن در اروپا ديده مي‌شود. اين نوع ازدواج در واقع نتيجة سازمان پدرشاهي خانواده به شمار مي‌رود، چه پدر مالك دختر بود و حق هرگونه تصرف را نسبت به آن داشت و، غير از قيود بسيار ناچيز، هيچ مانعي نمي‌توانسته او را از كاري كه مي‌خواهد بكند بازدارد؛ هنديشمردگان اورينوكو مي‌گويند كه نامزد بايستي پولي را كه پدر خرج تربيت دختر

خود كرده است به او بپردازد. در بعضي از كشورها، دختر را در ميدانهاي عمومي نمايش مي‌دادند تا مگر از ميان مردان كسي خواستار و خريدار او شود؛ مردم سومالي چنين عادت دارند كه دختر را بيارايند و او را، سواره يا پياده، در ميان بوهاي خوش‌عطر و عود حركت دهند تا دامادهاي داوطلب تحريك شوند و بهاي بيشتري بپردازند. از آماري كه در دست است هيچ برنمي‌آيد كه زني از چنين نوع زناشويي شكايت داشته باشد، بلكه كاملا قضيه برعكس است و زنان به بهايي كه در مقابل خريداري آنان پرداخته مي‌شده افتخار مي‌كردند و زني را كه بدون فروخته شدن تن به ازدواج با مردي مي‌داد تحقير مي‌كردند، چه در نظر آنان ازدواجي كه بر بنيان عشق و محبت صورت مي‌گرفته و مسئلة پرداخت وجه در كار نبوده، همچون كسبي نامشروع بوده، كه بدون پرداخت چيزي منافعي عايد شوهر مي‌گرديده است. از طرف ديگر، رسم چنان بود كه پدر عروس، در مقابل هديه يا پولي كه از داماد مي‌گرفت، هديه‌اي نيز به او مي‌داد، كه رفته رفته مقدار آن ترقي كرده و به اندازة هدية داماد رسيده است. پس پدران ثروتمند از آن پيشتر رفته، بر مبلغ هديه افزودند تا دختران خود را بهتر به شوهر بفرستند؛ به اين ترتيب است كه قضية همراه كردن جهيز با عروس به ميان آمد؛ در واقع اين دفعه پدر عروس است كه داماد را مي‌خرد، يا لااقل دو عمل خريد پهلو به پهلوي يكديگر سير مي‌كند.

pymansetareh@yahoo.com

تقريباً در تمام اين حالات مختلف ازدواج، بويي از عشق رمانتيك استشمام نمي‌شود؛ درست است كه از بعضي حالات بسيار نادر زناشويي عاشقانه در ميان قبايل پاپوا، در گينة جديد، و ساير ملتهاي اوليه نام مي‌برند، ولي اين پيوندها را هرگز نمي‌توان به عنوان ازدواج متعارفي تلقي كرد. در آن دورانهاي سادگي اوليه، مردان از آن جهت ازدواج مي‌كردند كه كارگر ارزاني به دست آورده باشند و به شكل سودآوري پدر شوند و غذاي شبانروزي خود را تأمين كنند؛ لاندر مي‌گويد: «در قبيلة ياريبا امر زن گرفتن از طرف بوميان با بيعلاقگي تلقي مي‌شود، چنانكه گويي اين كار با چيدن يك خوشة گندم نزد آنان برابر است، چه عشق و محبت در ميان آنان وجود خارجي ندارد. چون ارتباطات جنسي پيش از ازدواج ممنوع نيست، به اين جهت، مرد هرگز در مقابل خود منعي نمي‌بيند و عشقي نمي‌تواند ايجاد و رفته رفته تقويت شود و به شكل ميل شديد براي دست يافتن به زن معين جلوه كند. به همين دليل، يعني به علت آنكه جوان هر وقت بخواهد بلافاصله مي‌تواند دفع شهوت كند، ديگر علتي نمي‌ماند كه جوان بنشيند و در سر ضمير خود، نسبت به احساسي از وي كه تحريك شده و نتوانسته است فرو بنشاند، بينديشد و محبوبة طرف ميل خود را بزرگ و عالي تصور كند، و از آن ميان عشق رمانتيك پيدا شود. اين نوع عشق‌ورزي ثمرة مدنيت پيشرفته است، كه در آن، در مقابل خشنود ساختن شهوات انساني، به وسيلة دستورات اخلاقي، سدهايي كشيده شده، و از طرف ديگر، در نتيجة زيادي ثروت، بعضي از زنان و مردان به تجملات و نازك‌انديشيهاي عشق رمانتيك مي‌پردازند. ملتهاي اوليه فقيرتر از آن بوده‌اند كه عشق را دريابند، و به همين جهت در آوازهاي آنان كمتر به اشعار عاشقانه برمي‌خوريم. هنگامي كه مبلغان دين مسيح كتاب مقدس

را به زبان قبيلة آلگانكين ترجمه مي‌كردند نتوانستند در آن زبان لغتي پيدا كنند كه به جاي كلمة «عشق» بگذارند؛ كساني كه در مورد افراد قبيلة هوتنتوت تحقيقات كرده‌اند مي‌نويسند كه: «زن و مرد در هنگام ازدواج نسبت به يكديگر سرد هستند و توجهي به حال يكديگر ندارند»؛ همين‌طور در ساحل طلاي افريقا «ميان زن و شوهر هيچگونه آثار محبت ديده نمي‌شود»؛ در نزد بوميان استراليا نيز وضع به همين قرار است. رنه‌كايه، از بحث با يك زنگي سنگالي مي‌گويد: « از او پرسيدم چرا هرگز با زنان خود شوخي نمي‌كني؟ وي در جواب گفت كه اگر چنين كنم زمام اختيارشان از كفم بيرون خواهد رفت». وقتي از يكي از بوميان استراليا پرسيده بودند كه براي چه ازدواج مي‌كني، او صادقانه جواب داده بود كه زن مي‌گيرم تا براي من خوردني و آشاميدني و هيزم تهيه كند و هنگام كوچ كردن بار بكشد. از بوسه‌اي كه هيچ فرد امريكايي خود را از آن بي‌نياز نمي‌داند، مردم اوليه هيچ خبر ندارند، يا آن را چيز قابل تنفري مي‌دانند.

به طور كلي يك فرد «وحشي» نسبت به امر ازدواج با وضع فلسفي خاصي مي‌نگرند كه، از لحاظ متافيزيكي و ديني، نظر او با نظر حيوان عادي چندان تفاوت ندارد؛ اين عمل چيزي است كه دربارة آن نمي‌انديشد و اهميت آن در چشم وي مانند اهميت غذا خوردن است. وي در اين كار دنبال ايدئاليسم و خيالپرستي نمي‌رود و براي زناشويي جنبة قدسيت قايل نمي‌شود و كمتر در هنگام انجام مراسم عروسي تهية تشريفات مي‌بيند؛ اگر حقيقت را بخواهيم، اين قضيه براي او يك قضية تجارتي است. او هيچ شرم ندارد كه در مورد انتخاب همسر ملاحظات عملي را حاكم بر عواطف خويش قرار دهد، بلكه اگر، به عكس اين، خود را مجبور ببيند شرمنده مي‌شود؛ وي، اگر به اندازة ما مغرور باشد و بتواند شرم حضور را كنار بگذارد، حتماً از ما خواهد پرسيد كه چطور مي‌شود كه رابطة جنسي، كه به اندازة طول مدت يك برق درنگ مي‌كند، زن و مردي را يك عمر به يكديگر پيوند دهد و آنها نتوانند يكديگر را ترك گويند؟ ازدواج، در نظر مرد اوليه، به عنوان اساس تنظيم روابط جنسي مورد توجه نيست، بلكه بنيان آن بر تعاون اقتصادي قرار مي‌گيرد، و به همين جهت، مرد از زن، بيش از زيبايي و خوش‌اندامي، مي‌خواسته كه سودمندتر و كاريتر باشد، و خود زن نيز اين درخواست طبيعي را با ميل

pymnsetareyno.com

مي‌پذيرفته است (ولو اينكه زيبايي و جمال نيز مورد نظر بود)؛ مرد وحشي واقعبين، اگر بنا بود غير از اين باشد و ازدواج، به جاي آنكه سودي براي وي بياورد، سبب زيانش گردد، هرگز به ازدواج حاضر نمي‌شد؛ ازدواج نزد آنان شركت سودآوري است و هرگز عنوان خوشگذراني در خلوت را ندارد، به اين ترتيب، زن و مرد وسيله‌اي به دست مي‌آوردند كه با هم به سر برند و بيش از موقعي كه هر يك به تنهايي زندگي مي‌كردند استفاده و خير ببرند. هر وقت كه در دوران تاريخ نقش اقتصادي زن در عمل زناشويي از بين رفته، بنيان ازدواج فرو ريخته و پاره‌اي از اوقات، همراه اين عمل، خود مدنيت نيز متلاشي شده است.

II- اخلاق جنسي

روابط پيش از ازدواج – روسپيگري – عفت – بكارت – دو نوع قاعده – حجب – نسبي بودن اخلاق – نقش زيستشناختي حجب – زنا – طلاق – سقط جنين – بچه‌كشي – كودكي – فرد

سروسامان بخشيدن به روابط جنسي هميشه مهمترين وظيفة اخلاق به شمار مي‌رفته است، زيرا غريزة توليدمثل، نه تنها در حين ازدواج، بلكه قبل و بعد از آن نيز مشكلاتي فراهم مي‌آورد، و در نتيجة شدت و حدت همين غريزه، و نافرمان بودن آن نسبت به قانون، و انحرافاتي كه از جادة طبيعي پيدا مي‌كند، بي‌نظمي و اغتشاش در سازمانهاي اجتماعي توليد مي‌شد. نخستين مشكلي كه پيش مي‌آيد راجع به روابط بين زن و مرد پيش از ازدواج است، و اينكه آيا اين روابط بايد مقيد به قيودي باشد يا نه؟ حيات جنسي، حتي در ميان حيوانات نيز، آزاد و نامحدود نيست، و اينكه حيوان ماده، جز در مواقع معين، نر را به خود نمي‌پذيرد معلوم مي‌دارد كه حيات جنسي در عالم حيوانات بسيار محدودتر از انسان است كه شهوت فراوان دارد. چنانكه بومارشه مي‌گويد: اختلاف انسان با حيوان در آن است كه بدون گرسنگي غذا مي‌خورد، بدون تشنگي مي‌آشامد، و در تمام فصول سال به اعمال جنسي مي‌پردازد. در عين حال، در ميان ملل اوليه، مانند حيوانات، اين قيد موجود است كه در ايام حيض با زنان نزديكي نمي‌كنند، و چون از اين بگذريم بايد گفت كه روابط جنسي در ميان ملل اوليه تا حدود زيادي آزاد است و تابع هيچ قيد و بندي نيست. در ميان هنديشمردگان امريكاي شمالي، دختران و پسران جوان آزادانه با يكديگر مي‌آميزند، و اين عمل به هيچوجه مانع ازدواج آنان نمي‌شود؛ نيز در قبيلة پاپوا، در گينة جديد، حيات جنسي در سن كم شروع مي‌شود، و قاعده‌اي كه تا پيش از زناشويي مورد عمل است كمونيسم جنسي است. اين آزادي پيش از ازدواج، در قبيلة سويوت سيبري و قبيلة ايگوروت فيليپين و ميان اهالي بيرماني شمالي و در نزد كافرها و بوشمنهاي افريقا و قبايل نيجريه و اوگاندا و گرجستان و جزاير ماري، آندامان، تاهيتي، پولينزي، آسام و غير آنها نيز وجود دارد.

نبايد انتظار داشت كه در چنين اوضاع و احوالي آثار عميق روسپيگري د راجتماعات اوليه ديده شود. روسپيگري، گرچه از «حرفه‌هاي كهن» است، نسبتاً تازه پيدا شده و تاريخ ظهور آن از زمان پيدايش مدنيت و مالكيت خصوصي و از بين رفتن آزادي عمل جنسي پيش از زناشويي دورتر نمي‌رود؛ آري، گاه گاهي، در اينجا و آنجا، دختراني به نظر مي‌رسيدند كه خود را مي‌فروختند تا جهيزي فراهم كنند، يا پولي براي پيشكش كردن به معابد به دست آورند، ولي اين كار هنگامي صورت مي‌گرفت كه دستورات اخلاقي اين عمل را همچون فداكاري اجباري براي مساعدت كردن به والدين يا سير كردن خدايان گرسنه تلقي كرده باشد.

مفهوم عفت نيز از آن چيزهاست كه تازه پيدا شده است. آنچه دختر بكر در زمانهاي اوليه از آن نگراني داشت از كف دادن بكارت نبود، بلكه از آن مي‌ترسيد كه مبادا شايع شود فلان دختر نازاست.

pymoseeranoyuroo.com

غالباً چون زني پيش از ازدواج فرزندي مي‌آورد، اين عمل بيشتر به شوهر رفتن وي كمك مي‌كرد؛ چه آنگاه معلوم مي‌شد كه اين زن عقيم نيست و فرزنداني خواهد آورد كه وسيلة جلب مال و ثروت براي پدرشان خواهند بود. حتي اجتماعات اوليه، پيش از ظهور مالكيت خصوصي، به دختر بكر با نظر تحقير مي‌نگريستند و اين را دليل عدم توجه مردان مي‌دانستند؛ در قبيلة كامچادال، اگر داماد عروس خود را بكر مي‌يافت برآشفته مي‌شد و «مادر عروس را از اينكه دختر خود را بكر به تصرف وي داده به باد دشنام مي‌گرفت»؛ در بسياري از موارد، بكر بودن مانع ازدواج مي‌شد، چه بار سنگيني بر دوش شوهر مي‌گذاشت؛ يعني بايد برخلاف تحريمي كه وجود دارد خون يكي از افراد قبيلة خود را بريزد، به همين جهت غالباً دختران، قبل از رفتن به خانة شوهر، خود را به فردي بيگانه از قبيله تسليم مي‌كردند تا اين مانع ازدواج را از پيش پايشان بردارد. در تبت، مادران با كمال جديت دنبال كسي مي‌گردند كه مهر بكارت از دخترانشان بردارد، و در مالابار، خود دختران از رهگذران خواهش مي‌كنند كه كسي اين جوانمردي را در حق آنان انجام دهد، «چه تا چنين نشود، قادر به رفتن به خانة شوهر نخواهند بود.» در بعضي از قبايل، عروس ناچار است پيش از رفتن به حجلة زفاف، خود را به مهماناني كه در عروسي حاضر شده‌اند تسليم كند؛ در بعضي ديگر، داماد شخصي را اجير مي‌كند كه بكارت عروس او را بردارد. در فيليپين مأمور خاصي براي اين كار وجود دارد كه حقوق خوبي مي‌گيرد و كارش آن است كه به نيابت از داماد با عروس بخوابد و بكارت او را زايل كند.

آيا چه شده است كه بكارت، كه روزي قبح و گناهي محسوب مي‌شد، امروز جزو فضايل به شمار مي‌رود؟ بدون شك، هنگامي كه مالكيت خصوصي در جريان زندگي فرمانفرما گرديد، در امر بكارت هم اين تحول به وقوع پيوست. هنگامي كه مرد مالك زن شد مي‌خواست كه اين مالكيت براي مدت پيش از ازدواج هم امتداد پيدا كند؛ به همين جهت، لازم شد كه زن در دوران پيش از ازدواج هم عفت را براي شوهر و مالك آيندة خود نگاه دارد. هنگامي كه خريداري زن معمول گرديد، قيمت زن بكر از زن ديگري كه ضعف اراده نشان داده و بكارتش را از كف داده بود بيشتر شد، و اين خود نيز، به رزش و اخلاقي بودن عفت و بكارت كمك كرد؛ بكارت در اين هنگام نشانة امانت و وفاداري زن نسبت به شوهر شد، چه مردان به چنين امانتي محتاج بودند تا ترس و نگراني آنان، از اينكه اموالشان به بچه‌هاي نامشروع برسد، مرتفع گردد.

ولي مردان هرگز در صدد آن نيفتاده‌اند كه چنين قيودي را خود نيز مراعات كنند؛ در تمام تاريخ، حتي يك

عفت خود را حفظ كند. در هيچ يك از زبانهاي عالم نمي‌توان لغتي يافت كه معني آن «مردبكر» باشد. هالة بكارت هميشه بر گرد سر و صورت دختران ديده شده، و از بسياري جهات، سبب خرد كردن و از پا در آوردن آنان شده است. در طايفة طوارق، كيفر دختر يا خواهري كه پا از جادة عفاف بيرون نهاده مرگ بوده است، سياهان نوبه و حبشه و سومالي در آلات تناسلي دختران حلقه‌هايي مي‌گذاشتند، و به اين ترتيب، براي جلوگيري از عمل جماع، آنها را قفل مي‌كردند، و چنين چيزي تا امروز در بيرماني و سراديب وجود دارد. در بعضي از جاها، دختران را در واقع حبس مي‌كردند تا از گول خوردن و گول زدن مردان، پيش از عروسي، در امان بمانند. در بريتانياي جديد، والدين ثروتمند، در مدت پنج سال بحراني جواني، دختران خود را در كلبه‌هايي زنداني مي‌كنند و پيرزنان پاكدامني را به زندانباني مي‌گمارند؛ دختران حق خروج از اين كلبه‌ها را ندارند و تنها اقارب نزديك مي‌توانند آنان را ببينند. بعضي از قبايل جزيرة بورنئو نيز عمل مشابهي دارند. ميان اين كارها و چادري كه مسلمان و هندوان به سر زنان خود مي‌كنند بيش از يك گام فاصله نيست؛ اين حقيقت يك بار ديگر ما را متوجه مي‌سازد كه فاصلة ميان «مدنيت» و «وحشيت» بسيار كم است.

pymnetarenovaloo.com

حجب نيز، مانند توجه به بكارت، هنگامي پيدا شد كه پدر بر خانواده مسلط گرديد؛ هنوز قبايل فراواني هستند كه از برهنه بودن تمام بدن خود هيچ خجالت نمي‌كشند؛ حتي بعضي از پوشيدن لباس عار دارند. هنگامي كه ليوينگستن از مهمانداران سياه افريقايي خود درخواست كرد كه، چون زنش قرار است بيايد، لباس بپوشد، همه به خنده افتادند؛ هنگامي كه ملكة قبيلة بالوندا از ليوينگستن پذيرايي مي‌كرد از فرق سر تا نوك انگشتان پا برهنه بود. از طرف ديگر، در ميان عدة كمي از قبايل، چنين رسم است كه عمل جنسي را بدون شرم در مقابل يكديگر انجام مي‌دهند. نخستين مرتبه كه زن حجب را احساس كرد آن وقت بود كه فهميد، در هنگام حيض، نزديك شدن او با مرد ممنوع است؛ همچنين، هنگامي كه ترتيب خريداري زن براي زناشويي رايج شد و بكر بودن دختر سبب استفادة پدر گرديد، در نتيجة دور ماندن زن از مرد و مجبور بودن به حفظ بكارت، اين حس در وي ايجاد گرديد كه بايد عفت خود را حفظ كند. اين نكته را بايد افزود كه، در دستگاه ازدواج به وسيلة خريداري همسر، زن خود را اخلاقاً موظف مي‌داند كه از هر رابطة جنسي كه از آن به شوهر وي نفعي نمي‌رسد خودداري كند، و از همينجا احساس حجب و حيا در وي پيدا مي‌شود. اگر لباس تا اين زمان به علت زينت و حفظ بدن ايجاد نشده باشد، روي همين احساس، وارد ميدان زندگي مي‌گردد. در نزد بسياري از قبايل، زن هنگامي لباس مي‌پوشد كه شوهر كرده باشد، اين در واقع علامت مالكيت شوهر نسبت به وي مي‌باشد و مانعي است كه ديگران را از وي دور مي‌سازد. مرد اوليه با اين عقيدة مؤلف كتاب جزيره پنگوئنها موافق نيست كه مي‌گويد: لباس سبب زياد شدن فسق و هرزگي مي‌شود. به هر صورت بايد دانست كه عفت با لباس پوشيدن

هيچ رابطه‌اي ندارد؛ سياحان افريقايي مي‌گويند كه در آنجا اخلاق با مقدار لباس نسبت معكوس دارد. واضح است كه آنچه مردم از انجام دادن آن شرم دارند بسته به محرمات اجتماعي و عادات و آدابي است كه در قبيله رواج دارد. تا گذشتة بسيار نزديك، زن چيني از نشان دادن پا، و زن عرب از ظاهر ساختن چهره، و زن قبيلة طوارق از آشكار كردن دهان خود خجلت‌زده مي‌شدند، در صورتي كه زنان مصر قديم و زنان هندوستاني قرن نوزدهم و زنان جزيرة بالي در قرن بيستم، تا پيش از آمدن سياحان شهوتپرست، از بيرون انداختن پستانهاي خود هيچگونه شرم و خجالتي احساس نمي‌كردند.

از اينكه اخلاق با زمان و مكان تغيير مي‌پذيرد، نبايد نتيجه گرفت كه اخلاق فايده‌اي ندارد، و اگر بخواهيم بسرعت سنن اخلاقي اجتماع خود را تخطئه كنيم و دور بريزيم، بايد نخست دليل قاطعي اقامه كنيم بر اينكه نسبت به تاريخ و حقايق آن دانش كافي داريم، و بايد بدانيم كه اطلاع مختصر به علم مردمشناسي انسان را به خطر مي‌اندازد. آري، اساساً اين نكته صحيح است كه به گفتة مسخره‌آميز آناتول فرانس «اخلاق مجموعه‌اي از هوا و هوسهاي اجتماع است؛» و چنانكه آناخارسيس يوناني گفته: چون تمام عادات و تقاليدي را كه جماعتي مقدس مي‌دانند گرد آوريم و از ميان آنها آنچه را جماعتهاي ديگر غيراخلاقي مي‌دانند حذف كنيم، چيزي باقي نمي‌ماند. با وجود اين، هيچ معلوم نيست كه اخلاق بيفايده و بيهوده باشد، بلكه از اين ميان معلوم مي‌شود كه نظم اجتماع به بسياري از وسايل حفظ مي‌شود كه اخلاق هم يكي از آنهاست؛ اگر صحنة زندگي را به ميدان بازي تشبيه كنيم، همان‌گونه كه حريفان بازي، ناچار، بايد قواعد بازي را بدانند تا بازي جريان پيدا كند، افراد مردم هم بايد بدانند كه در اوضاع و احوال جاري زندگي چگونه با همكاران خود رفتار كنند. به همين جهت بايد گفت كه اتحاد كلمة افراد يك اجتماع، در قبول دستورات اخلاقي خاص براي معاشرت و معاملة با يكديگر، از لحاظ اهميت، دست كمي از محتويات و مضامين اين دستورات ندارد. هنگامي كه در آغاز جواني، پيش خود، به نسبي بودن تقاليد و اخلاق متوجه مي‌شويم و بي‌پروا بر آنها مي‌تازيم و سر از اطاعت آنها مي‌پيچيم، در واقع، ناپختگي خود را نشان داده‌ايم؛ چون ده سال ديگر از عمرمان مي‌گذرد، نيك متوجه مي‌شويم كه در قوانين اخلاقي مورد قبول اجتماع، كه نتيجة آزمايش نسلهاي متوالي است، آن

pyramidcity@yahoo.com

اندازه حكمت و فرزانگي نهفته است كه استاد دانشگاهي نمي‌تواند آنها را در كلاس به دانشجويان تعليم كند. دير يا زود متوجه مي‌شويم – و از اين توجه خود به شگفتي مي‌افتيم – كه حتي آنچه را هم نمي‌توانيم بفهميم حق است. نظامات و قراردادها و سنن و قوانيني كه در يكديگر آميخته و بنيان اجتماع را تشكيل مي‌دهد ساخته و پرداختة صدها نسل و بيليونها فكر است، و هرگز يك فرد نبايد متوقع باشد كه، در حيات كوتاه خود، حقايق آنها را دريابد، تا چه رسد به اينكه كسي اين توقع را براي بيست سال ابتداي عمر خود داشته باشد. بنابراين، حق داريم، در پايان اين مقال، چنين نتيجه بگيريم كه: اخلاق، با آنكه نسبي است، ضرورت

دارد و هرگز از آن بي‌نياز نخواهيم بود.

عادات و سنن اساسي قديمي اجتماع نمايندة انتخابي طبيعي است كه انسان، در طي قرون متوالي، پس از گذشتن از اشتباهات بيشمار كرده، و به همين جهت بايد گفت حجب و احترام بكارت، با وجود آنكه از امور نسبي هستند و با وضع ازدواج از راه خريداري زن ارتباط دارند و سبب بيماريهاي عصبي مي‌شوند، پاره‌اي فوايد اجتماعي دارند و براي مساعدت در بقاي جنس يكي از عوامل به شمار مي‌روند؛ حجب، براي دختر، همچون وسيلة دفاعي است كه به او اجازه مي‌دهد تا از ميان خواستگاران خود شايسته‌ترين آنان را برگزيند، يا خواستگار خود را ناچار سازد كه پيش از دست يافتن بر وي به تهذيب خود بپردازد. موانعي كه حجب و عفت زنان در برابر شهوت مردان ايجاد كرده، خود، عاملي است كه عاطفة عشق شاعرانه را پديد آورده و ارزش زن را در چشم مرد بالا برده است. پيروي از سيستمي كه به بكارت اهميت مي‌دهد آن آساني و راحتي را كه در اجراي آرزوهاي جنسي پيش از ازدواج داشته، و همچنين مادر شدن پيش از موقع را از ميان برده و شكافي را كه ميان پختگي اقتصادي و پختگي جنسي وجود دارد – و با پيشرفت تمدن به شكل سريعي وسيع مي‌شود – كم كرده است. همين طرز تصور دربارة بكارت، بدون شك، سبب مي‌شود كه فرد از لحاظ جسمي و عقلي نيرومندتر شود و دوران جواني و تربيت و كارآموزي طولاني‌تر گردد و، در نتيجه، سطح تربيتي و فرهنگي بشر بالاتر رود.

با پيشرفت مالكيت خصوصي، زنا، كه سابق بر آن از گناهان صغيره به شمار مي‌رفت، در زمرة گناهان كبيره قرار گرفت؛ نصف ملتهاي اوليه‌اي كه مي‌شناسيم به زنا اهميت چندان نمي‌دهند. هنگامي كه مرد به مالكيت خصوصي رسيد، نه تنها از زن وفاداري كامل مي‌خواست، بلكه، بزودي، به اين نكته متوجه شد كه زن نيز ملك اوست؛ حتي وقتي هم زن خود را، از راه مهمان‌نوازي، به همخوابگي مهمان واميداشت اين عمل را از آن رو مي‌كرد كه زن را، از لحاظ جسد و روح، ملك خود مي‌دانست؛ زنده‌سوزي مرحلة نهايي اين طرز تفكر بود؛ زن را مجبور ساختند با ساير اشياي مرد، پس از مردن وي، در قبر برود و با او دفن شود. در رژيم پدرشاهي، مجازات زنا با مجازات دزدي يكسان بود – گويي زنا نيز تجاوزي نسبت به مالكيت محسوب مي‌شد – و اين مجازات كه در قبايل اوليه چيز قابل ذكري نبود، تا پاره كردن شكم زن زناكار، در ميان بعضي از هنديشمردگان كاليفرنيا، درجات مختلف پيدا مي‌كرد. در نتيجة آنكه، طي قرون متوالي، زنان بر اثر اقدام به زنا مجازاتهاي سخت چشيده‌اند، اينك حس وفاداري زن نسبت به شوهر حالت استقراري پيدا كرده و جزو ضمير اخلاقي وي گرديده است. كساني كه به جنگ با قبايل هنديشمردگان امريكا رفته بودند، از شدت وفاداري زنان نسبت به شوهران خود، دچار شگفتي شده‌اند؛ بسياري از سياحان آرزو

در ميان مردم پاپوا وفاداري براي زن كار آساني است، چه، در نزد آنان، مانند اغلب ملتهاي اوليه، براي طلاق دادن اشكال فراوان وجود ندارد. در ميان هنديشمردگان امريكا بندرت اتفاق مي‌افتد كه همسري ميان دو نفر بيش از چند سال دوام كند، و چنانكه سكولكرافت مي‌نويسد: «اغلب مردان تا به

pymansette@yahoo.com

سن پيري برسند زنان متعدد مي‌گيرند و حتي فرزندان خود را نمي‌شناسند. آنان «اروپاييان را، كه در تمام زندگي به يك زن قناعت دارند، مسخره مي‌كنند، و به نظر ايشان روح بزرگ مرد و زن را آفريده است تا خوشبخت باشند، به همين جهت، هرگز شايسته نيست كه زن و شوهري، اگر با يكديگر سازگار نباشند، تمام عمر را با هم به سر برند.» مردان قبيلة چروكي، هر سال، سه يا چهار بار تجديد فراش مي‌كنند، و مردم جزاير ساموآ كه محافظه‌كارترند سه سال با همسر خود به سر مي‌برند.
هنگامي كه كشاورزي رواج يافت و تثبيت زندگي بيشتر شد، دورة زناشويي طولاني‌تر گشت. در رژيم پدرشاهي، طلاق دادن زن با اصول اقتصادي سازگار نمي‌شد، چه، در اين صورت، مرد كنيزي را كه براي آقاي خود سودآور بود از چنگ مي‌داد. هنگامي كه خانواده واحد بهره‌خيز اجتماع گرديد و افراد آن، به معاونت يكديگر، به استثمار زمين پرداختند، طبعاً هرچه تعداد افراد خانواده بيشتر بود ثروت آن نيز فراوانتر مي‌شد؛ به همين جهت، كم‌كم متوجه شدند كه نفع در آن است كه رابطة زن و شوهر آن‌قدر ادامه يابد تا كوچكترين پسران بزرگ شود؛ ولي چون زن و شوهر به چنين سني مي‌رسيدند، ديگر حال آن كه به فكر عشق تازه‌اي بيفتند نداشتند و، در نتيجة يك عمر كار كردن و زحمت كشيدن با يكديگر، زندگي آن دو متصل و غيرقابل انفكاك مي‌شد. آنگاه كه انسان به زندگي صنعتي در شهرها معتاد، و در نتيجه، از عدة افراد خانواده و اهميت آن كاسته شد، دوباره طلاق فزوني يافت و به حدي رسيد كه اكنون وجود دارد.

به طور كلي، در طي دوره‌هاي تاريخ، هميشه مردان خواهان زيادي فرزند بوده و، به همين جهت، مادري را از امور مقدس به شمار آورده‌اند، در صورتي كه زنان، كه بار سنگين حمل و زادن را مي‌كشند، در تعدل با اين تكليف دشوار مخالف بوده و وسايل مختلف به كار برده‌اند تا هرچه بيشتر از سختيهاي مادر شدن بركنار بمانند. مردم اوليه معمولا به اين فكر نبودند كه تعداد ساكنان يك منطقه بيش از اندازه زياد نشود؛ هنگامي كه شرايط زندگي به حال عادي بود، فرزند زيادتر سبب رسيدن به سود بيشتري مي‌شد، و اگر مرد تأسف مي‌خورد از آن بود كه زنش، به جاي پسر، دختر برايش مي‌آورد. در مقابل، زن مي‌كوشيد كه سقط جنين بكند، يا از پيدا شدن فرزند جلوگيري به عمل آورد؛ آيا مي‌توان باور كرد كه اين عمل اخير، در زنان اوليه نيز، مانند زنان اين زمان، گاهگاه به وقوع مي‌پيوسته است؟ ماية كمال تعجب است كه عللي كه زن «وحشي» را براي جلوگيري از باردار شدن وادار مي‌كرد، همانهايي است كه زن «متمدن» امروز را به اين كار برمي‌انگيزد؛ اين علل و محركات عبارت است از: فرار از پرورش فرزند؛ حفظ نيرومندي جواني؛ فرار از ننگي كه با پيدا شدن فرزند نامشروع براي زن حاصل

مي‌شود؛ و گريختن از مرگ؛ و چيزهايي نظير اينها. ساده‌ترين وسيله‌اي كه زن براي جلوگيري از مادر شدن به كار مي‌برد اين بود كه مرد را، در دوران شير دادن به كودك، كه غالباً چندين سال طول مي‌كشيد، به خود راه نمي‌داد؛ گاه اتفاق مي‌افتاد – همان‌گونه كه در ميان بعضي از هندي‌شمردگان چين رايج است – كه زن، تا پيش از آنكه طفلش به ده سالگي برسد، از مادر شدن مجدد امتناع ورزد؛ در جزيرة بريتانياي جديد، زنان نمي‌گذاشتند كه زودتر از دو تا چهار سال پس از ازدواج بچه‌دار شوند؛ در قبيلة گوآيكوروس، در برزيل، به شكلي عجيب، تعداد افراد رو به نقصان است؛ اين از آن جهت است كه زنان تا پيش از سي سالگي حاضر به مادر شدن نيستند؛ در بين مردم پاپوا، سقط جنين بسيار شايع است و زنانشان مي‌گويند: «بچه‌داري بار سنگيني است، ما از بچه سير شده‌ايم، زيرا نيروي ما را از بين مي‌برد»؛ زنان قبايل مائوري يا گياهاني را استعمال مي‌كنند، يا در رحم خود تغييراتي مي‌دهند كه از شر بچه آوردن و زادن بياسايند.

اگر اقدام زن به سقط جنين به نتيجه نرسد، كشتن طفل نوزاد وسيله‌اي عالي براي آسايش او به شمار مي‌رود. بسياري از قبايل فطري كشتن طفل را، در صورتي كه ناقص يا بيمار يا از زنا به دنيا بيايد،

pymoallaeh@yahoo.com

يا هنگام ولادت مادرش را از دست بدهد، مجاز مي‌دانند. مثل اين است كه انسان هر دليلي را، براي آنكه تعداد مردم با وسايل تعدي آنان متناسب بماند، جايز مي‌داند. بعضي از قبايل اطفالي را كه به گمان ايشان در اوضاع و احوال نامسعود به دنيا آمده‌اند مي‌كشند: در قبيلة بوندئي بچه‌اي را كه با سر به دنيا بيايد خفه مي‌كنند؛ مردم قبايل كامچادال طفلي را كه هنگام طوفان متولد شود مي‌كشند؛ قبايل جزيرة ماداگاسكار كودكي را كه در ماههاي مارس يا آوريل يا روزهاي چهارشنبه و جمعه يا در هفتة آخر هر ماه به دنيا بيايد، يا در هواي آزاد مي‌گذارند تا بميرد، يا او را زنده زنده مي‌سوزانند، يا در آب خفه مي‌كنند. در پاره‌اي از قبايل، چون زن دوقلو بزايد، اين را برهان زناكاري او مي‌دانند، چه به نظر آنان ممكن نيست يك مرد، در آن واحد، پدر دو طفل باشد؛ به همين جهت يكي از آن كودكان، يا هر دو محكوم به مرگ هستند. كشتن كودك نوزاد از آن جهت در قبايل بدوي رواج داشته كه در مسافرتهاي طولاني آنان اسباب زحمت مي‌شده است: در قبيلة بانگرانگ، در استراليا، نصف اطفال را حين ولادت مي‌كشتند، و در قبيلة لنگوآ، در پاراگه، به هيچ خانواري اجازه نمي‌دادند كه، در مدت هفت سال، بيش از يك فرزند پيدا كنند، و آنچه را بيش از اين به دنيا مي‌آمد از بين مي‌بردند؛ مردم قبيلة آبيپون همان كار را مي‌كردند كه اكنون فرانسويان مي‌كنند، يعني هر خانواده بيش از يك پسر و يك دختر نگاه نمي‌داشت، و هرچه را بيش از اين پيدا مي‌شد فوراً به قتل مي‌رسانيدند؛ در بعضي از قبايل، چون خطر قحطي رو مي‌كرد يا تهديد مي‌نمود، نوزادان را از بين مي‌بردند، و در پاره‌اي از مواقع آنان را به مصرف خوراك مي‌رسانيدند. معمولاً دختر را بيشتر مي‌كشتند، و احياناً او را آن اندازه زجر مي‌دادند تا بميرد، به اين خيال كه روح وي،

چون دوباره به دنيا بيايد، در جسد پسري خواهد بود. عمل بچه‌كشي هيچ قبحي نداشته و اسباب پشيماني نمي‌شد، زيرا، چنانكه ظاهر است، مادران، در لحظاتي كه بلافاصله پشت سر زايمان است، هيچگونه محبت غريزيي نسبت به كودكان خود ندارند.

اگر چند روز از تولد طفل مي‌گذشت و او را نمي‌كشتند، سادگي و ناتواني او عاطفة پدري و مادري را در والدين برمي‌انگيخت و ديگر از خطر كشته شدن رهايي پيدا مي‌كرد. بسياري از اوقات، كودك، در ميان مردم اوليه، آن اندازه از پدر و مادر خود محبت و مهرباني مي‌ديد كه در ميان مردمي كه در مدنيت پيشرفته‌ترند نظير آن ديده نمي‌شود. نظر به كمي شير و غذاهاي نرم و سبك ديگر، دورة شيرخوارگي با شير مادر از دو تا چهار سال ادامه پيدا مي‌كرد و حتي گاهي اين مدت به دوازده سال مي‌رسيد. يكي از سياحان از كودكي نام مي‌برد كه پيش از آنكه از شير گرفته شود معتاد به استعمال دخانيات بوده است. غالباً طفلي، كه با اطفال ديگر مشغول بازي بوده، دست از كار مي‌كشيده تا مادرش به او شير بدهد. زن سياهپوست در حين كار فرزند خود را بر پشت مي‌بندد و، چون بخواهد او را شير دهد، گاهي اتفاق مي‌افتد كه پستان را از روي شانه به دهان او مي‌گذارد. با آنكه پدران نسبت به فرزندان خود اهمال شديد داشتند، تربيت آنان نتيجة بد نمي‌داد، زيرا به اين ترتيب طفل ناچار مي‌شد كه، در سنين اولية عمر، نتيجة احمقي و وقاحت و ماجراجويي خود را بچشد؛ به همين جهت، هرچه تجربة او بيشتر مي‌شد، علمش به زندگي نيز فزونتر مي‌گشت. در اجتماعات فطري، دوستي پدر و مادر نسبت به فرزند، و همچنين دوستي فرزند نسبت به والدين، بسيار شديد است.

در اجتماعات اوليه، كودكان در معرض خطرها و بيماريهاي گوناگون قرار دارند و، به همين جهت، مرگ و مير در ميان آنها فراوان است. دورة جواني، در اين گونه اجتماعات، كوتاه بود، زيرا ازدواج بسيار زود انجام مي‌گرفت، و از همان وقت مشقتهاي زن و شوهري پيدا مي‌شده و هر فرد ناچار بوده است، هرچه زودتر، خود را براي كمك به اجتماع و دفاع از آن آماده كند. زنان را نگاهداري فرزند از پا در مي‌آورد، مردان را تهية احتياجات زندگاني اين فرزندان؛ هنگامي كه زن و مرد از تربيت آخرين كودك خود مي‌آسودند، همة نيروي خود را از دست داده بودند؛ به اين جهت، نه در ابتداي

pymnsearch@yahoo.com

جواني و نه در آخر آن، هيچ وقت، فرصتي به دست نمي‌آمد كه فردي شخصيت خود را آشكار سازد. توجه فرد به خودش، مانند آزادي، تجمل و زينتي است كه از مختصات تمدن به شمار مي‌رود؛ در فجر تاريخ بود كه عده‌اي كافي، مرد و زن، از ترس گرسنگي و توالد و تناسل و كشتار رستند و توانستند ارزشهاي عالي فراغت و بيكاري، يعني فرهنگ و هنر، را براي جهان متمدن ابداع كنند.

III- اخلاق اجتماعي

ماهيت فضيلت و رذيلت – آزمندي – خيانتكاري – قساوت و تعدي به حق ديگران – آدمكشي – خودكشي – اجتماعي شدن فرد – نوعدوستي – مهمان‌نوازي – ادب – اخلاق از نظر قبيله – اخلاق اوليه و اخلاق جديد – دين و اخلاق

يكي از كارهاي پدر و مادر آن است كه قوانين اخلاقي را به فرزندان خود منتقل كند. طفل به حيوان نزديكتر است تا به انسان، و بتدريج كه ميراث اخلاقي و عقلي اسلاف را جذب مي‌كند، روح انسانيت نيز خرده خرده در او تقويت مي‌شود. از جنبهٔ زيستشناسي بايد گفت كه كودك براي مدنيت ساخته نشده، زيرا غرايز وي او را براي اوضاع و احوال ثابت و اساسي خاصي مهيا ساخته است كه بيشتر با زندگي در جنگل سازگار است. هر عملي كه از لحاظ اخلاق زشت محسوب مي‌شود، روزي در ميدان تنازع بقا عنوان فضيلت داشته، و زماني كه اوضاع و احوالي كه آن را موجب مي‌شده از بين رفته، اين فضيلت هم عنوان رذيلت پيدا كرده است؛ بنابراين، رذيلت شكل پيشرفته‌اي از رفتار نيست، بلكه عبارت از بازگشتي است كه انسان به طرز سلوك و رفتار قديمي مي‌كند كه جانشين آن، رفتار تازه‌اي شده است. يكي از هدفهاي اساسي قانون‌گذاري اخلاقي آن است كه تمايلات طبيعي بشر را، كه تغييرناپذير يا تقريباً تغييرناپذير است، با احتياجات زندگاني اجتماعي، كه دايماً در تغيير است، متناسب و هماهنگ سازد.

آزمندي، نفعپرستي، خيانتكاري، بيرحمي و غصب حق ديگران، در طول دوران نسلهاي متوالي، براي حيوان و انسان همچون امور نافعي بوده‌اند و، با تمام قوانين و اصول تربيت و اخلاق و دين، هنوز ريشه‌كن كردن آنها امكان ندارد. شك نيست كه بعضي از آنها حتي امروز هم براي حفظ حيات سودمند است؛ حيوان از آن جهت شكم خود را تا گلو از غذا پر مي‌كند كه نمي‌داند چه وقت ديگر به خوراك دسترسي پيدا خواهد كرد؛ همين شك داشتن و ايمن نبودن از آينده است كه سبب پيدا شدن آزمندي شده است. در قبيلهٔ ياكوت، گاه اتفاق مي‌افتد كه مردم، در ظرف مدت يك روز، بيست كيلوگرم گوشت مي‌خورند؛ دربارهٔ اسكيموها و بوميان اصلي استراليا هم حوادثي نقل مي‌كنند كه كمي با اين تفاوت دارد. اطمينان اقتصادي، كه از نتايج مدنيت است، هنوز آن اندازه جديد است كه نمي‌تواند اين آزمندي طبيعي را بكلي از ميان بردارد؛ به همين جهت است كه انسان به گرد آوردن پول يا متاعهاي ديگري حريص است كه در روز احتياج بتواند با آنها آذوقه و قوت و غذا تهيه كند. آزمندي براي مشروبات به پاي آزمندي به خوراكي نمي‌رسد، زيرا اكثر اجتماعات انساني در اطراف منابع آب قرار گرفته است. با وجود اين، نزديك است كه آشاميدن مشروبات الكلي عموميت پيدا كند، و اين از آن جهت نيست كه مي‌خواهند رفع تشنگي كنند، بلكه بيشتر براي آن

خود را گرم سازند، يا بدبختيهاي خود را به دست فراموشي بسپارند؛ گاهي نيز از آن سبب به مشروبات الكلي متوسل مي‌شوند كه آب آشاميدني در دسترس ندارند.

pymansetareh@yahoo.com

خيانتكاري به اندازه آزمندي و شكمبارگي سابقة تاريخي ندارد، زيرا زمان پيدايش گرسنگي بر زمان روي كار آمدن مالكيت خصوصي بسيار پيشي داشته است؛ شايد امانت و شرافت وحشيان اوليه، در آن زندگي ساده‌اي كه دارند، بيش از همة مردم متمدن باشد؛ چنانكه كولين دربارة قبيلة هوتنتوت مي‌گويد: «قولي كه مي‌دهند در نزد آنان مقدس است و هيچ يك از كارهايي كه اروپاييان از راه فساد و خيانت مي‌كنند در ميان آنان ديده نمي‌شود.»

بدبختانه اين امانت ساده، با پيشرفت وسايل ارتباط، كه سرتاسر دنيا را به يكديگر اتصال داده، از بين رفته، و وسايل اروپايي فنون دقيق حقه‌بازي و خيانت‌ورزي را به قبايل هوتنتوت نيز آموخته است. به طور كلي، بايد گفت كه خيانتكاري با مدنيت متولد مي‌شود، چه در اين هنگام است كه تردستي و چابكي مورد ستايش قرار مي‌گيرد، چيزهاي دزديدني فراوان مي‌شود، و تعليم و تربيت نيروهاي عقلي را به راههاي خوب و بد مسلط مي‌سازد. در همان حين كه مالكيت خصوصي ميان ملل اوليه پيش رفت، دزدي و دروغ نيز، پا به پا، همراه آن بود.

تعدي و تجاوز به اندازة آزمندي و شكمبارگي در ميان بشر سابقه دارد؛ جنگ به خاطر دست يافتن به غذا و ملك هميشه زمين را آغشته به خون داشته است و پيوسته، چون زمينة تاريكي، از پشت فروغ لرزان و ناپايدار مدنيت مشاهده مي‌شود. مرد اوليه از آن جهت بيرحم و سنگدل بوده است كه چاره‌اي جز اين نداشته است؛ زندگي چنان او را بار آورده بود كه هميشه بازويش براي زدن آماده، و قلبش براي كشتن سخت و بي‌پروا باشد. يكي از صفحات سياه تاريخ مردمشناسي آنجاست كه شخص مي‌بيند چگونه مردم اوليه به شكنجه كردن عادت داشته و زن و مردشان از عذاب كردن ديگران مسرور مي‌شده‌اند. اين قساوت و بيرحمي، بيشتر، نتيجة جنگهاي فراوان آن زمان بوده است؛ در داخل قبيله، اخلاق مردم اين اندازه بد و سخت نبوده است و حتي با غلامان خود با همان لطفي كه مردم متمدن به آن عادت دارند رفتار مي‌كرده‌اند. ولي چون لازم بوده است كه در زمان جنگ مردم بسختي يكديگر را بكشند و از پا درآورند، كشتن، بتدريج، براي آنان حكم عادتي پيدا مي‌كرد و در زمان صلح نيز از آن دست برنمي‌داشتند؛ زيرا يك مرد اوليه چنين فكر مي‌كرد كه هر نزاع، لامحاله، بايد به كشته شدن يكي از دو طرف پايان پذيرد. در بسياري از نقاط، حتي هنگامي كه كسي فردي از افراد قبيلة خود را مي‌كشت، آن اندازه كه در نزد ما مرسوم است، مورد تعقيب و سرزنش قرار نمي‌گرفت. فوئجيان قاتل را از قبيله مي‌رانند تا آنكه، بتدريج، مردم عمل او را فراموش كنند و بتواند به خانه بازگردد؛ كافرها روي قاتل را با دوده سياه مي‌كنند و از قبيله بيرونش مي‌رانند؛ اما، چون مدتي گذشت، تبهكار خود را مي‌شويد و دوباره صورت را با رنگ قهوه‌اي مخصوص قبيله رنگ مي‌كند و به ميان آنان بازمي‌گردد و مثل سابق زندگي مي‌كند؛ وحشيان فوتونا،

همچون وحشيان واقعي خود ما، قاتل را در زمرة پهلوانان به شمار مي‌آوردند. در ميان بعضي از قبايل، رسم چنان است كه تا مردي كسي را، بحق يا بناحق، نكشته باشد هيچ زني حاضر به زناشويي با وي نمي‌شود؛ از همينجاست كه عادت شكار سر، هنوز، در ميان بوميان جزيرة فيليپين برقرار مانده است. در قبيلة دايك، چون كسي از چنين شكاري بازگردد هر چند تن از دختران دهكده را كه بخواهد مي‌تواند به زني انتخاب كند، و دختران با آغوش باز او را مي‌پذيرند، چه خود را با داشتن چنان همسري مادر فرزندان شجاع و نيرومند مي‌دانند.

هر جا كه خوراك گران و نايا‌ب باشد، حيات بشري ارزان مي‌شود. اسكيموهاي جوان پدر و مادر خود را، هنگامي كه سخت پير شده باشند و كاري از دستشان برنيايد، با دست خود مي‌كشند؛ كسي كه از انجام اين كار سر باز زند چنان است كه گويي وظيفة فرزندي را انجام نداده است. حتي زندگي خود شخص هم، در نظر مرد اوليه، ارزش فراوان ندارد و با چنان آسايش خاطري به انتحار تن درمي‌دهد

pymansetareh.yahoo.com

كه نظير آن فقط در ميان مردم ژاپن ديده مي‌شود. هنگامي كه شخصي، در نتيجة سوءرفتار ديگري، خود را بكشد يا ناقص كند، شخص متعدي نيز بايد چنان كند، وگرنه از اجتماع رانده خواهد شد. چنانكه ديده مي‌شود، خودكشي براي رهايي از ننگ و عار سابقة طولاني دارد. براي آن كار بهانه‌هاي بسيار جزئي كفايت مي‌كند: بعضي از زنان هنديشمردگان امريكاي شمالي فقط از آن جهت خود را كشته‌اند كه شوهرانشان آنان را سرزنش كرده بودند؛ و جواني از جزيرة تروبرياند تنها به اين علت خودكشي كرده است كه زنش همة توتونهاي وي را كشيده بود.

يكي از كارهاي اساسي تمدن آن بوده است كه، در انسان، صرفه‌جويي را به جاي آزمندي، استدلال را به جاي تعدي و غصب حق، مراجعه به محكمه را به جاي كشتن، و فلسفه را به جاي خودكشي برگزيده است؛ آن روز كه شخص قوي حاضر شد ضعيف را، به ميانجيگري قانون، بخورد پيشرفت عظيمي در مدنيت حاصل شد. اگر اجتماعي به افراد خود اجازه دهد همان عملي را كه در مقابل اجتماعات ديگر انجام مي‌دهند، در ميان خود نيز معمول دارند، چنين جامعه‌اي، بزودي از ميان خواهد رفت؛ اولين شرط ايستادگي و رقابت كردن در مقابل جامعه‌هاي ديگر آن است كه، در ميان خود اجتماع، تعاون و همكاري برقرار باشد. هنگامي كه سازمان همكاري برقرار مي‌شود، تنازع بقا از بين نرفته، بلكه از فرد به اجتماع انتقال يافته است؛ در شرايط متساوي، ميان دو اجتماع، آن يك بيشتر مي‌تواند با ديگري رقابت كند كه حس سازگاري با يكديگر در ميان افراد آن بيشتر باشد. به همين جهت است كه هر جامعه دستورات اخلاقي خاص دارد و سعي مي‌كند افراد را با آن بار بياورد و به اين ترتيب از حدت جنگ طبيعي براي زيستن، كه در نفس افراد موجود است، بكاهد؛ در اين صورت صفات و سجاياي كه براي بقاي اجتماع مفيد تشخيص داده مي‌شود عنوان فضايل اخلاقي پيدا مي‌كند، و سجاياي مخالف به عنوان رذايل اخلاقي شناخته مي‌شود. چنين است كه انسان، تا حدي وارد جماعت مي‌شود و اجتماعي مي‌گردد،

و يك حيوان عنوان شارمند پيدا مي‌كند.

ايجاد عواطف و احساسات اجتماعي در ضمير يك فرد «وحشي» چندان دشوارتر از تلقين همين عواطف به قلب يك انسان عصر جديد نبود. اگر تنازع بقا سبب ترويج كمونيسم بوده، همان‌طور، جنگ براي مالكيت هم سبب توجه فرد به شخص خود شده است. شايد انسان اوليه بيش از انسان امروز حاضر و مستعد به قبول همكاري اجتماعي بود، زيرا، از يك طرف، خطرهايي كه او را هنگام تنها بودن تهديد مي‌كرد بيشتر و، از طرف ديگر، دارايش كمتر، و به همين جهت اسباب جدايي او از اجتماع نيز كمتر بوده است. درست است كه انسان فطري آزمند و خشن بوده، در عين حال بخشنده و خوش‌قلب نيز بوده و، بآساني، هرچه داشته حتي با بيگانگان قسمت مي‌كرده و به مهمانان خود هدايايي مي‌بخشيده است. هر خواننده مي‌داند كه كرم مرد فطري و اوليه تا به حدي است كه زن يا دختر خود را به عنوان هديه، به مهمان خود مي‌بخشد، و اگر كسي چنين پيشكشي را رد كند مايهٔ كمال تأثر او مي‌گردد و هم صاحب‌خانه و هم زن او، هر دو ناخشنود مي‌شوند؛ اين، خود، يكي از مشكلاتي است كه مبلغان دين مسيح گرفتار آنند. طرز معامله‌اي كه روز دوم ورود با مهماني مي‌شود نتيجة آن است كه وي، در شب و روز اول ورود خود، چگونه اين آداب را مراعات كرده باشد. چنين مي‌نمايد كه احساس مرد اوليه نسبت به زن خود احساس مالك نسبت به مملوك است، نه احساس عاشق نسبت به معشوق. او اگر غيرتي دارد فقط از اين لحاظ است؛ به همين جهت، فرق نمي‌كند كه زنش، پيش از آنكه به خانهٔ او بيايد، ديگران را نيز «ديده باشد»؛ از اينكه با مهمان وي همخوابه شود هم رنجي به دل مرد راه نمي‌يابد؛ ولي چون ببيند كه زنش، بدون اجازهٔ او، در بستر كسي مي‌خوابد، از لحاظ مالكيت، افروخته و غضبناك مي‌شود و حس غيرتش به جوش مي‌آيد. در افريقا ديده شده كه بعضي از شوهران زنان خود را به بيگانگان عاريه مي‌دهند تا كاري كه دارند بگذرد. قواعد تعارف و

pymansetareh@yahoo.com

خوشامدگويي، در اغلب ملل عقب‌افتاده، همان قدر پيچيده است كه در ملل متمدن؛ هر جماعتي اسلوب خاصي براي سلام كردن و اجازة مرخصي خواستن دارد. هنگامي كه دو نفر يكديگر را ملاقات مي‌كنند بينيهاي خود را به يكديگر مي‌زنند، يا يكديگر را مي‌بويند، يا هر يك ديگري را، بآهستگي و از روي لطف، مورد ضرب مختصر قرار مي‌دهد؛ ولي، چنانكه ديديم، هرگز يكديگر را نمي‌بوسند. بعضي از قبايل، كه به خشونت معروف هستند، هنوز هم از لحاظ ادب بر متوسط مردمان معاصر ترجيح دارند. اهالي قبيلة دايياك، كه سر آدمي را شكار مي‌كنند، در خانوادة خود «ملايم و صلحجو هستند»؛ در نظر هنديشمردگان امريكاي مركزي، سفيدپوستان، كه هنگام مكالمه بلند سخن مي‌گويند و حركات و اطوار عجيبي از خود نشان مي‌دهند، تربيت صحيح ندارند و فرهنگ كافي نديده‌اند.

كم ملتي را مي‌توان يافت كه خود را برتر از ديگران تصور نكند. هنديشمردگان امريكا خود را ملت برگزيده‌اي مي‌دانند كه روح بزرگ آن را، براي آنكه سرمشق انسانيت باشد، خلق كرده است. افراد يكي از قبايل هنديشمردگان خود را «انسانهاي منحصر» مي‌نامند، و قبيلة ديگر به خود لقب «انسان انسانها» مي‌دهد؛ مردم كارائيب مي‌گويند: «تنها ما ملت هستيم.» اسكيموها چنين تصور مي‌كردند كه مردم اروپا از آن جهت به جزيرة گروئنلند آمده‌اند كه از ايشان آداب و فضايل را بياموزند. به همين جهت بوده است كه انسانهاي اوليه هرگز به خاطرشان نمي‌گذشته است كه، در معامله با ساير مردم، همان مقرراتي را كه دربارة افراد قبيلة خود داشته‌اند مراعات كنند؛ اين مردم

بصراحت اعتراف مي‌كنند كه وظيفة اخلاق آن است كه اجتماع خاص ايشان را در مقابل ساير جماعتها نيرومندي بخشد، قواعد اخلاقي و محرمات تنها بايد در مورد افراد قبيله رعايت شود، و با مردم ديگر هر عملي مباح است، مگر آنكه مهمان باشند.

از پيشرفت اخلاق در تاريخ، بيش از آنكه بهبود مقررات اخلاقي منظور نظر باشد، اين جنبه مورد توجه است كه دايره‌اي كه اين مقررات در آن به مورد اجرا درمي‌آيد وسيعتر شود. با آنكه مقررات اخلاقي قديم و جديد، از لحاظ مضمون و محتويات و طرز اجرا، با يكديگر تفاوت زياد دارند، دشوار است كه بتوان گفت اخلاق جديد عاليتر از اخلاق قديم است. چيزي كه هست، جز در حالتهاي استثنايي، ميدان تطبيق قواعد اخلاقي جديد بسيار دامنه‌دارتر است و عدة زيادتري از مردم را شامل مي‌شود، ولو اينكه اين دامنه‌دار شدن دارد بتدريج تقليل پيدا مي‌كند. رفته رفته كه قبايل در جزو واحدهاي بزرگترين به نام دولت جمع شده‌اند، قواعد اخلاقي از مرزهاي قبيله به خارج نفوذ كرده است، و، هنگامي كه دولتها در نتيجة ترقي وسايل ارتباط يا بر اثر احساس خطر مشترك به يكديگر نزديك شده‌اند، اصول اخلاقي از مرزهاي دولتها به يكديگر سرايت كرده و كار به جايي رسيده است كه يك دسته از مردم مقررات اخلاقي خود را به تمام اروپا و، پس از آن، به همة نژاد سفيد، و در پايان كار به نوع بشر، تحميل كرده‌اند. شك نيست كه در هر دوره مردماني بوده‌اند كه دنبال كمال مطلوب مي‌گشته و آرزو داشته‌اند كه هركس همة مردم را چون نزديكان و همسايگان خود دوست بدارد؛ شايد اندرزها و مواعظ ايشان هميشه به هدر نرفته است، ولي تعداد چنين مردم، و حتي نسبت عددي آنان به روزگار ما، بسيار زياد شده است؛ هرچند ديپلوماسي و سياست با اخلاق سازشي ندارد، در تجارت بين‌المللي مقرراتي اخلاقي وجود دارد، چه اگر چنين نباشد و قيود و قوانين و اعتمادي در كار نيايد، امر تجارت به راه نخواهد افتاد. تجارت، كه با عمل نزديك دريايي آغاز شده، به كمك اخلاق، به منتها درجة ترقي خود رسيده است.

جامعه‌ها بندرت مقررات اخلاقي خود را به صورت واضح، بر بنيان روشن نفع اقتصادي و سياسي اجتماع استوار ساخته‌اند؛ چه فرد، بنا بر طبيعت خود، معمولاً حاضر نيست كه منافع شخصي خود را تابع منافع اجتماع قرار دهد، يا به قواعد خشك و خسته‌كننده‌اي گردن نهد كه سرپيچي از آنها ظاهراً

pymansefere@yahoo.com

هيچ‌گونه مجازاتي را در پي ندارد. به همين جهت، براي آنكه اجتماع پاسباني نامرئي ايجاد كند و تمايلات اجتماعي را در مقابل تمايلات افراد برانگيزد و حس خوف و رجا را در ميان توده تحريك كند، از دين، كه البته اختراع اجتماع نيست، استفاده كرده است.

استرابون، جغرافياداان پير، نوزده قرن پيش از اين، خوب در اين باره داد سخن داده است:

يك فيلسوف در برابر گروهي از زنان، يا در مقابل مجموعة در هم آميخته‌اي از مردم، هرگز نمي‌تواند اميدوار باشد كه، با نيروي استدلال، حس وقار، تقوا و ايمان را به آنان تزريق كند؛ براي اينكه موفق شود، وي ناچار است كه از خوف ديني استفاده كند؛ و براي آنكه چنين حس ترس و بيمي انگيخته شود، بايد به اساطير و عجايب متوسل گردد.

صاعقه، سپر، تريدنس (نيزة سه‌شاخه)، گرزهاي آتشين، مارها، و غيره، همه از اساطير است، و در علم الاصي قديم چيزي جز همين اساطير ديده نمي‌شود؛ ولي مؤسسان دولتها از همين وسايل به عنوان عفريتهايي استفاده كرده و مردمان ساده‌دل را با آنها ترسانيده‌اند. حقيقت علم اساطير همين است كه ذكر شد، و چون همين اساطير، گذشته از اهميت تاريخي، نقش بزرگي در زندگاني اجتماعي و مدني داشته‌اند، پيشينيان آنها را از وسايل تربيت اطفال قرار داده، بعدها دامنة استفاده از آنها را به زمان جواني نيز رسانيده، و چنان انديشيده‌اند كه، با كمك امور شعري و خيالي، مي‌توانند در تمام دوره‌هاي زندگي وسايل تهذيب و تربيت را فراهم آورند. اينك، پس از گذشتن آن دورة طولاني، تاريخ و فلسفه بهترين وسيلة پرورش نسلها به شمار مي‌رود؛ معذلك، بايد به خاطر داشت كه فلسفه فقط براي عدة معدودي مفيد فايده است، در صورتي كه آنچه در تودة خلق مؤثر مي‌افتد همان شعر است.

به اين ترتيب است كه دين هالة تقديسي بر گرد مقررات اخلاقي ايجاد مي‌كند، زيرا هرچه اسرارآميز و مافوق‌الطبيعه باشد وزن و آبرويي دارد كه اشياي متعارفي، كه همه آنها را مي‌شناسند و تاريخ پيدايش آنها را مي‌دانند، چنان وزني ندارد. آنچه بيشتر بر مردم حكومت مي‌كند نيروي خيال است نه قوة علم. اكنون وقت آن رسيده است كه بپرسيم: آيا سرچشمه واصل دين همين فايدة اخلاقي بوده است يا چيزي ديگر؟

IV- دين

الحاد در نزد ملتهاي اوليه

اگر دين را به معني «پرستش نيروهاي برتر از طبيعت» تعريف كنيم، از همان ابتداي بحث بايد اين نكته را در نظر بگيريم كه بعضي از ملتهاي اوليه، ظاهراً، هيچ‌گونه ديني نداشته‌اند. بعضي از كوتوله‌هاي افريقايي (پيگمه‌ها) هيچ نوع عبادت و شعاير ديني ندارند و، در نزد آنان اثري از توتم و بتها و خدايان ديده نمي‌شود، مردگان خود را بدون هيچ تشريفات به خاك مي‌سپارند و هرگز به فكر آن نمي‌افتند؛ اگر به گفته‌هاي سياحان گوش بدهيم – كه البته خالي از مبالغه هم نيست – اين طوايف، در ميان خود، حتي خرافاتي هم ندارد. كوتوله‌هاي كامرون فقط به خدايان شر عقيده دارند و هرگز در صدد آن نيستند كه با اجراي اعمالي اين خدايان را راضي نگاه دارند، چه به نظر آنان اين كارها در جلب رضايت خدايان هيچ تأثيري ندارد. قبيلة وداه، در جزيرة سيلان، به خدايان و جاوداني روح عقيده دارند، ولي براي اين خدايان نه عبادتي انجام مي‌دهند و نه قرباني مي‌كنند؛ هنگامي كه از آنان دربارة خدا سؤال شود، با حيرتي، نظير آن كه به يك فيلسوف عصر جديد دست مي‌دهد، مي‌گويند: «آيا

pymansetareh@yahoo.com

بر تخته سنگي است، يا بر تپه‌اي از تپه‌هاي موريانه، يا روي درختي؟ من كه هرگز او را نديده‌ام!» هنديشمردگان امريكاي شمالي تصور خدايي را دارند، ولي به پرستش او نمي‌پردازند و، همچون اپيكور، خدا

را دورتر از آن مي‌دانند كه به كار انسان كاري داشته باشد. يك هنديشمرده از قبيلة آبيپون كلمه‌اي گفته كه ممكن است باعث شگفتي فيلسوفي شود؛ وي گفته است كه: «پدران و نياكان ما، كه هميشه مي‌خواستند بدانند كه دشت و صحرا آب و علف كافي براي حيواناتشان دارد يا نه، عادت كرده‌اند كه، جز به سطح زمين، به جاي ديگر كاري نداشته باشند. آنان هرگز به اين انديشه نيفتاده‌اند كه در آسمانها چه مي‌گذرد و آفريننده و فرمانرواي ستاركان كيست.» هر وقت از يك اسكيمو سؤال شده است كه زمين و آسمان را كه آفريده است، وي جواب داده كه: «من در اين باب اطلاعي ندارم.» كسي از يكي از افراد قبيلة زولو پرسيد كه: «تو پيوسته مي‌بيني كه آفتاب طلوع و غروب مي‌كند و درخت مي‌رويد، آيا مي‌داني اين كارها را چه كسي انجام مي‌دهد؟» و او در جواب گفت كه: «هرگز! ما اين چيزها را مي‌بينيم ولي نمي‌دانيم از كجا آمده است؛ به نظر مي‌رسد كه آنها از پيش خود درست شده باشد.»

با وجود اين، مطالبي كه ذكر كرديم جزو حالات نادر است، و اين اعتقاد قديمي كه دين نمودي است كه عموم افراد بشر را شامل مي‌شود، با حقيقت توافق دارد. اين قضيه، در نظر شخص فيلسوف، يكي از قضاياي اساسي تاريخ و روانشناسي به شمار مي‌رود؛ او به دانستن اين نكته قانع نمي‌شود كه همة اديان از مطالب لغو و باطل آكنده است، بلكه به اين مسئله توجه دارد كه دين از قديم‌الايام با تاريخ همراه بوده است. آيا منبع اين تقوايي كه به هيچ‌وجه از دل انسان زدوده نمي‌شود در كجا قرار دارد؟

1. سرچشمه‌هاي دين

ترس – شگفتي – خوابها – روح – جانگرايي

همان‌گونه كه لوكرتيوس، حكيم رومي، گفته، ترس نخستين مادر خدايان است؛ و از ميان اقسام ترس، خوف از مرگ مقام مهمتري دارد. حيات انسان اوليه در ميان هزاران مخاطره قرار داشته و خيلي كم اتفاق مي‌افتاده است كه كسي با مرگ طبيعي بميرد؛ پيش از آنكه پيري برسد، بيشتر مردم، در نتيجة حمله‌هاي متجاوزانة ديگران يا بيماريهاي مهلك از دنيا مي‌رفته‌اند. به همين جهت بود كه انسان اوليه نمي‌توانست باور كند كه مرگ يك حادثه و نمود طبيعي است، و به همين دليل، هميشه براي آن علتي فوق طبيعي تصور مي‌كرد. در اساطير ساكنان جزيرة بريتانياي جديد، چنين است كه مرگ نتيجة اشتباهي از خدايان است. كامبينانا، خداي خير، به برادر احمق خود كوروووا گفت: «به زمين فرود آي و به مردم بگوي تا از پوست خود درآيند و از مرگ رهايي يابند، پس از آن به ماران بگوي كه از امروز مرگ آنها حتمي است»؛ ولي كوروووا اشتباه كرد و سر جاوداني را به ماران گفت و خبر مرگ را به انسان رسانيد. بسياري از قبايل چنين مي‌پندارند كه مرگ نتيجة جمع شدن و كوچك شدن پوست است، و اگر

انسان مي‌توانست پوست خود را عوض كند جاودانه زنده مي‌ماند.

ترس از مرگ، و احساس شگفتي از حوادثي كه بر حسب تصادف ايجاد مي‌شود، يا انسان نمي‌تواند علت آنها را درك كند، و اميدواري به كمك خدايان و شكرگزاري در مقابل خوشبختي‌هايي كه براي انسان حاصل مي‌شده، همه، عواملي بوده است كه اعتقادات ديني را سبب شده است. آنچه بيشتر ماية

pymarsiglreh@yahoo.com

تعجب انسان مي‌شد و در نظر وي اسرارآميز جلوه مي‌كرد، مسائل مربوط به جنس و خواب ديدن و تأثير موجودات سماوي بر روي زمين و انسان بوده است؛ انسان اوليه از اينكه، در خواب، اشباحي به نظرش مي‌رسيد، مخصوصاً وقتي اشباح كساني كه به يقين مي‌دانسته مرده و از دنيا رفته‌اند در خواب بر او تجلي مي‌كردند، سخت در انديشه و شگفتي فرو مي‌رفت و دچار ترس و وحشت مي‌شد. او مردگان خود را با دست خود در خاك مي‌گذاشت تا از بازگشت آنان در امان بماند، و مخصوصاً همراه مرده غذا و احتياجات ديگر وي را داخل گور مي‌كرد كه نيازي به بازگشت نداشته باشد و زندگان از شر او در امان بمانند؛ گاهي وارث مرده خانه‌اي را كه مرگ در آن رو كرده بود براي مرده مي‌گذاشت و از آنجا نقل مكان مي‌كرد؛ در بعضي از جاها، انسان اوليه در ديوار خانه سوراخي مي‌كرد و مرده را از آنجا بيرون مي‌برد و سه دور با سرعت دور خانه مي‌گرداند و از آنجا دور مي‌كرد و به خاك مي‌سپرد، به اين اميد كه روح راه بازگشت به خانه را گم كند و ديگر هرگز نتواند به آنجا سر بزند.

نظاير چنين حوادثي، كه انسان اوليه با آنها برمي‌خورد، او را به اين فكر مي‌انداخت كه هر موجود زنده بايد روح يا نيروي اسرارآميز ديگري داشته باشد كه مي‌تواند در هنگام بيماري يا خواب با مرگ از بدن خارج شود. در كتاب اوپانيشادها، از كتابهاي هندي قديم، چنين آمده است كه: «هرگز شخص خوابيده را بسختي از خواب بيدار نكنيد، چه ممكن است روح راه بازگشت به بدن را گم كند، كه چارة آن بسيار دشوار است.» نه تنها انسان داراي روح است، بلكه هر چيز براي خود روحي خاص دارد؛ جهان خارجي مرده و بي‌احساس نيست، بلكه موجودي است كه كاملاً نشاط زندگي در آن جريان دارد؛ فلاسفة قديم مي‌گفتند كه اگر چنين نباشد، بسياري از نمودهاي طبيعت، از قبيل حركت خورشيد، صاعقه‌هاي مرگبار، و زمزمة درختان غيرقابل تعبير مي‌ماند. به اين ترتيب، انسان، پيش از آنكه اشيا را بدون شخصيت و مجرد در نظر بگيرد، براي آنها شخصيتي قايل بود؛ به عبارت ديگر، دين پيش از فلسفه بر روي زمين طلوع كرده است. جانگرايي براي اشيا جنبة شاعرانة دين و جنبة ديني شعر را تشكيل مي‌دهد. ساده‌ترين شكل اين تصور در سگي قابل مشاهده است كه چون برگي با حركت خفيف باد در مقابل او روي زمين پيش مي‌رود با دهشت به آن مي‌نگرد، گويي چنان مي‌پندارد كه روحي آن را به جنبش درآورده است؛ و عاليترين درجة اين تصور، همان است كه شاعري هنگام سرودن قصيده‌اي آشكار مي‌سازد. به نظر انسان اوليه – و در نظر شاعران سراسر روزگار – كوهها، رودخانه‌ها، سنگها، درختان، ستارگان، خورشيد، ماه و آسمان، همه، چيزهاي مقدسي هستند و

pymansetarchive.com

مظهر خارجي نفوس باطني و غيرمرئي مي‌باشند. در نزد يونانيان قديم، آسمان خدايي به نام اورانوس بوده است، ماه خدايي ديگر به نام سلنه، زمين خدايي ديگر به نام گئا، دريا خدايي ديگر به نام پوسيدون، و پان خداي همة جنگلها. در نظر طوايف ژرمن قديم، جنگلها پر بوده است از جنيان و پريان و غولان و شياطين و جادوان؛ اثر اين موجودات خيالي را در موسيقي واگنر و نمايشنامه‌هاي ايبسن مي‌توان بخوبي مشاهده كرد. كشاورزان ساده‌دل ايرلندي هنوز به جن و پري عقيده دارند، و شاعران و نويسندگان ايرلندي اين مراتب را در آثار خود رعايت مي‌كنند. در اين طرز تصور روحاني، نسبت به اشياء، زيبايي و حكمت خاصي وجود دارد؛ مثل اين است كه انسان چنين ميل دارد، و از آن شاد مي‌شود، كه با اشيا نيز مانند موجودات جاندار معامله كند. يكي از نويسندگان بسيار حساس معاصر طبيعت را براي روح حساس چنين تعريف مي‌كند:

طبيعت، در صورت كلي خود، به شكل مجموعة بزرگي از موجودات زندة مشخص از يكديگر جلوه‌گر مي‌شود كه حيات در بعضي از آنها آشكار است و در برخي ديگر پنهان؛ در همة آنها عنصر روحاني و عنصر مادي، هر دو، موجود است، و همين آميزش روح و ماده است كه سر عميق وجود را تشكيل مي‌دهد... عالم پر از خداست! از هر ستاره و از هر تخته سنگ وجودي تجلي مي‌كند و ما را به دريافتن نيروهاي فراواني كه با نيروهاي خدايي شباهت دارد موفق مي‌سازد؛ بعضي از اينها نيرومند است و بعضي ديگر ناتوان؛ پاره‌اي باشكوه است و پاره‌اي ناچيز؛ ولي همه چيز در ميان آسمان و زمين به طرف يك مقصد اسرارآميز حركت مي‌كند.

2- معبودهاي مختلف ديني

خورشيد – ستاركان – زمين – جنس – جانوران – توتمپرستي – انتقال به خدايان بشري – روحپرستي – نياپرستي

چون براي هر چيز روحي تصوير شود، به عبارت ديگر خدايي در آن نهفته باشد، عدد اشياي پرستيدني نامعدود مي‌شود. اين خدايان بيشمار را مي‌توان در شش دسته قرار داد: آسماني، زميني، جنسي، حيواني، انساني، و الاهي. طبيعي است كه نمي‌توان گفت نخستين موجودي كه مورد پرستش قرار گرفته چه بوده، و شايد ماه در زمرة آنهايي باشد كه مقام اولويت را داشته‌اند؛ همان‌گونه كه ما اكنون در افسانه‌هاي خود از «مردي كه در ماه به سر مي‌برد» ياد مي‌كنيم، اساطير قديم نيز ماه را همچون مردي تصور مي‌كرده است كه زن را از راه به در مي‌كرده و، هر ماه يك بار، او را به حالت حيض مي‌انداخته است. ماه خداي محبوب زنان به شمار مي‌رفته و آن را به عنوان خداي حامي خود مي‌پرستيده‌اند؛ قرص رنگپريدة آن مقياس اندازه‌گيري زمان بوده و چنين تصور مي‌كرده‌اند كه ماه بر اوضاع جوي حكومت دارد و باران و برف را همين قرص از آسمان فرو مي‌فرستد؛

درست نمي‌دانيم چه زماني خورشيد، براي حكومت آسمان، جانشين ماه شده است؛ شايد آن هنگام كه كشاورزي جانشين شكارورزي گرديد و مردم دريافتند كه حرارت خورشيد سبب حاصلخيزي زمين مي‌شود و دورة گردش آن وسيلة تنظيم موسم كاشت و برداشت است اين حادثه اتفاق افتاده باشد. در اين هنگام، زمين به عنوان الاهه‌اي مورد توجه قرار گرفت كه اشعة سوزان خورشيد آن را آبستن مي‌كند، و از همين وقت مردم خورشيد را، چون پدر هرچه زنده است، مورد پرستش قرار دادند؛ از همين مقدمة بسيار ساده، آفتابپرستي در ديانتهاي بت‌پرستانة قديم وارد گرديد، و بيشتر خدايان كه از آن پس روي كار مي‌آمدند حالت تجسم و تشخصي از خورشيد به شمار مي‌رفتند. آناكساگوراس، حكيم يوناني، را مردم فهميدة يونان از آن جهت تبعيد كردند كه عقيده داشت خورشيد خدا نيست، بلكه قرص

pymnsgtrch@yahoo.com

آتشيني است به بزرگي جزيرة پلوپونز؛ هالههايي كه نقاشان قرون وسطي بر گرد سر و صورت قديسان رسم ميكردند اثري از همين خورشيدپرستي قديمي بوده است؛ امپراطور ژاپن هم، اكنون در نظر ملت خود، خورشيد مجسمشدة بر روي زمين به شمار ميرود. هيچ خرافهاي از خرافات عصر قديم نيست كه رنگي از آن در زندگي امروز كرة زمين وجود نداشته باشد. تمدن ساختة سست بنياد اقليتي است كه بنيان آن را بر روي تجمل بنا كردهاند، در صورتي كه تودهها، هزار سال هم، زندگيشان بر يك نهج جريان پيدا ميكند.

همة ستارگان، مانند خورشيد و ماه، يا محتواي خدا، يا خود خدايي بوده و به امر يك روح دروني به گردش خود ادامه ميدادهاند. با ظهور مسيحيت اين ارواح عنوان فرشتگاني را پيدا كردند كه راه راست را به مردم نشان ميدهند؛ كپلر، با آن همه فرزانگي، هرگز منكر آنها نشد. خود آسمان خداي بزرگي بود كه با كمال تضرع به عبادت آن ميپرداختند، زيرا آن را سبب نزول باران يا بند آمدن آن ميدانستند. در نزد بسياري از قبايل اوليه، براي ناميدن آسمان و الوهيت كلمة واحدي به كار ميرفته است؛ لفظ «خدا»، در نزد طوايف لوباري و دينكا، معني «باران» نيز ميدهد؛ مغولان خداي بزرگ را تنگري مينامیدند، كه به معني آسمان هم بود؛ در چين نيز كلمة تي همين حال را داشته است؛ در هندوستان ودايي خدا را به نام ديئوس پيتار مينامیدند، كه معني «بابا آسمان» ميدهد؛ نزد يونانيان، نام خدا زئوس به معني آسمان و «گردآورندة ابرها»، بوده است؛ در ميان ايرانيان، كلمة اهورا معني «آسمان آبي» داشته است؛ هماكنون چه فراوانند كساني كه از «آسمان» درخواست حمايت ميكنند! هستة مركزي علم اساطير نيز اتحاد و ازدواج بارور زمين و آسمان بوده است.

زمين، خود، نيز يكي از خدايان بوده و بر هر يك از اوضاع اساسي آن خدايي حكومت ميكرده است؛ براي درختان هم، درست مانند انسان، روحي قايل بوده و انداختن آن را با كشتن يكي ميدانستهاند؛ هنديشمردگان امريكا غالباً شكست و انحطاط خود را نتيجة آن ميدانسته كه سفيدپوستان درختان را بريده و از اين راه ارواح محافظ آنان را از بين بردهاند. در

مولوك به درختان شكوفهدار همانگونه نظر ميكردند كه به زنان آبستن؛ و براي اينكه آزاري به آنها نرسد در مجاورت آنها بانگ بلند نميكرده و آتش نميافروختهاند، تا مبادا سقط جنين كنند و ميوههاي نارسيده بريزد؛ در جزيرة آمبون كسي حق ندارد نزديك مزرعة برنجي كه در حال گل است سر و صدا كند؛ به اين خيال كه، اگر چنين شود، از محصول، چيزي جز كاه به دست نخواهد آمد. مردم «گل» قديم درختان بعضي از جنگلهاي مقدس را ميپرستيدند، و دروئيدها براي گياه انگلي خاصي كه به درخت بلوط ميپيچد احترام خاصي ميگذاشتند؛ هنوز هم، در انگلستان، براي چيدن اين گياه، تشريفات و شعاير خاصي به كار ميرود. قديميترين عقيدة ديني در قارة آسيا، تا آن اندازه كه ميتوان به آن اطلاع حاصل كرد، عبارت بوده است از پرستش درخت و رودخانه و كوه. بسياري از كوهها مقدس بوده و جايگاه خدايانی به شمار ميرفته است كه صاعقهها را ايجاد ميكردهاند؛ زمين لرزه وقتي حاصل ميشده كه خدايي، خسته يا خشمناك، شانة خود را بالا ميانداخته است؛ مردم فيجي زلزله را نتيجة آن ميدانند كه خداي زمين، در خواب، از اين پهلو به آن پهلو ميشود؛ مردم ساموآ، هنگامي كه زمين تكان ميخورد، آن را گاز ميگيرند و به خدايي به نام مافوئي متوسل ميشوند كه آرام بگيرد و زمين را خرد و متلاشي نسازد. تقريباً همهجا، زمين را «مادربزرگ» مينامند؛ در لغت انگليسي، كه عقايد ابتدايي لاعن شعوري در آن تجمع يافته است، شباهت ميان كلمة ماده (materia) و مادر (mater) قابل توجه است. عشتر و كوبله، دمتر و كوس، آفروديته و ونوس و فريبا مجسم شدههاي نسبتاً جديد الاهة قديمي زمين به شمار ميروند، كه همة باروري خود را به زمين دادهاند و سبب بيرون آمدن خير و بركت از آن شدهاند؛ آنچه دربارة زادن و شو كردن و مرگ و بازگشت پيروزمندانة اين الاهگان در اساطير گفته ميشود، همه، رمزها و تعليلهايي است براي پيدايش گياه و

pymarcian@yahoo.com

خشك شدن آن، و اينكه پس از مدتي دوباره سبز مي‌شود و تجديد حيات مي‌كند. ماده بودن اين خدايان نشانة رابطة قديميي است كه ميان كشاورزي و زن، در روزگاران دور، وجود داشته است؛ هنگامي كه كشاورزي شكل اساسي و فرمانرواي زندگي بوده، الاهة نمو نبات بر همة خدايان ديگر پيشي داشته است. غالب خدايان ابتدايي از جنس لطيف بودند، و هنگامي كه خانوادة پدرشاهي بر سر كار آمد خدايان نر جانشين آنها شدند.

همان‌گونه كه روح عميق شاعرانة انسان اوليه سري الاهي در نمو گياه مي‌ديد، باردار شدن جنين زن و ولادت را نيز از تأثير موجودي برتر از طبيعت مي‌شناخت. انسان «وحشي» از موجود ذره‌بيني نطفة مرد و تخمك زن آگاهي ندارد و تنها چيزي كه مي‌بيند همان آلات تناسل مرد و زن است، كه مشتركاً در عمل توليد مثل دخالت دارند؛ به همين جهت به آنها نيز رنگ خدايي مي‌دهد. چون همان‌گونه كه عمل باروري تخم گياه در زمين صورت مي‌بندد، عمل توليد مثل انسان نيز در اين آلات اتفاق مي‌افتد، ناچار به تصور او، در جوف آنها ارواحي وجود دارد كه اين نيروي خلاقي را كه در جوف آنها نهفته و از شگفت‌انگيزترين عجايب به شمار

مي‌رود هدايت مي‌كند، و قطعاً قدرت الاهي است كه به اين صورت مجسم درآمده و بايد مورد پرستش قرار گيرد. تقريباً تمام ملتهاي قديمي، هر يك به شكلي، آلات تناسلي را مي‌پرستيده‌اند؛ آنها كه بيشتر در اين عمل آداب و شعايري داشته‌اند، برخلاف آنچه در بدو امر به نظر مي‌رسد، و ملتهاي عاليتر و پيشرفته‌تر، همچون مردم مصر، هند، بابل، آشور، يونان، و روم، بوده‌اند. در آن زمانها، نقش جنسي خدايان بسيار مورد توجه بوده است؛ نه از آن جهت كه به جنبة قبيح آن نظر داشته‌اند، بلكه بدان سبب كه، از اين راه، عنايت خود را به حاصلخيزي زمين و زن آشكار مي‌ساخته‌اند. بعضي از جانوران، همچون گاو نر و مار، از آن جهت مورد پرستش بوده‌اند كه ظاهراً در توليد مثل نيروي الاهي داشته يا لااقل مظهري از اين قوه به شمار مي‌رفته‌اند. در داستان بهشت و آدم و حوا، مار علاقة جنسي را به عنوان اصل تمام بديها نمايش مي‌دهد و آشكار مي‌سازد كه بيداري حس جنسي آغاز معرفت نيك و بد است و شايد رمزي باشد براي نشان دادن رابطه‌اي كه ميان سادگي عقل و سعادت و نعيم فردوس موجود است و ضرب‌المثل شده است.

تقريباً مي‌توان گفت كه هر حيواني، از سوسك مصري گرفته تا فيل هندي، در يك گوشة زمين، روزي به عنوان خدا مورد پرستش بوده است. هنديان اوجيبوا حيوان خاص مورد پرستش خود را توتم مي‌ناميده و قبيلة خود و هر يك از افراد آن را نيز چنين نام مي‌داده‌اند؛ علماي مردمشناسي اين اسم را مأخذ قرار داده، پرستش اشيا را، به طور كلي، توتمپرستي ناميده‌اند؛ اين توتمها، معمولا، حيوان و، احياناً، به صورت گياه مي‌باشند. در ميان قبايل مختلف هنديشمردگان امريكاي شمالي و افريقا و قبيلة دراويدي هندوستان و قبايل استراليا، انواع مختلف توتم يافت مي‌شود كه ظاهراً با يكديگر هيچگونه رابطه‌اي ندارند. توتم، كه رنگ ديني داشته، براي متحد ساختن افراد قبيله با يكديگر عامل مؤثري بوده است؛ همه چنين مي‌پنداشتند كه به وسيلة توتم با يكديگر ارتباط دارند يا همه از آن به وجود آمده‌اند. افراد قبايل ايركوئوي، كه در واقع بدون آنكه خود بدانند معتقد به عقايد داروين هستند، چنين تصور مي‌كنند كه از زناشويي زنان با خرس، گرگ و آهو به وجود آمده‌اند. توتم، كه عنوان شعار و رمزي داشته، علامت مفيدي براي خويشاوندي ملتهاي اوليه بوده، و پس از آن، رفته رفته، از جنبة ديني خود خارج شده، عنوان علامت خوشبختي يا نظر قرباني پيدا كرده؛ يا، همچون شير و عقاب، وارد علامت پرچمهاي پاره‌اي از دول گشته؛ يا مانند گوزن علامت جمعيتهاي برادري شده؛ و يا به صورت حيواناتي بي‌زيان نمايندة استواري فيل‌مآبانه يا جنبش لجوجانة بعضي از احزاب سياسي شده است. اينكه، در ابتداي ظهور دين مسيح، كبوتر، ماهي و بره حالت رمزي براي اين دين داشته، خود،

pyramidcreations.com

آثاري از توتمپرستي قديمي بوده است، حتي حيوان بيقدر و منزلتي چون خوك زماني توتم يهوديان به شمار مي‌رفته است. غالب اوقات،

محسوب مي‌شد و كسي حق دست زدن و خوردن آن را نداشت، مگر اينكه خود خوردن آن نوعي از مناسك ديني باشد؛ اين چنان بود كه انسان، در مواردي، خداي خود را به عنوان عبادت مي‌خورد. مردم قبيلة گالا، در حبشه، در ضمن تشريفات ديني خاص، ماهي مخصوصي را كه مي‌پرستند مي‌خورند و مي‌گويند: «هنگامي كه آن را مي‌خوريم، احساس مي‌كنيم كه روح در ما وارد مي‌شود و نفوذ مي‌كند.» مبلغان مسيحي، كه اولين مرتبه براي تبليغ در نزد اين قبايل مي‌رفتند، متعجب شدند كه چگونه در ميان اين مردم آدابي شبيه به قداس مسيحيان وجود دارد.

احتمالا بنيان توتمپرستي، مانند بسياري ديگر از عبادات، بر روي ترس نهاده است؛ انسان به واسطة نيرومندي جانوران، آنها را مي‌پرستيده و به خيال خود، به اين ترتيب، وسايل خوشنودي آنها را فراهم مي‌ساخته است. هنگامي كه شكار جنگلها را از حيوانات وحشي پاك كرد و اطمينان خاطر نسبي، مخصوص زندگاني كشاورزي، فراهم گرديد، رفته رفته حيوانپرستي كمتر شد؛ شايد خدايان انساني اوليه، كه جانشين خدايان حيواني شده‌اند، همان صفات درندگي حيواني را داشته‌اند؛ انتقال خدايي از عالم حيوان به عالم انسان، در داستانهاي تحول خدايان، بخوبي واضح است، و كساني چون اووید و نظاير او اين داستانها را به همة زبانها سروده، و گفته‌اند كه خدايان حيواني به صورت انسان مبدل شده‌اند و بالعكس؛ صفت حيواني خدايان هرگز آنها را ترك نگفته و، مانند بوي اصطبلي كه چون كاخ روستايي بر آن بنا شود باز همراه آن است، هرگز از ميان نرفته است. حتي در آثار هومر، كه بسيار پيشرفته و مترقي است، يكي از خدايان، به نام گلائوپوكيس آتنه چشم جغد دارد، و خداي ديگر، هره‌بوپيس، چشم گاو. خدايان مصري و بابلي، كه صورت انسان و تنة حيوان دارند، همين مرحلة انتقال از عالم حيواني به عالم انساني را نشان مي‌دهند و اين حقيقت را آشكار مي‌سازند كه بسياري از خدايان انساني روزي به صورت جانوران بوده‌اند.

با وجود اين، بسياري از خدايان انساني ظاهراً مردگاني بوده‌اند كه در نتيجة نيروي تخيل زندگان، پس از مرگ، حالت پهلواني پيدا كرده‌اند. خود ظاهر شدن مردگان در خواب كافي بوده است كه سبب تقديس و پرستيده شدن آنها بشود؛ زيرا عبادت، اگر بچة ترس نباشد، لااقل، همزاد و برادر آن هست. مرداني كه در زمان حيات خود نيرومند بوده‌اند و ترسشان در دل

ديگران جاي مي‌گرفته است، پس از مرگ، مورد پرستش واقع مي‌شدند؛ در بسياري از زبانهاي اوليه، كلمه‌اي كه به معني خداست، در واقع، «مرد مرده» معني مي‌دهد؛ هم امروز، كلمة انگليسي (spirit) و كلمة آلماني (geist)، در آن واحد، هم به معني روح هستند و هم به معني شبح. يونانيان قديم، همان‌گونه كه مسيحيان به قديسين خود تبرك مي‌جويند، به مردگان خود تبرك مي‌جستند. اعتقاد به حيات ديگري براي مردگان، كه البته علت پيدايش آن همان خواب بوده است، به اندازه‌اي شديد بوده كه غالباً براي مردگان، به معني حقيقي كلمه، پيغام مي‌فرستاده‌اند: چون رئيس قبيله مي‌خواست به يكي از اموات پيغامي بفرستد، آن پيغام را بر غلامي مي‌خواند و بلافاصله سرغلام را مي‌بريد، و اگر تصادفاً قسمتي از آن فراموش شده بود، اين قسمت را به غلام ديگر مي‌گفت و او را به اولي ملحق مي‌كرد؛ به اين ترتيب، بر نامة اول خود حاشيه‌اي مي‌نوشت.

روحپرستي بتدريج پيش رفت تا صورت نياپرستي را به خود گرفت؛ همة مردم از مردگان مي‌ترسيدند و مي‌كوشيدند وسايل خشنودي آنان را فراهم آورند، تا مبادا زندگان را مورد لعنت خود قرار داده و زندگي را برايشان تلخ سازند. اين نوع نياپرستي چنان درست شده بود كه، از يك سو، باعث تحكيم

pymansetareh@yahoo.com

مقامات اجتماعي مي‌گرديد و، از طرف ديگر، روح محافظت بر جريانات و نظامات قديمي را زنده نگاه مي‌داشت؛ به همين ترتيب، در سرتاسر جهان انتشار يافت و، در مصر و يونان و روم، به اوج خود رسيد – و هنوز با كمال قوت در چين و ژاپن برقرار است. به علاوه بسياري از ملل هستند كه جز نياكان خود چيزي را نمي‌پرستند و هيچ خدايي را نمي‌شناسند.

با وجود اينكه نسلهاي آينده به اين نوع توجه به اسلاف روي خوشي نشان نمي‌دهند، اين نوع ديانت، براي محكم ساختن روابط خانواده، اثر فراواني داشته و، در بسياري از اجتماعات اوليه، همچون چهارچوبه‌اي بوده كه افراد را در درون خود نگاه مي‌داشته است؛ همان‌گونه كه اجبار، رفته رفته، سبب ايجاد تمايل ارادي مي‌شود، ترس نيز، بتدريج، تغيير شكل يافته، به صورت محبت درآمده است؛ پرستشي كه مردم نسبت به اسلاف خود مي‌كردند، و از ترس آغاز شده بود، بعدها جاي خود را به حس احترام و تقديس مردگان داد. و، در آخر كار، به صورت ورع و تقواي ديني درآمد. همة خدايان را رسم چنين است كه از صورت غولان آغاز مي‌كنند و در پايان به شكل پدري مهربان در مي‌آيند؛ و چنين است كه، با مرور زمان و پيدايش اطمينان و امنيت و وجدان اخلاقي، از توحش اولية خدايان كاسته مي‌شود و خرده خرده به صورت كمال مطلوبهايي درمي‌آيند. همين كه خدايان بسيار دير به حالت مهرباني و شفقت رسيده‌اند

دليل بر آن است كه مدنيت با كمال كندي پيش مي‌رود.

توجه به خدايي بشري آخرين مرحلة يك تطور و تكامل طولاني به شمار مي‌رود، و پس از آنكه انسان از مراحل مختلف روحپرستي گذشت، اين مرحله كمكم آشكار شد. ظاهراً چنين به نظر مي‌رسد كه بشر، پس از پرستش نيروهاي مبهم و اسرارآميز، متوجه قواي آسماني و نباتي و جنسي گرديده، و بعد از آن نوبة حيوانات، و در آخر كار زمان نياپرستي رسيده است. به عقيدة ما، مفهوم خدا به عنوان «پدر» نيز از پرستش آبا و اجداد سرچشمه گرفته و مفهوم اولية آن چنين بوده است كه انسانها، به معني زيستشناسي كلمه، از خدايان متولد شده‌اند و تنها روحشان مخلوق خدايان نبوده است؛ به همين جهت، در علم الاهي زمانهاي قديم، حد فاصل مشخصي، از لحاظ ماهيت، ميان انسانها و خدايان ديده نمي‌شود؛ مثلا يونانيان قديم نياكان خود را خدا، و خدايان را نياكان خود تصور مي‌كردند. مرحلة ديگري كه بعد از اين پيش آمده آن بوده است كه،از ميان مخلوط بيشمار نياكان، مردان و زنان مشخصي را، كه امتيازات خاص داشته‌اند، انتخاب و جنبة خدايي آن را بيشتر تقويت كرده‌اند؛ به همين جهت است كه بسياري از پادشاهان، حتي پيش از مرگ خود، به درجة خدايي رسيده‌اند. هنگامي كه به اين مرحله از تكامل مي‌رسيم، مدنيت وارد دورة تاريخي خود شده است.

3- آداب ديني

سحر و جادو – آداب مربوط به كشاورزي – جشنهاي آزادي جنسي – داستان زنده شدن خدا پس از مرگ – سحر و خرافات – سحر و علم – كاهنان

هنگامي كه انسان اوليه عالمي از ارواح براي خود ساخت، بدون آنكه ماهيت واقعي و تمايلات آنها را بداند، در صدد برآمد كه خشنودي آنها را جلب كند و از آنها در امور خود استمداد جويد؛ به اين ترتيب است كه بر جانگرايي براي اشيا، كه ريشة ديانت اوليه است، عامل ديگر سحر و جادو افزوده شده است، و اين سحر به منزلة روح شعاير ديني به شمار مي‌رود. مردم پولينزي چنين مي‌پندارند كه در جهان اقيانوسي پر از نيروي سحرآميز وجود دارد به اسم مانا؛ و جادوگر كسي است كه بر اين

pyrnsedaei@yahoo.com

اقيانوس دست دارد و از آن در حل مشكلات برخوردار مي‌شود. روشهايي كه در ابتدا براي جلب كمك ارواح و، پس از آن، خدايان به كار مي‌رفته «روش تقليدي» بوده است؛ به اين معني كه هر كاري را كه انسان مي‌خواسته خدايان انجام دهند، نظير آن را مي‌كرده و ظاهراً مي‌خواسته است خدايان را به تقليد از خود وادار سازد؛ مثلا، اگر مي‌خواستند باران ببارد، جادوگر آب بر زمين مي‌پاشيد، و براي آنكه بهتر تقليد شده باشد آب را از روي درختي به زمين مي‌ريخت؛ از قبيلة كافرها چنين حكايت مي‌كنند

خشكسالي آن قبيله را تهديد كرد، مردم آن از كشيش مبلغي خواستند تا چتر خود را باز كند و بر سر بگيرد و به كشتزار رود؛ در سوماترا زن نازا مجسمة طفلي درست مي‌كند و در بغل مي‌گيرد، به اين اميد كه هرچه زودتر جنيني در شكم او ظاهر شود. در مجمع‌الجزاير بابار، در مالزي، زني كه آرزوي مادر شدن دارد عروسكي با پارچة قرمز درست مي‌كند و پستان به دهان او مي‌گذارد و اذكار سحري خاصي را، در ضمن، مي‌خواند؛ پس از آن، كساني را نزد مردم دهكده مي‌فرستد تا همه‌جا اين خبر را منتشر كنند كه وي باردار شده است و دوستان وي براي تبريك نزديك او بيايند؛ و حقاً بايد گفت كه تنها واقعيت لجوج است كه مي‌تواند درخواست معصومانة اين زن بيچاره را رد كند. در قبيلة دياك، در بورنئو، هنگامي كه جادوگر مي‌خواهد درد زادن را بر مادري آسان سازد، خود وي، در مقابل آن زن حركات وضع حمل را انجام مي‌دهد، به اين خيال كه با نيروي سحر خود او را وادار به تقليد سازد و بچه به دنيا گام نهد؛ گاهي شخص ساحر سنگي به شكم خود مي‌بندد و، در ضمن كار خود، آن را به جاي طفل پايين مي‌اندازد، تا جنين هم دريابد و پايين آيد. در قرون وسطي، براي جادو كردن شخصي، صورت مومي او را مي‌ساختند و در آن سوزن فرو مي‌كردند؛ هنديشمردگان پرو عروسكي را به عنوان مجسمة شخص مورد نفرت مي‌سازند و آن را مي‌سوزانند و به اين كار خود نام سوزاندن روح مي‌دهند. تودة مردم عصر حاضر نيز، در خرافه‌پرستي خود، دست كمي از اين مردم اوليه ندارند.

روش تلقين از راه سرمشق دادن، مخصوصاً در مورد حاصلخيز كردن زمين، زياد به كار مي‌رفته است. دانشمندان زولو چون مردي در جواني مي‌مرد، آلات تناسلي او را مي‌بريدند و، آن را پس از بريان و خشك كردن، مي‌كوبيدند و به شكل گرد درآورده، بر روي مزارع مي‌پاشيدند. در نزد بعضي از ملتها رسم چنان است كه از ميان خود، براي فصل بهار، شاه و ملكه‌اي انتخاب مي‌كنند و آن دو را در يك مجلس علني به يكديگر تزويج مي‌كنند، به اين اميد كه مزارع عبرت گيرند و شكوفه كنند و بارور شوند؛ حتي در بعضي نواحي، عروس و داماد را وادار مي‌كنند كه عمل زناشويي را آشكارا در مقابل همگان انجام دهند، تا طبيعت هيچ بهانه‌اي نداشته باشد و منظوري را كه از آن دارند بخوبي فهم كند. در جاوه، كشاورزان مخصوصاً در مزارع برنج با زنان خود همخوابگي مي‌كنند تا محصول فراوان به دست آورند. اين همه براي آن بوده است كه آن مردم ساده از تأثير مادة نيتروژن در حاصلخيزي زمين هيچگونه اطلاعي نداشتند و بدون آن كه بدانند گياهان هم نر و ماده‌اي دارند، باروري زمين را به بارور شدن زنان تشبيه مي‌كردند؛ اينكه در زبان انگليسي لغت واحدي براي دو قسم ميوة انساني و گياهي موجود است، خود، نمايندة روح شاعرانة نخستين نياكان ما به شمار مي‌رود.

غالباً در هنگام بذرافشاني، جشنهاي خاصي گرفته مي‌شد، و زن و مرد، بدون مراعات هيچ قاعده‌اي، با

آنكه، به اين ترتيب، يادي از گذشتة خود مي‌كردند و هنگامي را به خاطر مي‌آوردند كه همه از آزادي روابط جنسي برخوردار بودند؛ ديگر اينكه فرصتي به دست مي‌آوردند تا زنهايي را كه شوهرانشان

pymansefarhangan.com

عقيم بودند باردار كنند؛ سوم آنكه در ابتداي بهار به زمين بفهمانند كه از محافظه‌كاري زمستاني بيرون آيد و بذرهايي را كه به آن مي‌سپارند خوب در خود پرورش دهد و، چند ماه بعد، محصول فراواني به بار آورد. چنين جشنهايي در ميان ملل فطري، مخصوصاً در قبيلة كامرون كنگو، و در ميان كافرها و قبايل هوتنتوت و بانتو ديده مي‌شود؛ دربارة اين قبيلة اخير هـ. رولي، كه از مبلغان ديني است، چنين مي‌گويد:

جشن درو بسيار شبيه به جشنهاي باكوس در نزد يونانيان قديم است... ممكن نيست كسي اين مراسم را به چشم ببيند و شرمنده نشود... نه تنها اباحت جنسي ملعون در مورد كساني كه تازه دين مسيح را پذيرفته‌اند اجرا مي‌شود، بلكه غالباً صورت اجباري دارد و هركس را كه به تماشاي آنان بايستد وادار مي‌كنند، در اين عمل اباحي شنيع، با آنان شركت جويد. روسپيگري با كمال آزادي رواج پيدا مي‌كند و قبح عمل زنا برداشته مي‌شود؛ اين، در نتيجة محيطي است كه فراهم مي‌شود. هيچ مردي كه در آنجا حاضر است حق ندارد كه با زن خود عمل جنسي انجام دهد.

اعيادي مشابه اين جشنها در روزگاراني از تمدن، كه تاريخ مدون دارد، نيز مشاهده مي‌شود: مانند جشنهاي باكانالياليا، در يونان؛ جشن ساتورناليا در نزد روميان؛ در قرون وسطي، جشن ديوانگان در فرانسه؛ جشن بهار در انگلستان؛ و تقريباً امروز، در همه جا، كارناوال.

در بعضي نواحي، از جمله در نزد مردم پاوني و هنديشمردگان گواياكيل، شعاير كشاورزي صورت غير جالبتري داشته است؛ مردي را مي‌كشتند و خونش را هنگام بذرافشاني بر زمين مي‌پاشيدند تا محصول بهتر به دست آورند – بعدها اين قرباني به صورت قرباني حيواني درآمده است. هنگامي كه محصول مي‌رسيد و موسم درو مي‌شد، آن را تعبيري از تجديد حيات مرد قرباني شده به شمار مي‌آوردند و، به همين جهت، پيش از كشته شدن و پس از آن، براي مرد قرباني شده جنبة خدايي قايل شده، او را تقديس مي‌كردند. از همينجاست كه افسانه‌اي تقريباً عالمگير دربارة مرگ خدا در راه بندگانش، و تجديد حيات پيروزمندانة وي، پيدا شده است. شاعري نيز در تزيين و زيبا ساختن سحر و جادو تأثير خود را داشته و آن را به نوعي از علم الاهي تبديل كرده است. اساطير مختلف مربوط به خورشيد، به شكل متناسبي، با شعاير كشاورزي درهم آميخته و نتيجه چنان شده است كه افسانة مرگ خدا و زندگي دوبارة وي نه تنها مرگ زندگي گياهي، در زمستان، و تجديد آن را، در فصل بهار، تعبير مي‌كند، بلكه دو انقلاب شتوي و صيفي، و نتايج آن دو را كه عبارت از كوتاه يا بلند شدن روز است، نيز شامل مي‌شود؛ در اين ميان، در آمدن شب را جزئي از اين داستان غم‌انگيز تصور مي‌كنند و چنين مي‌پندارد كه خورشيد هر روز يك بار مي‌ميرد و يك بار

چنين به نظر مي‌رسد كه قرباني كردن انسان،كه از اقسام مختلف آن بيش از يك نمونه را در اينجا نياورديم؛ تقريباً در ميان همة ملتها شايع بوده و هر روز در ناحيه‌اي ديده شده. در جزيرة كارولينا، در خليج مكزيك، مجسمة فلزي بزرگي از يكي از خدايان مكزيكي يافته‌اند كه در جوف آن بقاياي انساني ديده شده؛ بدون شك، اين بقايا مربوط به انسانهايي بوده است كه به عنوان هديه براي خدايان سوزانده شده‌اند. همة ما نام مولك را شنيده‌ايم كه فنيقيان و كارتاژيان و ساير ملل سامي قربانيهاي انساني به آن تقديم مي‌كرده‌اند. هم امروز اين عادت در ميان مردم رودزيا ديده مي‌شود. بدون شك، اين عمل نتيجة آن بوده است كه مردم به آدمخواري عادت داشته و چنين مي‌پنداشته‌اند كه خدايان نيز گوشت انسان را دوست دارند. اين كيفيت پس از آنكه آدمخواري از بين رفته برقرار مانده است. با وجود اين، در نتيجة تكامل اخلاقي بشر، اين شعاير ديني تغيير يافته و خدايان نيز رفته‌رفته از لطافت اخلاقي بندگان خود تقليد كرده و، به همين جهت، گوشت حيوان را به جاي گوشت انسان پذيرفته‌اند؛ چنين بوده است كه، در اساطير يوناني، آهويي جاي قرباني شدن ايفيگنيا را گرفته و قوچي به جاي اسماعيل ذبيح قرباني

pymnsetareh@yahoo.com

شده است. با گذشت زمان، حتي گوشت حيوان نيز براي خدايان حالت حرمت پيدا كرد؛ اين از آن جهت بوده است كه كاهنان، خود به غذاي لذيذ بيش از خدايان نياز داشته و فقط امعا و احشا و استخوانهاي قرباني را در مذبح به خدايان تسليم مي‌كرده‌اند.

چون اين فكر همه جا رايج بود كه فضايل هر موجودي كه انسان آن را بخورد به وي منتقل مي‌شود، طبيعي است كه مردم كم‌كم به اين انديشه افتاده‌اند كه خدايان خود را نيز بخورند. بسياري از اوقات، شخصي را انتخاب مي‌كرده و او را خوب مي‌پرورده و عنوان خدايي به وي مي‌داده‌اند تا بعد او را بكشند و خونش را بياشامند و گوشتش را تناول كنند. هنگامي كه غذاي انسان حالت تأمين شده‌تري به خود گرفت، مهرباني بيشتري به دل انسان راه يافت و، به جاي قرباني كردن خدا، به اين قناعت ورزيد كه چيز مأكولي را به عنوان رمز و مثال او بسازد و آن را بخورد. در مكزيك قديم مجسمه‌اي از خدا، با دانه‌بار و حبوبات، مي‌ساختند و كودكاني را نيز كشته، خونشان را بر آن مي‌پاشيدند و آن را به جاي خدا مي‌خوردند؛ چنين تشريفاتي در ميان قبايل اولية ديگر نيز ديده شده است. از مؤمنان تقاضا مي‌شد كه مدتي قبل از خوردن خدا روزه بگيرند؛ در هنگام انجام تشريفات، كاهن اوراد سحري مي‌خواند تا مجسمهٔ خدايي را كه بناست خورده شود به خداي واقعي مبدل سازد.

اگرچه سحر از اوهام و خرافات زاييده شده، پايان كار آن به علوم منتهي مي‌شود. قايل شدن جانگرايي براي اشيا سبب پيدايش تعداد زيادي عقايد غيرطبيعي و خارق‌العاده شده و، از آن ميان، نمازها و مناسك عجيب و غريب ظاهر شده است. مردم قبيلة كوكي، در حين جنگ، با شجاعت غريبي به كارزار مي‌پرداختند و يقين داشتند كه اشخاصي كه به دست

در جهان ديگر به بندگي آنان درخواهند آمد، فرد قبيلة بانتو، چون دشمن خود را مي‌كشد، سر خويش را مي‌تراشد و بر آن سرگين بز مي‌مالد، به اين خيال كه ديگر روح مقتول نتواند به او آزاري برساند. بسياري از مردم اوليه معتقد بوده‌اند كه نفرين و لعنت اثر قطعي دارد و «چشم‌زخم» بدون شك مؤثر است. بوميان استراليا عقيده دارند كه لعنت ساحر ممكن است كسي را كه با وي صد و پنجاه كيلومتر فاصله دارد به خاك بنشاند. اعتقاد به سحر و جادو در مراحل نخستين تاريخ بشريت پيدا شده و تاكنون هنوز كاملا از ميان مردم رخت نبسته است. فتيشيسم – عبادت اشيايي كه براي آنها نيروي ساحري قايل بوده‌اند – از اعتقاد به سحر سابقهٔ زيادتري دارد و آنچه هم كه از آن برجاي مانده شديدتر است. چون چنين تصور مي‌شود كه بسياري از حرزها و طلسمها اثر محدود دارد، به اين معني كه هر طلسم براي عمل خاص به كار مي‌رود، به اين جهت، بسياري از افراد ديده مي‌شوند كه بار سنگيني از اقسام طلسمها همراه خود دارند تا در مقابل هر بدبختي كه بخواهد بر آنان هجوم آورد آماده باشند. تقريباً نصف مردم اروپا، همواره، همراه خود طلسمها و نظر قربانيهايي دارند؛ به اين خيال كه آنان را از شر نيروهاي فوق طبيعت محفوظ نگاه دارد. در هر لحظه، تاريخ به ما نشان مي‌دهد كه استخوان‌بندي مدنيت چه اندازه نازك و شكننده است و چگونه، معجزه‌آسا، بر قلة آتشفشان مشتعلي از توحش و ظلم و اوهام و ناداني قرار گرفته است – آنچه ما به آن نام اجتماع عصر جديد مي‌دهيم جز پوستهٔ نازكي نيست كه اجتماع قرون وسطايي را، كه با كمال نيرو در ميان ما حيات دارد، مي‌پوشاند.

فيلسوف به اين احتياجي كه انسان احساس مي‌كند و مي‌خواهد از مافوق طبيعت كمك بگيرد تبسم مي‌كند و به اين دل خوش دارد كه، همان گونه كه تصور حيات و روحانيت در اشيا سبب پيدايش شعر گرديده، سحر و جادو نيز وسيلة ايجاد هنر نمايشي و علوم شده است فريزر، با مبالغه‌اي كه از فكر مبتكر درخشان او غريب نمي‌نمايد، مي‌گويد كه: «ريشهٔ پيروزيهاي افتخارآميز علم به موهومات و سخافتهاي عالم سحر و جادو مي‌رسد؛ حقيقت اين است كه هر وقت جادوگري در انجام منظور خود دچار شكست مي‌شده، در صدد برمي‌آمده است كه وسيله‌اي به دست آورد تا به كمك آن بتواند نيروهاي

pyamsedaneh@yahoo.com

فوق طبيعت را به تبعيت از اوامر خود ناچار سازد؛ به اين ترتيب بوده است كه خرده خرده نيروهاي طبيعي بيشتر مورد توجه قرار مي‌گرفته، ولي ساحر، براي آنكه مقام خود را از دست ندهد و آبروي خود را حفظ كند، اثر اين نيروهاي طبيعي را پنهان مي‌داشته است تا مردم تصور كنند كه اثر مربوط به همان نيروهاي فوق طبيعت است؛ و اين درست شبيه به تفكر مردم اين زمان است، كه براي نسخه و داروهايي خاصيت سحري قايلند. به اين ترتيب است كه از جادوگري، بتدريج، پزشكي، شيمي، استخراج فلزات، و علم هيئت به وجود آمده است.

بايد گفت نخستين عاملي كه مستقيماً از ساحري به وجود آمده كاهن يا عالم روحاني است.

بتدريج كه آداب و مناسب ديني فراوانتر و پيچيده‌تر مي‌شد، مرد عادي ديگر نمي‌توانست همة آنها را به خاطر بسپارد و به آنها عمل كند. به همين جهت، دستة خاصي از مردم كارشان منحصر به اين مي‌شد كه به وظايف ديني و آداب آن قيام كنند. كاهن نيز، مانند ساحر، مي‌توانست از راه قطع رابطة روح با جسد، و دريافت وحي، و به وسيلة اذكار و ادعية مجرب و مستجاب، خود را به ارادة ارواح و خدايان نزديك كند، و از اين اراده براي منظورهاي بشري استفاده نمايد. چون اين علم و اين نيرومندي خاص در نظر مردم اوليه داراي كمال اهميت بود، و چنين تصور مي‌كردند كه نيروهاي عظيم فوق طبيعت در سر هر پيچ راه زندگي انسان وجود دارد و در سرنوشت او مؤثر است، در نتيجه، قدرت رجال دين با دستگاه دولت برابر گرديد. چنين است كه، از ديرباز تا زمانهاي معاصر، كاهن يا كشيش هميشه در فرمانروايي و زمامداري رقيب نيرومند مرد جنگي بوده و، گاهي اين و زماني آن، بر مردم حكومت مي‌كرده است؛ بهترين مثال اين حقيقت را در تاريخ مصر و يهود و اروپاي قرون وسطي مي‌توان مشاهده كرد.

بايد دانست كه كاهن دين را ايجاد نكرده، بلكه، همانگونه كه مرد سياسي از تمايلات فطري و عادات بشري استفاده مي‌كند، وي نيز دين را براي مقاصد خود مورد استفاده قرار مي‌داده است؛ عقيدة ديني اختراع يا حيله و بازي خدمتگزاران معابد نيست، بلكه سازندة آن فطرت انسان است كه دايماً در تجسس است و ترس و اضطراب و آرزو و احساس تنهايي او را پيوسته برمي‌انگيزد و مي‌خواهد به جايي تكيه كند. درست است كه كاهن، از لحاظ باقي نگاه داشتن مردم در موهومات و خرافات، و منحصر داشتن پاره‌اي از علوم به خود، مقصر به شمار مي‌رود، اين را هم بايد گفت كه وي خرافات را در منطقة معيني محدود نگاه داشته و غالباً مردم را به چشم‌پوشي از آن تحريك كرده است؛ همين كاهن و مرد دين است كه مبادي تعليم و تربيت را به مردم تلقين كرده و انبار و وسيلة اتصال ميراث فرهنگي دايم التزايد بشري بوده است؛ وي، هنگامي كه ضعيف در چنگال قوي اسير بوده و راه چاره‌اي نداشته، خاطر ضعيف را تسلا بخشيده است؛ بالاخره، او عاملي است كه با دست وي دين سبب تقويت هنر شده و بناي سست بنياد اخلاق را باستوني از عالم مافوق طبيعت سرپا نگاه داشته است. اگر كاهني در ميان مردم پيدا نمي‌شد، حتماً خود مردم چنين شخصي را براي خود خلق مي‌كردند.

4- دين و اخلاق

دين و دولت – محرمات (تابو) – محرمات جنسي – كندي دين در تناسب با محيط – غيرديني شدن اخلاق

pymansoori@yahoo.com

دين با دو وسيله از اخلاق پشتيباني مي‌كند كه يكي از آنها اساطير است و ديگري محرمات. اساطير عاملي است كه اعتقاد به امور فوق طبيعي را ايجاد مي‌كند؛ و همين اعتقاد سبب مي‌شود

كه روشهاي اخلاقي كه اجتماع – يا كاهنان – آرزومند بقاي آنها هستند برقرار بماند؛ چون فرد توقع دارد كه به ثواب آسماني برسد و از عقاب آن در امان باشد، ناچار، به قيودي كه اجتماع او، يا بزرگان اين اجتماع، بر او تحميل مي‌كنند گردن مي‌نهد. انسان طبعاً فرمانبردار و مهربان و پاكدامن نيست؛ و پس از ضمير اخلاقي، كه در نتيجهٔ فشارهاي قديمي براي او پيدا شده، هيچ عاملي نمي‌تواند مانند ترس از خدايان او را در مقابل فضايلي كه عمل كردن به آنها با طبع وي سازگار نيست به زانو درآورد. نهادهاي مالكيت و ازدواج تا حدي با تصور كيفرهاي ديني سامان خود را حفظ مي‌كنند؛ هر وقت در امور ديني شك و ترديد پيدا شود، اين نهادها نيرومندي خود را از دست مي‌دهند. حتي خود دولت، كه مهمترين سازمان اجتماعي ساخته شده با دست انسان است و با طبيعت بشري سازگاري ندارد، بيشتر اوقات، از تقواي ديني و كشيش و كاهن كمك مي‌گيرد. بي‌دينانی همچون ناپلئون و موسوليني اين حقيقت را بسهولت دريافتند؛ به همين جهت مي‌گويند «هر وضعي ميل آن را دارد كه با دين بسازد.» اگر رؤساي اوليه نيروي خود را با سحر و جادو زياد مي‌كردند، حكومت ما هم، امروز، از اينكه هر سال جشن «خداي مهاجران» را برپا مي‌دارد استفاده مي‌كند.

مردم پولينزي هرچه را دين حرام كرده است محرمات (تابو) مي‌نامند. در ميان اجتماعات اوليه‌اي كه تا حدي پيش رفته‌اند، اين محرمات ديني همان منزلتي را دارند كه قوانين در ميان ملتهاي متمدن. محرمات، معمولا، صورت سلبي دارند: بعضي كارها يا بعضي چيزها را مقدس يا نجس مي‌شمارند، و از اين هر دو لفظ منظور واحدي در نظر است؛ و آن اينكه دست نبايد به اين كارها يا اشيا آلوده شود. مثلا تابوت عهد در نزد قوم يهود جزو محرمات بوده، و روايت مي‌كنند كه عزه، چون براي جلوگيري از افتادن تابوت دست خود را به آن زد، در حال، افتاد و هلاك شد. ديودوروس سيسيلي مي‌نويسد كه مصريان قديم، در سالهاي مجاعه، به حالي مي‌افتادند كه يكديگر را مي‌خوردند، ولي هرگز به حيواني كه عنوان توتم قبيله را داشت دست دراز نمي‌كردند. در بيشتر اجتماعات اوليه عدهٔ زيادي از اين تابوها و محرمات وجود داشته است؛ هرگز كلمات يا نامهاي معيني را به زبان نمي‌آوردند، و ايام يا فصول خاصي عنوان حرام داشته و جنگ در آن اوقات ممنوع بوده است. تمام علم و اطلاع مردم اوليه، در مورد حقايق مربوط به خوراك، از اين راه بود كه بعضي از انواع غذا حرام شمرده مي‌شد؛ اين مردم، بيشتر، از راه تلقينات ديني و محرمات به اصول بهداشت آشنايي داشتند، نه از طريق علمي و طب غيرديني.

در ميان ملل اوليه، از لحاظ تحريم، زن رتبهٔ اول را داشته، و در هر آن، با هزاران خرافه،

علتي مي‌تراشيدند كه زن را «نجس» و خطرناك و غيرقابل لمس معرفي كنند. اين كيفيت قطعاً ساختهٔ شوهران ناكامي است كه زن را سرچشمهٔ هر بدبختي دانسته و اين اسطوره‌ها و افسانه‌ها را پرداخته‌اند؛ اين داستانها منحصر به دينهاي يهود و مسيحي نيست، بلكه در ميان اساطير بت‌پرستان نيز وجود دارد. مهمترين محرمات، در نزد ملتهاي اوليه، مربوط به دورهٔ حيض زن بوده است و هر كس يا هر چيز كه با او در اين هنگام تماس پيدا مي‌كرد، اگر انسان بود، فضيلت خود را از دست مي‌داد و، اگر جز انسان بود، فايده‌اش از بين مي‌رفت. در قبيلهٔ ماكوزي، در گويان انگليس، به زنان حايض اجازه نمي‌دادند كه در آب شستشو كنند، مبادا آب مسموم شود؛ نيز آنان را از رفتن در جنگلها نهي مي‌كردند، به اين تصور كه در اين موقع مارها عاشق زنان مي‌شوند و آنان را خواهند گزيد. وضع حمل نيز نجس بود و سبب نجاست زنان مي‌شد. و پس از آن لازم بود آداب خاصي به كار رود تا زن از نجاست بيرون آيد و طاهر شود. همخوابگي با زن، نه تنها در ايام حيض بلكه در تمام دوران

pymnsetoreh-yano.com

بارداري و شيردادن، ميان قبايل اوليه، حرام به شمار مي‌رفت؛ شايد اين از ابداعات خود زنان بود تا بتوانند، به اين ترتيب، راحتي خود را بيشتر حفظ كنند؛ ولي علتهاي اصلي بزودي فراموش مي‌شود و زن، وقتي چشم باز مي‌كند، خود را در نظر ديگران «نجس» مي‌بيند و، كم‌كم، خود، اين نجاست را باور مي‌كند و حيض، و حتي بارداري، را همچون ننگي تلقي مي‌نمايد. از همين تحريمات و امثال آنهاست كه حس حيا و گناهكاري و نجاست و ناپاكي روابط جنسي پديدار شده است؛ نيز از همينهاست كه زهد و عزب ماندن رهبانان و فرمانبرداري و زيردستي زنان در جهان پديدار گشته است.

درست است كه دين شالودة اخلاق نيست، ولي به آن كمك فراوان مي‌كند؛ بسيار اتفاق افتاده است كه، بدون دين، دستورات اخلاقي وجود داشته و، در پاره‌اي از موارد، به تطور و پيشرفت خود، بدون توجه به دين، يا با وجود مقاومت سخت آن، ادامه داده است. در اجتماعات اوليه، و حتي در بعضي از اجتماعات اخير، چنانكه ظاهر است، اخلاق نسبت به دين استقلال كامل داشته است؛ در اين قبيل موارد، دين به راه و رسم زندگي و رفتار شخص توجهي نمي‌كرد و كارش منحصر به سحر و آداب خاص و قربانيها بود، و كسي عنوان متدين داشت كه آداب ديني را دقيقاً عمل مي‌كرد و حقي را كه لازم بود مي‌پرداخت. به طور كلي، بايد گفت كه دين، علي‌العموم، مراعات خير مطلق را نمي‌كند (زيرا چنين چيزي وجود ندارد)، بلكه منظورش مراعات آدابي است كه بنا به ضرورت اقتصادي يا اجتماعي جعل شده است؛ دين نيز، مانند حقوق و قانون، به زمان گذشته نظر دارد؛ به همين جهت، هنگامي كه اوضاع و احوال تغيير مي‌پذيرد و اخلاق با اين اوضاع تطور پيدا مي‌كند، دين غالباً عقب مي‌ماند. مثلاً مردم يونان قديم، با پيشرفت زمان، به حالي درآمده بودند كه همخوابگي با محارم را منفور مي‌داشتند، در صورتي كه اساطير آنان پر بود از مدح خدايان كه با محارم خود نزديكي داشته‌اند؛ همچنين، مسيحيان

عملا بيش از يك زن نمي‌گيرند، در صورتي كه در انجيل تعدد زوجات مباح شمرده شده است؛ نيز در هنگامي كه بندگي از دنيا رخت بربسته است، هنوز متدينان مي‌كوشند، با شواهد غيرقابل ترديدي از انجيل، از مجاز بودن بندگي دفاع كنند. هم امروز كليسا مردانه مي‌كوشد تا از قوانين اخلاقيي كه زندگي صنعتي روي كار آورده و قوانين سابق را نقض كرده است جلوگيري به عمل آورد. در آخر كار، عوامل زميني (و نه آسماني) پيروز مي‌شود، و اخلاق خود را خرده خرده با تازه‌هاي اقتصادي هماهنگ مي‌كند؛ پس از آن، دين با اكراه به جنبش مي‌افتد و خود را با اخلاق جديد وفق مي‌دهد. به طور كلي، بايد گفت كه وظيفة اخلاقي دين عبارت از آن است كه ارزشهاي اخلاقي شناخته شده را حفظ كند، و كمتر به آن مي‌پردازد كه اصول اخلاقي جديدي بياورد.

به همين جهت است كه، در اجتماعات و مدنيتهاي عالي، هميشه كشمكشي ميان دين و اجتماع برقرار است. دين، در ابتدا، با جادوگري به انسان خسته و منحرف كمك مي‌كند و، هنگامي كه توانست وحدتي در اخلاق و عقيده ميان ملت برقرار سازد، به منتها درجة ترقي خود مي‌رسد؛ همين وحدت است كه براي پيدايش دولت و پيشرفت هنر عامل بسيار مؤثر به شمار مي‌رود؛ پس از آن، هنگامي كه دين به دفاع از گذشتة خود مي‌پردازد، نزاعي درگير مي‌شود و دين خودكشي مي‌كند و از ميان مي‌رود. دليل اين امر آن است كه هرچه معلومات و معارف زيادتر مي‌شود، اصطكاك آنها با علوم ديني و الاهي، كه بسيار بكندي در تغيير است، شديدتر مي‌گردد. در اين وقت، مردم احساس مي‌كنند كه نظارت رجال دين، در مورد علوم و ادبيات، همچون بند گراني مانع پيشرفت است؛ در نتيجه، «جنگي ميان علم و دين درگير مي‌شود.» سازمانهايي كه در دست رجال ديني است، همچون امور حقوقي و جزايي و فرهنگي و اخلاقي و ازدواج و طلاق، رفته رفته از نظارت دين سر باز مي‌زند و به شكل سازمانهاي دنيايي و غيرديني درمي‌آيد؛ تا حدي كه دين، پاره‌اي اوقات، آن عمليات را غيرديني و خلاف شرع معرفي مي‌كند. روشنفكران، رفته‌رفته، اصول دين را پشت سر مي‌گذارند و، كمي پس از آن، قيود

pymnsetareh@yahoo.com

اخلاقي دين را نيز مي‌گسلند؛ از اين پس، فلسفه و ادبيات عنوان ضديت با دين را پيدا مي‌كنند. آخر اين جنبش به آنجا مي‌رسد كه مردم، با شدت به پرستش عقل مي‌پردازند و تمام اصول و عقايد را با چشم شك و ترديد نگاه مي‌كنند. اين شك فلج‌كننده سرتاسر وجود مردم را فرا مي‌گيرد. رفتار بشر، كه ديگر از اتكاي به دين برخوردار نيست، دچار هرج‌ومرج اپيكوري خاصي مي‌شود؛ حياتي كه ماية تسليتي از ايمان و عقيده ندارد، هم براي فقيران و بيچارگاني كه از فقر خود آگاهي دارند، و هم براي ثروتمنداني كه ثروت خسته‌شان كرده است، همچون باري سنگين و غيرقابل تحمل مي‌شود. در پايان كار، اجتماع فرو مي‌ريزد و عقيدة ديني را نيز با خود ساقط

مي‌كند، و هر دو، برادروار و هماهنگ، از دنيا مي‌روند. ولي چندي نمي‌گذرد كه اسطورة جديدي در ميان طبقات مظلوم و ستمكشيده ظاهر مي‌شود و آرزوي بشري را در قالب تازه‌اي مي‌ريزد، و كوشش بشري با نيروي جديدي به كار مي‌افتد و، پس از قرنها هرج‌ومرج، مجدداً مدنيت تازه‌اي را روي كار مي‌آورد.

فصل پنجم

عوامل عقلي و روحي تمدن

I-ادبيات

لغت و زبان – آثار نخستين آن در جانوران – ريشه‌هاي انساني زبان – تكامل زبان و نتايج آن – تربيت – ورود طفل در اجتماع – خطنويسي – شعر

ابتداي مرحلة انسانيت را بايد هنگام پيدايش كلمه و كلام دانست؛ با همين وسيله بود كه انسانيت انسان آشكار شد. اگر اين اصوات عجيب و غريبي كه به آنها نام «اسم عام» مي‌دهيم نبود، فكر انسان منحصر به اشيا و آزمايشهاي جزئيي مي‌شد كه آدمي مي‌تواند آنها را به خاطر بسپارد، يا از راه حواس، و بالخاصه حس ديدن آنها را فهم كند؛ در آن صورت، انسان نمي‌توانست طبقات و انواع مختلف اشيا را، مجزاي از فرد فرد خود اين اشيا، تصور كند و صفات را متمايز از اشيا، يا اشيا را متمايز از صفات، ادراك نمايد. اگر الفاظ نمايندة كليات نبود، ما مي‌توانستيم اين انسان يا آن انسان يا آن ديگري را مورد تفكر قرار دهيم، ولي هرگز نمي‌توانستيم مفهوم انسان كلي را فهم كنيم؛ زيرا چشم ما افراد انسان را مي‌بيند، ولي آن انسان كلي را نمي‌بيند؛ همچنين افراد اشيا را ادراك مي‌كند، ولي از ادراك نوع كلي هر شيء عاجز است. در واقع، انسانيت از آن روز آغاز شد كه موجودي نيم انسان و نيم حيوان در غار يا بر روي درختي نشست و مغز خود را براي يافتن و اختراع علامات صوتيي به كار انداخت كه بتواند معرف دسته‌اي از اشياي مشابه باشد: مانند كلمة خانه براي همة خانه‌ها، انسان براي همة انسانها، و روشني براي همة روشنيهايي كه روي آب و خشكي مي‌درخشند. از آن روز، براي پيشرفت عقلي انسان، راه جديدي باز شد كه پايان ندارد، زيرا كلمات، براي فكر، منزلت افزاركار را دارند و بديهي است كه تكامل مصنوعات، تا حدي، مديون به تكامل افزار كار است.

pymoghareh@yahoo.com

چون تاريخ دورانهاي اوليه از حدس و تخمين تجاوز نمي‌كند، در مورد پيدايش تكلم، نيروي خيال در فضاي وسيعي مي‌تواند به پرواز درآيد. ممكن است گفت كه نخستين شكل تكلم و زبان گشودن انسان – كه مي‌توان آن را اتصال با ديگران به وسيلة علامات ناميد – همچون فرياد عاشقانة يك حيوان به حيواني ديگر بوده است؛ اگر چنين باشد، مي‌توان گفت سرتاسر

جنگلها و بيشه‌ها و چمنزارها پر از لغاتي است كه جانوران متعدد با يكديگر به آن وسيله سخن مي‌گويند. فريادهاي اخبار و ترس، بانگي كه با آن مادري بچه‌هاي خرد خود را مي‌خواند، جيك‌جيك و زق‌زقي كه با آن حيواني خوشحالي يا عشق خود را آشكار مي‌سازد، و صداهايي كه حيوانات بر روي درختان با يكديگر رد و بدل مي‌كنند، همه، گويي براي آن است كه حيوان مواد و ملزوماتي را جمع‌آوري كند تا كلام عالي بشري از آن ساخته شود. دختر جواني را در نزديكي شهر شالون، در فرانسه، يافتند كه در جنگل با جانوران به سر مي‌برد و هيچ لغتي جز زوزه و فرياد گوشخراش نمي‌دانست. اصوات زندة جنگلها در گوش ما كه وارد مرحلة تمدن شده‌ايم هيچ‌گونه معني ندارد؛ مثل ما، در اين مورد، مانند ريكه، آن سگ فيلسوف، است كه دربارة آقاي خود برژره مي‌گويد: «هر بانگي كه از دهان من بيرون مي‌آيد معنايي دارد، در صورتي كه آنچه از دهان آقاي من خارج مي‌شود بيمعني است.» ويتمن و كريگ ميان صداي كبوتر و كارهاي اين پرنده روابط عجيبي پيدا كرده‌اند؛ دوپون، از ميان اصوات مرغ خانگي و كبوتر دوازده صوت مختلف تشخيص مي‌دهد؛ همين شخص دريافته است كه سگان پانزده صوت، و جانوران شاخدار بيست و دو صوت مختلف به كار مي‌برند. گارنر در پرگويي تمام‌ناشدني بوزينگان، لااقل، بيست نوع صوت، و عدة زيادي اشاره، پيدا كرده است؛ از همين اصوات و لغات حقير است كه، پس از تكامل، سيصد كلمه تشكيل شده، كه با آن پاره‌اي از قبايل عقب‌افتاده سخن مي‌گويند و رفع احتياج مي‌كنند

براي انتقال فكر، در نزد مردم اوليه ايما و اشاره مقدم بر زبان و سخن گفتن بوده است؛ هم امروز نيز، هنگامي كه سخن نتواند مقصود را ادا كند، يا كلمه به خاطر نرسد، اشاره جانشين آن مي‌شود. در ميان هنديشمردگان امريكاي‌شمالي، كه لهجه‌هاي بيشماري دارند، غالباً اتفاق مي‌افتد كه عروس و دامادي، از دو قبيلة مختلف، ناچار مي‌شوند كه با اشاره مقصود خود را به يكديگر بفهمانند؛ لويس مورگن زن و شوهري از هنديشمردگان ديده است كه، تا سه سال پس از عروسي، هنوز با اشاره مطالب خود را براي يكديگر بيان مي‌كرده‌اند. توسل به اشاره، در ميان هنديشمردگان امريكا، به اندازه‌اي حايز اهميت است كه مردم قبيلة آراپاهو – مانند بسياري از مردم امروز جهان – نمي‌توانستند در تاريكي مطالب خود را به يكديگر حالي كنند. شايد نخستين كلماتي كه انسان به آنها پي برده و ادا كرده فريادهايي، مانند صداي حيوانات، براي بيان پاره‌اي عواطف بوده است؛ پس از آن، نوبت به كلماتي رسيده كه، همراه با اشاره، براي نشان دادن جهت به كار مي‌رفته است؛ سپس، در موقع مناسب، اصوات تقليدي روي كار آمده، و به وسيلة آنها توانسته‌اند اشيايي را كه مي‌توان از اصوات آنها تقليد كرد بر زبان بياورند. پس از هزاران سال تغييرات و تطوراتي كه براي لغت و زبان پيش آمده، هيچ زباني نيست كه در حال حاضر صدها لغت تقليدي در آن موجود نباشد: «خرخر كردن»، «خش‌خش كردن»، «تق‌تق كردن»، و نظاير آنها؛ قبيلة قديمي تكونا، در برزيل، براي عطسه

لغتي دارد كه بسيار خوب انتخاب شده، و آن كلمة "هايچو" است. شايد ريشة بسياري از لغات در زبانهاي مختلف از همين راه ايجاد شده باشد. رنان اصل لغت عبري را پانصد ريشه و سكيت اصل تمام السنة اروپايي را چهارصد ريشه مي‌داند.

نبايد گمان كرد كه لغت همة ملتهاي فطري ساده و ابتدايي است؛ البته بعضي از آنها از لحاظ الفاظ و ساختمان بسيط هستند، ولي پاره‌اي ديگر كلمات فراوان و تركيب پيچيده‌اي دارند، كه با زبانهاي ما

pymansour@yahoo.com

شباهت دارد و حتي، از حيث ساختمان، از زبان چيني هم كاملتر است. با وجود اين، بايد دانست كه زبانهاي اوليه غالباً محدود به لغات حسي و جزئي است و، عموماً لغات و اسامي مربوط به كليات و مجردات در آنها كمتر يافت مي‌شود؛ مثلا بوميان استراليا براي دم سگ يك لغت دارند و براي دم گاو لغتي ديگر به كار مي‌برند، ولي در زبان آنان لغتي كه به معني دم مطلق باشد وجود ندارد. مردم تاسماني براي هر درخت اسم خاصي دارند، ولي لغتي كه به معني نوع «درخت» باشد در زبانشان يافت نمي‌شود؛ همين‌طور هنديشمردگان چوكتاو، كه براي درختهاي بلوط سفيد و سياه و سرخ، هر كدام، اسم عليحده‌اي دارند، در زبانشان لغت خاصي براي مطلق درخت بلوط و مطلق درخت يافت نمي‌شود. شك نيست كه نسلهاي زيادي از مردم، پشت سر هم‌آمده و رفته‌اند تا انسان توانسته است، از اسامي خاص، اسم كلي و مطلق را استخراج كند. در ميان بسياري از قبايل، كلماتي كه دلالت بر رنگها، بدون بستگي به اشياي رنگين، داشته باشد، و همچنين كلمات نمايندهٔ مجردات – مانند: نغمه، جنس (زن و مرد)، نوع، مكان، روح، غريزه، عقل، كميت، آرزو، ترس، ماده، شعور و نظاير آنها – وجود ندارد. پيدايش اين كلمات مجرد، ظاهراً، نتيجهٔ ترقي فكر بشري است، و ارتباط آنها با تفكر انساني ارتباط علت و معلول است؛ اين كلمات همچون افزارها و ادواتي هستند كه به دقت تفكر كمك كرده‌اند، و در واقع رموز و علايم تمدن به شمار مي‌روند.

چون كلمات و الفاظ اين اندازه مزايا و فوايد را همراه داشته، مردم اوليه به آنها همچون هدايايِ آسماني و امور مقدس مي‌نگريسته‌اند؛ با همين كلمات بوده است كه فرمولهاي سحري مي‌ساخته‌اند؛ هر اندازه اين فرمولها بيمعني‌تر بود، قدسيت و اهميت آنها در نظر مردم زيادتر مي‌شد، و تا امروز هم قديست آنها باقي مانده است؛ مثالي از آن تبديل «كلمه» به «گوشت» است. الفاظ و كلمات نه تنها وسيلهٔ انديشيدن واضح و روشن بوده بلكه سبب پيدايش بهبودي در سازمان اجتماعي گشته است؛ چه، از لحاظ پيدا شدن بهترين وسيله براي تعليم و تربيت و انتقال فرهنگ و هنر، ارتباط عقلي محكمي

ميان نسلهاي متوالي فراهم آورده است؛ با پيدايش لغات، وسيلهٔ جديدي براي اتصال و پيوستگي افراد به يكديگر پيدا شد، به طوري كه مذهب و عقيدهٔ واحدي توانست افراد يك ملت را در قالب متجانس واحدي قالبريزي كند؛ زبان بود كه توانست راههاي ارتباط جديدي، براي حمل و نقل و تبادل آرا و افكار، بگشايد و بر عمق زندگي به شكل قابل ملاحظه‌اي بيفزايد و، در عين حال، وسعت دامنهٔ آن را نيز زيادتر كند. كدام اختراع ديگر است كه، به اندازهٔ اختراع اسامي كليات، اين اندازه نيرومند و روشني بخش بوده باشد؟

بزرگترين فايدهٔ كلمات و الفاظ، پس از توسعهٔ فكر، تعليم و تربيت است. مدنيت عبارت از گنجينهٔ عظيمي است از هنر و فرزانگي و عادات و اخلاق، كه با مرور زمان فراهم آمده؛ از همين ثروت فراوان است كه فرد، در ضمن تكامل و پيشرفت خود، غذاي روحاني خود را كسب مي‌كند. اگر اين ميراث بشري از نسلي به نسل ديگر انتقال نيابد، تمدن محكوم به مرگ مي‌شود؛ به همين جهت بايد گفت كه زندگي مدنيت مديون به تعليم و تربيت است.

در ميان ملتهاي اوليه، تعليم و تربيت بسيار ساده و بدون پيچ و خم بوده است؛ ترتيب، در نظر آن ملتها، مانند حيوانات، عبارت از اين بود كه معلومات عملي به نسل جديد تعليم داده شود و سجاياي معدودي در نظر وي ايجاد گردد؛ تعليم و تربيت در واقع عبارت از آموزش اموري بوده است كه هركس به وسيلهٔ آنها بتواند راه زندگي را پيدا كند؛ و انتقال آن از نسلي به نسل ديگر مانند انتقال حرفه‌اي از استادكار به شاگرد خود صورت مي‌گرفته؛ اين نوع تربيت مستقيم، كه منحصر در طريقه‌هاي عملي زندگي بوده، بسرعت كودك را به سرحد رشد مي‌رسانيده است. در قبيلهٔ اومها، يك بچهٔ ده ساله تقريباً به اندازهٔ پدرش مي‌داند، و آماده براي زندگي است؛ در قبايل آلئوت، بچه در سن ده

pymonsetareh@yahoo.com

سالگي براي خود خانه‌اي مي‌سازد و، احياناً در همين سن، زني هم اختيار مي‌كند؛ در نيجريه، بچه‌هاي قبايل در شش يا هشت سالگي، خانهٔ پدري را ترك مي‌گويند و براي خود كوخي مي‌سازند و از شكار و ماهيگيري وسايل زندگاني خود را تأمين مي‌كنند. معمولا دورهٔ تعليم و تربيت زماني به پايان مي‌رسد كه حيات جنسي آغاز مي‌كند؛ چون حيات جنسي پيشرس است، غالباً، زود هم از بين مي‌رود و خاموش مي‌شود. با چنين اوضاع و احوال، يك بچهٔ دوازده ساله كامل است، و در بيست سالگي بايد گفت به سن پيري رسيده است. مقصود ما آن نيست كه بگوييم يك «مرد وحشي» روحية اطفال را دارد، بلكه مي‌خواهيم بگوييم كه براي او نيازمنديها و امكانات طفل جديد موجود نيست و نمي‌تواند از اين دوران نسبتاً طولاني و اطمينان بخش كودكي عصر جديد استفاده كند. طفل، در دورهٔ تمدن، فرصت آن را دارد كه تقريباً تمام ميراث فرهنگي خود را تملك كند، و به اين ترتيب، انعطاف فكري و قابليت سازگاري با محيط خاصي به دست آورد، تا در سايهٔ آن بتواند، در محيطي كه از حالت طبيعي بسيار دور است و حالت غيرثابتي دارد، به زندگي خود ادامه دهد.

آن محيط زندگيي كه انسان فطري در آن به سر مي‌برد، به طور نسبي، حالت ثباتي داشت و آن اندازه كه نيازمند شجاعت و تكامل شخصيت بود، به توانايي عقلي احتياج نداشت؛ به همين جهت، همهٔ كوشش يك پدر اوليه آن بود كه شخصيت فرزند خود را خوب بسازد، چنانكه يك پدر امروزي همش مصروف بر آن است كه قدرت عقلي فرزند خود را پرورش دهد؛ او سعي داشت كه مرد بسازد، و هرگز

در اين انديشه نبود كه دانشمند و محققي تربيت كند. به همين جهت، تشريفاتي و آدابي كه هنگام وارد كردن جواني در اجتماع مراعات مي‌شد، و به اين ترتيب سن نضج و پختگي او را معلوم مي‌كرد، بيشتر مبتني بر آزمايش شجاعت او بود، تا بر اندازه‌گيري مقدار معرفت و دانشمندي او؛ در ضمن اين تشريفات، آمادگي جوان براي كشيدن بار سنگين جنگ و مسئوليت زناشويي مورد آزمايش قرار مي‌گرفت، و خود فرصتي بود تا بزرگان قوم، با آزردن ديگران، وسيلهٔ تفريح و خوشگذراني براي خود فراهم آورند؛ بعضي از اين آداب «به اندازه‌اي وقاحت‌آميز است كه انسان از ديدن و شنيدن آن شرم مي‌كند.» براي نشان دادن نمونهٔ متوسطي از اين تشريفات بايد بگوييم كه، در ميان قبيلهٔ كافرها، جواني را كه داوطلب وارد شدن در اجتماع بود در طول روز به عمل شاقي وامي‌داشتند و شب هنگام خواب را از او باز مي‌گرفتند، به حدي كه طفل از شدت رنج و خستگي مدهوش شود؛ براي آنكه آزمايش‌كنندگان بيشتر اطمينان به بلوغ طفل پيدا كنند، «در فواصل كوتاه، بيرحمانه تن او را با تازيانه مي‌خستند و خون از آن جاري مي‌كردند». همين عمل باعث مي‌شد كه عدهٔ زيادي از كودكان، در ضمن اجراي اين عمليات، جان مي‌دادند؛ گويا بزرگان قوم با نظر فيلسوفانه‌اي به اين حوادث مي‌نگريسته‌اند؛ شايد، با اين عمل خود، به سنت انتخاب طبيعي كمك مي‌كرده و بر عوامل مختلف آن، عامل جديدي مي‌افزوده‌اند. اين تشريفات، معمولا، بلوغ طفل را آشكار مي‌ساخته و آمادگي او را براي ازدواج معين مي‌كرده است؛ عروسها غالباً اصرار داشته‌اند كه شوهر آينده‌شان هرچه بهتر از عهدهٔ اين امتحانات برآيد و رنجهايي را كه مي‌بينند نيكوتر تحمل كند. در بسياري از قبايل كنگو اين تشريفات با عمل ختنه كردن همراه است؛ اگر طفل در ضمن عمل ناله كند، يا حركتي از خود نشان دهد كه دليل بي‌تابي باشد، كسانش مورد ضرب و شتم قرار مي‌گيرند، و عروس آيندهٔ او، كه شاهد و ناظر قضاياست، از شوهر كردن به او خودداري مي‌كند؛ يعني حاضر نيست زن يك «بچه ننه» بشود.

ملل اوليه در تعليم و تربيت، از خطنويسي بسيار كم استفاده مي‌كردند، و شايد اصلا از آن بهره‌اي نمي‌گرفتند. ملتهاي فطري از اينكه مي‌بينند اروپاييان، با كشيدن خطوط سياهي بر روي پاره‌كاغذي، مي‌توانند از فواصل بسيار دور با يكديگر ارتباط پيدا كنند، بسيار دچار شگفتي مي‌شوند. بعضي از قبايل، در نتيجهٔ آميزش با ملتهاي متمدن كه به استعمار و استثمار آنان شتافته‌اند، خطنويسي را فرا

pymansetaren@yahoo.com

گرفته‌اند، ولي بعضي از آنها – مانند قبايلي كه در شمال افريقا هستند، با وجود آنكه مدت پنج هزار سال است با ملتهاي خطنويس آشنايي دارند، هنوز نمي‌توانند خط بنويسند. قبايل سادة ديگر، كه تقريباً به حالت انزوا به سر مي‌برند و لذت سعادت ملتهايي را كه به تاريخ آشنا نيستند مي‌چشند، هرگز احتياج به خطنويسي را احساس نخواهند كرد؛ اين مردم، چون نمي‌توانند با نوشتن چيزهايي را كه مي‌خواهند محفوظ دارند، ناچار، حافظة بسيار قوي پيدا كرده‌اند و هرچه را بخوبي از بر مي‌كنند و آنچه را كه مي‌خواهند به فرزندان خود بياموزند با صداي بلند مي‌خوانند، و آن فرزندان، پس از شنيدن، در خاطر نگاه مي‌دارند؛ به اين ترتيب است كه تاريخ مختصر قبيله و آداب و سنن فرهنگي سينه به سينه منتقل مي‌شود. شايد ادبيات از موقعي پيدا شده باشد كه اين محفوظات و آداب ملي را با نوشتن

تدوين كرده‌اند. بدون شك، اختراع خطنويسي در ابتدا با مخالفت شديد رجال ديني مواجه شده، و اين مردم، به عنوان آنكه خطنويسي سبب انهدام اخلاق و تخريب آيندة بشر خواهد شد، بر ضد آن برخاسته‌اند. بنا به گفتة يك افسانة مصري، هنگامي كه رب‌النوعي بنام تحوت فن خطنويسي را بر يكي از سلاطين مصر، به نام تحاموس، عرضه داشت، اين پادشاه نيكسيرت، به عنوان آنكه اين فن تمدن را از بين خواهد برد، از فرا گرفتن آن امتناع ورزيد و گفت: «كودكان و جوانان كه تاكنون حافظة خود را، براي آموختن و فهم كردن آنچه به ايشان مي‌آموخته‌اند، به كار مي‌برده‌اند، پس از پيدا شدن خط، ديگر غافل مي‌مانند و از استفاده از حافظة خود دست برمي‌دارند.»

بديهي است كه ما، در خصوص اصل پيدايش اين افزار شگفت‌انگيز، جز توسل به حدس و تخمين راهي نداريم؛ ممكن است، همان‌گونه كه پس از اين خواهيم ديد، ريشة پيدايش خط با فن كوزه‌گري ارتباط داشته و با نقشهايي كه كوزه‌گران به عنوان «علامت كارخانة» خود بر روي سفالها رسم مي‌كرده‌اند مربوط باشد. همچنين ممكن است، با وسعت يافتن ارتباط بازرگاني ميان قبيله‌ها، مردم خود را نيازمند وضع رموز و علايم كتبي ديده باشند، و قطعاً نخستين صورت اين نشانه‌ها و علامتها تصاويري بوده است كه كالاهاي رد و بدل شده و حساب طرفين را نشان مي‌داده است. هنگامي كه تجارت ميان قبايلي برقرار مي‌شد كه زبان يكديگر را نمي‌فهميدند، ناچار بودند وسيله‌اي اتخاذ كنند كه به وسيلة آن، طرفين معامله بتوانند مقاصد خود را به يكديگر حالي كنند. علامتهاي نمايندة اعداد، بدون شك، زودتر از ساير نشانه‌هاي خطنويسي اختراع شده و اعداد در ابتدا به صورت خطوطي متوازي بوده كه انگشتان دست را نمايش مي‌داده است. كلماتي مانند لغت five انگليسي و fünf آلماني و pente يوناني همه از يك ريشه مشتق شده‌اند، كه به معني كلمة «دست» است؛ علامتي كه روميان با آن عدد پنج را نمايش مي‌داده‌اند به صورت «V» است كه دستي را نشان مي‌دهد كه انگشتان آن از يكديگر باز شده، و عدد ده را به صورت «X» نمايش مي‌دادند كه از دو پنج نوك به نوك به يكديگر پيوسته ساخته مي‌شود. خطنويسي در ابتدا نوعي هنر بود، و هنوز هم در نزد مردم چين و ژاپن به همين صورت است، همان‌گونه كه مردم، وقتي نمي‌توانستند براي بيان مقصود خود كلماتي پيدا كنند، به ايما و اشاره متوسل مي‌شدند، همان‌گونه هم، براي انتقال افكار خود به زمان و مكان بعيد، از تصوير استفاده مي‌كردند. هر كلمه و هر حرفي، كه ما امروز از آن استفاده مي‌كنيم، روزي در گذشته به صورت منظره و تصويري بوده؛ چنانكه هم‌اكنون، براي علامت تجارتي و علامات نمايندة صور فلكي چنين است. تصاوير چيني، كه بر خطنويسي مقدم بوده، به نام ”كو – وان“ ناميده مي‌شود، كه معني تحت‌اللفظي آن «اشارات نقاشي شده» است؛ بر پايه‌هاي توتمها خطنويسي تصويري مشاهده مي‌شود؛ اين نوشته‌ها، چنانكه ميسن تصور مي‌كند، عبارت از تصاويري است كه قبيله براي نمايش شخصيت خود وضع كرده است؛ بعضي از قبايل ايجاد برشهايي بر روي چوب (مثل چوبخط حساب) را وسيلة به خاطر سپردن چيزي،

pymansefareh@yahoo.com

يا فرستادن پيغامي، قرار مي‌دادند؛ بعضي ديگر، مانند هنديشمردگان آلگانكين، تنها به ايجاد برش بر روي عصاي چوبي قناعت نكرده، بلكه بر آن تصويرهايي نيز رسم مي‌كردند و، به اين ترتيب، آن را صورت كوچك‌شده‌اي از پاية توتم قرار مي‌دادند؛ شايد عكس اين مسئله نيز صحيح باشد؛ يعني پايه‌هاي توتم عبارت از نوعي از همين چوبهاي برشدار بزرگ به شمار رود؛ هنديشمردگان پرو، با گره‌زدن ريسمانهاي رنگارنگ، صورت مفصلي از اعداد و انديشه‌ها را به خاطر مي‌سپردند؛ و چون اين نكته را در نظر بگيريم كه چنين عادتي در ميان مردم مجمع‌الجزاير خاوري و پولينزي نيز وجود داشته است، شايد قضية اصل و منشأ هنديشمردگان امريكاي جنوبي در روشني بيشتري قرار گيرد. هنگامي كه لائو – تسه مي‌خواست ملت چين را براي بازگشت به زندگاني سادة قديمي خود اندرز دهد، به آنان پيشنهاد مي‌كرد كه عادت كهن گره‌زدن ريسمان را از سر گيرند.

نمونه‌هاي پيشرفته‌تري از خطنويسي، گاه‌گاه، در ميان ملل فطري مشاهده مي‌شود؛ چنانكه در جزيرة ايستر، در درياهاي جنوبي، علايم هيروگليفي را ديده‌اند، و در جزيرة كارولين نوشته‌اي به دست آورده‌اند شامل پنجاه و يك رمز و علامت، كه نمايندة افكار و اعداد بوده است؛ داستانها چنين مي‌گويند كه سران و كاهنان جزيرة ايستر علم خطنويسي را انحصاري خود كرده، هر سال يك بار، مردم را جمع مي‌كرده و نوشته‌ها را برايشان مي‌خواندند. آنچه مسلم است اينكه خطنويسي، در ابتداي امر، جزو رموز و غوامض به شمار مي‌رفته و خود كلمة «هيروگليف»، كه به معني «نبشتة مقدس» است، اين معنا را مي‌رساند. ممكن است كه آن مخطوطات پولينزي يادگاري از يكي از مدنيتهاي تاريخي بوده باشد، زيرا خطنويسي، به طور عموم، علامت تمدن است و وسيلة امتياز مردم متمدن از مردم دوره‌هاي اوليه به شمار مي‌رود

ادبيات (literature)، علي‌رغم آنچه از خود اين كلمه برمي‌آيد و دلالت بر نوشته و حروف (letters) مي‌كند، در آغاز پيدايش، بيشتر كلماتي بوده كه گفته مي‌شد، نه حروفي كه نوشته مي‌شد؛ ادبيات از آوازها و ترانه‌هاي ديني و طلسمهاي سحريي سرچشمه مي‌گيرد كه معمولا كاهنان آنها را تلاوت مي‌كرده‌اند و از دهني به دهني انتقال مي‌يافت. كلمة كارمينا (carmina)، كه روميان قديم شعر را با آن مي‌ناميده‌اند، در آن واحد، به معني شعر و «سحر»، هر دو، بوده است؛ «اود» [ode]، كه در يوناني به معني قصيده و سرود است، در اصل، به معني طلسم سحري بوده است؛ همين گونه است حال در دو كلمة انگليسي rune و lay و كلمة آلماني Lied. وزن و آهنگ عروضي شعر، كه شايد تقليدي از حركات موزون طبيعت و بدن انسان بوده، در ابتدا به وسيلة جادوگران يا شمنها وارد كار شده است تا به اين ترتيب حفظ شعر آسانتر، و «تأثير سحري آن» بيشتر شود. يونانيان اولين شعري را كه در بحر ده‌هجايي گفته شده منسوب به كاهنان معبد دلفي مي‌دانند و مي‌گويند كه اين بحر را براي استفاده در تنظيم پيشگوييهاي خود اختراع كرده‌اند. رفته رفته، شاعر و خطيب و مورخ، پس از آنكه همه در اين اصل كهنوتي و ديني با يكديگر مشترك شدند، از يكديگر تمايز پيدا كردند و در هنر خود به طرف امور دنيايي متوجه شدند؛ خطيب كسي شد كه اعمال پادشاهان را مدح مي‌كرد و از خدايان به دفاع مي‌پرداخت؛ و كار مورخ آن شد كه اعمال پادشاهان را ثبت و ضبط كند، و شاعر و سراينده و خوانندة سرودهاي مقدس و

سازنده و نگهبان اساطير پهلواني و آهنگسازي شد كه داستانهاي خود را در قالب الحان مي‌ريخت و با آن ملت و پادشاهان را تعليم مي‌داد. مردم فيجي و تاهيتي و كالدوني جديد خطبا و مورخاني رسمي داشتند كه در مجالس عمومي براي مردم سخن مي‌راندند و، با يادآوري بزرگواريهاي پيشينيان و پهلوانيهاي نياكان، حس غيرت جنگاوران را برمي‌انگيختند؛ مردم سومالي اشخاصي در ميان خود داشتند كه حرفه‌شان شعرگويي بود و از اين ده به آن ده مي‌رفتند و، مانند مدّاحان و شاعران دوره گرد قرون وسطي، شعرهاي خود را در معابر مي‌خواندند، در اين اشعار بدرت راجع به عشق سخن

pymansetareh@yahoo.com

گفته مي‌شد، و بيشتر سخن از موضوعهاي پهلواني و زورآوري و ميدان جنگ و روابط ميان پدر و فرزند بود. براي نمونه، قطعه شعري، كه از آثار قديم جزيرة ايستر به دست آمده، در اينجا نقل مي‌شود. اين شعر نمايندة تضرع پدري است كه از دخترش جدا شده و از دوري او مي‌نالد.

كشتي دخترم،

هرگز مقهور قبايل دشمن مباد؛

كشتي دخترم،

مقهور توطئة مردم هونيتي مباد!

در همة جنگها پيروز باد،

و مبادا كه ناگزير شود،

تا از جام سنگ سياه آب زهرآلود بنوشد.

درد من چگونه تسكين خواهد يافت،

حال آنكه درياهاي عظيم ما را از يكديگر جدا كرده!

آه دخترم! آه دخترم!

راهي كه چشم به آن دوخته‌ام و در افق گم مي‌شود،

بي‌پايان و آبگرفته است،

دخترم، آه دخترم!

II- علم

سرچشمه‌هاي علم – رياضيات – نجوم – پزشكي – جراحي

به عقيدة هربرت سپنسر، كه تخصص عظيمي در جمع‌آوري دلايل براي اخذ نتايج دارد، كاهنان، همان‌گونه كه نخستين ادبيان بوده‌اند، اولين دانشمندان نيز به شمار مي‌روند؛ علم از مشاهدات و رصدهاي فلكيي آغاز مي‌كند كه منظور از آنها تعيين وقت دقيق جشنهاي ديني بوده است؛ اين‌گونه معلومات و اطلاعات در معابد حفظ مي‌شده و، به عنوان ميراث ديني، از نسلي به نسل ديگر انتقال مي‌يافته است. ما نمي‌توانيم بگوييم كه چنين نظري صحت قطعي دارد، زيرا از امور مربوط به دورانهاي بسيار دور هيچ‌گونه اطلاع قطعي نداريم و جز حدس و تخمين افزار كار ديگري در اختيار ما نيست. ممكن است كه علم نيز، مانند اصول كلي مدنيت، با كشاورزي پيدا شده باشد. علم هندسه، همان‌گونه كه از اسمش برمي‌آيد، اندازه‌گيري

pymansetareh@yahoo.com

زمين است؛ همچنين ممكن است ضرورت تعيين هنگام كشت و درو و آمد و رفت فصول مختلف سال سبب آن شده باشد كه مردم به آسمان و ستاركان توجه كنند و تقويمي براي خود بسازند، و به اين ترتيب علم هيئت و نجوم پيدا شده باشد؛ پس از آن، كشتيراني سبب پيشرفت نجوم و تجارت باعث ايجاد رياضيات، و هنرهاي صنعتي علت پيدايش علوم فيزيك و شيمي شده باشد.

دور نيست كه شمردن اعداد، قديميترين شكل سخن گفتن بوده باشد؛ هنوز، در بسياري از قبايل، عمل شمارش با سادگي خاصي صورت مي‌پذيرد كه ماية تفريح خاطر است. مردم تاسماني تا عدد دو مي‌شمردند و مي‌گفتند: «پارمري، كالاباوا، كارديا» - يعني: «يك، دو، بسيار». مردم قبيلة گواراني، در برزيل، كمي جلوتر رفته و مي‌گفتند: «يك، دو، سه چهار، بيشمار» مردم هلند جديد براي مفهوم سه عدد خاصي نداشتند و مي‌گفتند «دو – يك»، و براي چهار «دو – دو» را استعمال مي‌كردند. اهالي دامارا هرگز حاضر نمي‌شدند كه دو گوسفند را با چهار دستك چوبي مبادله كنند و ترجيح مي‌دادند كه اين عمل را در دو نوبت انجام دهند و در هر نوبت يك گوسفند بدهند و دو دستك بستانند. شمارش در ابتدا به وسيلة انگشتان دست بود، و از همين جا سلسلة اعشاري پيدا شده؛ هنگامي كه بالاخره توانستند مفهوم عدد دوازده را بخوبي فهم كنند – و شايد مدتي وقت براي اين فهم لازم بود – انسان بسيار خوشحال شد، زيرا عددي را يافته بود كه بر پنج تا از شش عدد نخستين سلسلة اعداد قابل قسمت بود؛ از همين وقت، سيستم عددشماري بر مبناي دوازده در حساب وارد شد، كه هنوز هم موجود، و اين اندازه در انگلستان مورد توجه است: دوازده ماه در يك سال؛ دوازده پنس در يك شلينگ؛ دوازده واحد در يك دوجين؛ دوازده دوجين در يك قراصه؛ دوازده اينچ در يك پا. عدد سيزده، برعكس عدد پيش از خود، به چيزي قسمت‌پذير نيست و، به همين جهت، مورد نفرت مردم و اسباب بدبيني شده است. از افزودن عدد انگشتان پا به انگشتان دست مفهوم عدد بيست حاصل شد. استعمال اين عدد در شمارش، از لفظ عدد هشتاد در نزد فرانسويان آشكار مي‌شود، كه به جاي آنكه بگويند اوكتان آن را چهار بار بيست مي‌نامند. قسمتهاي ديگر بدن نيز به عنوان واحد مقياس به كار رفته و هنوز معمول است: دست براي «وجب»؛ شست براي اينچ (در زبان فرانسه، برخلاف انگليسي، براي دو مفهوم شست و اينچ تنها يك كلمه به كار مي‌رود)؛ ساعد براي «ذراع»؛ و پا براي فوت. شك نيست كه، از همان روزهاي اول، سنگريزه نيز در محاسبه به كار مي‌رفته است و كلمة calculate، كه در انگليسي به معني حساب كردن است، از اصل calculus مشتق شده كه به معني «سنگريزه» است؛ اين خود نشان مي‌دهد كه فاصله‌اي كه مردمان سادة اوليه را از ما جدا مي‌كند چه اندازه كوتاه است. ثورو آرزو مي‌كند كه اين سادگي اوليه دوباره زنده شود،

و اين احساس عمومي را با اين عبارت بخوبي تعبير كرده است كه گفته: «يك مرد شريف و امين هرگز احتياج به شمارشي پيدا نمي‌كند كه از عدد انگشتان دو دستش تجاوز كند؛ در مواقع بسيار نادر، انگشتان دو پا را نيز بر آن مي‌افزايد و هرچه را برجاي بماند در يك توده قرار مي‌دهد. به عقيدة من، بايد كارهاي ما با اعداد دو و سه، و نه با اعداد صد و هزار، به شمارش درآيد؛ به جاي ميليون بهتر آن است كه نيمدوجين وسيلة شمردن باشد؛ نيكوتر آن است كه صورت حساب ما آن اندازه باشد كه بتوانيم بر پشت يك ناخن بنويسيم.»

شك نيست كه علم نجوم از آنجا پيدا شده است كه مي‌خواسته‌اند زمان را از روي حركت اجرام سماوي اندازه بگيرند؛ كلمة measure، به معني «اندازه»، و همچنين كلمة ماه زماني month و شايد كلمة man (= اندازه گيرنده)، به معني انسان، همه، از يك اصل پيدا شده كه آن كلمة moon، به معني «ماه آسمان»، است. بشر مدتها پيش از اينكه حساب خود را با گردش خورشيد و سال نگاه دارد، آن را با ماه نگاه مي‌داشته؛ هم اكنون نيز عيد ديني فصح مسيحيان از روي صور ماه تنظيم مي‌شود؛ مردم پولينزي تقويمي داشتند كه سال آن سيزده ماه داشت، و هنگامي كه مي‌ديدند سال قمري با فصول

pymungetareh@yahoo.com

اختلاف پيدا مي‌كند، يك ماه را حذف مي‌كردند و، به اين ترتيب، توازن ميان سال خود و فصول را نگاه مي‌داشتند؛ ولي بايد دانست كه استفاده از حوادث آسماني، براي اين نوع منظورهاي عاقلانه، حالت استثنايي داشته و فن تنجيم – يا علم احكام نجوم – بر نجوم مقدم بوده، و حتي پس از آن هم بر جاي مانده است؛ مردم ساده دل، پيش از آنكه به دانستن وقت صحيح علاقه‌مند باشند، به آن علاقه دارند كه از آينده خبر يابند؛ به اين ترتيب است كه هزاران خرافه از تأثير نجوم بر اخلاق بشري و سرنوشت او پيدا شده و عدة زيادي از آنها هم‌اكنون هم باقي است. تازه، از كجا معلوم كه آنچه ما به آن نام موهومات و خرافات مي‌دهيم نوع دومي از يك خطا و اشتباه نباشد، كه ما نوع اول آن را به نام «علم» مي‌خوانيم؟

انسان فطري در صدد آن نيست كه فورمول فيزيكي را اكتشاف كند، بلكه مفهوم اين فورمول را به مورد عمل مي‌گذارد؛ وي هرگز نمي‌تواند خط سير يك تير را محاسبه نمايد، ولي تير او به هدف اصابت مي‌كند؛ او از شيمي آگاهي ندارد، ولي، با يك نظر، گياه سمي را از گياه غيرسمي بازمي‌شناسد و به نباتاتي كه مي‌توانند بيماري او را شفا بخشند دست مي‌يابد. ظاهراً چنين به نظر مي‌رسد كه نخستين بار زنان به كارهاي پزشكي پرداخته‌اند؛ اين نه از آن لحاظ است كه طبيعتاً

را، كه از حرفه‌هاي بسيار قديمي است، به وجود آورده‌اند، بلكه از آن جهت است كه چون سر و كار زنان ابتدا با زمين بوده، از گياهان اطلاعات فراوان به دست آورده و توانسته‌اند فن پزشكي را ترقي دهند و آن را از كسب و پيشة ساحري كاهنان ممتاز سازند؛ از دورترين زمانها، تا زماني كه از حافظة ما هنوز خارج نشده، هميشه زن بوده كه بيماران را پرستاري مي‌كرده است؛ انسان اوليه آنگاه به پزشك مرد و شمن مراجعه مي‌كرد كه زن در انجام وظيفة خود دچار شكست مي‌شد و از معالجه نتيجه نمي‌گرفت.

بسيار ماية شگفتي است كه مردم اوليه، با اطلاعات ناقص خود، چه بسيار امراض را مداوا مي‌كرده‌اند. آن مردم ساده‌دل سبب بيماري را نيرو يا روحي مي‌دانستند كه بدن را در اختيار خود گرفته است؛ و اگر خوب به عمق قضيه توجه كنيم خواهيم ديد كه اين طرز تصور با نظرية ميكروبي، كه امروز مورد قبول است، اختلاف فراوان ندارد. بااين طرز تصور، نخستين كاري كه براي معالجة بيمار مي‌شده آن بوده است كه به او طلسمي مي‌آويختند تا بتواند روح شريري را كه بر بدن دست يافته خرسند سازد و او را از بدن بيرون كند؛ براي آنكه بدانيم اين طريقه تا چه اندازه در دل مردم رسوخ كرده، بايد ماجراي ديوانه‌هاي سرزمين جرجسيان را بخوانيم. هم امروز بسياري از مردم كسي را كه مبتلا به مرض صرع است در تصرف ارواح شرير مي‌دانند؛ در بعضي از عقايد ديني معاصر راههاي خاصي نشان داده شده كه به وسيلة آنها روح شرير را از جسم بيمار بيرون رانند، و بسياري از مردم چنين عقيده دارند كه چون حبها و گردهاي طبي را با دعا و نماز ضميمه كنيم، اثر دوا بيشتر مي‌شود. شايد مردم اوليه، در معالجه، از همان راهي كه پزشكي جديد مي‌رود و از راه تلقين بيماران را شفا مي‌بخشد، مي‌رفته‌اند؛ چيزي كه هست، طريقة عملي آنها مضحكتر از جانشينان ايشان است، كه از آنان متمدنترند و بهتر عمل مي‌كنند. براي آنكه روح شرير را از بدن بيمار بيرون رانند، ماسكهاي ترسناك به صورت خود مي‌گذاشتند و پوست حيوانات درنده بر تن مي‌كردند و زوزه‌هاي حيواني مي‌كشيدند و دست مي‌زدند و صفحات فلزي مي‌كوبيدند و، با لوله‌اي كه به دهان خود مي‌گذاشتند، چنان مي‌نمودند كه شيطان را از بدن بيمار مي‌مكند و خارج مي‌كنند؛ يك ضرب‌المثل قديمي مي‌گويد كه: «طبيعت بيماري را علاج مي‌كند و دارو بيمار را مشغول مي‌سازد.» قبايل بورورو، در برزيل، علم را پيشتر برده بودند و هنگامي كه كودكي بيمار مي‌شد، دارو را به پدرش مي‌نوشانيدند، و تقريباً هميشه، پس از اين عمل، حال كودك رو به بهبود مي‌رفت.

pymeneger@yahoo.com

در جنب گياهان طبي، قرابادين وسيع ملل اوليه شامل يك دسته ادويه بوده است كه براي تخفف درد به كار مي‌رفته و احياناً اثر تخديري آنها در عمليات جراحي كمك مي‌كرده است. زهرهايي گياهي مانند كورار، كه غالباً نوك پيكان خود را با آن آب مي‌دادند، و مخدورهايي مانند شاهدانه و تريياك و كافور، از لحاظ زماني، قديميتر از تاريخ مي‌باشند؛ حتي يكي از داروهاي بيهوشي، كه اكنون در بيمارستانها مورد عمل است، از مادة كوكا به دست مي‌آيد كه مردم پرو

pymansetareh@yahoo.com

III- هنر

معني زيبايي – هنر – مفهوم زيبايي در نزد ملل اوليه – رنگ كردن بدن – آرايه‌ها – خالكوبي – شكافتن پوست به قصد زينت – پوشاك – زينت‌آلات – كوزه‌گري – نقاشي – مجسمه‌سازي – معماري – رقص – موسيقي – دين – آمادگيهاي اوليه براي تمدن

بعد از آنكه پنجاه هزار سال از عمر هنر مي‌گذرد، هنوز مردم دربارة اصل و منشأ آن با يكديگر مباحثه و مناقشه مي‌كنند؛ سخن در اين است كه آيا سرچشمة هنر غريزة بشري است، يا از مصنوعات و مخلوقات انسان به شمار مي‌رود. جمال و زيبايي چيست؟ چرا ما را مفتون مي‌كند؟ چرا ما در صدد ابداع آن برمي‌آييم؟ چون اينجا جاي بحث روانشناختي نيست، به

و خاصيتي است كه چون در شيئي وجود داشته باشد آن را پسند خاطر و مطبوع طبع بينندة آن قرار مي‌دهد. اصولا، و از حيث مبدأ، يك شيء از جهت آنكه زيباست جلب نظر بيننده را نمي‌كند؛ بلكه چون بيننده را خوش مي‌آيد، آن را زيبا مي‌نامد. هر چيز كه سبب ارضاي ميل و رغبتي از انسان شود زيبا جلوه مي‌كند؛ به اين ترتيب است كه در نظر شخص گرسنه خوراك زيباست، در حين گرسنگي سخت، تابيس هم به نظر او زيبايي ندارد. شيئي كه جلب نظر مي‌كند ممكن است خود شخص بيننده باشد؛ ما، در سر ضمير خود، چنان مي‌پنداريم كه هيچ چيز زيباتر از خود ما نيست، و هنر از آنجا آغاز مي‌كند كه ما در انديشة تزيين وجود نازنين خود برمي‌آييم؛ نيز ممكن است چيزي كه مطبوع طبع واقع شود محبوبه‌اي باشد؛ در اين صورت، مفهوم زيبايي آن اندازه قويتر خواهد بود كه شدت و نيرومندي شهوت جنسي و قوة ابداع آن بيشتر باشد؛ پس از آن، هالة زيبايي رفته رفته بزرگتر مي‌شود و هرچيز را كه با محبوبه تماس دور و نزديك دارد شامل مي‌شود و هر صورتي را كه شبيه به صورت اوست، يا هر رنگي را كه او دوست دارد يا شادش مي‌كند يا از آن سخن مي‌گويد، و هر زينت و لباسي را كه با او سازگار است، يا هر حركت و شكلي را كه يادآور لطف و تناسب‌اندام شخص او مي‌شود، فرا مي‌گيرد. ممكن است شيئي كه مطبوع واقع مي‌شود مردي باشد؛ در اين صورت، از جاذبة طبيعي، كه موجود ضعيفي را به طرف نيرو مي‌كشد، احساس پرستش بزرگي و جلال توليد مي‌شود و رضايت خاطري از مشاهدة قدرت فراهم مي‌آيد؛ اين احساس عاليترين آيات هنر را خلق مي‌كند. خود طبيعت نيز – با مدد مختصري كه از طرف ببيند – با شكوه و زيبا مي‌شود؛ اين نه از آن لحاظ است كه لطافت زن و نيرومندي مرد، هر دو، را منعكس مي‌سازد، بلكه از آن جهت است كه ما احساسات و عشق خود را، نسبت به شخص خويش و ديگران، در آن وارد مي‌كنيم و آن را با دوره‌هاي جواني خود درهم مي‌آميزيم، و در انزواي آن پناهگاهي براي فرار از طوفان سهمناك زندگي پيدا مي‌كنيم؛ در گردش فصول طبيعت، كه انعكاسي از حيات بشري است و بخوبي سبزي و طراوت جواني و پختگي و بلوغ حرارت‌بخش تابستان و ميوه‌هاي لذيذ پاييز و انحطاط سرد زمستان زندگي انسان را نشان مي‌دهد، طبيعت را، به صورتي ابهام‌آميز همچون مادري احساس مي‌كنيم كه به ما زندگي بخشيده و پس از مرگ ما را در سينة خود نگاه خواهد داشت.

وظيفة اصلي هنر ايجاد و ابداع زيبايي است؛ هنر فكر يا عواطف را به قالبي مي‌ريزد كه زيبا يا باشكوه جلوه‌گر مي‌شود، و آتش لذتي را كه مردي از ديدار زني، يا زني از ديدار مردي، پيدا مي‌كند، در وجود مي‌افروزد. ممكن است فكر مورد نظر عبارت از ادراك معنايي از معاني حيات باشد، و عاطفه‌اي كه از آن بحث مي‌كنيم انقباض يا انبساط يكي از تارهاي كشيده شدة زندگاني ما باشد.
صورت و قالب هنري ممكن است از آن جهت ما را خرسند سازد كه آهنگ آن با حركات تنفسي، با زدن نبض، يا با رفت و آمد مجلل و متناوب زمستان

pymnsetareh@yahoo.com

و تابستان، با تعاقب شب و روز، و جزر و مد سازش داشته و هماهنگ باشد؛ نيز ممكن است زيبايي قالب هنري از تقارني باشد كه در آن موجود است و، مانند قافية شعري، حالت انجماد و تجسد پيدا كرده است. همين كيفيت است كه قدرت را در مقابل چشم ما مجسم مي‌سازد و تناسب آهنگدار گياهان و جانوران و زنان و مردان را آشكار مي‌كند؛ همچنين ممكن است صورت هنري، از راه رنگهاي خود، ما را فريفتة خويش سازد، چه درخشندگي اين الوان روح را برمي‌انگيزد و شدت و فعاليت حيات را مي‌افزايد؛ در پايان بايد گفت كه قالب هنري ممكن است در نتيجة مطابقت كاملي كه با حقيقت واقع دارد ما را خرسند كند؛ اين مخصوص هنرهاي تقليدي است كه هنرمند، هنگام تقليد از طبيعت يا واقعيت، توانسته است بخوبي زيبايي زودگذر گياهان با جانوران را حكايت كند، يا معنا و ادراك گذرايي را كه از يك حادثة فرار حاصل مي‌شود تثبيت كند و بيحركت در برابر ما قرار دهد، تا سر فرصت، هر اندازه مي‌خواهيم از تماشاي آن لذت ببريم و به كنه آن برسيم. از اين منابع متعدد است كه كماليات عالي زندگي، يعني آواز و رقص، موسيقي و نمايش، شعر و نقاشي، مجسمه‌سازي و معماري، و ادبيات و فلسفه، وجود پيدا كرده است. اگر فلسفه را هنري ندانيم كه در ميان ساير هنرها مأيوسانه مي‌كوشد تا به عالم پريشان و پراضطراب تجارب زندگي صورتي بدهد، چه نام ديگر به آن مي‌توانيم داد؟

اگر احساس زيبايي در ميان ملتهاي اوليه چندان آشكار نبوده، بدون شك، از آن لحاظ است كه ميان لحظه‌اي كه شخصي شهوت جنسي را احساس مي‌كرده، تا وقتي كه مي‌توانسته است اين شهوت را فرو نشاند، زمان قابل ملاحظه‌اي فاصله نمي‌شده و به اين جهت، نيروي خيال فرصت آن را پيدا نمي‌كرده است كه بر موضوع دلخواه خود چيزهايي اضافه كند و بر زيبايي آن بيفزايد. خيلي كم اتفاق مي‌افتد كه يك بشر فطري زني را به خاطر آن چيزها كه ما به آنها نام زيبايي و جمال مي‌دهيم انتخاب كند، او تنها در فكر خدماتي است كه زن نسبت به او مي‌تواند انجام دهد، و هرگز در صدد آن نيست كه زن زورمندي را به بهانة اينكه زشت است، رد كند. چون از يكي از رؤساي قبايل هنديشمردگان امريكا پرسيدند كه كدام يك از زنان او زيباتر است، عذر خواست و گفت كه هرگز در اين باب فكر نكرده است، و حكيمانه بر گفتة خود افزود كه: «چهره‌هاي آنان ممكن است زيباتر يا زشت‌تر باشد، ولي، از لحاظهاي ديگر، همة زنان يكسان هستند.» از طرف ديگر، حتي در صورتي كه انسان اوليه احساسي از زيبايي داشته باشد، از لحاظ اختلاف شديدي كه با نوع احساس ما نسبت به زيبايي دارد، اين احساس از نظر ما محو مي‌شود. به گفتة ريچارد، «تمام سياهاني كه من مي‌شناسم زني را زيبا مي‌دانند كه لاغر نباشد و، از زيربغل تا كشالة ران، همه‌جاي تنش به يك ضخامت و، به قول زنگيان ساحلي، مانند نردباني باشد.» در قارة افريقا، نوعاً گوشهاي بزرگي چون گوش فيل و شكم پايين افتاده نشانة زيبايي زن است و همه‌جا زن تنومند زيباترين زن شمرده مي‌شود. مانگوپارك مي‌نويسد كه: «در

جمال است بايد به اندازه‌اي فربه باشد كه بدون كمك دو غلام، كه زير بازوي او را بگيرند، نتواند راه برود؛ زيبايي كامل زن وقتي است كه سنگيني بدن او به اندازة بار شتري باشد. بريفو مي‌گويد كه: «وحشيان پستانهاي دراز و آويخته را، كه علامت زشتي مي‌دانيم، نمايندة زيبايي مي‌شناسند.» داروين مي‌گويد: «آنچه معلوم است اكثر زنان قبيلة هوتنتوت پشت لگن خاصره‌شان برجسته است»؛ و سراندريو سميث بر اين گفته چنين مي‌افزايد كه: شك نيست كه اين خاصيت بي‌اندازه مورد توجه مردان است. همو نقل مي‌كند كه روزي يكي از زنان صاحب جمال اين قبيله را ديده بود كه، به واسطة بزرگي بيش از اندازة اين قسمت از بدنش، هنگامي كه او را بر زمين مي‌نشاندند نمي‌توانست برخيزد، مگر آنكه خود را روي زمين بكشد و به جاي سرازيري برسد... اگر گفتة برتن را در خصوص مردم سومالي باور كنيم، مردان آنجا، چون بخواهند زني اختيار كنند، آنان را در يك صف نگاه مي‌دارند و

pymansetareh.com

هر كدام را كه اين قسمت از تنشان برجسته‌تر است انتخاب مي‌كنند؛ هيچ‌چيز، در نظر يك زنگي، زشت‌تر از زن لاغر نيست.

به گمان بيشتر، مرد فطري، هنگامي كه به فكر زيبايي مي‌افتد، مقياس را بيشتر شخص خودش قرار مي‌دهد نه يك زن را؛ در واقع، هنر از خود او آغاز مي‌كند؛ هر اندازه كه اين مسئله در نظر زنان عجيب بنمايد، بايد بگوييم كه مردان اوليه، از لحاظ خودپسندي، دست‌كمي از مردان كنوني نداشته‌اند. در ميان ملتهاي ساده – درست مانند حيوانات – مرد است كه خود را مي‌آراید و بدن خود را براي زيبا شدن مجروح مي‌كند. بونويك مي‌گويد كه: «در استراليا تقريباً تزيين و خودآرايي منحصر به مردان است»؛ همين‌گونه است حال در ملانزي و گينة جديد و كالدوني جديد و برتاني جديد و هانوور جديد و در ميان هنديشمردگان امريكاي‌شمالي. در بسياري از ملتها، وقتي كه هر روز صرف زيبايي جسم مي‌شود بيش از وقتي است كه به مصرف هر كار ديگر مي‌رسد ظاهراً رنگ كردن بدن، خواه براي جلب توجه زن باشد يا براي ترساندن دشمن، نخستين شكل هنر است. يك بومي استراليايي – درست مانند مهرويان پاريسي – هميشه همراه خود مقداري رنگهاي زرد و سرخ و سفيد دارد تا گاه به گاه در زيبايي خود دستكاري كند؛ هر وقت كه سرخاب و سفيداب وي در شرف تمام شدن باشد به مسافرتهاي خطرناك دور و دراز مي‌پردازد تا زاد و توشة جديدي از آنها به چنگ آورد. در روزهاي عادي، اين مرد بومي به آن قناعت مي‌ورزد كه لكه‌هاي رنگي بر دو گونه و دو شانه و سينة خود بگذارد، ولي در جشنها، اگر از سر تا قدم خود را رنگي نكند، احساسي به او دست مي‌دهد كه شبيه است به احساس مردان برهنه در نزد ما.

در بعضي از قبايل، مردان حق رنگ كردن را انحصاري خود قرار مي‌دهند؛ در قبايل ديگر، زنان شوهردار حق ندارند گردن خود را رنگ كنند. با همة اين احوال، طولي نكشيد كه زنان راز زيبا شدن به وسيلة رنگها را، كه از هنرهاي بسيار

كاپتين كوك، سياح معروف، ناچار شد مدتي در جزيرة زلند جديد درنگ كند، مشاهده كرد كه جاشوان كشتي او، هنگامي كه از گردش در ساحل بازمي‌گردند، نوك بينيهايشان سرخ يا زرد است؛ اين نشانه‌ها از محبوبه‌هاي بومي آنان بر جاي مانده بود. زنان فلاته، در افريقاي وسطي، هر روز، چند ساعت را صرف تزيين خود مي‌كنند: تمام شب، نوك انگشتان دست و پاي خود را در برگ حنا مي‌پيچند تا سرخ رنگ شود، و دندانهاي خود را متناوباً به رنگهاي آبي و زرد و سرخ رنگين مي‌سازند و گيسوان خود را نيلي مي‌كنند و مژگان خود را با سولفور آنتيموان زينت مي‌دهند. هر زن قبيلة بونگو، در صندوق اسباب بزك خود، هميشه موچينهايي براي كندن موهاي مژه و ابرو، سنجاقهاي زلفي به شكل نيزه، انگشتريها و زنگوله‌ها، تكمه‌ها، و سنجاق قفليهاي فراوان دارد.

انسانهاي اوليه، مانند يونانيان زمان پريكلس، چون از اينكه رنگها زود از بين مي‌رفت خرسند نبودند، در صدد برآمدند كاري كنند كه زينت بدنشان مدت بيشتري دوام كند؛ به اين ترتيب بود كه خالكوبي و شكافتن پوست و لباس پيدا شد. در بسياري از قبايل، مرد و زن هر دو، رنج سوزن را تحمل مي‌كنند و، حتي لبهايشان را كه بسيار حساس است، خال مي‌كوبند. در گرونلند، مادران در كودكي دختران خود را خالكوبي مي‌كنند، به اين اميد كه زودتر به شوهر بروند ولي، چون غالباً خالكوبي آن اندازه تأثير را كه مي‌خواهند ندارد، به همين جهت، در بسياري از موارد، گوشت و پوست بدن را مي‌شكافند تا جذابيت در برابر دوستان زيادتر شود، يا ترس دشمنان را فزونتر سازد. چنانكه تئوفيل گوتيه مي‌گويد: «آن مردم، چون پارچه و لباس براي گلدوزي و سوزنزني ندارند، اين عمل را بر روي پوست بدن خود انجام مي‌دهند.» گوشت بدن را با صدف يا با سنگ چخماق مي‌شكافند و غالباً براي آنكه شكاف بزرگتر شود، گلوله‌اي از گل رس در آن شكاف مي‌گذارند؛ بومي‌ان تنگة تورس زخمهايي

pymsearch@yahoo.com

از اين قبيل دارند كه به اندازة يك سردوشي وسعت دارد؛ و مردم قبيلة آبئوكوتاتن خود را به قسمي مي‌شكافند كه پوستشان شبيه پوست سوسمار يا نهنگ يا سنگ‌پشت شود. چنانكه گئورك مي‌گويد: «هيچ‌جاي از بدن را نمي‌توان يافت كه، از راه غرور، يا به خاطر تزيين با رنگ يا خال، يا تغيير شكل با كشيدن يا فشردن يا نظاير آن، حادثه‌اي در آن اتفاق نيفتاده باشد. اسم مردم قبيلة بوتوكودو مشتق از كلمة بوتوك (botoque) به معني توپ يا ميله‌اي است كه از كودكي در لب زيرين و در گوش خود قرار مي‌دهند و گاه به گاه آن را بزرگتر مي‌كنند تا سوراخ وسيعتر شود، به طوري كه بتدريج قطر آن به ده سانتيمتر مي‌رسد. زنهاي هوتنتوت لبهاي كوچك آلت تناسلي خود را آنقدر كش مي‌دهند تا بزرگ و طولاني شود و به صورتي در آيد كه به آن «لنگ هوتنتوت» نام مي‌دهند، و بسيار مورد پسند مردان قرار مي‌گيرد؛ گوشواره و حلقة بيني چيزي است كه همه‌جا مورد استعمال است؛ مردم چيپسلند چنين عقيده دارند كه اگر كسي بدون حلقه‌اي در بيني از دنيا برود، در زندگي ديگر دچار عذاب سخت خواهد شد. ممكن است يك خانم عصر جديد همة اينها را وحشيگري بداند، ولي خود او در عين حال گوشش را براي گوشواره سوراخ مي‌كند و گونه و لبانش را غازه مي‌مالد و موي زير ابرويش را برمي‌دارد و فرمژه مي‌زند و به چهره و گردن و بازو پودر مي‌مالد و پاي خود را در كفشهاي تنگ مي‌فشارد! جاشوان خالكوبيدة ما، از «وحشياني» كه در سفرهاي خود ديده‌اند، با غرور*

و با احساس دلسوزي نسبت به آن بينوايان پست سخن مي‌رانند؛ دانشجوي اروپايي كه از خود، نسبت به كساني كه تن خود را مي‌شكافته‌اند، اكراه نشان مي‌دهد، به زخمهايي كه در جنگ تن به تن برداشته مي‌نازد و آنها را علامت شرف و بزرگواري مي‌داند!

ظن غالب آن است كه لباس، در ابتدا، براي زينت ايجاد شده و بيشتر براي آن بوده است كه يا از ارتباط جنسي جلوگيري كند يا آن را تشديد كند، نه براي آنكه دافع سرما باشد يا عورت را بپوشاند. كيمبرها چنان عادت داشتند كه لخت و عريان روي برف بخوابند و بلغزند؛ هنگامي كه داروين بر يكي از فوئجيان از سرما رحمت آورد و لباس پنبه‌اي سرخ رنگي به او داد، آن مرد لباس را پاره پاره كرد و هر پاره را به يكي از ياران خود بخشيد و همه با آن تكه‌ها خود را زينت كردند؛ به گفتة كوك «اين مردم از برهنه بودن كمال خرسندي را دارند و همه در فكر زيبايي هستند.» همچنين زنان قبيله‌اي در اورنيوكو، هنگامي كه مبلغان مسيحي به آنان لباس مي‌دادند، آن لباسها را به شكل نوار پاره كرده، دور گردنهاي خود مي‌آويختند و مي‌گفتند كه «از لباس پوشيدن عار دارند.» يكي از مؤلفان راجع به مردم برزيل قديم مي‌نويسد كه معمولاً برهنه به سر مي‌برند، و بر گفتة خود چنين مي‌افزايد كه: «بعضي از آنان اينك لباس مي‌پوشند، ولي اين پوشيدن بيشتر از لحاظ جلفي است و از آن جهت كه مجبورند اين كار را بكنند، نه از آن جهت كه بخواهند خود را بپوشانند و ستر عورت كنند... به همين جهت، هر وقت از محل خود خارج مي‌شوند، لباسي كه مي‌پوشند فقط تا زير شكمشان را مي‌پوشاند، و باقي لباسها را در كوخ خود مي‌گذارند؛ بعضي از آنها عرقچيني نيز بر سر خود مي‌نهند.» هنگامي كه مقرر شد تا لباس، علاوه بر زينت، چيز ديگري باشد، نشانة اين گرديد كه زن لباس پوشيده شوهر دارد و نسبت به شوهر خود وفادار است؛ يا براي اين به كار رفت كه قالب جمالي زن را بهتر مجسم سازد. اغلب اوقات مشاهده مي‌كنيم كه زن سادة اوليه از لباس همان چيز را مي‌خواست كه زنان پيشرفتة عصرهاي بعد از آن مي‌خواهند؛ به اين معني كه مقصود وي آن نيست كه لباس برهنگي او را بپوشاند، بلكه چنان مي‌خواهد كه لباس لطف‌اندام او را در نظر ديگران آشكارتر نمايش دهد؛ راستي كه همه چيز در تغيير است، مگر زن و مرد!

هر دو جنس زن و مرد، پيش از آنكه به فكر پوشاندن خود بيفتند، در بند زينت خود بوده‌اند؛ بازرگاني اوليه كمتر به ضروريات مي‌پرداخت، بلكه عمل عمدة آن در خصوص ادوات زينت و اسباب بازي بود؛ جواهرات از كهنترين عناصر مدنيت به شمار مي‌رود، و در مقبره‌هايي كه از بيست هزار سال

pymansadeh@yahoo.com

قبل به يادگار مانده گردنبندهايي از صدف و دندان حيوانات يافته‌اند.57 زينت‌آلات، كه ابتدا ساده و كم‌حجم بوده، رفته رفته بزرگتر مي‌شده و هميشه در زندگي نقش عظيمي داشته است. زنان قبيلة گالا از انگشتريهايي استفاده مي‌كردند كه وزن هر يك سه كيلوگرم بود، و بعضي از زنان دينكا با خود پنجاه كيلوگرم جواهر و اسباب زينت همراه داشتند. يكي از زنان مجلل افريقايي از انگشتريهاي مسين بزرگي استفاده مي‌كرد كه در آفتاب گرم

و به همين جهت ناچار شد كنيزي به خدمت آورد كه بر او سايه افكند و در گرما او را باد بزند. ملكة طايفة وابونيا، در كنگو، به دور گردن خود حلقة مسيني داشته است به وزن ده كيلو، به همين جهت ناچار بوده است بيشتر اوقات را به حال دراز كشيده بر روي زمين به سر برد. زنان فقير، كه جواهرات سبك وزن داشتند، سعي مي‌كردند، در طرز راه رفتن، از كساني كه جواهرات سنگين وزن دارند تقليد كنند تا، به اين ترتيب، آبرويي به دست آورند.

بنابراين، بايد گفت كه نخستين علت پيدايش هنر ميلي است كه انسان به زيبا جلوه دادن خود دارد. اين كار در واقع شبيه است به عملي كه حيوانات در حين جفتگيري مي‌كنند، و حيوان نر بال و پر رنگين خود را در مقابل ماده مي‌گستراند. همان‌گونه كه حب ذات و حب محبوب، هر وقت شديد شود و از اندازه بگذرد، به دوستي تمام طبيعت سر مي‌زند، همان گونه هم، ميل ايجاد زيبايي از جهان شخصي تجاوز مي‌كند و تمام دنياي خارجي را فرا مي‌گيرد. روح بشر مي‌خواهد احساسات ضمير خود را با قالبهاي مجسم و مادي تعبير كند؛ به همين جهت است كه رنگ و شكل را وسيلة اين تعبير قرار مي‌دهد. به اين ترتيب، هنر وقتي آغاز مي‌كند كه انسان به فكر تزيين اشيا مي‌افتد؛ شايد نخستين مرحله‌اي كه انسان اين احساس خود را، در آن، لباس تجلي پوشانيده مرحلة كوزه‌گري بوده است. درست است كه چرخ كوزه‌گري، مانند خطنويسي و ايجاد حكومت، زاييدة دوره‌هاي تاريخي است، مردم اوليه – و اگر صحيحتر بخواهيم، زنان اوليه-، پيش از آنكه اين چرخ به وجود بيايد، توانسته‌اند صنعت كوزه‌گري را به مرحلة هنر برسانند، و با خاك و آب و دستهاي ماهر خود صورتهايي پرداخته‌اند كه عقل در آن حيران مي‌ماند؛ براي نمونه در اين خصوص، بايد از كوزه‌هايي كه مردم قبيلة بارونگا، در افريقاي جنوبي، يا هندشمردگان پوئبلو ساخته‌اند نام ببريم.

هنگامي كه كوزه‌گر بر روي ظرفهاي ساختة خود نقشهاي رنگيني نقش مي‌كرد، در واقع هنر نقاشي را به وجود مي‌آورد؛ چه، در نزد ملل اوليه، هنر نقاشي هنر خاصي به شمار نمي‌رفت، بلكه از متعلقات كوزه‌گري و مجسمه‌سازي محسوب مي‌شد. مردم فطري الوان مختلف را با گلهاي رس رنگارنگ مي‌ساختند: مثلا، ساكنان جزاير آندامان، براي ساختن رنگ، گل اخرا را با روغن يا پيه مخلوط مي‌كردند. و با اين رنگها سلاح و اثاث خانه و ظروف و لباسها و حتي خانه‌هاي خود را رنگ مي‌زدند. بسياري از قبايل شكارورز افريقا يا اقيانوسيه، بر ديوار غارها يا بر روي سنگهاي نزديك مساكن خود، تصاويري بسيار عالي از حيواناتي كه در شكار آنها بوده‌اند رسم كرده‌اند كه هنوز باقي است.

مجسمه‌سازي نيز، مانند نقاشي، از فن كوزه‌گري نتيجه شده: كوزه‌گر بزودي دريافت كه نه فقط مي‌تواند ظرفهاي مفيد بسازد، بلكه ممكن است صورت و مجسمه‌اي از اشخاص را تهيه كند كه به عنوان طلسم و جادو به كار رود؛ پس از آن، كم‌كم، به اين فكر افتاد كه خود اين صورتهاي ساخته شده مي‌تواند وسيلة حظ بصر باشد و زيبايي را نمايش دهد. اسكيموها، با شاخ گوزن و عاج فيلهاي دريايي، مجسمه‌هاي كوچك حيوان و انسان را مي‌سازند. همين‌طور انسان اوليه احتياج داشت كه كوخ خود را با علامتي ممتاز سازد،يا پاية توتم پاگوري را با مجسمة كوچكي، كه نمايندة معبود يا مردة

pymnsetdreh@yahoo.com

اوست، مشخص كند. اول به اين اندازه راضي بود كه خطوط صورت را بر روي چوب نقش كند، پس از آن به ساختن

مجسمهٔ سر پرداخت، و سپس به اين فكر افتاد كه تمام قطعه چوب را به شكل مجسمه بتراشد؛ از همين عمل، كه براي مشخص ساختن گور پدران آغاز شده بود، عمل مجسمه‌سازي به صورت هنري پيدا شد. به همين ترتيب است كه مردم قديم جزيرهٔ ايستر مجسمه‌هاي عظيمي بر روي مقابر مردگان خود نصب كرده‌اند كه هر مجسمه فقط از يك قطعه سنگ ساخته شده؛ صدها از اين مجسمه‌ها موجود است كه بلندي بعضي از آنها به شش متر مي‌رسد؛ و در ميان آنها – كه افتاده و خرد شده – مجسمهٔ تا 18 متر هم ديده‌اند.

آيا فن معماري چگونه پيدا شده است؟ البته نمي‌توان اين اسم را بر عمل ساختن كوخهاي گلي دوره‌هاي اوليه اطلاق كرد، چه مقصود از معماري تنها ساختن خانه نيست، بلكه منظور از اين كلمه ساختمان بناهاي زيبا و عالي است. مي‌توان چنين تصور كرد كه معماري از روزي پيدا شده كه مردي يا زني به فكر آن افتاده است كه خانه‌اي كه مي‌سازد، علاوه بر اينكه براي زندگي مفيد باشد، از لحاظ ظاهر هم زيبا و دلپسند باشد. و شايد اين فكر تزيين خانه، پيش از آنكه به خانه‌هاي مسكوني تعلق گرفته باشد، در مورد مقابر عملي شده باشد؛ در همان حين كه. از ميلهٔ تنكاري بالاي گور، فن مجسمه‌سازي بيرون آمده، خود گور نيز به صورت معبد درآمده است؛ چه مردگان، در نزد ملل اوليه، مهمتر و قويتر از زندگان به شمار مي‌رفته‌اند. علاوه بر آن. مردگان، ناچار، براي ابد در يك خانه سكونت مي‌كنند، در صورتي كه زندگان دايما از اينجا به آنجا مي‌روند و خانهٔ دايمي چندان به كارشان نمي‌خورد.

قطعي است كه انسان، از زمانهاي بسيار دور، و شايد پيش از آنكه به فكر مجسمه‌سازي و بناي مقبره بيفتد، از نغمات لذت مي‌برده و از بانگ و چهچههٔ حيوانات و جستن و منقار كوفتن آنها تقليد كرده و، از اين ميان، به آواز و رقص پي برده است؛ شايد هم، مثل حيوان، پيش از آنكه به سخن درآيد، به آواز خواندن پرداخته باشد؛ و بعيد نيست كه فن رقصيدن درست معاصر با آواز خواندن بوده باشد. در واقع هيچ هنري نيست كه بيشتر و بهتر از رقص خصوصيتها و اخلاق مردم اوليه را جلوه‌گر سازد: رقص به قدري تكامل و تغيير پيدا كرده و از سادگي اولية خود دور شده و حالت تعقيد پيدا كرده كه رقصهاي مردم متمدن هرگز به پاي آن نمي‌رسد. جشنهاي بزرگ، در ميان قبايل، با رقص دسته‌جمعي يا انفرادي آغاز مي‌شود؛ همين طور جنگهاي بزرگ با گامها و سرودهاي جنگي شروع مي‌گردد؛ و اجتماعات بزرگ ديني آميخته‌اي از آواز و نمايش و رقص است. آنچه امروز در نظر ما بازي و تفريح به نظر مي‌رسد، بيگمان، براي انسان اوليه از امور جدي به شمار مي‌رفته است؛ هنگامي كه مي‌رقصيدند، تنها قصدشان خوشگذراني و لذت نبوده، بلكه مي‌خواستند به طبيعت و خدايان چيزهايي را تلقين كنند و، به وسيلهٔ رقص، طبيعت را به خواب مغناطيسي درآورده، به زمين دستور دهند كه حاصل خوبي به بار آورد. سپنسر ريشهٔ رقص را در تشريفاتي مي‌داند كه هنگام بازگشت يك رئيس پيروز شده از ميدان جنگ به موقع اجرا گذاشته مي‌شده؛ ولي فرويد آن را تعبيري طبيعي از شهوات جنسي مي‌داند و مي‌گويد كه رقص فني است كه، به شكل دسته‌جمعي، حس عشق را برمي‌انگيزد. اگر به اين دو، نظرية محدود سابق خود را، كه رقص از جشنها و آداب و مناسك ديني توليد شده، بيفزاييم و هر سه نظريه را، با هم، ريشهٔ پيدايش رقص بدانيم، گويا به بهترين توجيه در اين باره رسيده باشيم.

مي‌توان گفت كه نواختن آلات موسيقي، و هنر نمايش نيز از رقص توليد شده است؛ ظاهراً ميل

اينكه رقص آهنگ خاصي داشته باشد و، در فواصل معين، اصوات اضافي با آن همراهي كند و اثرش را شديدتر سازد سبب پيدايش آلات موسيقي شده است؛ كما اينكه، براي نيرومند ساختن احساسات

pymansetareh@yahoo.com

وطني يا جنسي به وسيلة بانگها يا نغمات موزون، پيدا شدن چنين اسبابهايي ضروري مي‌نموده است. البته اصواتي كه از آلات موسيقي اوليه مي‌توانسته‌اند بيرون بياورند محدود بوده، ولي اين ادوات، از لحاظ نوع و شكل، صورتهاي بيشماري داشته است. انسان اوليه تمام موهبت خود را به كار انداخته و از شاخ، پوست، صدف، عاج حيوانات، برنج، مس، خيزران، و چوب انواع مختلف بوق، طبل، ني، شيپور، سنج، زنگ، و غيره ساخته و اين آلات مختلف را با رنگها و نقشها و كنده‌كاريها زينت بخشيده است. از زه كمان قديمي دهها نوع آلات موسيقي درست شده، كه ساده‌ترين آنها چنگ كهن است كه امروز به صورت عالي ويولون و پيانو درآمده است. كم‌كم، در ميان قبايل كساني پيدا شدند كه كارشان رقصيدن و آواز خواندن بود، رفته رفته، مردم، به صورت مبهمي، مفهوم گام موسيقي را فهميدند؛ تقريباً همة گامهايي كه مورد استعمال آن مردم بود از نوع گام مينور بوده است.

انسان «وحشي»، از تركيب موسيقي و آواز و رقص، هنر نمايش و اپرا را ابداع كرد. در ميان مردم اوليه، رقص در بيشتر اوقات حالت تقليدي داشته و از تقليد حركات حيوان و انسان تجاوز نمي‌كرده است؛ رفته رفته، براي آن ترقي حاصل شد، و به وسيلة آن افعال و حوادث را موضوع تقليد در رقص قرار دادند. بعضي از قبايل استراليا رقص جنسي خاص داشتند: اطراف گودالي را شاخه‌هاي درخت مي‌نشاندند و آن را رمزي از فرج زن قرار مي‌دادند، پس از آن، به حركات عاشقانة رقص پرداخته، نيزه‌هاي خود را به طرف گودال دراز مي‌كردند و، به اين ترتيب، عمل جنسي را نمايش مي‌دادند؛ بوميان شمال غربي استراليا مرگ و زنده شدن پس از مرگ را به شكل خاصي نمايش مي‌دادند كه فقط از لحاظ سادگي با نمايشهاي معمايي قرون وسطي يا نمايشهاي عاطفي عصر جديد متفاوت بود: رقص‌كنندگان، با حركات ماهيمي، سر خود را به طرف زمين خم مي‌كردند و آن را در ميان شاخه‌هاي درختي كه در دست داشتند پنهان مي‌ساختند و، به اين ترتيب، مرگ را مجسم مي‌كردند؛ در اين هنگام، رئيس دسته اشاره‌اي مي‌كرد و همه ناگهان سر برمي‌داشتند و با شدت و حدتي به رقص و خواندن مي‌پرداختند و، با اين عمل خود، بعث و زندگي دوباره را نمايش مي‌دادند. به اين شكل، يا نظاير آن، هزاران گونه نمايش صامت (پانتوميم) انجام مي‌دادند تا بزرگترين حوادث قبيله يا كارهاي حيات يك فرد را مجسم سازند. هنگامي كه نغمه‌پردازي از اين گونه نمايشها جدا مي‌شد، رقص به تئاتر مبدل گرديد، و به اين ترتيب يكي از بزرگترين صورتهاي هنري در عالم پيدا شد.

بدين گونه است كه مردم غيرمتمدن قالبها و صور و مباني مدنيت را طرحريزي كرده‌اند. اكنون، چون نظري به مجموع آنچه دربارة فرهنگ اوليه گفته شد بيندازيم، خواهيم ديد كه در ضمن آن، تمام عناصر و اجزاي مدنيت موجود است، جز دو عنصر، كه يكي خطنويسي است و ديگري حكومت و دولت. اصول و مبادي حيات اقتصادي ما، از شكار و ماهيگيري و چوپاني و كشاورزي و حمل و نقل و بنايي و صناعت و تجارت و امور مالي، همه در آن دوره‌ها پيدا شد؛ همچنين تمام سازمانهاي سياسي ساده، يعني عشيره و خانواده و اتحادية قريه و قبيله، در اين مرحله از زندگاني بشري ريشه گرفت؛ در همين دوره‌هاست كه آزادي و نظم، يعني اين دو عنصر متضادي

كه تمام مدنيت بر گرد آنها مي‌چرخد، براي اولين مرتبه، با يكديگر سازگاري پيدا كردند. در همين مراحل اوليه است كه قانون و عدالت آغاز كرد و اصول اخلاق، كه عبارت از تربيت كودكان و انتظام عمل جنسي و تلقين شرافتمندي و حفظ آبرو و مراعات آداب سلوك و دوستي است، ظاهر گرديد؛ همچنين شالودة دين گذاشته شد و، از بيم و اميد مبتني بر آن، تكيه‌گاهي براي اخلاق و حفظ اجتماع فراهم آمد؛ سخن گفتن پيش رفته و زبانهاي مفصل و پرطول و تفصيل از آن بيرون آمد؛ جراحي و پزشكي آغاز كرد و طليعة محقر علوم و ادبيات و هنرها ظاهر شد. از همة اينها بالاتر اين است كه، در مراحل اوليه، ابداع شگفت‌انگيزي صورت گرفته و، از جهان پريشان و درهم، نظم و قاعده‌اي بيرون آمد، و هر روز راهي تازه، از زندگاني حيواني به سوي حيات انسان فرزانه و حكيم، باز شده

pymnsoreh@yahoo.com

است. اگر همين «وحشيان» نبودند و صدهزار سال وقت را صرف تجربه و تجسس نمي‌كردند، هرگز ممكن نبود كه مدنيتي بر روي زمين پيدا شود. ما، تقريباً، همه چيز خود را به آنان مديونيم، همان‌گونه كه يك بچة خوشبخت، و حتي يك بچة منحط از والدين خود ثمرة زحمات فراوانشان را به ميراث مي‌برد و به فرهنگ و امنيت و آسايش خاطر مي‌رسد.

فصب ششم

ماقبل تاريخ و آغاز مدنيت

I-فرهنگ عصر ديرينه سنگي (حجر قديم)

منظور از مطالعة ماقبل تاريخ – داستان علم باستانشناسي

شايد در آنچه تاكنون گفته‌ايم آن اندازه دقت را كه لازم بوده است به عمل نياورده باشيم، و ممكن است اين فرهنگهاي اوليه، كه آنها را به عنوان اصول مدنيت موجود مورد بحث قرار داديم، عين آن عناصري نباشد كه مدنيت ما از آن نتيجه شده است؛ آيا ممكن نيست كه آن فرهنگهاي اوليه بازمانده‌هاي تحليل رفتة فرهنگهاي عاليتري باشد كه هنگام از بين رفتن دوره‌هاي يخچالي و حركت انسان از منطقة استوايي به منطقة معتدلة شمالي برجاي مانده است؟ ما تاكنون مي‌خواستيم اين نكته را فهم كنيم كه تمدن به صورت كلي چگونه ايجاد مي‌شود و صورت خاصي به خود مي‌گيرد، اينك مي‌خواهيم اصول و مباني مدنيت مخصوص خود را در دوران ماقبل تاريخ مورد مطالعه قرار دهيم. مي‌خواهيم بدانيم كه به چه كيفيت انسان ماقبل تاريخ مقدمات تمدن تاريخي را فراهم آورده است؛ البته بحث ما در اين باب بسيار خلاصه خواهد بود، چه اين بحث با غرضي كه داريم، و اين كتاب را براي خاطر آن نوشته‌ايم، ارتباط فراوان ندارد. مي‌خواهيم بدانيم كه چگونه انسان جنگل يا انسان غار پيش‌رفته و به صورت معمار مصري، منجم بابلي، پيغمبر عبري، فرماندار ايراني، شاعر يوناني، مهندس رومي، مرتاض هندي، هنرمند ژاپني، يا حكيم چيني درآمده است. براي اين كار بايد علم مردمشناسي را از راه باستانشناسي مورد مطالعه قرار داده، به سير خود ادامه بدهيم تا به دورة تاريخي برسيم.

اكنون جويندگان مختلف، در تمام سطح زمين، مشغول كاوش و تفحص هستند: دسته‌اي به آرزوي يافتن طلا؛ گروهي به قصد پيدا كردن نقره يا آهن يا زغال‌سنگ، و عدة فراواني براي خاطر دانايي و رسيدن به علم و معرفت. راستي بسيار شگفت‌انگيز است كه عده‌اي در فكر آن هستند كه آلات و افزارهاي عصر سنگي را از داخل زمين در اطراف رودخانة سوم،

و با گردنهاي كشيده چشم به سقف غارهاي ماقبل تاريخي مي‌دوزند و تصاوير درخشاني را كه بر آنجاها رسم شده مورد مطالعه قرار مي‌دهند؛ دسته‌اي ديگر جمجمه‌هاي قديمي را از گورهاي چو-كو-تين بيرون مي‌آورند و شهرهاي مدفون شده را در موهنجودارو يا يوكاتان اكتشاف مي‌كنند؛ خاكها و خرابيهاي قبور مصري را، كه بر نبش‌كنندگان آنها لعنت فرستاده‌اند، با سبد و زنبيل برمي‌دارند و از چهرة كاخهاي مينوس و پريام گرد مي‌افشانند و از خرابه‌هاي تخت‌جمشيد پرده برمي‌دارند و در

pymnsetareh@yahoo.com

سرزمين افريقا، به اميد رسيدن به بازمانده‌هايي از كارتاژ، حفاري مي‌كنند و در جوف جنگلها به معابد آنگكور مي‌رسند. در سال 1839، در شهر آبويل فرانسه، بوشه دپرت براي نخستين بار به آثار و ادواتي از عصر حجر دست يافت، و مدت نه سال مورد سخرية همه مردم قرار گرفت؛ چه همه در آن زمان خيال مي‌كردند كه وي دچار فريبي شده است. در 1872، شليمان با پول خود، و حتي با دست خود، جديدترين شهر، از شهرهايي كه متوالياً در تروا ساخته شده بود، را از زير خاك بيرون آورد؛ او هم با خندة ترديدآميزي مورد استقبال عصر خود قرار گرفت. در هيچ قرني، توجه به تاريخ به اندازة قرني نبوده است كه پس از مسافرت شامپوليون جوان، در مصاحبت ناپلئون جوان، به مصر (در سال 1796) واقع مي‌شود؛ امپراطور جوان از مصر دست خالي بازگشت، ولي شامپوليون، هنگام بازگشت، تمام مصر و گذشته و حال آن را در مشت خود داشت. از آن زمان است كه هر نسلي مدنيتها و فرهنگهاي تازه را اكتشاف مي‌كند و گام تازه‌اي براي رسيدن به معرفت بيشتر دربارة انسان، و تكامل او بر سطح زمين، برمي‌دارد. در زندگي نوع بشر سفاك و خونريز، هيچ چيز زيباتر از اين كنجكاوي شريف و اين تمايل خستگي‌ناپذير و حريصانه براي رسيدن به علم و دست يافتن به معرفت وجود ندارد.

1. مردم عصر ديرينه سنگي

اوضاع زمينشناختي – اشكال و نژادهاي مختلف بشر

تاكنون كتابهاي فراوان و بزرگي نوشته شده تا اطلاعاتي كه راجع به انسان اوليه در دست است در معرض مطالعه گذاشته شود و، در عين حال، بي اطلاعي ما نسبت به آن مردم زير پردة اين نوشته‌ها مخفي بماند. ما اين كار را به علوم ديگري كه مبتني بر فرض و تخيل است وامي‌گذاريم تا دربارة انسان دو عصر ديرينه سنگي و نوسنگي آنچه به نظرشان مي‌رسد بگويند؛ آنچه اينك در صدد آن هستيم اين است كه معلوم داريم دو تمدن ديرينه سنگي و نوسنگي چه تأثيري در فرهنگ و زندگي معاصر ما داشته‌اند.

آنچه بايد در متن و زمينة اين داستان مورد نظر ما قرار گيرد آن است كه زمين آن روزگار با زميني كه اينك ما زندگي‌گذران خود را بر آن مي‌گذرانيم بسيار تفاوت داشته است. بدون شك، زمين آن روزگاران در زير فشار امواج يخ، كه گاه به گاه آن را تحت فشار قرار مي‌داده، مي‌لرزيده، به همين

جهت منطقه‌اي كه اكنون منطقة معتدله نام دارد، در طول مدت هزاران سال، در حكم منطقة منجمده بوده است؛ در تحت اثر همين فشار يخ متحرك بوده است كه توده‌هاي بسيار عظيم سنگ، همچون هيمالايا و آلپ و پيرنه، برجاي مانده است. اگر نظريه‌هاي ناپايدار علمي را بپذيريم، بايد بگوييم موجودي كه، پس از آموختن تكلم، انسان ناميده شده، يكي از انواع حيواناتي است كه توانسته است پس از آن همه قرنهاي يخبندان، در نتيجة سازگار كردن خود با محيط باقي بماند. هنگامي كه، در فترت ميان عصرهاي يخبندان، يخچالها واپس مي‌كشيده‌اند، اين مخلوق شگفت‌انگيز به آتش دست يافته و توانسته است با هنر سنگتراشي و استخوان‌تراشي اسبابها و آلاتي بسازد و راه را براي رسيدن به تمدن هموار كند.

اكنون آثار و بقاياي به دست آمده است كه، با وجود شك و ترديدهايي كه در تاريخ آنها مي‌شود، مي‌توان گفت مربوط به اين انسان ماقبل تاريخ است. در سال 1929 يك عالم ديرينشناس چيني به نام و.س.پي در غاري در چو-كو-تين، در شصت كيلومتري پيپينگ، جمجمه‌اي به دست آورد كه

pymnsetareh@yahoo.com

دانشمنداني چون آبه بروي و اليت سميت آن را جمجمة انساني مي‌دانند؛ نزديك آن جمجمه آثار آتش و سنگهايي به دست آمد كه، بدون شك، توسط انسان به كار مي‌رفته است؛ همراه استخوانهاي آن انسان، استخوانهاي جانوراني هم يافتند از دورة پلئيستوسن، كه زمان آن را يك ميليون سال قبل تخمين مي‌زنند. عقيدة عمومي بر اين است كه جمجمة پكن قديميترين جمجمة بشري، و افزارهايي كه با آن يافته شده كهنه‌ترين دست‌افزار انساني است. نيز داوسن و وودوارد، در پيلتداون، در ايالت ساسكس انگلستان، به سال 1911 استخوانهايي به دست آوردند كه ممكن است انساني باشد؛ همينهاست كه اكنون به نام «انسان پيلتداون»، يا ائوآنتروپوس (به معني انسان سنگ)، ناميده مي‌شود و تاريخ آن را ميان يك ميليون تا 125 هزار سال قبل از ميلاد تخمين مي‌زنند. نسبت به استخوان جمجمه و استخوانهاي راني كه در 1891، در جاوه، و استخوان فكي كه در 1907 در هايدلبرگ يافت شده نيز چنين حدسهايي مي‌زنند. كهنه‌ترين سنگواره‌اي كه بدون شك و ترديد انساني است، در نئاندرتال، نزديك دوسلدورف آلمان، در سال 1857 پيدا شده، و ظاهراً مربوط است به 40000 سال قبل از ميلاد – استخوانهاي انسان ديگري كه در بلژيك و فرانسه و اسپانيا و حتي در سواحل درياي جليل (فلسطين) يافت شده شبيه آن است – و همة اين اكتشافات علما را بر آن داشته است كه تصور كنند نوعي از انسان، به نام «انسان نئاندرتال»، در حدود 40000 سال قبل، در تمام اروپا زيست مي‌كرده است؛ اين نوع انسان هرتاه قد بوده، ولي ظرفيت جمجمه‌اش 1600 سانتيمترمكعب، يعني 200 سانتيمترمكعب از جمجمة انسان عصر حاضر بيشتر بوده است.

چنين به نظر مي‌رسد كه در حدود 20000 سال قبل از ميلاد مسيح، اين نوع بشري منقرض شده و انسان ديگري به نام «انسان كرو – مانيون» جانشين آن شده است؛ خود اين اسم اشاره به غاري است

<"FACE="Lotus

pymansetareh@yahoo.com

<"FACE="Lotus

pymansetareh@yahoo.com

pyrenetaren@yahoo.com

انسان ماقبل تاریخ

فرهنگها	محل یافتن آثار	بلندی قامت به متر	ظرفیت جمجمه به سانتیمتر مکعب	تاریخ ق قبل از م
	چو-کو-تین (در چین)	۱،۷۳ متر	۹۵۰	۰۰۰
	تزدیک ترینیل (در جاوه)			۰۰۰
	هایدلبرگ (آلمان)			۰۰۰
ماقبل شلی	ساسکس (انگلستان)		۱۳۰۰	۰۰۰
شلی	شل (فرانسه)			۰۰۰
آشولی	سنت – آشول (فرانسه)	۱،۶۰ متر		۰۰۰
موستری	آلمان و موستیه (فرانسه)	۱،۶۰ متر	۱۶۰۰	۰۰۰
اوریناکی	اوریناک (فرانسه)		۱۶۰۰	۰۰۰
سولتره‌ای	سولوتره (فرانسه)			۰۰۰
ماگدالنی	مادلن (فرانسه)	۱،۸۲ متر	۱۵۹۰	۰۰۰
آزیلی	ماس در آزیل (فرانسه)			۰۰۰
فضولات مطبخ	دانمارک و غیره			۰۰۰
آبنشینها	روبنهاوزن، سویس			۰۰۰
نخستین تمدنها	بین‌النهرین، مصر و غیره			۵۰۰
	(انسان اروپای جدید)	۱،۶۰ متر	۱۴۵۰	

به همین نام، در درة دوردوني فرانسه، که به سال 1868 نخستین آثار این نوع انسان در آنجا به دست آمده است. بقاياي انساني از این نوع، که مربوط به همان زمان است، در جاهاي مختلفي از فرانسه و سویس و آلمان و ویلز و بریتانیا نیز پیدا شده، و همه نمایندة نژاد نیرومندي است که قدبلندي میان 1/78 و 1/93 متر داشته و ظرفیت جمجمه‌اش بین 1590 و 1715 سانتیمترمکعب بوده است. انسان کرو – مانیون نیز، مانند انسان نئاندرتال، «انسان غار» نامیده مي‌شود؛ از آن جهت که بقاياي این انسان در غارها به دست آمده، ولي این نکته دلیل آن نیست که آن انسانها، منحصراً، در غارها به سر مي‌برده‌اند؛ شاید این، خود، يك شوخي تصادف باشد، که تنها استخوان مردمي که در غار مي‌زیسته، یا در آنجا مرده‌اند، به دست علماي آثار باستاني افتاده باشد. مطابق نظریه‌اي که امروز مورد قبول است، این نژاد عالي از آسیا به اروپا هجرت کرده‌اند؛ و چنین تصور مي‌رود که، هنگام مهاجرت، از افریقا گذشته و از خشکیهایي که تصور مي‌کردند افریقا را به ایتالیا و اسپانیا متصل مي‌سازد وارد اروپا شده باشند. طرز توزیع آثاري که از این انسان به دست آمده نشان مي‌دهد که دهها، بلکه صدها، سال این مردم با انسان نئاندرتال در جنگ و ستیز بوده، تا آخر توانسته اروپا را از دست مالکان اصلي خود خارج سازد؛ شاید نزاعي که همیشه بین فرانسه و آلمان وجود داشته و دارد با این ریشة تاریخي

بي‌ارتباط نباشد. به هر صورت، در پايان كار، انسان كرو – مانيون انسان نئاندرتال را از روي زمين اروپا برانداخت؛ از همين نژاد اساس نژاد اروپاي غربي پيدا شد، و همين نژاد است كه بناي تمدني را كه ما اكنون وارث آن هستيم طرحريزي كرد.

آثار فرهنگي اين نژاد بشري، و همچنين ساير نژادهاي عصر ديرينه سنگي، بر حسب محلي كه در مملكت فرانسه به آن آثار دسترسي پيدا شده، به هفت دسته تقسيم مي‌شود؛ در هر هفت دسته، افزارسنگي انسان غيرصيقلي بوده. سه دستة اول آن نمايندة فترتي است كه ميان دو عصر يخبندان سوم و چهارم وجود داشته است.

1. *«فرهنگ يا تمدن ماقبل شلي»، كه تاريخ آن حدود 125000 سال قبل از ميلاد است. سنگهايي كه از اين دسته به دست آمده بسيار كم دستكاري شده، و چنان مي‌نمايد كه آنها را به حال طبيعي سنگي خود به كار مي‌برده‌اند. چون، در بين اين سنگها، سنگهاي زيادي پيدا شده كه دستگيره‌اي متناسب با مشت دست انسان دارد، و در طرف ديگر آن نوك يا كنار برنده‌اي ديده مي‌شود، به اين جهت، بسياري از دانشمندان افتخار ساختن نخستين آلتي را كه اروپاييان هنوز به كار مي‌برند، و عبارت از مشتة سنگي يا بوكس سنگي است، به انسان دورة ماقبل شلي مي‌دهند.*
2. *«فرهنگ و تمدن شلي»، با تاريخي حدود 100000 سال قبل از ميلاد؛ در اين دسته مشت سنگي بيشتر دستكاري شده و شكل بادام را پيدا كرده و براي دست گرفتن متناسبتر شده است.*
3. *«فرهنگ آشولي»، كه تاريخ آن حدود 75000 سال قبل از ميلاد است و آثار فراواني از آن در اروپا، گرونلاند، ايالات متحدة امريكا، كانادا، مكزيك، افريقا، خاور دور، هند، و چين به دست آمده. علاوه بر آنكه مشت سنگي كاملتر شده، افزارهاي ديگر، مانند چكش، سندان، رنده، سر پيكان، سرنيزه، و چاقو نيز به وسيلة انسان با سنگ فراهم آمده، و مثل اين است كه اين صناعت بشري با فعاليت پيشرفت مي‌كرده است.*
4. *«فرهنگ موستري»، كه بقاياي آن، در تمام قاره‌ها، آميخته با بقاياي انسان نئاندرتال ديده مي‌شود، و تاريخ آن حدود 40000 سال قبل از ميلاد است. در اين دسته كمتر به مشت*

سنگي برمي‌خوريم، گويي ديگر دورة آن سپري شده و از مد افتاده است. افزارهاي اين دسته از يك لايه سنگ ساخته شده و تيزتر و سبكتر از مشت سنگي، و خوش تركيبتر از آن است؛ چنان مي‌نمايد كه با دستي ساخته شده كه بيشتر به قواعد هنر آشنايي دارد. چون در دورة پلئيستوسن، در فرانسة جنوبي، يك طبقه بالاتر بياييم، به آثار فرهنگ ذيل برمي‌خوريم.

5- «فرهنگ اورينياكي»، تقريباً 25000 سال قبل از ميلاد. اين دسته نمايندة نخستين صنايع يخبندان، و همچنين نخستين فرهنگ شناخته شده از انسان كرو-مانيون است؛ در اينجا افزارهاي استخواني، مانند سوزن و مصقل و چيزهاي ديگر، به آلات سنگي اضافه مي‌شود. اولين شكل هنر، با كندن نقشهاي ابتدايي بر روي سنگ يا مجسمه‌هاي ساده، كه غالب آنها مجسمة زن لخت است، آشكار مي‌شود.

6- «فرهنگ سولوتره‌اي»، مربوط به 20000 سال قبل از ميلاد، كه آثار آن در فرانسه و اسپانيا و چكوسلواكي و لهستان به دست آمده. در اين دسته، بر اسلوبهاي دورة اورينياكي، ادوات ديگري چون درفش و رنده و مته و اره و نيزه و سرنيزه اضافه مي‌شود؛ با استخوانهاي نازك، سوزنهاي تيز و باريك ساخته شده، و از شاخ گوزن آلات فراوان تهيه شده است. بر روي شاخ گوزن تصاويري از

pymansetareh@yahoo.com

حيوانات كنده‌كاري شده به دست آمده كه از نقاشيهاي دورة سابق عاليتر است. هنگامي كه انسان كرو-مانيون به بالاترين مراحل تكامل خود رسيد، فرهنگ ماگدالني روي كار آمد.

7- «فرهنگ ماگدالني»، كه در تمام نواحي اروپا، حدود 16000 سال قبل از ميلاد پيدا شده، وجه امتيازش آلات و افزارهاي دقيق و متنوعي است كه با عاج و استخوان و شاخ ساخته‌اند، مخصوصاً سنجاقها و سوزنهاي ساخته شده به حد كمال رسيده است. در اين فرهنگ از لحاظ هنر نقاشي، عصر نقاشيهاي آلتاميرا، شاهكار هنري انسان كرو-مانيون بوده است.

در همين فرهنگهاي مختلف عصر ديرينه سنگي است كه انسان ماقبل تاريخ شالودة صنايعي را كه در تمام اروپا، تا هنگام انقلاب صنعتي، وجود داشته ريخته است؛ آنچه بيشتر در رسيدن اين فرهنگها به تمدن كلاسيك و تمدن دورة جديد كمك كرده، طرز انتشار و توزيع صنايع عصر ديرينه سنگي بوده است. جمجمة انساني، و تصاويري كه در غارهاي رودزيا در 1921 به دست آمداه، و افزارهايي كه دمورگان در 1896 در مصر پيدا كرد، و بازمانده‌هاي عصر ديرينه سنگي، در ناحية فيوم مصر، و اكتشافات خليج ستيل، در افريقاي‌جنوبي، همه، دليل بر آن است كه هنر عصر سنگ شكسته در «قارة تاريك» همان مراحلي را پيموده كه در اروپا نيز پيموده است حتي بعضيها، در نتيجة يافتن آثاري شبيه به آثار فرهنگ اورينياكي در تونس و الجزاير، به اين نظريه رسيده‌اند كه اصل اين فرهنگ افريقايي است، و نژاد كرو-مانيون اروپايي اصل افريقايي دارد آثار عصر ديرينه سنگي، علاوه بر آنچه گفته شد، در سوريه، هند، چين، سيبري، و نواحي ديگر آسيا نيز به دست آمده است. اندروز، و كساني از مبلغان مسيحي پيش از او، در مغولستان به چنين آثاري دست يافته‌اند. همچنين در حفاريهاي فلسطين استخوانهاي انسان نئاندرتال و تبرهاي سنگي موستري و اورينياكي پيدا شده، و، چنانكه قبلا گفتيم، بتازگي كهنترين آثار انساني در پيپينگ به دست آمده است. در نبراسكا اسبابهايي به دست آمده كه ميهن‌پرستان متعصب تاريخ آن را 500000 سال قبل از ميلاد تخمين مي‌زنند؛ همچنين، در اوكلاهوما و مكزيك جديد، سرنيزه‌هايي پيدا شده كه تاريخ ساخته شدن آنها را 350000 سال قبل از

از چه فاصلة عظيمي گذشته تا از صورت انسان ماقبل تاريخ به صورت نخستين انسان دورة تمدن رسيده است.

2- صنعت و هنر در عصر ديرينه سنگي

افزارها – آتش – نقاشي – مجسمه‌سازي

اگر براي پي بردن به طرز زندگي مردم عصر ديرينه سنگي به ذكر آلاتي كه انسان آن دوره ساخته است توجه كنيم، بسيار شايسته‌تر از آن است كه عنان خيال و تصور را بازگذاريم و از اين راه پيش برويم. طبيعي است كه نخستين آلتي كه مورد استفادة انسان قرار گرفت مشتة سنگي بوده است، و حيوانات متعددي توانسته‌اند استعمال اين آلت سنگي را به انسان بياموزند. چنين است كه مشته – يعني قطعه سنگي از يك طرف تيز و نوك‌دار و از سوي ديگر مدور و قابل دست گرفتن و در مشت نگاه داشتن -، براي انسان اوليه، كار چكش، تبر، قيچي، گزن، كارد، اره... همه را مي‌كرده؛ هم‌اكنون كلمة انگليسي hammer، كه به معناي چكش است، از حيث ريشة لغت، به معني سنگ است. بتدريج، افزارهايي كه نام آنها را برديم از اين افزار منحصر به فرد نخستين منشعب گرديده است: سوراخهايي در آن كردند و دسته‌اي به آن متصل ساختند؛ يا با پيوستن دندانهاي حيوانات به آن، اره را اختراع كردند؛ و با متصل كردن شاخه‌هايي به آن، سرنيزه و خنجر و چنگال ساختند؛ انسان از سنگ لب‌تيزي

pyrenetarenoyano.com

كه آن را براي پوست كندن حيوانات به كار مي‌برده، هنگامي كه اين سنگ كمي تو گود بوده، بيل و كج بيل را درست كرده است؛ سنگ خشن و زبر را چون سوهان به كار مي‌برده؛ با گذاشتن سنگ در فلاخن و پرتاب كردن آن، سلاحي به دست انسان افتاده كه مدتها از آن بهره مي‌گرفته و آن را با خود به دورة مدنيت كلاسيك همراه آورده است. هنگامي كه انسان عصر ديرينه سنگي، علاوه بر سنگ، بر استخوان و چوب و عاج دست يافت، مجموعة بسيار متنوعي از اسلحه و آلات براي خود آماده كرد: مصقل، هاون، تبر، رنده، گزن، مته، چراغ، كارد، قيچي، سرنيزه، سندان، درفش، خنجر، قلاب ماهيگيري، گاوه، سنجاق، و بيشك بسياري چيزهاي ديگر. انسان، هر روزي كه مي‌گذشت، علم و دانش و معرفت تازه‌اي پيدا مي‌كرد و غالباً، با هوشي كه داشت، آنچه را بر حسب تصادف به آن برخورد مي‌كرد به يك اختراع سودمند مبدل مي‌ساخت.

ولي اكتشاف بزرگ انسان دست يافتن به آتش است؛ به عقيدة داروين شايد سنگهاي تفتة آتشفشانها نخستين عاملي بوده است كه به انسان ماهيت آتش را شناسانيده است. به گفتة اشيل نمايشنامه‌نويس يوناني، پرومته نخستين كسي بود كه شاخة انقوزه را در دهانة آتشفشان روشن جزيرة لمنوس مشتعل كرد. در ميان آثاري كه از انسان نئاندرتال به دست

افروخته از 40000 سال مي‌گذرد انسان كرو-مانيون سنگها را گود مي‌كرده و در آنها چربي مي‌ريخته و روشن مي‌كرده؛ به همين جهت، بايد گفت كه چراغ نيز جزو اختراعات اولية بشر است. شكي نيست كه آتش عاملي بوده است كه به انسان نيروي پايداري در مقابل هجوم يخچالهاي پيشرو مي‌بخشيده و، در عين حال، او را براي تأمين امنيت شب و هنگام خواب و راحت، مجهز مي‌ساخته است؛ همان اندازه كه انسان به آتش احترام مي‌گذارده و آن را مورد پرستش قرار مي‌داده، جانوران از آن مي‌ترسيده و از نزديكي به آن پرهيز مي‌كرده‌اند. همين آتش است كه به وسيلة آن انسان بر تاريكي پيروز شده و از ترس خود كاسته است؛ كاهش ترس انسان يكي از رشته‌هاي زرين تاريخ حيات بشري است، كه البته همة تارهاي آن زرين نيست؛ آتش سبب پيدايش هنر شريف و باستاني آشپزي است، و به اين ترتيب بوده كه هزاران نوع مادة غير خوردني قابل خوردن شده است؛ نيز آتش است كه با آن انسان توانست فلزات را بگدازد و با يكديگر متصل و متحد سازد؛ اين تنها گام حقيقي است كه انسان، از عهد انسان كرو-مانيون تا دورة انقلاب صنعتي، در هنرهاي صنعتي برداشته است.

چيز عجيب- و گويي روايت اين داستان عجيب براي توضيح قصيدة شاعر فرانسوي تئوفيل گوتيه دربارة هنر است كه مي‌گويد پس از زوال امپراطوران و دولتها تنها هنر زنده مي‌ماند- اين است كه، از مخلفات و آثار باقيمانده از انسان عصر ديرينه‌سنگي، آنچه بيشتر جلب توجه مي‌كند نمونه‌هايي از هنر انسان آن زمان است. تقريباً شصت سال پيش از اين، هنگامي كه سنيور مارسلينود سوتوئولا در املاك خود، در ناحية آلتاميرا در شمال اسپانيا، گردش مي‌كرد، غاري را در آنجا مشاهده كرد. از هزاران سال پيش سنگهايي افتاده و در غار را بسته، و رسوبات غاري درز آنها را محكم كرده و گويي به در آن مهر زده بود. درنتيجة ديناميتهايي كه براي خراب كردن ساختماني در آن نواحي به كار بردند، ناگهان سنگهاي دهانه پس رفت و غار نمايان شد. سه سال بعد، هنگامي كه سوتوئولا براي تماشا به درون غار رفت نظرش متوجه علامات عجيبي شد كه بر ديوارهاي غار نقش شده بود؛ يك روز دختر كوچك اين سنيور نيز همراه او به غار رفت و، چون مانند پدرش ناچار نبود سرش را خم كند تا به سقف غار نخورد، چشمانش را متوجه سقف ساخت و در آنجا نقش يك گاو وحشي نظرش را جلب كرد و چون دقت كرد ديد بسيار خوب رسم و رنگ‌آميزي شده است. پس از آن، سقف و ديوارهاي غار را مورد دقت قرار دادند و نقاشيهاي فراوان ديگر در آن يافتند. در سال 1880 سوتوئولا گزارشي از مشاهدات خود را انتشار داد. باستانشناسان گزارش او را، با شكي كه از مختصات ايشان است، استقبال كردند؛ يكي از اين دانشمندان قدم رنجه فرموده، از غار ديدن كرد؛

pyrousseau@yahoo.com

نتيجه اين شد كه گفتند اين نقوش تقلبي است، و اين نظر مدت سي سال به همين حال باقي بود. پس از آن، تصاوير ديگري در غارهاي ديگر كشف شد كه، در نتيجة مجاور بودن با افزارهاي خارايي غير صيقلي و استخوان و عاج صيقلي شده، همه پذيرفتند كه مربوط به دوره‌هاي ماقبل تاريخ است؛

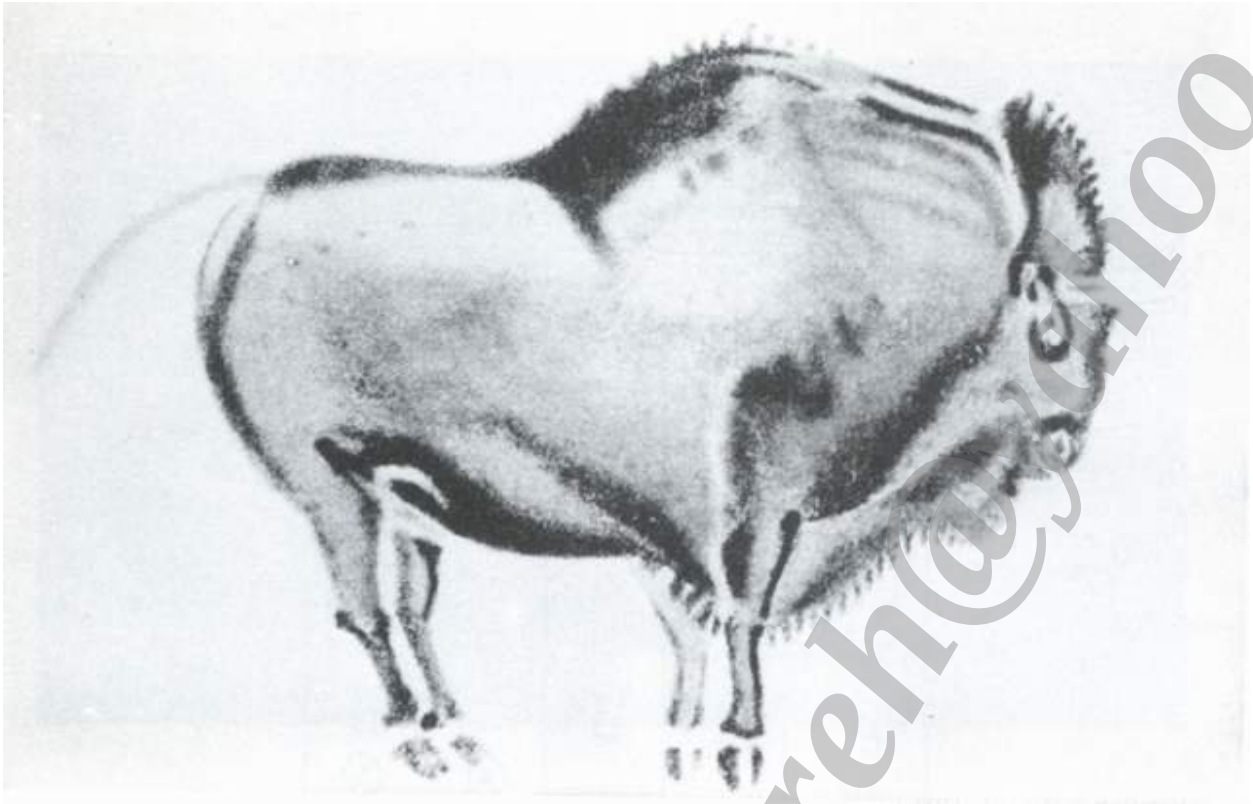

گاو وحشي، نقاشي شده در غار آلتاميرا، اسپانيا، از عصر ديرينه‌سنگي؛ عكس از موزة امريكايي تاريخ طبيعي

در اين وقت بود كه دريافتند نظر سوتوئولا درست بوده است، ولي آنگاه ديگر آن شخص زنده نبود. سپس زمينشناسان به آلتاميرا آمدند و به اجماع اظهار عقيده كردند كه رسوباتي كه بر روي بعضي از نقشهاست مربوط به عصر ديرينه‌سنگي است. آنچه امروز مورد قبول است آن است كه نقاشيهاي آلتاميرا، و قسمت اعظم آثار هنريي كه از دوران ماقبل تاريخ بر جاي مانده، مربوط به دورة ماگدالني، يعني در حدود 16000 سال قبل از ميلاد است. همين طور نقاشيهايي، كه از حيث تاريخ جديدتر است، در غارهاي متعددي در فرانسه كشف شده كه همة آنها بازمانده از عصر ديرينه‌سنگي است.

بيشتر اين نقاشيها نمايندة جانوراني چون گوزن، ماموت، اسب، خوك، خرس، و جز آنهاست؛ شايد اين حيوانات براي مردم آن روزگار خوراكهايي عالي به شمار مي‌رفته، و به همين جهت به آنها توجه فراوان داشته‌اند. به عقيدة فريزر و ريناخ، اين تصاوير عنوان سحر و جادو داشته، و با كشيدن آنها

pymnsetareh@yahoo.com

قصدشان آن بوده است که جانور مورد نظر به چنگ شکارچي بيفتد و راه معدة او را در پيش گيرد؛ آيا چه مانعي دارد که اين نقاشيها را نمايندة هنرخالصي بدانيم که ابداع فني و لذت هنري محض محرك انسان در يادگار گذاشتن آنها بوده است؟ اگر نظر سحر و جادو بود، صورت رمزي ساده و مختصري کفايت مي‌کرد؛ در صورتي که اين تصاوير، غالباً، به‌اندازه‌اي ظريف است و با چنان مهارتي نقش شده که انسان، با ديدن آنها، متأثر مي‌شود که چرا، در اين مدت طولاني عمر بشريت، هنر آن اندازه که شايسته بوده پيشرفت نکرده است. با چند خطي که به ظرافت رسم شده حيات و نشاط و حرکت و شکوه وضع قرارگرفتن حيوان را نقاشي کرده‌اند؛ در پاره‌اي از موارد، فقط يك خط- شايد خطهاي ديگر پاك شده باشد- براي نمايش حيوان زنده‌اي که در حال هجوم است کفايت مي‌کند. آيا مي‌توان يقين داشت که پردة نقاشي آخرين شام، اثر لئوناردو داوينچي، يا پردة صعود حضرت مريم، کار گرکو، مي‌تواند پس از20،000 سال چنين رونقي را حفظ کند و خطوط و رنگهاي آن، مانند نقاشيهاي انسان کرو- مانيون، پايدار بماند؟

نقاشي هنري است پيشرفته و خيال‌انگيز، که براي پيدايش آن گذشتن قرنهاي دراز تطور عقلي و فکري و هنري کمال ضرورت را دارد. اگر نظريه‌اي را که در اين مورد رايج است بپذيريم (که غالباً پذيرفتن چنين نظريه‌اي خالي از خطر نيست)، بايد بگوييم، که نقاشي از هنر مجسمه‌سازي نتيجه شده است؛ به اين ترتيب که ابتدا مجسمه‌ها را تمام و کمال مي‌ساختند، رفته رفته کنده‌کاري روي صفحه جانشين آن شد؛ پس از آن، به نشان دادن و حفر حدود تصوير و رنگين ساختن اکتفا گرديد؛ به عبارت ديگر، مطابق اين نظريه، نقاشي يك نوع کنده‌کاري است که يکي از ابعاد آن از ميان رفته است. يکي از آثار مرحلة متوسط انتقال (ميانه‌سنگي) نقش برجسته‌اي است که بر روي سنگهاي اورينياکي،

در لوسل، در فرانسه به دست آمده و مردم نيزه‌پراني را نشان مي‌دهد. در يکي از غارهاي آريژ فرانسه، لويي بگوئن، در ميان آثار زيادي از دورة ماگدالني، دسته‌هاي اسلحة کنده‌کاري شده از جنس شاخ گوزن يافته است، که يکي از آنها نمايندة هنر پيشرفته و پختة ممتازي به شمار مي‌رود، و چنان مي‌نمايد که، در آن هنگام، روزگار درازي بر پيدايش هنر گذشته و گامهاي بلندي در تکامل و تطور آن برداشته شده است؛ در تمام نواحي مديترانة ماقبل تاريخ- مصر، کرت، ايتاليا، فرانسه و اسپانيا- مجسمه‌ها و تصاويري از زنان کوتاه بالا و فربه يافت شده؛ چنان مي‌نمايد که يا آن مردم وظيفة مادري را مي‌پرستيده و آن را در آن صورتها مجسم مي‌ساخته‌اند، يا اينکه تصور مردم اروپا در آن هنگام، مانند مردم افريقا، نسبت به زيبايي چنان بوده است. در چکوسلواکي، مجسمه‌هاي سنگي اسب وحشي و گوزن و ماموت در ميان آثاري به دست آمده که تاريخ مشکوك آنها را 30،000 سال قبل از ميلاد تخمين مي‌زنند.

اگر در نظر بگيريم که اين مجسمه‌ها و نقشهاي برجسته و نقاشيها، با آنکه عددشان بسيار فراوان است، فقط جزء مختصري از هنري را نشان مي‌دهد که انسان اوليه به وسيلة آن تصورات و افکار خود را مورد تعبير قرار مي‌داده يا زندگي خود را زينت مي‌بخشيده، اين نظريه که سير تاريخ سير ترقي و پيشرفت است، فرو مي‌ريزد. آنچه براي ما برجاي مانده، همه، در دل غارهاست، که عوامل آب و هوا نتوانسته در آنها راه يابد و فاسدشان سازد؛ اين دليل نمي‌شود که انسان فقط از وقتي که غارنشين شده به هنر پرداخته باشد. ممکن است آن مردم، مانند مردم ژاپن، هر جا دستشان مي‌رسيده نقش برجسته مي‌ساخته‌اند و بيش از يونانيان مجسمه مي‌تراشيده‌اند؛ نيز ممکن است نقاشي آنها بر ديوارة غارها منحصر نبوده، بلکه بر هرچه- قماش و چوب و چيز ديگر، حتي پوست بدنشان- در دسترس داشته‌اند نقاشي مي‌کرده‌اند؛ ممکن است شاهکارهايي هنري از خود ابداع کرده باشند که از آنچه به دست ما رسيده بسيار عاليتر بوده باشد. در يکي از غارها لوله‌اي از شاخ گوزن، پر از ماده‌اي براي رنگ کردن پوست بدن انسان، به دست آمده؛ در غار ديگر، لوحة جاي رنگي، شبيه تختة رنگ

pymansetaren@yahoo.com

نقاشان امروز، كشف شده كه، با وجود گذشتن دويست قرن برآن، هنوز مادة رنگ نقاشي بر روي آن ديده مي‌شود. آنچه ظاهر است، در تاريخ هجده هزار سال پيش از اين، هنرها به درجة عالي تكامل رسيده و در ميان مردم رواج فراوان داشته است. هيچ بعيد نيست كه، در ميان مردم عصر ديرينه سنگي، هنرمنداني وجود داشته‌اند كه حرفة آنان همين هنرمندي بوده باشد؛ نيز ممكن است در ميان آنان مردم پست و عقب‌افتاده‌اي وجود داشته كه در غارهايي حقير به سر مي‌برده و مخالف بازرگانان ثروتمند و دشمن بنگاههاي علمي بوده‌اند، و با دست خود چيزهايي ساخته‌اند كه همين تحفه‌ها را تشكيل داده و اكنون به دست ما رسيده است.

II - فرهنگ عصر نوسنگي

فضولات مطبخ- آبنشينها- پيدايش كشاورزي- اهلي كردن جانوران- امور فني- بافندگي- كوزه‌گري- ساختمان- وسايل حمل و نقل- دين- علم مقدماتي كه در دورة ماقبل تاريخ براي تمدن فراهم شده

در طول ملات صدسال اخير، در ضمن كاوشها، در فرانسه، ساردني، پرتقال، برزيل، ژاپن، منچوري، و مخصوصاً در دانمارك، بكرات به توده‌هاي انبوهي از فضولات آشپزخانه دست يافته‌اند كه ثابت شده است مربوط به دورة ماقبل تاريخ مي‌باشد. اين توده‌ها را، به نام دانماركي آنها، گيوكن-موي‌دينگر ناميده‌اند، كه ترجمة آن «فضولات مطبخ» مي‌باشد؛ اين بقايا را معمولا به همين نام مي‌خوانند. اين توده‌ها عموماً تشكيل مي‌شود از انواع صدفها و حلزونهاي دريايي و استخوانهاي جانوران خاكي و دريايي، و اسبابها و سلاحهايي كه از استخوان و شاخ و سنگ غيرصيقلي ساخته شده، و بازمانده‌هاي زغال و خاكستر وسفالهاي شكسته. اين آثار، كه از لحاظ ظاهري هيچ زيبايي ندارد، نمايندة آشكار تمدني است كه تاريخ آن به هشتمين هزارة قبل از ميلاد مي‌رسد؛ گرچه اين تاريخ البته از تاريخ عصر ديرينه سنگي نازه‌تر است، تازگي آن به حدي نمي‌رسد كه بتوان آن را مربوط به عصر نوسنگي دانست؛ زيرا در ضمن بازمانده‌ها سنگ صيقلي ديده نمي‌شود. ما از كساني كه اين آثار را به يادگار گذاشته‌اند هيچ چيز نمي‌دانيم، جز آنكه معلوم شده، از لحاظ ذوق و سليقة غذاخوردن، تا حدي پيشرفته بوده‌اند. ممكن است تمدن «فضولات مطبخ» را به ضميمة فرهنگ ماس د آزيل، در فرانسه، كه كمي مقدم بر آن است، نمايندة تمدن عصر نوسنگي متوسطي بدانيم كه مرحلة انتقال از ديرينه سنگي به نوسنگي باشد.

در سال 1854، كه خشكي زمستان از حد متعارف گذشته بود، در درياچه‌هاي سويس سطح آب پايين رفت و پرده از روي يكي ديگر از دوره‌هاي ماقبل تاريخ برداشته شد؛ تقريباً در دويست نقطه از آن درياچه پايه‌هايي ديده شد كه مدتي ميان سي تا هفتاد قرن در مقابل اثر تخريبي پيوستة آب ايستادگي كرده و برجاي مانده بودند. اين پايه‌ها بدانسان قرار داشت كه بخوبي نشان مي‌داد پاية دهكده‌هايي بوده كه بر روي آب احتمالا براي گوشه‌گيري يا دفاع ساخته شده؛ هر دهكده به واسطة پل باريكي با خشكي متصل مي‌شده كه پاية بعضي از آن پلها هنوز موجود است. در پاره‌اي از موارد، استخوان‌بندي خانه‌ها نيز برجاي مانده و قابل ملاحظه بود. در ميان خرابه‌هاي اين خانه‌ها آلاتي از استخوان و سنگ صيقلي به دست آمد؛ و

pymastaren@yahoo.com

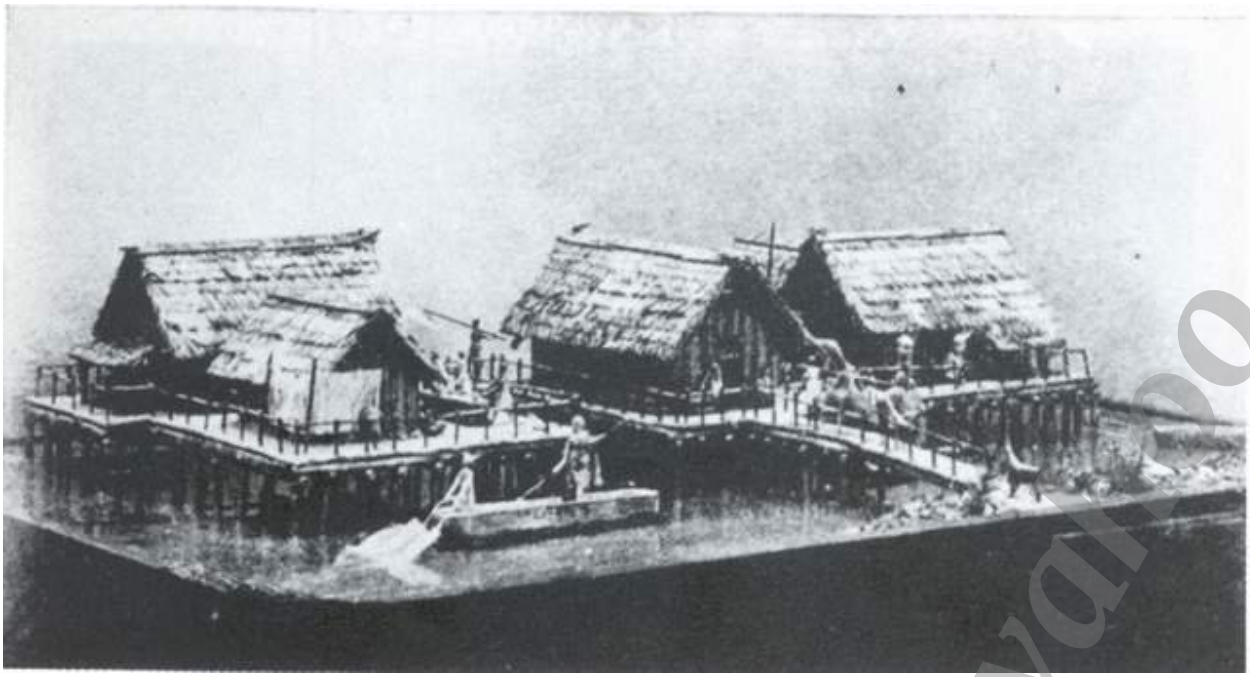

بازسازي فرضي يك آبسراي عصر نوسنگي، موزة امريكايي تاريخ طبيعي

همين سنگهاي صيقلي را علامت مشخصة عصر نوسنگي مي‌دانند، كه تاريخ اوج آن در آسيا به 10،000 سال و در اروپا به 5000 سال قبل از ميلاد مي‌رسد. آثار ديگر، شبيه به اين آثار، آنهاست كه دسته‌اي عجيب از افراد بشر، كه آنان را «تپه‌سازان» مي‌ناميم، به شكل بقاياي عظيمي در دره‌هاي ميسي‌سيپي از خود به يادگار باقي گذاشته‌اند؛ ما از اين مردم هيچ‌گونه اطلاع نداريم، جز آنكه در اين تپه‌ها، كه به شكل قربانگاه، يا به اشكال هندسي، يا به صورت حيوانات توتم خود ساخته‌اند، چيزهاي ساختگي از جنس سنگ و صدف و فلز چكش‌خورده به دست آمده كه تاريخ حيات اين مردم معمايي را در پايان عصر نوسنگي قرار مي‌دهد.

اگر بخواهيم، از ميان همة اين بقاياي كه از عصر نوسنگي به دست آمده، تصور واحدي نسبت به آن دوره پيدا كنيم، به اين نتيجه مي‌رسيم كه عصر نوسنگي عصر كشاورزي بوده است. مي‌توان گفت كه، در دوران پيشرفت بشريت، دو انقلاب عظيم اتفاق افتاده كه يكي از آنها مربوط به عصر نوسنگي است و انسان، در آن انقلاب، از مرحلة شكار به مرحلة كشاورزي وارد شده؛ انقلاب ديگر مربوط به دوره‌هاي جديدتر و انتقال از مرحلة كشاورزي به مرحلة صنعت است؛ در ميان تمام انقلابهاي ديگري كه براي بشر پيش آمده هيچ كدام به اندازة اين دو تحول و انقلاب اهميت ندارد. از آثار جمع‌آوري شده چنين برمي‌آيد كه انسان آبنشين گندم و ذرت و چاودار و جو را، علاوه بر صدو بيست قسم ميوه، و اقسام مختلف دانه‌هاي طايفة گردو، مي‌شناخته و آنها را به مصرف خوراك خود مي‌رسانيده است. البته به گاوآهن دست نيافته‌اند، چه محتمل است كه گاوآهنهاي آن مردم چوبي بوده، و قطعه سنگ خارايي را براي اين كار به تنة درختي محكم مي‌كرده‌اند؛ معذلك تصويري كه از عصر نوسنگي بر روي سنگي كنده شده مردي را نشان مي‌دهد كه مشغول شخم كردن است و دوگاو در برابر او اسباب شخم زمين را در زمين پيش مي‌برند. اين تصوير نمايندة اختراع جديدي است، كه با آن عصر تازه‌اي از عصور تاريخ آغاز مي‌كند. پيش از آنكه كشاورزي روي كار بيايد، مطابق حساب تخميني كه سر آرثركيث كرده، بر روي زمين احتمالا بيست ميليون نفر زندگي مي‌كرده‌اند و تازه زندگي اين عده هم

pymnsetareh@yahoo.com

همیشه به علت جنگ و شکار در معرض خطر بوده است ولي پس از آنكه كشاورزي به كار افتاد، امكان ازدياد نسل رو به فزوني گذاشت و به اين ترتيب خواجگي انسان بر روي زمين مسلم شد.

انسان عصر نوسنگي، در عين حال، به طرحريزي شالودة ديگري از شالوده‌هاي تمدن اشتغال داشت؛ يعني به كار اهلي كردن حيوان و تربيت آن مي‌پرداخت؛ شك نيست كه اين كار مدت درازي انسان را به خود مشغول داشته، و آغاز آن پيش از عصر نوسنگي بوده است. شايد علاقة غريزي انسان به اجتماع با ديگران عاملي باشد كه اتصال انسان را با جانوران سبب شده؛ به همين جهت است كه اكنون مي‌بينيم ملتهاي اوليه از آموخته كردن

جانوران درنده شاد مي‌شوند و كوخهاي خود را با بوزينه و طوطي و امثال آنها پرمي‌كنند. قديميترين استخواني كه از استخوانهاي عصر نوسنگي به دست آمده(حوالي 8000 سال قبل از ميلاد) استخوان سگ است، كه نخستين و شريفترين مصاحب انسان به شمار مي‌رود؛ پس از سگ نوبت به گوسفند و بز و خوك و گاو مي‌رسد (در حدود 6000 سال قبل از ميلاد). اگر بخواهيم از روي نقاشيهاي به دست آمده در غارها حكم كنيم، بايد بگوييم كه آخر همه نوبت به اسب مي‌رسد، كه براي مردم عصر ديرينه سنگي حيواني بوده است كه آن را شكار مي‌كرده و به مصرف خوراك مي‌رسانيده‌اند، ولي در عصر نوسنگي اسب در اختيار انسان در آمده كه مانند بندة محبوبي از آن استفاده مي‌كند. با انواع مختلف كارهايي كه از اين حيوان گرفته مي‌شد، ثروت و آسايش و نيرومندي انسان فزوني يافته است. چنين بود كه چون انسان توانست آقايي و بزرگي خود را بر زمين مقرر دارد، علاوه بر شكار حيوان، با اهلي كردن آن، خوراك جديدي به دست آورد؛ شايد در همان عصر نوسنگي است كه انسان شير گاو را به عنوان غذا به كار برده است.

مخترعان عصر نوسنگي بتدريج به تكميل و ازدياد ادوات و آلاتي كه در اختيار داشتند پرداختند. به همين جهت است كه، در ميان آثار بازمانده از آن عصر، به چيزهايي مانند قرقره، اهرم، سنگ آسياب، درفش، انبر، تبر، نردبان، قيچي، كارد، دستگاه بافندگي، اره، قلاب ماهيگيري، كفش حركت بر روي يخ (سكيت)، سنجاق، سوزن و نظاير آنها برمي‌خوريم. از همة اينها مهمتر اختراع چرخ براي آلات نقليه است، كه از اساسيترين اختراعات بشري به شمار مي‌رود و در واقع يكي از ضروريات صنعت و مدنيت است؛ چرخهايي كه آثارشان از آن دوره بر جاي مانده، بعضي توپر و به شكل قرص است، و بعضي ديگر پره‌دار و شبيه چرخهاي كنوني. اقسام مختلف سنگهاي سخت- حتي ديوريت و اوبسيدين- را با گذراندن از مقابل چرخ آسيا و سوراخ كردن وصيقل دادن، براي كارهاي مختلف آماده مي‌كردند. معادن آتشزنه يا سنگ چخماق فراوان مورد استفاده است. در يكي از سنگبريهاي عصر نوسنگي، كه همين اواخر در شهر براندون، در انگلستان، كشف شده، هشت مته از جنس شاخ گوزن به دست آمده كه از كثرت استعمال كاملا فرسوده شده، و بردستة آنها، زير گرد وغباري كه آنها را مي‌پوشاند، هنوز اثر انگشت مردم آن عصر، كه ده هزار سال پيش از اين با اين ادوات كار مي‌كرده‌اند، قابل مشاهده است. در بلژيك نيز استخوان‌بندي يك انسان عصر نوسنگي به دست آمده كه معلوم مي‌شود معدن برسرش خراب شده، و متة شاخ گوزني كه در دستش بوده و با آن كار مي‌كرده هنوز در دستش باقي مانده است. پس از گذشتن صد قرن زمان، اين اسكلت مانند يكي از خود ما به نظر مي‌رسد، و در عالم خيال، خود را شريك بدبختي و رنج فراوان او در هنگام فرودآمدن معدن بر سرش مي‌دانيم. آيا چند هزار سال گذشته است كه انسان با

بناي مدنيت لازم داشته از آن استخراج مي‌كرده است؟

pymansgarh@yahoo.com

از آن وقت که انسان توانست سنجاق و سوزن را بسازد، به کار بافندگي پرداخت؛ يا مي‌توان گفت که از وقتي که انسان به بافندگي آغاز کرد، برحسب ضرورت، سوزن و سنجاق را ساخت. چون انسان تنها به اين خشنود نبود که با پوست حيوانات خود را بپوشاند، با پشم گوسفند و الياف گياهان، لباسهايي براي خود تهيه کرد؛ همين لباس ساده است که جامهٔ مرد هندي و توگاي يوناني و دامن مصري قديم و ساير اقسام گوناگون و جذاب لباس انسان را در عهدهاي مختلف تشکيل داده است. پس از آن، از عصارهٔ گياهان يا خاکهاي ملون، موادي به دست آوردند و جامه‌ها را با آنها رنگ کردند، و به اين ترتيب، لباسهاي رنگين خاص براي فرمانروايان و پادشاهان درست شد. از ظاهر امر چنين برمي‌آيد که بافتن منسوجات، در ابتداي امر، مانند بافتن بوريا بوده و نخها را يك به يك به هم مي‌بافته‌اند؛ پس از آن، اطراف قطعه‌هاي پوست حيوان را سوراخ کرده، مانند شکمبند يا بند کفش، آنها را به هم اتصال مي‌دادند؛ رفته رفته، اليافي که به کار مي‌رفته نازکتر و ظريفتر شده حالت رشتهٔ نخ را پيدا کرده؛ در اين هنگام است که بافندگي از مهمترين هنرهاي مخصوص زن گرديده است. دوکها و ماسوره‌هاي سنگيي که در ميان آثار عصر نوسنگي به دست آمده بخوبي نشان مي‌دهد که صنعت عظيم بافندگي ريشهٔ بسيار دوري دارد؛ در ضمن همين بازمانده‌ها، حتي آينه هم به دست آمده؛ يعني همه چيز براي تمدن آماده است.

از قبرستانهاي قسمت اول عصر ديرينه‌سنگي آثاري سفالي به دست نيامده است؛ فقط مقدار مختصري از آن در فرهنگ ماگدالني در بلژيك ديده مي‌شود؛ ولي در عصر نوسنگي، که «فضولات مطبخ» را به يادگار گذاشته، بقاياي ظروف سفالي ديده مي‌شود، که صنعت آن تا حدي نيز ترقي کرده است.
حقيقت امر اين است که ما نمي‌دانيم آغاز اين هنر چگونه بوده؛ ممکن است آموزگار انسان، براي اين هنر، مشاهدهٔ اين منظره بوده است که مي‌ديده، هنگام راه رفتن در گل رس، آبي که در جاي پايش باقي مي‌مانده فرو نمي‌رفته است؛ نيز ممکن است قطعه گلي، برحسب تصادف، نزديك آتش قرار گرفته و پخته شده، و انسان از مشاهدهٔ آن به فکر کوزه‌گري افتاده باشد و گل رس را، که به هر صورت درمي‌آيد و مطيع دست انسان است، به اشکال مختلف درآورده، با آفتاب يا آتش خشکانيده و، به اين ترتيب، هنر کوزه‌گري را آغاز کرده باشد. شك نيست که انسان هزاران سال خوردنيها و آشاميدنيهاي خود را در ظرفهاي طبيعي، مانند کدو و نارگيل و صدفهاي دريايي محفوظ نگاه مي‌داشته؛ پس از آن به فکر ساختن کاسه‌ها و ظروف سنگي و چوبي افتاده و با ترکه و الياف گياهي سبد و زنبيل مي‌بافته. پس از پي‌بردن به خاصيت گل رس، توانسته است براي خود ظرفهايي بسازد که مقاومت و دوام بيشتري داشته باشند. به اين ترتيب، انسان، به يکي از حرف و صنايع بسيار اساسي در زندگي دست يافته است. از قطعات سفالي که از انسان عصر نوسنگي به دست آمده چنين برمي‌آيد که آن انسان هنوز چرخ کوزه‌گري را در اختيار نداشته، معذلك همين آثار نشان مي‌دهد که انسان آن عصر با دست خود کوزه و سفال را خوب مي‌ساخته و آن را با اشکال هندسي مي‌آراسته؛ و از همان ابتدا معلوم مي‌شود که کوزه‌گري تنها براي انسان يك حرفه نبوده؛ بلکه به آن چون هنري مي‌نگريسته است.

نيز در همين عصر نوسنگي است که مقدمات فن خانه‌سازي مشاهده مي‌شود. از انسان عصر ديرينه‌سنگي هيچ اثري برجاي نمانده است تا از روي آن بتوانيم فرض کنيم خانه و جايگاه ديگري

جز غار داشته است. ولي، هنگامي که به آثار عصر نوسنگي مي‌نگريم، بعضي از لوازم خانه‌سازي، مانند نردبان و قرقره و اهرم و پاشنه در را مشاهده مي‌کنيم. ساکنان آبسراها درودگران کارآزموده‌اي بوده‌اند و بخوبي مي‌توانسته‌اند ستونهاي چوبي را، به وسيلهٔ ميخهاي چوبي، به پايه‌ها محکم کنند و چوبهاي مختلف ساختمان را، به وسيلهٔ قطعات چوب، چپ و راست، به يکديگر متصل سازند و استواري بنا را تأمين کنند. کف اطاقها گلي بوده، و ديوارها را با شاخه‌هاي درختان تهيه مي‌کرده‌اند و روي آن را از گل مي‌پوشانيدند؛ سقف اطاق عبارت بوده است از ني و کاه و چگن و پوست درختان.

pymansetareh@yahoo.com

آن مردم، با كمك چرخ و قرقره، مي‌توانسته‌اند لوازم ساختمان را از محلي به محل ديگر انتقال دهند؛ حتي شالودة بعضي از ساختمانهاي خود را نيز با سنگ تهيه مي‌كرده‌اند. به اين ترتيب، بايد گفت كه حمل و نقل نيز يكي از صنعتهاي آن دوره به شمار مي‌رود. با ساختن زورقهاي فراوان، خطوط اتصال متعددي بر روي درياچه‌هاي مسكوني خود ايجاد مي‌كرده‌اند و كالاهاي خود را از كوهها گذرانيده، به نقاط دوردست انتقال مي‌داده‌اند. مردم اروپا سنگهاي كمياب، مانند كهربا، ديوريت، يشم، واوبسيدين، را از نواحي بسيار دور وارد مي‌كردند. شباهتي كه در كلمات و حروف و افسانه‌ها وكوزه‌گري و نقاشي در نقاط مختلف زمين مشاهده مي‌شود، خود، دليل بر آن است كه اجتماعات بشري ماقبل تاريخ با يكديگر ارتباط فرهنگي داشته‌اند.

اگر هنر كوزه‌گري را كنار بگذاريم، انسان عصر نوسنگي، از لحاظ هنري، چيزي به يادگار نگذاشته است كه با مجسمه‌ها و نقاشيهاي عصر ديرينه‌سنگي قابل مقايسه باشد. از جزاير بريتانيا گرفته تا چين، جايه‌جا، آثاري از حيات عصر نوسنگي، مخصوصاً اقسام متنوعي از ميزهاي سنگي، به دست آمده است به نام مايسنگ؛ از اين توده‌هاي مدورسنگ، يا ستونهاي قائم سنگيي كه در ستونهنج و موربيئان به دست آمده، هيچ نمي‌توان دريافت كه به چه منظوري آنها را فراهم آورده‌اند؛ شايد بتوان گفت كه اين سنگها بقاياي قربانگاه يا پرستشگاه باشد. چه لابد انسان عصر نوسنگي، كه هر شبانروز شاهد مرگ و تجديد حيات خورشيد بوده و خشكشدن زمين و سبز شدن دوبارة گياهان را مي‌ديده و اثر عجيب ماه را بر روي زمين مشاهده مي‌كرده، ديانت يا ديانتهايي داشته است. اگر ما براي دينها ريشه‌هايي در دوران پيش از تاريخ تصور نكنيم، هرگز نمي‌توانيم آنها را در دوران تاريخي، چنانكه هست، بشناسيم. ممكن است كه ترتيب قراردادن اين سنگها با رعايت امور نجومي و فلكي تعيين مي‌شده و، چنانكه شنايدر مي‌گويد، شايد با تقويم ارتباط داشته است. در اين شك نيست كه مردم عصر نوسنگي مقداري اطلاعات علمي داشته‌اند، چه برروي بعضي از جمجمه‌ها و استخوانهاي مانده از آن دوره، آثار شكستگي استخواني كه با دست انسان جاافتاده و اصلاح شده مشاهده مي‌شود.

درست نمي‌دانيم كه حد پيشرفت انسان در دوران ماقبل تاريخ تا چه اندازه بوده، زيرا نبايد وسعت دامنة خيال را زياد كنيم و از حدود آنچه آثار حياتي انسان را نشان مي‌دهد تجاوز نماييم؛ ولي اين را هم بايد از نظر دور نداشت كه گذشت زمانه بسياري از آثار را از بين برده، و اگر آن آثار اكنون برجاي بود معلوم مي‌شد كه اختلاف ميان انسان اوليه و انسان عصر جديد، آن اندازه‌ها، زياد نيست. با وجود اين، آنچه از تمام عصر سنگ بر جاي مانده بسيار قابل ملاحظه است و مي‌رساند كه،

خودساخته و به آتش دست يافته و در هنر پيشرفت كرده است؛ در عصر نوسنگي، كشاورزي، اهلي كردن حيوانات، بافندگي، كوزه‌گري، خانه‌سازي، تهية وسايل حمل و نقل، و پزشكي پيدا شده، و انسان، به صورت قطعي، خواجه و فرمانرواي كرة زمين گرديده است. تمام شالوده‌هايي كه بايد تمدن آينده بر روي آن بنا شود در آن عصر طرحريزي شده، و همه چيز براي روي كارآمدن تمدن آماده گرديده؛ تنها نقيصه‌اي كه مانده شايد استعمال فلزات و خطنويسي و پيدايش دولت و حكومت بوده است. از آن لحظه به بعد، به محض آنكه انسان وسيله‌اي به دست آورد كه با آن بتواند افكار خود را تثبيت كند و دانسته‌هاي خود را محفوظ نگاه دارد و، به اين ترتيب، آنها را بي‌اشكال از نسلي به نسل ديگر منتقل سازد، چهرة تمدن آشكار گرديد.

III – مرحلة انتقال از ماقبل تاريخ به تاريخ

pymansteam@yahoo.com

1. پيدايش فلزات

مس – مفرغ- آهن

آيا انسان چه وقت و چگونه استفاده از فلزات را آغاز كرد؟ در اينجا يك بار ديگر بايد به جهل خود اعتراف كنيم؛ تنها چيزي كه به گمان مي‌توان گفت آن است كه اين عمل بر حسب تصادف صورت گرفته، و چون آثار قديميتري در دست نيست بايد گفت كه اين حادثه مقارن اواخر عصر نوسنگي بوده است. اگر تاريخ آخر عصر نوسنگي را 4000 سال قبل از ميلاد تصور كنيم، درخواهيم يافت كه از عصر فلزات (كه در عين حال همان عصر خطنويسي و تمدن است) تاكنون يك دورة كوتاه شش هزار ساله در دنبال عصر سنگ واقع مي‌شود كه لااقل عمر آن چهل هزار سال است؛ و خود آن در پي دوران طويلي است كه زندگي انسان بر روي زمين آغاز گشته، و در حدود يك ميليون سال است. اينك بخوبي معلوم مي‌شود موضوعي كه در اين كتاب مورد بحث ماست چه تاريخ كوتاهي دارد.

قديميترين فلزي كه مورد استفادة انسان قرار گرفته مس است. اين فلز را در آبسراهاي روبنهاوزن سويس (تقريباً مربوط به 6000 سال قبل از ميلاد)، در بين‌النهرين (مربوط به 4500 سال قبل از ميلاد)، در مقابر بداري مصر (تقريباً 4000 سال قبل از ميلاد)، در خرابه‌هاي اور جنوب عراق (تقريباً 3100 سال قبل از ميلاد)، در آثار «تپه‌سازان» امريكاي شمالي (كه تاريخ

نيست كه انسان آنها را كشف كرده، بلكه هنگامي است كه توانسته است، به وسيلة حرارت آتش، آنها را نرم و چكشخوار كرده، از آنها افزار بسازد. متخصصين ذوب فلز عقيده دارند كه، اولين مرتبه، پيدايش مس بر حسب تصادف اتفاق افتاده و سنگ معدن اين فلز، كه در مجاورت آتش بوده، گداخته و مس آن خارج شده است- نظير اين حادثه در اجتماعات مردم بدوي امروز نيز فراوان ديده مي‌شود. مي‌توان چنين فرض كرد كه اين حادثة تصادفي، پس از آنكه چندين بار تكرار شده و به نظر انسان رسيده، او را، كه تا آن وقت به استعمال ادوات سنگي خرسند بوده، به اين انديشه انداخته است كه اين فلز نرم چكشخوار را، كه با آن بسهولت مي‌توان سلاح و افزار ساخت، به اين مصرف برساند ؛ نيز مي‌توان چنين پنداشت كه نخستين بار مس، به شكل خام طبيعي خود، كه گاهي آميخته با فلزات ديگر است، مورد استفاده قرار گرفته. در زمان ديرتر- شايد در حدود 3500 سال قبل از ميلاد، در كشورهاي خاور ميترانه- انسان به استخراج فلز دست يافت؛ يعني توانست، با گداختن سنگ معدن، مس از آن استخراج كند. پس از آن، در حدود 1500 سال قبل از ميلاد (چنانكه از نقوش برجستة مقبرة رخ- مارا در مصر برمي‌آيد) توانستند كه مس را در قالب بريزند؛ اين چنان بود كه فلز گداخته را در ظرفي گلي يا شني مي‌ريختند و مي‌گذاشتند تا سرد شود و به صورت قالب خود، مانند سرنيزه يا تبر يا نظاير آن، درآيد. هنگامي كه انسان به اين طريقه راه يافت، توانست با انواع مختلف فلزات ديگر، كه بتدريج در دسترس او قرار مي‌گرفت، بر صنايع بزرگ دست يابد، و راه كارزار با زمين و دريا و آسمان براي او هموار گشت. ممكن است فراواني مس در خاور ميترانه، خود، سبب آن بوده باشد كه فرهنگهاي نيرومند جديدي، در هزارة چهارم قبل از ميلاد، در «عيلام» و «بين‌النهرين» و «مصر» آشكار گشته و از آنجا به ساير نقاط زمين انتقال يافته و اوضاع همه‌جا را دگرگون كرده باشد.

مس خالص به تنهايي فلزي است نسبتاً نرم كه، به همين سبب، براي پاره‌اي استعمالات كمال تناسب را دارد (دورة برق كنوني بي‌مس چه مي‌توانست كرد؟)، ولي براي كارهاي سخت جنگ و صلح شايسته

pymansteam@yahoo.com

نيست؛ ناچار، لازم بوده است عنصر ديگري به آن ضميمه شود تا استحكام آن را بيفزايد. با آنكه در طبيعت مس آميخته با قلع يا روي وجود دارد، يعني برونز يا مفرغ طبيعي يافت مي‌شود، قرنها گذشت تا نياكان ما توانستند، از آميختن فلز ديگري با مس، بر سختي آن بيفزايند و موارد استعمال آن را زيادتر كنند. به هر صورت، لااقل تاريخ اين اكتشاف به 5000 سال قبل مي‌رسد، زيرا اشياي مفرغي كه در جزيرة كرت يافته‌اند تاريخ 3000 سال قبل از ميلاد دارد، و آنچه در آثار مصري و دومين شهر تروا يافته‌اند به ترتيب مربوط به 2800 و 2000 سال قبل از ميلاد است. بنابراين، نمي‌توان از «عصر مفرغ» به معني حقيقي كلمه سخن راند، زيرا اين فلز، در ميان ملل مختلف، در دوره‌هاي متفاوت پيدا شده است، و به همين جهت «عصرمفرغ» معني زماني خاص ندارد؛ مخصوصاً

كه بعضي از فرهنگهاي انساني از مرحلة مفرغ جستن كرده و از عصر سنگ يكباره به عصر آهن رسيده است؛ مانند تمدنهاي فنلاند، شمال روسيه، پولينزي، افريقاي ميانه، جنوب هند، امريكاي شمالي، استراليا، و ژاپن. از طرف ديگر، در آن فرهنگها هم كه مرحلة مفرغي وجود دارد، اين فلز اهميت فرعي دارد و به عنوان تجملي براي تهية اثاثية مربوط به كاهنان، بزرگان قوم و شاهان به كار مي‌رفته، و عموم مردم در سطح زندگي مرحلة سنگي قرار داشته و از آن تجاوز نكرده‌اند. حتي دو اصطلاح «حجر قديم»، يا ديرينه سنگي، و «حجر جديد»، يا نوسنگي، نيز تا حدي نسبي هستند و، بيش از آنكه زمان و عصري را نشان دهند، معرف نوعي از زندگي به شمار مي‌روند؛ هم اكنون نيز بسياري از قبايل اوليه در عصر سنگ به سر مي‌برند (مانند اسكيموها و ساكنان جزاير پولينزي) و آهن را، در حيات خود. به عنوان تجملي مي‌شناسند كه سياهان و كاشفان با خود همراه مي‌آورند. هنگامي كه كاپتين كوك، به سال 1778، در زلند جديد لنگر انداخت، با دادن يك ميخ آهني (كه چند شاهي بيشتر ارزش نداشت) توانست در عوض شش خوك از بوميان بگيرد؛ سياح ديگري از «جزيرة سگ» حكايت مي‌كند كه مردم آن جزيره به قدري براي به دست آوردن آهن حريص بودند كه مي‌كوشيدند ميخهاي كشتي را از آن بكنند.

البته مفرغ فلز محكم و بادوامي است، ولي مس و قلع، كه براي تهية آن لازم است چندان فراوان نيست؛ از طرف ديگر، غالباً طرز قرار گرفتن اين دو معدن نسبت به يكديگر طوري بوده كه مفرغ نمي‌توانسته است نيازمنديهاي صنعتي و جنگي انسان را برآورد؛ ناچار لازم بوده است، دير يا زود، آهن در ميدان زندگي پيدا شود، و اين خود از عجايب تاريخ است كه آهن، با اين همه فراواني كه در طبيعت دارد، پس از پيدايش مس و مفرغ وارد صحنة زندگي شده است. چنين به نظر مي‌رسد كه بشر، هنر را با ساختن سلاحهايي از آهن سنگهاي شهابي شروع كرده است؛ چنانكه ظاهراً «تپه‌سازان» چنين كرده‌اند، و بعضي از ملل اوليه نيز هنوز چنين مي‌كنند؛ در مرحلة ديگري، سنگ معدن آهن را گداخته، از آن آهن به دست آورده و آن را با چكش به اشكال مختلف ساخته‌اند. در قبور ماقبل تاريخ مصر چيزهايي يافته‌اند كه احتمال دارد آهن آسماني باشد؛ نوشته‌هاي بابلي حكايت از اين دارد كه آهن در پايتخت حموربي (2100 قبل از ميلاد) جزو چيزهاي كمياب و گرانبها بوده است. در رودزياي شمالي يك كارگاه آهنگدازي يافته‌اند كه تاريخ چهارهزارساله دارد؛ يعني كه اين كار، در افريقاي جنوبي، از امور مربوط به روزگارهاي تازه نيست. كهنه‌ترين آهن ورزيده‌اي كه مي‌شناسيم چند قطعه كارد است كه در جيرار فلسطين كشف شده، و فليندرزپتري تاريخ آن را 1350 سال قبل از ميلاد مي‌داند. يك قرن ديرتر، در دورة پادشاه بزرگ، رامسس دوم، آهن در مصر روي كارآمد؛ و يك قرن ديگر، در جزاير درياي اژه؛ در باختر اروپا، نخستين‌بار، آهن در هالشتات اتريش، حوالي سال 900 قبل از ميلاد، پيدا شده؛

pymansearch@yahoo.com

و در كارخانه‌هاي شهر لاتن سويس، در حدود سال 500 قبل از ميلاد، آهن را اسكندر مقدوني با خود به هندوستان برد، و كريستوف كلمب به امريكا، و كوك به اقيانوسيه. چنين است كه، بآهستگي و قرن به قرن، آهن كرة زمين را تسخير كرده است.

2- خطنويسي

پيدايش احتمالي آن از سفالگري- «رموز مديترانه‌اي» - خطوط هيروگليفي- الفبا

مهمترين گامي كه انسان به سوي مدنيت برداشته همانا اختراع خط است. بر روي بعضي از قطعات سفال، كه از عصر نوسنگي برجاي مانده، خطوط رنگيني ديده مي‌شود كه بيشتر كارشناسان آنها را علايم و رموز تشخيص داده‌اند. گرچه اين مسئله با ترديد تلقي مي‌شود، امكان دارد كه خطنويسي، در صورتي كه به معني وسيع كلمه در نظر گرفته شود و علامات تصويري را كه نمايندة انديشة معيني است شامل شود، از آن زمان شروع شده باشد كه نخستين كوزه‌گران با انگشت يا ناخن خود، خواه براي تزيين، خواه براي علامتگذاري، علامتهايي بر روي گل نرم كوزه‌ها برجاي گذاشته باشند. در قديمترين نوشته‌هاي هيروگليفي كه در سومر به دست آمده، مرغ را به صورتي نگاشته‌اند كه با نقشه‌هاي مرغ موجود بر ظروف سفالي شوش در عيلام كمال شباهت را دارد؛ همين طور نخستين خطنويسي تصويريي كه نمايندة گندم است مستقيماً از تزيينات هندسي ظروف شوش و سومر اقتباس شده است. حروف مستقيم‌الخطي كه ابتداي امر در سومر (حوالي 3600 ق‌م) آشكار شده، ظاهراً، صورت خلاصه شده‌اي است از رموز و رسوم نقاشي شده يا كنده شده بر ظرفهاي گلي نواحي جنوبي بين‌النهرين و عيلام. بنابراين، خطنويسي نيز، مانند نقاشي و حجاري، از شاخه‌هاي هنر كوزه‌گري است؛ گلي كه از زير دست كوزه‌گر به شكل ظرف بيرون مي‌آمد، و مجسمه‌ساز با آن پيكرها را مي‌ساخت، و براي بنا آجر بود، براي خطنويسي ماده‌اي بود كه مطالب خود را بر آن مي‌نوشت. با ملاحظة اين نكته، بخوبي مي‌توان دريافت كه چگونه از اين مقدمات، به صورت تدريجي و منطقي، خط ميخي در بين‌النهرين به وجود آمده است.

قديمترين رمز تصويريي كه تاكنون شناخته شده آنهايي است كه فلينرز زيتري بر روي قطعات سفال و ظروف گلي و تكه‌هاي سنگ در مقابر ماقبل تاريخي مصر و اسپانيا و خاور نزديك كشف كرده و، با سخاوت خاصي كه در اندازه‌گيري عمرهاي تاريخي دارد، تاريخ آنها را به 7000 سال پيش رسانيده است. اين رموز و علايم خطنويسي، كه در حوضة مديترانه به دست آمده، شامل نزديك به سيصد رمز است كه بيشتر آنها در نواحي مختلف با يكديگر شباهت دارند، و اين خود نمايندة روابط بازرگاني است كه ميان كشورهاي اطراف مديترانه در 5000 سال قبل از ميلاد وجود داشته است. اين رموز و علايم را نمي‌توان تصوير و نقاشي به معني حقيقي كلمه دانست، بلكه بيشتر جنبة

علامات تجارتي را دارد كه نمايندة مالكيت و كميت و ساير اطلاعات مربوط به مبادلات بازرگاني بوده، و بورژوازي، كه اين اندازه مورد تمسخر است، احتمالاً باتوجه به اين نكته كه صورتحساب تجارتي اساس تمام ادبيات را تشكيل مي‌دهد، تسلي خاطري پيدا خواهد كرد. با آنكه اين علامات نمايندة حروف نبوده و هر يك از آنها يك كلمه يا يك فكر كامل را نمايش مي‌داده است، با الفباي فنيقي كمال شباهت را دارد. پتري چنين نتيجه مي‌گيرد كه: «عدة زيادي از رموز، بتدريج، در دوره‌هاي ابتدايي به وسيلة بازرگانان به كار افتاده، از كشوري به كشور ديگر رفته‌اند... و در پايان دو دوجين از آنها براي دسته‌اي از هيئتهاي بازرگاني حالت ملكيت مشاع پيدا كرده؛ باقي كه منحصر به ناحية خاصي

pymnsetareh@yahoo.com

بوده، در اين انزوا خرده خرده از بين رفته و مرده‌اند.» اين نظريه كه علامت رمزي اصل الفبا باشد بسيار جالب‌توجه است، و اين را نيز بايد گفت كه تنها استاد پتري اين نظر را دارد.

قضية تكامل و تطور اين علايم رمزي، هر چه بوده، همعرض با آن، نوعي از خطنويسي وجود داشته كه از شعب نقاشي به شمار مي‌رود و افكار را به وسيلة تصاوير مجسم مي‌ساخته است؛ هنوز برتخته سنگهاي مجاور درياچة سوپريور آثاري از تصاوير غيرظريفي ديده مي‌شود كه هنديشمردگان امريكا، به وسيلة آنها، قضية گذشتن خود را از اين درياچة هولناك با افتخار روايت كرده‌اند تا آيندگان، بلكه نزديكان آنان، ازاين امر آگاهي پيدا كنند. به نظر مي‌رسد كه تطور و تحول نقاشي به خطنويسي، در پايان عصر نوسنگي، در سراسر مديترانه صورت گرفته باشد. عيلام، سومر، و مصر به يقين در 3600 سال قبل از ميلاد، و به احتمال خيلي قبل از آن، مجموعه‌اي از تصاوير نمايندة افكار ترتيب داده‌بوده‌اند كه هيروگليف ناميده مي‌شد؛ چرا كه كاهنان بيشتر آن را به كار مي‌بردند. مجموعة ديگري شبيه به اينها در كرت پيدا شده كه حدود تاريخ 2500 قبل از ميلاد را دارد. بعدها خواهيم ديد كه چگونه از اين خطنويسي هيروگليفي، كه هر صورت آن نمايندة فكري است، در نتيجة استعمال و دستكاري و خلاصه كردن، مقاطع و هجاها نتيجه شده، و پس از آن، چگونه هر مقطع و هجايي نمايندة اولين صوت آن هجا شده و به اين ترتيب تبديل به حروف شده است. در مصر احتمالا، در تاريخ 3000 سال قبل از ميلاد اين خط را مي‌شناخته‌اند ولي تاريخ پيدايش آن در جزيرة كرت حدود 1600 قبل از ميلاد است. فنيقيان الفبا را اختراع نكرده، بلكه آن را وسيلة دادو ستد خويش قرار داده بودند و ظاهراً آن را از مصر و كرت گرفته بتدريج در صور و صيدا و بيبلوس وارد كرده، پس از آن به ساير شهرهاي مديترانه صادر كرده‌اند؛ به اين ترتيب، فنيقيان چون دلالهايي بوده‌اند كه انتقال الفبا به وسيلة آنان صورت مي‌گرفته و هرگز خودشان مخترع آن نبوده‌اند. هنگامي كه زمان هومر يوناني رسيد، يونانيان اين حروف فنيقي را- و به عبارت ديگر حروفي را كه تمام قبايل آرامي بلكه بيشتر جنبة

در ايجاد آن دست داشته‌اند- گرفتند و آنها را با دو اسم سامي، كه نمايندة دو حروف اول است، ناميدند (آلفا،Alpha؛ بتا، Beta، در عبري الف، Aleph؛بت، Beth).

چنانكه ملاحظه مي‌شود، خطنويسي محصول و نتيجة تجارت است؛ در اينجا يك بار ديگر متوجه مي‌شويم كه فرهنگ تا چه حد مديون بازرگاني است. آنگاه كه كاهنان براي خود مجموعه‌اي از تصاوير وضع كردند، كه عبارات سحري و ديني و پزشكي خود را با آن بنگارند، دو جريان مختلف تاريخ، كه معمولاً با يكديگر سرسازگاري ندارند، يعني دين و دنيا يا كاهن و بازرگان، موقتاً با يكديگر سازش كردند و بزرگترين اثري را كه بشريت، پس از شناسايي سخن گفتن، به آن دست يافته برجاي گذاشتند. مي‌توان گفت كه پيدايش خط و تكامل آن خالق تمدن است، زيرا وسيلة نگارش و برجاگذاشتن و انتقال علم و معرفت را فراهم ساخته و اسباب فزوني دانش و ادبيات گرديده و در ميان قبايل مخالف با يكديگر لغت واحدي ايجاد كرده و در واقع، با ايجاد حكومت واحد خطي، در انتشار صلح و نظم كمك فراوان كرده است. پيدايش خط حدي است كه ابتداي تاريخ را نشان مي‌دهد، و هراندازه معرفت ما به آثار گذشتگان بيشتر شود، اين نقطة شروع عقب‌تر مي‌رود.

3- تمدنهاي گم‌شده

پولينزي- آتلانتيس

pymansearch@yahoo.com

اكنون كه به دورة تاريخي ملل متمدن نزديك مي‌شويم، بايد يادآور شويم كه نه تنها از لحاظ ناچاري تنها به ذكر يك قسمت از هر فرهنگ مورد بحث مي‌پردازيم، بلكه اساساً موضوع بحث ما عدة كمي از مدنيتهايي است كه ممكن است در زماني بر روي كرة زمين وجود پيدا كرده باشد. ما هرگز نمي‌توانيم اين همه داستانهايي را كه در طول دوران تاريخ پيوسته ذكر آنها بر زبانها بوده و حكايت از تمدنهايي دارد كه روزي در اوج شكوه بوده و ناگهان به واسطة آفات طبيعي يا جنگها از ميان رفته و هيچ اثري برجاي نگذاشته، نشنيده انگاريم؛ آنچه با كاوشهاي تازه از جزيرة كرت و سومر و يوكاتان به دست آمده و تمدنها و فرهنگهايي را در اين سرزمينها نشان داده، خود، دليل است بر آنكه احتمال قطعي دارد كه افسانه‌ها مشتمل بر مقدار زيادي حقايق باشد.

اقيانوس كبير لااقل خرابه‌هاي يكي از چنين تمدنهاي گم‌شده را دربردارد. مجسمه‌هاي تناور جزيرة ايستر، داستانهايي كه راويان جزاير پولينزي از ملل نيرومند و جنگاور جزاير ساموآ و تاهيتي نقل مي‌كنند، و نيز مهارت هنري و حساسيت شاعرانة مردم كنوني اين كشورها، همه دليل روشني است كه شكوه و عظمت كهني در اين نقاط بوده و از بين رفته، و بخوبي آشكار مي‌سازد كه مردم اين سرزمينها از آن كساني نيستند كه تازه‌پا به دايرة فرهنگ و تمدن مي‌گذارند، بلكه از آن دسته

ديگر، در اقيانوس اطلس، ميان جزيرة ايسلند و قطب جنوب يك برجستگي عمق اقيانوس دليل تازه‌اي است كه افسانة قديمي و جذاب افلاطون را تأييد مي‌كند؛ مطابق اين افسانه، سابق براين، جزيرة بزرگ يا تقريباً قاره‌اي ميان اروپا و آسيا وجود داشته و براثر حوادث ارضي به زير آب فرورفته است. شليمان، كه در واقع زنده‌كنندة شهر تروا‌ست، عقيده دارد كه اين قاره يا آتلانتيس حلقة اتصال ميان دو فرهنگ اروپا و يوكاتان بوده و مصر تمدن خود را از همين آتلانتيس اخذ كرده؛ از كجا معلوم كه امريكا، خود، همين آتلانتيس نباشد كه در عصر حجر جديد با مدنيتهاي افريقايي و اروپايي ارتباط داشته است. ممكن است هر چه امروز دست بشر به آن مي‌رسد و نام اكتشاف پيدا مي‌كند، تجديد اكتشافي از عصرهاي گذشته باشد.

بدون شك مي‌توان، همان طور كه ارسطو عقيده داشته، چنين پنداشت كه جهان مدنيتهاي فراوان ديده و به بسياري از مخترعات و اسباب تجمل دست يافته و پس از آن، در نتيجة ويراني، ياد آن خاطره‌ها محو شده است. چنانكه بيكن مي‌گويد: تاريخ همچون تخته پارة كشتي است كه بر روي گردابي شناور است، و آنچه از آن تباه شده و از ميان رفته بيش از آن است كه بر جاي مانده؛ تنها ماية تسلي خاطر ما آن است كه بگوييم همان طور كه لازم است فرد بشري بسياري از چيزها را كه با آنها تصادف مي‌كند به دست فراموشي سپارد تا خردش زايل نشود، همان طور هم نوع بشر از ميراث سرشار آزمايشهاي فرهنگي خود آنچه را درخشنده‌تر و نيرومندتر يا بهتر قابل ثبت و تدوين بوده به خاطر نگاه داشته است. اين ميراث بشري را، اگر ده يك آنچه هم اكنون هست مي‌بود، يك نفر انسان نمي‌توانست بتمامي اخذ كند و به خاطر بسپارد. با وجود اين، خواهيم ديد كه داستان انسان به اندازة كافي كامل است.

4- گهواره‌هاي مدنيت

آسياي ميانه- آنائو- خطوط انتشار

شايسته چنان است كه اين فصل را، كه فصل سؤالهاي بيجواب است، با سؤال ديگري كامل كنيم، و آن اينكه: تمدن در كجا آغاز شده است؟ اين نيز سؤالي است كه به نوبة خود بدون جواب خواهد ماند. اگر

pymansetareh.com

گفتة علماي زمينشناسي را- كه نظريات ايشان، در بارة امور ماقبل تاريخ، پوشيده از ابرهاي ابهامي است كه دست كمي از تاريكيهاي فلسفي ندارد- باور كنيم، بايد بگوييم كه مناطق آسياي ميانه، كه اينك خشك و بي‌آب و علف است، در گذشته پر آب و معتدل بوده و درياچه‌هاي بزرگ

اين سرزمينها را دچار خشكي ساخته، و در پايان امر كار به جايي رسيده كه به علت كمي بارندگي در آن نواحي، ايجاد مدنيتها و كشورها غير ممكن شده است؛ به همين جهت، ساكنان آن اراضي مجبور به مهاجرت به خاور و باختر و شمال و جنوب گرديده‌اند تا به جايي برسند كه آب كافي در اختيار داشته باشند، و به اين ترتيب شهرها يكي پس از ديگري خالي شده است. هم اكنون خرابه‌هاي شهرهايي چون بلخ تا نيمه در شن فرو رفته، و لابد چنين شهري، كه محيط آن سي و پنج كيلومتر است، روزي پر از جمعيت بوده. هنوز از سال 1868 مدت درازي نگذشته است، و در آن هنگام 80،000 نفر ساكنان تركستان باختري، كه دور تا دور شهرشان را ريگ روان فرا گرفته بود، ناچار شدند از آن ناحيه مهاجرت كنند. بسياري از دانشمندان چنين تصور مي‌كنند كه اين نواحي، كه اكنون در شرف مرگ است، ناظر و شاهد نخستين گامهاي مجموعة تو بر تويي از نظم و پيش‌بيني و آداب و اخلاق و راحت‌طلبي و فرهنگ بوده، كه از ميان آن، تمدن كنوني بيرون آمده است.

در سال 1907 پمپلي در آنائو، در تركستان جنوبي، آثاري از جنس سفال و جز آن به دست آورد و تاريخ آن را 9000 سال قبل از ميلاد تخمين كرد ـ احتمال دارد در اين تخمين 4000 سال مبالغه شده باشد- چنانكه معلوم شده است، مردم آن ناحيه كشت گندم و جو و ذرت را مي‌دانسته و در افزارهاي خود مس به كار مي‌برده و حيوانات اهلي در اختيار داشته‌اند؛ نقشهايي كه بر روي ظروف سفالي آنان ديده مي‌شود، نمايندة آن است كه تمدن ايشان مسبوق به سابقة چندين قرن مي‌باشد. از ظاهر امر چنين برمي‌آيد كه فرهنگ 5000 سال قبل از ميلاد تركستان، در آن هنگام، خود، فرهنگ و تمدن سابقه‌دار و كهني بوده است. ممكن است در آن زمان، ميان آنان، مورخان و دانشمنداني وجود داشته كه براي يافتن ريشة قديمي تمدن خود به كاوش مي‌پرداخته‌اند، يا فيلسوفاني زندگي مي‌كرده‌اند كه از انحطاط نسل بشري متأثر بوده و بر گذشتة نيك حسرت مي‌خورده‌اند.

چون آن اندازه علم و معرفت صحيح در اختيار نداريم كه اين سرزمين را به نيكي بشناسيم، با خيال مي‌توانيم تصور كنيم كه، در نتيجة قهر آسمان و خشكي فراوان زمين، ساكنان اين نواحي ناچار شده‌اند از سه طرف به مهاجرت پردازند، و در اين مهاجرت هنر و فرهنگ و تمدن خود را همراه برده‌اند. اگر نژاد آن مردم به نواحي دور دست نرسيده باشد، هنرشان از طرف خاور به چين و منچوري و امريكاي شمالي، و از طرف باختر به عيلام و مصر و حتي ايتاليا و اسپانيا رسيده است. در خرابه‌هاي شوش، كه در عيلام قديم (ايران كنوني) قرار دارد، آثاري به دست آمده است كه شباهت فراوان به آثار آنائو دارد، و با كمي استفاده از نيروي خيال مي‌توان گذشته را در نظر آورد و دريافت كه، در بامداد مدنيت، ميان دو شهر شوش و آنائو روابط فرهنگي برقرار بوده است (حوالي 4000 سال قبل از ميلاد)؛ همين طور وجود مشابهت‌هاي ديگري نشان مي‌دهد كه ميان مصر و

گفتن اينكه كدام يك از مدنيتها قديمتر بوده امري است كه فعلا امكان ندارد؛ و چون ملاحظه كنيم كه همة اين تمدنها افراد خانوادة واحدي بوده‌اند، فهم اينكه قديمترين آنها كدام است چندان اهميت ندارد. اگر ما در اين كتاب با عقيده‌اي كه عموميت دارد مخالفت كرده و عيلام و سومر را پيش از مصر مي‌آوريم، بيهوده، و براي مخالفت با رأي جمهور، به اين كار نپرداخته‌ايم، بلكه از آن جهت است كه عمر اين مدنيتهاي آسيايي، در مقايسة با تمدنهاي افريقايي و اروپايي، درازتر است؛ هر چه آگاهي ما به اين تمدنها بيشتر مي‌شود اين حقيقت نيز آشكارتر مي‌گردد. هنگامي كه دانشمندان باستانشناسي پس از يك قرن كاوش نتيجه‌بخش در اراضي مجاور نيل، بيل و كلنگ خود را به عربستان و فلسطين و

pymnsetarehnyano.com

بين‌النهرين و ايران انتقال دادند و در كار خود پيشتر رفتند، به اين حقيقت بيشتر واقف گرديدند كه دلتاي حاصلخيز رودخانه‌هاي بين‌النهرين جايي است كه شاهد و ناظر پردة اول نمايشنامة تاريخي تمدن بوده است.

كتاب اول

خاور نزديك

«و در آن هنگام خدايان به من كه حموربي و خدمتگزاري هستم كه كارهايم مايهٔ خرسندي ايشان است... و هنگام نيازمندي يار و مدد كار ملت خويشم و آنان را به ثروت و فراواني رسانده‌ام... فرمان دادند كه از تعدي و ستم كردن قوي بر ضعيف جلوگيرم... و روشني را بر زمين بگسترم و آسايش مردم را فراهم آورم.»

جدول گاهشماري تاريخ خاور نزديك

ق‌م& مصر

18000: فرهنگ عصر ديرينه‌سنگي نيل

10000: فرهنگ عصر نوسنگي نيل

5000: فرهنگ عصر مفرغ نيل

4241: پيدايش تقويم مصري(؟)

4000: فرهنگ بداري

3500-2631: الف- دولت پادشاهي قديم

3500-3100: سلسله‌هاي اول- سوم

3100- 2965: چهارمين سلسله: اهرام

3098-3075: خوفو(«خئوپس» هرودوت)

3067-3011: خفرع («خفرن»)

3011- 2988: منكورع («ميكرينوس»)

2965- 2631: سلسله‌هاي پنجم و ششم

2738-2644: پپي دوم (درازترين پادشاهي در تاريخ)

pymansetareh@yahoo.com

2631- 2212: دورة ملوك‌الطوايف

1800-2375: ب- دولت پادشاهي ميانه

2000-2212: سلسلة دوازدهم

2192-2212: آمنمحت اول

2157-2192: سنوسرت («سزوستريس») اول

2061-2099: سنوسرت سوم

قم آسياي باختري

40000: فرهنگ عصر ديرينه سنگي در فلسطين

9000: فرهنگ عصر مفرغ در ترکستان

4500: تمدن در شوش و کيش

3800: تمدن در کرت

3638: سومين سلسلة کيش

3600: تمدن در سومر

3200: سلسلة اکشاك در سومر

3100: اور- نينا نخستين (؟) شاه لاگاش

3089: چهارمين سلسلة کيش

2903: اصلاحات شاه اوروکاژينا در لاگاش

2897: تسخير لاگاش به دست لوگال – اگيزي

2817-2872: يکي شدن سومر و اکد به دست سارگن اول

2739-2795: نرمسين شاه سومر و اکد

2600: گودآشاه لاگاش

2398-2474: دورة طلايي اور؛ نخستين قانون‌نامه

pymansetareh@yahoo.com

2357: غارت شدن اور به دست عيلاميان

1926-2169: نخستين سلسلة بابلي

2081-2123: حموربي، شاه بابل

2094-2117: تسخير سومر و عيلام به دست حموربي

قوم مصر

2061- 2013: آمنمحت سوم

1600-1800: تسلط هيكسوسها

1100-1580: ج- امپراطوري

1322-1580: سلسلة هجدهم

1514-1545: تحوطمس اول

1501-1514: تحوطمس دوم

1479-1501: ملكه حتشپسوت

1447-1479: تحوطمس سوم

1376-1412: آمنحوتپ سوم

1360-1400: عصر نامه‌هاي تل‌المعارنه؛ عصيان آسياي باختري در برابر مصر

1362-1380: آمنحوتپ چهارم (اخناتور)

1350-1360: توت عنخ‌آمون

1210-1346: سلسلة نوزدهم

1322-1346: حارمحب

1300-1321: ستي اول

1233-1300: رامسس دوم

1223-1233: مرنپتاح

pymansetareh@yahoo.com

1210-1214: ستي دوم

1100-1205: سلسلة بيستم: شاهان به نام رامسس

1172-1204: رامسس سوم

947-1100: سلسلة بيست و يكم: شاهان ليبيايي

720-947: سلسلة بيست و دوم: شاهان بوبسطه

925-947: ششنك اول

2061- 2013: آمنمحت سوم

1600-1800: تسلط هيكسوسها

1100-1580: ج- امپراطوري

1322-1580: سلسلة هجدهم

1514-1545: تحوطمس اول

1501-1514: تحوطمس دوم

1479-1501: ملكه حتشپسوت

1447-1479: تحوطمس سوم

1376-1412: آمنحوتپ سوم

1360-1400: عصر نامه‌هاي تل‌المعارنه؛ عصيان آسياي باختري در برابر مصر

1362-1380: آمنحوتپ چهارم (اخناتور)

1350-1360: توت عنخ‌آمون

1210-1346: سلسلة نوزدهم

1322-1346: حارمحب

1300-1321: ستي اول

1233-1300: رامسس دوم

pymansetareh@yahoo.com

1223-1233: مرنپتاح

1210-1214: ستي دوم

1100-1205: سلسلة بيستم: شاهان به نام رامسس

1172-1204: رامسس سوم

947-1100: سلسلة بيست و يكم: شاهان ليبيايي

720-947: سلسلة بيست و دوم: شاهان بوبسطه

925-947: ششنك اول

<u>قوم آسياي باختري</u>

1703-1926: دومين سلسلة بابلي

1900: ظهور تمدن حتي

1800: تمدن در فلسطين

1169-1746: تسلط كاسيها بر بابل

1716: طلوع دولت آشور به دست شمشي اداد دوم

1220-1650: بندگي يهوديان در مصر (؟)

1360-1600: تسلط مصر بر فلسطين و سوريه

1550: تمدن ميتاني

1461: برا – بورياش اول، شاه بابل

1276: وحدت آشور به دست شلمنصر اول

1200: تسخير كنعان به دست يهوديان

1102-1115: توسعة دولت آشور به دست تيگلت – پيلسر اول

1010-1025: شائول، پادشاه يهود

974-1010: داوود، پادشاه يهود

pymansetaref@yahoo.com

1000-600: دورة طلايي فنيقيه و سوريه

974-937: سليمان، پادشاه يهود

937: تجزية، دولت يهود: يهودا و اسرائيل

884-859: آسور نصيرپال دوم شاه آشور

895-824: شلمنصر سوم ،شاه آشور

811-808: ساموراميات(«سميراميس»)در آشور

785-700: عصر طلايي ارمنيه («اورارتو»)

745-727: تيگلت ـپيلسر سوم

قم مصر

925-889: اوسوركون اول

880-850: اوسوركون دوم

850-825: ششنك دوم

821-769: ششنك سوم

763-725: ششنك چهارم

850-745: سلسلة بيست و سوم، شاهان طيوه

725-663: سلسلة بيست و چهارم، شاهان ممفيس

745-663: سلسلة بيست و پنجم، شاهان حبشي

689-663: تاهاركا

685: تجديد حيات بازرگاني مصر

674-650: تسخير مصر به دست آشوريان

663-525: سلسلة بيست وششم، شاهان سائيس

663-609: پسامتيك («پسامتيخوس») اول

pymansetareh@yahoo.com

663- 525: رونق هنر مصري در دورة شاهان سائيس

615: آغاز مهاجرت يهوديان به مصر

609- 593: نيكو («نخو»)ي دوم

605: آغاز وارد شدن فرهنگ يوناني به مصر در زمان نيكو

593-588: پسامتيك دوم

569-526: احمس («آماسيس») دوم

568-567: حملة بختنصر دوم به مصر

560: ازدياد نفوذ يونان در مصر

قم آسياي باختري

سامره

722-705: سارگن دوم، شاه آشور

709: دياكو(ديوكس)، شاه ماد

705-681: سناخريب، شاه آشور

702: اشعياي اول

689: غارت بابل به دست سناخريب

681- 669: اسرحدون، شاه آشور

669-626: آسورباني پال («ساردانا پالوس»)، شاه آشور

660-583: زره توشتره («زورو آستر»)؟

652: گوگس، شاه ليديا

640-584: هووخشتره (كوآكسار)، شاه ماد

639: سقوط شوش، انقراض عيلام

639: يوشع، شاه يهود

pymansetareh@yahoo.com

625: بازگشت استقلال بابل به دست نبوپولسر

621: آغاز («اسفار پنجگانه»)

612: سقوط نینوا؛ انقراض آشور

610-561: آلوآتس، شاه لیدیا

605-562: بختنصر دوم، شاه بابل

600: ارمیا در اورشلیم؛ سکه زدن در لیدیا

597-586: تسخیر اورشلیم به دست بختنصر

586-538: اسارت یهود در بابل

580: حزقیال در بابل

<u>قم& مصر</u>

526-525: پسامتیك سوم

525: تسخیر مصر به دست پارسیها

485: شورش مصر بر ضد پارس

484: تسخیر مجدد مصر به دست خشیارشا

482: اتحاد جنگي پارس و مصر برضد یونان

455: شکست حملة آتنیان به مصر

332: تسخیر مصر به دست یونانیان؛ تأسیس اسکندریه

283-30: شاهان بطالسه

30: انحلال مصر در امپراطوري روم

<u>قم آسیاي باختري</u>

555-529: کوروش اول، شاه ماد و پارس

546: تسخیر ساردیس به دست کوروش

pymansetareh@yahoo.com

540: اشعياي دوم

539: تسخير بابل به دست كوروش و تأسيس امپراطوري ايران

522-529: كبوجيه، شاه پارس

485-521: داريوش اول، شاه پارس

520: ساختن هيكل دوم د ر اورشليم

490: نبرد ماراتون

464-485: خشيارشاي اول، شاه پارس

480: نبرد سالاميس

423-464: اردشير اول، شاه پارس

450: كتاب ايوب(؟)

444: عزرا در اورشليم

404-423: داريوش دوم، شاه پارس

359-404: اردشير دوم، شاه پارس

401: شكست كوروش كوچك در كوناكسا

338-359: اوخوس، شاه پارس

330-338: داريوش سوم، شاه پارس

334: نبرد گرانيكوس و دخول اسكندر به اورشليم

333: نبرد ايسوس

331: تسخير بابل به دست اسكندر

330: نبرد اربيل؛ خاور نزديك قسمتي از امپراطوري اسكندر مي‌شود.

فصل هفتم

---

pymansetareh@yahoo.com

سومر

مقدمه- سهم خاور نزديك در تمدن باختري

از آن زمان كه تاريخ نوشته در دست است، تاكنون لااقل شش هزار سال مي‌گذرد. در نيمي از اين مدت، تا آنجا كه بر ما معلوم است، خاور نزديك مركز امور و مسائل بشري بوده است. از اين اصطلاح مبهم «خاور نزديك»، منظور ما تمام جنوب باختري آسياست كه در جنوب روسيه و درياي سياه و مغرب هندوستان و افغانستان قرار دارد؛ با مسامحة بيشتري، اين نام را شامل مصر نيز مي‌دانيم، چه اين سرزمين از زمانهاي بسيار دور با خاور پيوستگي داشته است و با يكديگر شبكة پيچ در پيچ فرهنگ و تمدن خاوري را ساخته‌اند. بر اين صحنه، كه تجديد حدود دقيق آن مقدور نيست و بر روي آن مردم و فرهنگهاي مختلف وجود داشته كشاورزي و بازرگاني، اهلي كردن حيوانات و ساختن ارابه، سكه زدن و سند نوشتن، پيشه‌ها و صنايع، قانونگذاري و حكمراني، رياضيات و پزشكي، استعمال مسهل و زهكشي زمين، هندسه و نجوم، تقويم و ساعت و منطقه‌البروج، الفبا و خطنويسي، كاغذ و مركب، كتاب و كتابخانه و مدرسه، ادبيات و موسيقي، حجاري و معماري، سفال لعابدار و اسبابهاي تجملي، يكتاپرستي و تكگاني، آرايه‌ها و جواهرات، نرد و شطرنج، ماليات بردرآمد، استفاده از دايه، شرابخواري، و چيزهاي فراوان ديگري براي نخستين بار پيدا شده و رشد كرده، و فرهنگ اروپايي و امريكايي ما، در طي قرون، از راه جزيرة كرت و يونان و روم، از فرهنگ همين خاور نزديك گرفته شده است. «آرياييان»، خود، واضع و مبدع تمدن نبوده، بلكه آن را از بابل و مصر به عاريت گرفته‌اند؛ يونانيان نيز سازندة كاخ تمدن به شمار نمي‌روند، زيرا آنچه از ديگران گرفته‌اند بمراتب بيش از آن است كه از خود برجاي گذاشته‌اند. يونان، در واقع، همچون وارثي است كه ذخاير سه‌هزارسالة علم و هنر را، كه با غنايم جنگ و بازرگاني از خاورزمين به آن سرزمين رسيده، بناحق تصاحب كرده است. با مطالعة مطالب تاريخي مربوط به خاور نزديك، و احترام گذاشتن به

I – عيلام

تمدن شوش- چرخ كوزه‌گري- چرخ ارابه

چون خواننده به نقشة جغرافياي پارس مراجعه كند و انگشت خود را از مصب رود دجله بر خليج فارس تا شهر عراقي‌العمارة حركت دهد و، هنگامي كه به اين شهر رسيد انگشت خود را، در امتداد مشرق، از مرز عراق بگذراند و به شهر شوش كنوني برساند، به اين ترتيب حدود كشور شهر شوش قديم را يافته است؛ اين شهر مركز ناحيه‌اي است كه يهوديان آن را عيلام، يعني زمين بلند، مي‌ناميده‌اند. در اين سرزمين كم وسعت، كه از طرف باختر با مردابها و از طرف خاور با كوههاي كنار فلات بزرگ ايران محدود و حفاظت مي‌شده، ملتي مي‌زيسته است كه نژاد و منشأ آن را نمي‌دانيم، و يكي از مدنيتهاي تاريخي به دست همين مردم ايجاد شده است. در همين ناحيه، به اندازة زمان يك نسل پيش از اين، باستانشناسان فرانسوي به آثاري انساني دست يافته‌اند كه تاريخ آنها به 20،000 سال قبل مي‌رسد؛ نيز شواهد و اسنادي از فرهنگ و تمدن پيشرفته‌اي پيدا كرده‌اند كه قدمت آن تا 4500 سال قبل از ميلاد بالا مي‌رود.

pymdarenoyno.com

ظاهراً چنان به نظر مي‌رسد كه، در آن زمان، مردم عيلام تازه از زندگي بيابانگردي و شكار و ماهيگيري بيرون آمده بودند؛ ولي در همان زمان سلاح و افزارهاي مسي داشتند، زمين را مي‌كاشتند، حيوانات را اهلي مي‌كردند، با خطنويسي ديني و اسناد بازرگاني آشنا بودند، آينه و جواهرات را مي‌شناختند، و بازرگاني آنان از مصر تا هند امتداد داشت. در كنار افزارهاي سنگ چخماقي صاف شده، كه ما را به عصر سنگ جديد مي‌رساند، گلدانهاي خوش ساخت گردي مي‌بينيم كه بر آنها نقشهاي هندسي با تصاوير زيباي حيوانات و گياهان رسم شده، و پاره‌اي از آنها چنان است كه در شمار بهترين آثار هنري ساخت دست بشر به شمار مي‌رود. در همين جاست كه نه تنها نخستين چرخ كوزه‌گري آشكار مي‌شود، بلكه نخستين چرخ ارابه نيز به نظر مي‌رسد. اين افزار ظاهراً ساده و كم اهميت، كه در حقيقت براي انسان بسيار حياتي و سودمند است، بعدها در بابل، و بسيار ديرتر از آن در مصر، روي كارآمده است. مردم عيلام از آن زندگي مقدماتي پيچ در پيچ خود، به زندگي جنگ و كشورگشايي پردردسر پرداختند و سومر و بابل را گرفتند؛ پس از آن، وضع دگرگون شد و اين هر دو دولت، يكي پس از ديگري، عيلام را در تصرف خود گرفت. كشور شهر شوش شش هزار سال بزيست، و در اين مدت، شاهد اوج عظمت سومر، بابل، مصر، آشور، پارس،

و يونان و روم بود و، به نام شوش، با كمال جلال، تا قرن چهاردهم ميلادي پابرجاي ماند. در طول اين تاريخ دراز دوره‌هاي مختلف بر شوش گذشت و ثروت آن گاهي بي‌اندازه زياد بود؛ در آن هنگام كه آسور بانيپال بر شوش مسلط شد و آن را غارت كرد (646 ق م)، وقايعنگاران شاه فهرستي از طلا و نقره و سنگهاي گرانبها و زينت‌آلات سلطنتي و جامه‌هاي

فاخر و اثاثه عالي و ارابه‌هايي كه فاتحان با خود به نينوا برده‌اند، ثبت كرده‌اند. تاريخ دورة تناوب غم‌انگيز خود، ميان پيشرفت هنر و جنگ، را به اين ترتيب آغاز كرده است.

II- سومريان

1. زمينة تاريخي

اكتشاف سرزمين سومر- وضع جغرافيايي- نژاد- ظواهر- طوفان سومري- شاهان- يك مصلح باستاني- سارگن شاه اكد- عصر طلايي اور

اگر به نقشة جغرافيايي خاور نزديك بازگرديم و مسير مشترك دجله و فرات را از خليج فارس تا آنجا كه به يكديگر مي‌رسند (نزديك شهرچة تازة قرنه) تعقيب كنيم, و آنگاه در امتداد فرات به طرف باختر پيش رويم, در شمال و جنوب اين شهر, شهرهاي زيرخاك‌رفتة قديمي سومري را خواهيم يافت كه عبارتند از اريدو (اكنون ابوشهرين)؛ اور (اكنون مقير)؛ اوروك (در تورات معروف به نام ارك و اكنون الوركاء)، لارسا (در تورات الاسار و اكنون سنكرة)؛ لاگاش (اكنون شرپورله)؛ نيپور (نفر) ونيزين. چون نهر فرات را، در مسير آن به طرف شمال باختري و به جانب بابل،كه روزي نامدارترين شهر بين‌النهرين بوده است، تعقيب كنيم، درست در خاور بابل، شهر كيش را خواهيم يافت كه جايگاه كهنترين فرهنگ شناخته شده در اين ناحيه است. نزديك صدكيلومتر ديگر كه در امتداد اين نهر به طرف بالا حركت كنيم، به شهر آگاده مي‌رسيم كه در زمانهاي دور پايتخت كشور اكد بوده است. تاريخ قديم بين‌النهرين، از يك لحاظ، عبارت از كوششي بوده است كه ملتهاي غيرسامي ساكن شهرهاي سومر براي حفظ استقلال خود، در برابر هجوم و مهاجرت ساميان از كيش و آگاد و مراكز

pymitsetareh@yahoo.com

ديگر عمراني شمال، به كار مي‌برده‌اند. اين نژادهاي مختلف در ضمن اين مبارزه، بي‌آنكه خود آگاه باشند، دست به دست يكديگر داده و طرح نخستين تمدن دامنه‌داري را ريخته‌اند كه تاريخ از آن آگاه است و، از لحاظ ايجاد و ابداع، از همة تمدنهاي ديگر بزرگتراست.

با وجود تمام پژوهشهايي كه شده، نمي‌توان گفت سومريان از چه نژادي هستند و از كدام راه به سرزمين سومر درآمده‌اند. شايد از آسياي ميانه يا قفقاز يا ازمنيه برخاسته و از شمال به جنوب بين‌النهرين، همراه دو نهر دجله و فرات، پيش آمده‌اند؛ چنين است كه اسنادي از قديمترين فرهنگ آنان در آشور ديده مي‌شود، و نيز احتمال دارد، همان‌گونه كه از اساطير برمي‌آيد، از راه دريا و از خليج فارس، يا از مصر يا از جاي ديگر مهاجرت كرده و در امتداد دو نهر به سرزمين سومر آمده باشند؛ شايد اصل ايشان از شوش باشد، چنانكه در ميان مخلفات آنان سري از قير پيدا كرده‌اند كه مشخصات مردم سومري را دارد؛ نيز ممكن است از اين حد هم دورتر برويم و بگوييم كه سومريان اصل مغولي داشته‌اند، چه در زبان ايشان بسيار لغات است كه به كلمات مغولي شباهت دارد. به طور خلاصه بايد گفت كه هنوز در اين باره چيزي قطعي نمي‌دانيم.

آثار باقيمانده نشان مي‌دهد كه آن مردم كوتاه بالا و تنومند بوده و بيني بلند و راست و غيرسامي داشته‌اند؛ پيشاني كمي به عقب، و چشمان به طرف پايين متمايل بوده است. بيشتر آنان ريش مي‌گذاشتند و پاره‌اي موي صورت خود را مي‌تراشيدند، ولي اكثريت آنها تنها موهاي پشت لب را مي‌سترده‌اند. از پوست گوسفند و پشم تابيدة نازك براي خود لباس تهيه مي‌كردند؛ زنان روپوشي، از روي شانة چپ، بر بدن خود مي‌انداختند، و مردان پوشش خود را به كمر مي‌بستند و نيمة بالاي تنشان برهنه مي‌ماند. ولي با پيشرفت تمدن لباس هم بلندترشد، و به جايي رسيد كه همة بدن خود را، تا گردن، با آن

مي‌پوشانيدند؛ زنان و مردان خدمتكار در داخل خانه تنها پوششي به كمر خود مي‌بستند و بالاتنة آنان برهنه بود؛ معمولا كلاهي بر سر و نعليني برپا داشتند؛ ولي زنان ثروتمند كفشهايي بي‌پاشنه از پوست نرم مي‌پوشيدند كه روي آن بندي شبيه بند كفشهاي امروزي داشت. دستبند و گلوبند و پابند و انگشتري و گوشواره اسباب آرايش زنان سومري بود، و مانند زنان امروز امريكا با اين تزيينات اندازة ثروت شوهران خود را نمايش مي‌دادند.

در آن هنگام كه تمدن سومريان به اندازة كافي قدمت پيدا كرده بود- يعني در حدود 2‘300 ق‌م- شاعران و دانشمندان ايشان در صدد تدوين تاريخ قديم قوم خود برآمدند. شاعران داستانهايي دربارة آفرينش و بهشت نخستين، و طوفان سهمناكي كه در نتيجة گناهكاري يكي از پادشاهان قديم پيدا شد و آن بهشت را در خود غرق كرد، تأليف كردند. اين داستان طوفان را بابليان و عبرانيان گرفتند، و پس از آن پاره‌اي از معتقدات مسيحي شد. در آن هنگام كه اسناد وولي به سال 1929 در خرابه‌هاي اور كاوش مي‌كرد، در عمق زيادي از سطح زمين به طبقه‌اي از گل رسوبي به ضخامت دو مترونيم رسيد كه، بنا به گفتة او، پس از يك فيضان عظيم نهر فرات حاصل شده و در ذهن نسلهاي متوالي خاطرة آن به نام طوفان برجاي مانده است. در زير اين طبقة رسوبي، بازمانده‌هاي تمدن پيش از طوفان ديده مي‌شود؛ اين مربوط به دوره‌اي است كه بعدها شاعران به آن نام دورة طلايي آن سرزمين را دادند.

در همين اثنا، كاهنان تاريخنويس درصدد آن برآمدند تا گذشته‌اي چنان طولاني اختراع كنند كه براي بسط و تكامل تمام شگفتيهاي مدنيت سومري كافي باشد. از پيش خود فهرستي براي نام شاهان قديم جعل كردند و تاريخ سلسله‌هايي را كه پيش از طوفان در سومر حكومت مي‌رانده‌اند تا 432000 ق م عقب بردند؛ براي دو تن از اين شاهان، به نام تموز و گيلگمش، داستانهاي شگفت‌انگيزي ساختند؛ اين

pymnsetare@yahoo.com

داستانها چنان شهرت و نفوذ يافت كه گيلگمش بعدها قهرمان بزرگترين افسانهٔ منظوم بابلي شد، و تموز در جمع خدايان بابلي، و بعدها به صورت آدونيس يونانيان، درآمد. شايد آن كاهنان، در اندازهٔ مدت تمدن خود، كمي به راه گزاف رفته باشند. ولي، با ملاحظهٔ اينكه خرابه‌هاي نيپور در عمق بيست متري سطح زمين پيدا شده، مي‌توانيم تخميني از عمر اين تمدن به دست آوريم. چون آثار سارگن اكدي تقريباً در نيمهٔ اين عمق واقع است، و تاريخ سطح زمين به حدود اوايل دورهٔ ميلادي مي‌رسد، مي‌توان گفت كه زمان آبادي نيپور به تاريخ 5262 ق م مي‌رسد. چنان به نظر مي‌رسد كه سلسلهٔ فرمانروايان نيرومندي در كيش به تاريخ 4500 ق‌م، و در اور به تاريخ 3500 ق‌م بر تخت سلطنت تكيه زده باشند. نخستين صحنهٔ نزاع ميان نژادهاي سامي در رقابت و همچشمي ميان اين دو مركز قديم تمدن به چشم مي‌خورد؛ اين همان نزاعي است كه، در تاريخ خاور نزديك، داستان خونين پيوسته‌اي را سبب شده است كه آغاز آن به زمان قدرت و عظمت كيش سامي مي‌رسد، و در زمان فتوحات دو شاه سامي، سارگن اول و حموربي، ادامه پيدا مي‌كند و به استيلاي دو سردار «آريايي»، يعني كوروش و اسكندر، در قرنهاي ششم و چهارم قبل از ميلاد، بر بابل مي‌رسد؛ مبارزهٔ ميان مسلمانان و مسيحيان بر سر دست‌يافتن بر بيت‌المقدس در پي آن مي‌آيد، و پس از آن رقابتهاي بازرگاني است كه هنوز در اين ناحيه ديده مي‌شود، و اينك انگليسها نيز كوشش بر آن دارند تا اقوام سامي را، كه در خاور نزديك با يكديگر پيوسته در حال كشمكش به سر مي‌بردند، در تحت نفوذ خود درآورند و در اين منطقه صلح و آرامش را برقرار سازند.

از روي لوحهاي گلي اسناد و گزارشهاي 3000 سال ق‌م، كه به دست كاهنان نگاهداري مي‌شده و در خرابه‌هاي اور به دست آمده، داستان نسبتاً دقيق به پا خاستن شاهان، و شهرها و تاجگذاريها و پيروزيهاي پيوسته و مراسم تدفين باشكوه ايشان، در شهرهاي اور و لاگاش و اوروك و نظاير آنها، به دست مي‌آيد. البته آن مورخان در وصف حوادث مبالغهٔ فراوان كرده‌اند، چه تاريخنويسي، و نيز جانبداري مورخان در نوشتن تاريخ، از اموري است كه به زمانهاي بسيار دور مي‌رسد. يكي از آن شاهان، به نام اوروكاژينا، كه در لاگاش فرمان مي‌راند، و پادشاه مستبد مصلح روشنفكري بوده، فرمانهايي صادر كرده و، بنابر آنها، سوءاستفاده و بهره‌كشي ثروتمندان و كاهنان را از فقيران و ديگر مردم ممنوع ساخته است. در يكي از فرمانها چنين آمده است، «كاهن بزرگ از اين پس حق ندارد كه در باغ مادر فقير داخل شود و از آنجا چوب بردارد يا از ميوه‌هاي آن مالياتي بگيرد.» همين شاه عوارض دفن مردگان را به پنج يك آنچه بود تقليل داد، و كاهنان و مأموران بزرگ را از اين كار ممنوع ساخت كه آنچه را مردم، از مال و چهارپا، به خدايان پيشكش مي‌كنند ميان خود تقسيم كنند. يكي از چيزهايي كه شاه به آن مي باليده اين بوده است كه «به ملت خود آزادي بخشيده است.» بيگمان لوحه‌هايي كه فرمانهاي اين پادشاه بر آن ثبت شده از كهنترين و موجزترين و، همچنين، عادلانه‌ترين مجموعه‌هاي قوانين تاريخ دنياست.

اين دورهٔ آسايش و آرامش، همان‌گونه كه رسم جهان است، زياد طول نكشيد و با حملهٔ كسي به نام لوگال- زاگيزي پايان پذيرفت؛ اين شخص بر لاگاش حمله برد و اوروكاژينا را شكست داد و شهري را كه به اوج ترقي خود رسيده بود چپاول كرد و آن را ويران ساخت؛ معبدها را خراب و مردم شهر را در كوچه‌ها قتل‌عام كردند؛ فاتح تازه مجسمه‌هاي خدايان شهر را در برابر خود، به خواري و اسارت، به حركت درآورد. از قديمترين اشعاري كه در تاريخ معروف است قصيده‌اي است كه شاعري سومري، به نام دينگيرادامو، ظاهراً در تاريخ 4800 سال قبل از اين سروده و بر گل نقش شده و بر غارت شدن و زبوني الاههٔ لاگاش نوحه كرده است؛ آن شاعر چنين مي گويد:

افسوس! جان من از حسرت بر شهر و گنجهاي آن آتش گرفته است.

pymsetareyahoo.com

افسوس بر شهر من ژيرسو [لاگاش]، افسوس بر گنجهاي آن كه جانم را مي‌سوزاند.

در ژيرسوي مقدس كودكان در بدبختي به سر مي‌برند.

وي [غاصب] به داخل ضريح باشكوه درآمد،

و ملكة معظمه را از معبد خود بيرون راند.

اي بانوي شهر ماتم زدة من، چه وقت بازخواهي گشت؟

ما را نيازي نيست كه بيش از اين دربارة لوگال- زاگيزي خون آشام و ساير شاهان سومري، مانند لوگال – شگنگور، لوگال- كيگوب- نيدودو، نينيژي- دوبتي، لوگال- آندانوخونگا، و نظاير آنان، كه نامهاي پرشكوه دارند، درنگ كنيم و

از نژاد سامي، به سرپرستي سارگن اول، كشور اكد را تأسيس كرد، و پايتخت آن را در آگاده، سيصد و بيست كيلومتري شمال باختري كشور شهرهاي سومري، قرار داد. يك ستون يكپارچة سنگي، كه در شوش به دست آمده، سارگن را با ريش انبوه به صورت مهيبي نشان مي‌دهد؛ لباسي كه پوشيده نمايندة بزرگي و قدرت كامل است. اين سارگن از نسل شاهان نبود؛ تاريخ براي او پدري نمي‌شناسد، و مادرش از روسپيان معابد بوده است. ولي افسانه‌هاي سومري براي وي شرح حالي ساخته كه از زبان خود او نقل شده و، در آغاز آن، بسيار به شرح حال موسي [عليه السلام] شباهت دارد. وي در آنجا مي‌گويد: «مادر حقير و بيچارة من مرا حامله شد و در پنهاني زاييد. و مرا در سبدي از ني بر روي آب گذاشت و در آن را با قير بست.» اين كودك كه كارگري او را از مرگ نجات داد و بعدها ساقي شاه شد و به او نزديكي يافت و نفوذ و قدرت فراوان پيدا كرد، آنگاه بر خواجة خود شوريد و او را خلع كرد و بر تخت آگاده نشست و خود را «شاه فرمانرواي جهان» خواند؛ وي تنها بر پارة كوچكي از بين‌النهرين حكومت داشت. مورخان وي را «كبير» لقب داده‌اند، از آن جهت كه بر شهرهاي فراوان حمله برده و غنيمت بسيار به چنگ آورده و عدة بيشماري مردم را از دم شمشير گذرانيده است. يكي از كساني كه به دست وي كشته شده همان لوگال- زاگيزي است كه لاگاش را غارت كرده و حرمت خدايان آن را از بين برده بود؛ سارگن وي را شكست داد و، زنجير به گردن، او را به شهر نيپور درآورد. اين سرباز دلير در خاور و باختر و شمال و جنوب پيش رفت و عيلام را به تصرف درآورد و، به علامت پيروزيهاي درخشان، شمشير خود را در آبهاي خليج فارس شست و، آنگاه، به طرف باختر آسيا متوجه شد و به درياي مديترانه رسيد و نخستين امپراطوري بزرگ تاريخ را تأسيس كرد و مدت پنجاه و پنج سال حكم راند. داستانهاي فراواني در اطراف زندگي و كارهاي او ساخته شد، و زمينه فراهم آمد تا در شمار خدايان قرار گيرد. اما آتش انقلاب در سراسر امپراطوري او برافروخت و دور فرمانروايي او يكسره پايان يافت.

سه پسر سارگن، نوبه به نوبه، پس از وي به جانشيني او رسيدند. سومين آنان به نام نرمسين سازندة بزرگي بود، ولي از تمام آثار او جز يك لوحة يادگاري برجاي نمانده كه پيروزي او بر پادشاهي گمنام در آن ذكر شده است. اين لوحه، كه نقشي برجسته دارد، به سال 1897 در شهر شوش به دست دمورگان افتاد، و يكي از تحفه‌هاي موزة لوور به شمار مي‌رود. در آن نقش برجسته، نرمسين به صورت مرد نيرومندي نشان داده شده كه تيروكمان دارد و پاهاي خود را با غرور شاهانه بر بدن دشمنان سرنگون شده گذاشته و ظاهراً آماده است كه جز مرگ بي امان پاسخي به استرحام و التماس دشمن مغلوب خود ندهد. در ميان صورتهاي دشمنان، كه در آن لوحه وجود دارد، تصوير كسي ديده

pyramsetareh@yahoo.com

مي‌شود كه تيرگردنش را شكافته و در حال احتضار است؛ در قسمت عقب زمينة صورت، كوههاي زاگرس به نظر مي‌رسد، و بر روي يك تپه شرح پيروزي نرمسين با خط ميخي زيبايي نقش شده است. اين لوحه نشان مي‌دهد كه، در آن زمان، هنر

ساختن نقش برجسته و كنده‌كاري، به سر منزل بلوغ رسيده و وضعي در خور اطمينان داشته و، از رهگذر سابقه‌اي طولاني، بنيان آن بقاعده و استوار شده بوده است.

سوخته شدن شهر چيزي نيست كه بتوان گفت، در همة احوال، بلا و بدبختي غيرقابل جبران است؛ بلكه، غالب اوقات، از دو لحاظ آباداني و بهداشت، سودمند واقع مي‌شود؛ اين قاعده درست دربارة لاگاش آن زمان صدق مي‌كند. پيش از آنكه قرن بيست و ششم قم فرا رسد، اين شهر به دست شاه روشنفكري به نام گودآ دوباره آباد شد و رونق گرفت؛ مجسمه‌هاي كوتاه تنومند اين شاه معروفترين آثاري است كه از سنگتراشي سومري برجاي مانده است. در موزة لوور، مجسمه‌اي از سنگ ديوريت وي را در حال خشوع و عبادت نشان مي‌دهد، با عمامة سنگيني بر سر، كه شكل آن به كولوسئوم شباهت دارد؛ دستها را بر سينه روي يكديگر گذاشته، شانه و پاهايش برهنه است، و دو ساق پاي ستبر او را دامني به شكل زنگوله پوشانيده كه روي آن با خط مقدس (هيروگليف) چيزهاي بسياري نوشته‌اند. آثار و خطوط نيرومند و در عين حال منظم سيماي او از مردي متفكر و دادگر و با عزم و نيكومنش حكايت مي‌كند. رعاياي او نه به عنوان اينكه وي مرد جنگنده‌اي بود به او احترام مي‌گذاشتند، بلكه او را به عنوان شاه فيلسوف و متفكري دوست مي‌داشتند كه عمر را وقف دينداري و ادب‌پروري و كارهاي نيك ساخته بود: در واقع او را بايد ماركوس آورليوس سومري دانست. معابد فراوان ساخت؛ همان گونه كه امروز هيئتهاي اعزامي به كاوش مي‌پردازند و از اين ميان به مجسمه‌هاي وي دست پيدا مي‌كنند، وي نيز تحقيق و مطالعه در آثار گذشتگان را تشويق مي‌كرد و از ظلم و ستم نيرومندان بر ناتوانان جلو مي‌گرفت. يكي از آثار نوشتة وي كه به دست آمده نمايندة سياست خاص اوست؛ به جهت همين سياست بود كه رعايا او را مي‌پرستيدند و، پس از وي، او را به مقام خدايي رسانيدند. در آن نوشته چنين آمده است: «در مدت هفت سال كنيز با بانوي خود برابر بود؛ و بنده در كنار خواجة خود راه مي‌رفت و، در شهر من، ناتوان در پهلوي توانا آسايش داشت.»

در اين اثنا كشور شهر «اوركلدانيان»، كه روزگارش از 3500 قبل از ميلاد (بنا بر آنچه كه از كهنه‌ترين گورهاي آن آشكار مي شود) تا 700 قبل از ميلاد ادامه داشته، در يكي از مترقيترين دوره‌هاي عمر دراز خود به سر مي‌برد. بزرگترين شاه اين سرزمين، به نام اور-انگور، همة بلاد آسياي باختري را تحت فرمان آورد و در آنها پرچم امن و آسايش برافراشت و، در سراسر دولت سومري، نخستين قانون‌نامه‌اي را كه تاريخ مي‌شناسد انتشار داد. خود وي در اين باره چنين مي‌گويد «با قوانين شايسته و عادلانة شمش، من، براي هميشه، بنيان دادگري را برقرار ساختم.» و چون ثروت اور، در نتيجة بازرگاني و حمل و نقل از راه فرات، افزوني يافت، همان كاري را كه پريكلس بعدها در يونان كرده است اور-انگور نيز به انجام رسانيد؛ يعني در زيبايي شهر خود كوشيد و معابد فراوان ساخت و در اين شهر و شهرهاي ديگري كه زير فرمان داشت- مانند لارسا و اوروك و نيپور- ساختمانهاي زيادي كرد،

pymansoor.blogfa.com

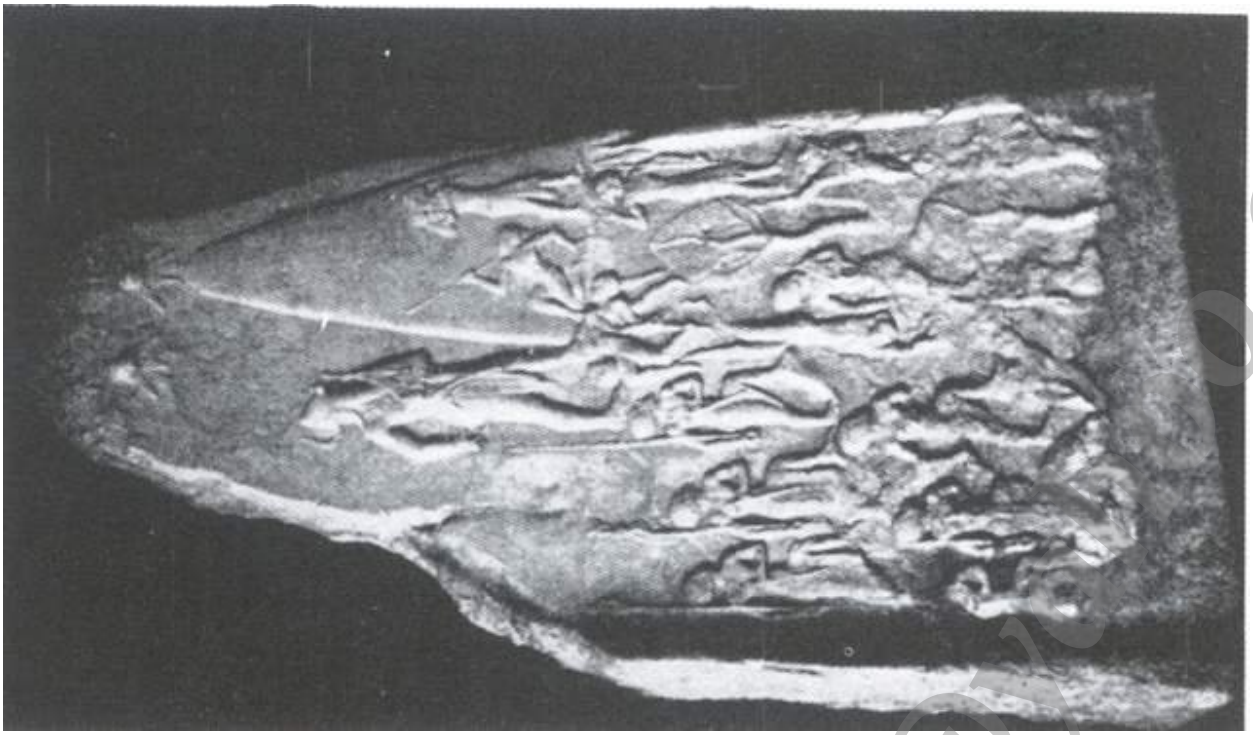

لوحة پيروزي نرمسين، موزة لوور، پاريس؛ عكس از آرشيو عكس هنر و تاريخ

پسر وي، دونگي، در مدت پنجاه و هشت سال پادشاهي، كارهاي پدر را دنبال كرد و چندان به خردمندي حكومت راند كه مردم او را همچون خدايي مي‌دانستند كه فردوس قديمي را به آنان بازگردانيده است.

ولي اين دولت و اين آسايش ديري نپاييد. عيلاميان جنگجو، از طرف خاور، و عموريانى كه آن زمان نام آور شده بودند، از باختر، بر اين شهر آسوده و ايمن تاختند و شاه آن را اسير كردند و با توحش كامل به چپاول آن پرداختند. شاعران اور در سوك الاهه عشتر، مادر محبوب كشور- شهر خود، كه به دست مهاجمان گناهكار مورد بي احترامي قرار گرفته و او را از آرامگاه خود بيرون انداخته بودند، قصايد سوزناكي سرودند. آنچه مايهٔ شگفتي است آنكه، برخلاف انتظار، اين اشعار به صيغهٔ اول شخص سروده شده و به گوش اديبان معتقد به صنايع لفظي خوشايند نيست؛ ولي، با وجود چهار هزار سالي كه ميان زمان ما و زمان سرودن اين اشعار فاصله افتاده، بخوبي مي‌توانيم اندازهٔ ويراني و پريشاني را كه برآن شهر و مردمش رسيده از اين اشعار دريابيم. شاعر چنين مي‌گويد:

دشمن با دستهاي ناپاك خود مرا ربود؛

دستهايش مرا ربود و مرا از وحشت كشت.

آه كه چه بدبختم! او به من هيچ حرمتي نگذاشت!

لباسهاي مرا بيرون كرد و بر زن خود پوشانيد،

pymansoure@yahoo.com

جواهرات مرا برداشت و با آن دختر خود را آراست.

اكنون من اسير كاخهاي اويم- او در جستجوي من بود

در پرستشگاهها. آه كه روز به راه افتادن مي‌لرزيدم.

او در معبد من مرا دنبال مي‌كرد و مرا از ترس به لرزه درمي‌آورد،

در آنجا و در ميان خانة خودم؛ مانند كبوتري بودم كه بال مي‌زدم

و بر بامي مي‌نشستم، يا چون جغد كوچكي كه بال زنان خود را در غاري پنهان مي‌كند؛

مانند مرغي مرا از ضريح خود بيرون راند،

از شهر من مانند مرغي مرا بيرون كرد، و من با حسرت آه مي‌كشيدم و مي‌گفتم:

معبد من پشت سر من است و بسيار از من دور است.

بدين‌گونه، مدت دويست سال، كه پيش چشمان خودبين ما لحظه‌اي بيش نيست، عيلام و عمور سرزمين سومر را در تصرف خويش داشتند. پس از آن، از طرف شمال، حموربي، پادشاه بزرگ بابل، پيش آمد و اورك و ايسين را از عيلاميان باز گرفت و مدت بيست و سه سال درنگ كرد و پس از آن عيلام را به محاصره گرفت و شاه آن را اسير كرد؛ عمور و آشور دوردست را مسخر ساخت و امپراطوريي به وجود آورد كه، پيش از آن، تاريخ مانندش را نشان نمي‌دهد؛ كار آن را با وضع يك سلسله قوانين عمومي سامان داد. قرنهاي درازي پس از اين زمان، ساميان بر بين‌النهرين حكومت مي‌راندند، تا آنگاه كه دولت پارس برآمد و از آن

pymansetare@yahoo.com

گودآي «كوچك» موزة لوور، پاريس؛ عكس از موزة هنري مترپليتن، نيويورك

پس ديگر نامي از سومريان شنيده نمي‌شد، چه فصل كوتاه آنان در كتاب تاريخ جهان به پايان رسيده بود.

2- زندگي اقتصادي

زمين- صناعت- بازرگاني- طبقات مردم- علم

سومريان از ميان رفتند، ولي مدنيت و فرهنگ آنان برجاي ماند. از سومر و اكد هنوز صنعتگران و شاعران و هنرمندان و حكيمان و قديسان برمي‌خاست. تمدن شهرهاي جنوبي در امتداد نهرهاي فرات و دجله به شمال انتقال يافت و، همچون ميراث اصلي تمدن بين‌النهرين، به سرزمين بابل و آشور رسيد.

پاية اين فرهنگ و تمدن بر روي خاكي گذاشته شده بود كه فيضان سالانة دو نهر، در نتيجة ريزش بارانهاي زمستاني، سبب حاصلخيزي آن بود. زياد شدن آب سودمند بود، ولي خطر هم داشت؛ اما سومريان از ديرباز دريافته بودند كه، با كندن مجاري فراوان در سراسر زمينهاي خود، مي‌توانند از

pymansetare@yahoo.com

اين آب به شكل مطمئني براي آبياري استفاده كنند؛ همان مردم، با داستانهايي از يك طوفان بزرگ، و اينكه چگونه سرانجام زمين از سيلابها جدا گرديد و آدميان رهايي يافتند، ياد آن نخستين خطرهاي زياد شدن آب دو نهر را جاودانه ساخته‌اند. سازمان منظم آبياري، كه تاريخ آن به 4000 سال قبل از ميلاد مي‌رسد، از بزرگترين كارهاي توليدي تمدن سومري به شمار مي‌رود؛ شك نيست كه اين سازمان، خود، پاية آن مدنيت و فرهنگ بوده است. از زمينهايي كه خوب آبياري مي‌شد ذرت، جو، گندم، خرما، و سبزيهاي گوناگون و فراوان بدست مي‌آمد. در زمانهاي بسيار دور، در اين قسمت از جهان، گاو آهن روي كار آمد كه به وسيلة آن با گاو زمين را شخم مي‌كردند، و تا چند سال پيش در امريكا نيز ديده مي‌شد و به آن لولة سوراخداري پيوسته بود كه به وسيلة آن دانه را بر زمين مي‌افشاندند. براي كوبيدن خرمن، چرخهاي بزرگ چوبي به كار مي‌بردند كه دندانه‌هايي از سنگ چخماق داشت، و به اين ترتيب، در ضمن آنكه دانه جدا مي‌شد، كاه نيز براي علوفة چهارپايان به دست مي‌آمد.

اين تمدن، از جهات گوناگون، بسيار ابتدايي بود. سومريان پاره‌اي از موارد استعمال مس و قلع را مي‌دانستند و از مخلوط كردن آن دو با يكديگر مفرغ مي‌ساختند، و گاه به گاه نيز، با آهن، اسبابهاي بزرگ درست مي‌كردند. با همة اين احوال، فلز در نزد آنان عنوان تجملي داشت و بسيار نادر بود. ابزار كار سومريان بيشتر با سنگ چخماق ساخته مي‌شد و برخي از آنها، از جمله داس دروگري، را با گل رس مي‌ساختند و چيزهاي باريك، مانند سوزن و درفش، را با عاج يا استخوان.

طرف شاه معين مي‌شدند بر آن نظارت مي‌كردند؛ درست همان‌گونه كه اكنون هم صناعتهاي بزرگ زير نظر دولتها اداره مي‌شود. خانه‌هاي خود را با ني مي‌ساختند و روي آن را كاهگل مي‌ماليدند، و اين كاهگل در آفتاب خشك مي‌شد؛ چنين خانه‌ها را، در جايي كه روزي سرزمين سومر بوده است، هم اكنون بآساني مي‌توان ديد. كلبه‌ها دري چوبين داشت كه روي پاشنه‌اي سنگي مي‌چرخيد؛ كف اطاق معمولا گلي بود؛ سقف كلبه را با خم كردن و اتصال سر نيها به شكل قوسي مي‌ساختند، يا اينكه نيها را گل‌اندود مي‌كردند و روي تيرهاي عرضي سقف مي‌كشيدند. گاو و گوسفند و بز و خوك در خانه‌ها با مردم به سر مي‌بردند. براي آب آشاميدني از چاه استفاده مي‌شد.

بيشتر كالاها از راه آب حمل و نقل مي‌شد. چون سنگ در سومر بسيار كمياب بود، آن را از راه خليج فارس يا از قسمتهاي شمالي دو نهر با قايق مي‌آوردند و به وسيله ترعه‌ها به بارانداز شهرهاي كنار نهرها مي‌رساندند. حمل و نقل از راه خشكي نيز در كار پيشرفت بود؛ هيئت اكتشافي دانشگاه آكسفرد، بتازگي، در كيش كهنترين وسيلة نقلية چرخدار جهان را اكتشاف كرده است. از جاهاي مختلف، مهرهايي به دست آمده كه نشان مي‌دهد در آن زمان ميان سومر و هند و مصر روابط بازرگاني وجود داشته است. در آن هنگام هنوز پول را نمي‌شناختند؛ به همين جهت، بازرگاني معمولا به صورت مبادلة جنس به جنس صورت مي‌گرفت؛ ولي، حتي در آن زمان دور هم، سيم و زر براي سنجش بهاي كالا به كار مي‌رفته و آنها را به صورت شمش يا حلقه، و بيشتر از روي وزن، در داد و ستد مقابل كالا مي‌پذيرفته‌اند. بيشتر لوحه‌هاي گليي كه به دست ما رسيده، و بر آنها خط سومري نوشته شده، اسناد بازرگاني است؛ اين، خود، مي‌رساند كه فعاليت تجارتي در آن زمان زياد بوده است. در يكي از اين لوحها، با عبارتي كه نمايندة ناخرسندي و خستگي است، از «شهر و ناراحتي و سر صداي» آن سخن رفته است. از روي اسناد برمي‌آيد كه قراردادها را با نوشتن و گواهي لازم مؤكد مي‌كردند. آيين وام گرفتن نيز در نزد آنان معمول بوده، و كالا يا زر و سيم را به قرض مي‌گرفته و، در برابر، سودي سالانه از همان جنس، ميان 15 تا 33 درصد، به وام دهنده مي‌داده‌اند. از آنجا كه استقرار و آرامش هر جامعه با نرخ تنزيل در آن نسبت معكوس دارد، مي‌توان چنين حدس زد كه كسب و كار سومريان هم در آن زمان، مانند كسب و كار ما، از لحاظ سياسي و اقتصادي، وضعي آميخته با نگراني و عدم ثبات داشته است.

pymiseguen@yahoo.com

از گورهاي آن زمان طلا و نقره زياد به دست آمده؛ اين طلا و نقره تنها به صورت زينت‌آلات نيست، بلكه صورت ظرف و سلاح و اسباب تجمل و افزار كار هم دارد. توانگران و درويشان همه به طبقه‌ها و پايه‌هاي مختلف تقسيم مي‌شدند؛ برده‌فروشي رواج فراوان داشت و حقوق مالكيت محترم بود. ميان ثروتمندان و بيچيزان، طبقة ميانه‌اي وجود داشت كه تشكيل مي‌شد از بازرگانان كوچك و دانشمندان و پزشكان و كاهنان. فن پزشكي رواج داشت و براي

هر دردي درماني مي‌شناختند، ولي پزشكي هنوز با آداب ديني درهم آميخته بود؛ چنان تصور مي‌كردند كه اساس مرض به واسطة وجود ارواح خبيثه است كه به بدن بيمار داخل مي‌شود، و تا اين روح خبيث از بدن بيرون نرود بيمار شفا نخواهد يافت. تقويمي داشتند كه، نمي‌دانيم چگونه و در كجا ايجاد شده، بنابر آن تقويم، سال به دوازده ماه قمري منقسم مي‌شد؛ پس از هر سه يا چهار سال، ماهي بر آن مي‌افزودند تا اين تقويم با فصول سال و گردش خورشيد توافق پيدا كند. هر شهري اين ماهها را به نام خاصي مي‌ناميد.

3- سازمان حكومت

شاهان- آيين جنگاوري – اشراف و زمينداران – قانون

هر شهر تا آنجا كه مي‌توانست خود را براي نگاهداري استقلال خويش غيور و متعصب نشان مي‌داد و براي خود شاه خاصي داشت به نام پاتسي يا كاهن- شاه؛ از همين كلمه آشكار مي‌شود كه حكومت تا چه حد با دين پيوستگي داشته است. در حدود 2800 ق‌م، با توسعة تجارت، ديگر امكان آن نبود كه اين جدايي ميان شهرها برقرار بماند؛ به همين جهت، از مجموعة آنها «امپراطوريهايي» به وجود آمد، و شخصيت نيرومندي توانست بر شاهان و كاهن- شاهان مسلط شود و از اين شهرها يك وحدت سياسي و اقتصادي ايجاد كند. پادشاه بزرگ قدرت فراوان و مطلق داشت، و اطراف او را محيطي از شدت عمل و ترس فرا گرفته بود، درست مانند حالتي كه سلاطين مستبد اروپا مقارن دورة رستاخيز علم و هنر (يا رنسانس) داشتند؛ هر آن احتمال آن مي‌رفت تا، با همان وسايل كه شاه تازه بر اريكة سلطنت نشسته، كسي قصد جان او كند و وي را به سرنوشت گذشتگان دچار سازد. شاه در قصر مستحكمي به سر مي‌برد كه بيش از دو در تنگ نداشت، و از هر در بيش از يك نفر نمي‌توانست داخل شود. در چپ و راست در ورودي، نهانگاههايي بود كه پاسبانان مخفي شاه در آنها به سر مي‌بردند و مي‌توانستند واردشوندگان را بازجويي كنند، يا با خنجر جانشان را بگيرند. حتي نمازخانة شاه نيز در كاخ او جاي پنهان و پوشيده‌اي داشت و شاه در آن وظايف ديني خود را انجام مي‌داد، بي‌آنكه كسي بتواند وي را ببيند، يا اگر از انجام چنين تكاليف سرباز زند متوجه آن شوند.

شاه، به هنگام نبرد، بر ارابه‌اي مي‌نشست و در پيشاپيش لشكري مخلوط و درهم، مسلح به تير و كمان و سرنيزه، حركت مي‌كرد. جنگ را آشكارا براي به دست آوردن راههاي بازرگاني، يا دستبرد زدن به كالاهاي تجارتي، به راه مي‌انداختند و هيچ دربند آن نبودند كه اين هدف را در زير پرده‌اي از الفاظ فريبنده و رنگين بپوشانند و كساني را كه دنبال كمال مطلوبهايي مي‌گردند به آن گول بزنند.
مانيشتوسو، شاه اكد، با كمال صراحت اعلان كرد

كه براي دست يافتن به كانهاي نقره و رسيدن به سنگ ديوريت به سرزمين عيلام حمله مي‌كند تا پس از به دست آوردن اين سنگ مجسمه‌هايي از خود بسازد و نام خويش را جاويدان كند- و اين تنها جنگي است كه در آن سربازان براي منظورهاي هنري به نبرد برخاسته‌اند. ملتهاي مغلوب را

pymansoor@yahoo.com

علي‌الرسم به عنوان برده مي‌فروختند و، اگر اميد به سودي از فروختن ايشان نمي‌رفت، آنان را در ميدان جنگ سرمي‌بريدند. بعضي اوقات چنان اتفاق مي‌افتاد كه ده يك اسيران را در تنگنايي قرار مي‌دادند كه هر چه دست وپا مي‌زدند راه فرار نبود، آنگاه آنان را در راه خدايان تشنه به خون قرباني مي‌كردند. در اين شهرها همان چيزي اتفاق افتاد كه بعدها، براي شهرهاي ايتاليا، در دورة رستاخيز پيش آمد؛ به اين معني كه استقلالخواهي شديد شهرهاي سومري انگيزة نيرومندي براي زندگي و پرورش هنر بود، ولي، در عين حال، سبب پيدايش فشار و نزاعهاي داخلي گرديد؛ به اين ترتيب دولتهاي كوچك محلي ضعيف شدند و دولت سومر بكلي سقوط كرد.

سازمان ملوك‌الطوايفي، در امپراطوري سومري، وسيلة حفظ نظام اجتماع بود. شاه، پس از هر جنگ، به سرداران شجاع خود قطعات بزرگي از اراضي را مي‌بخشيد و آن زمينها را از پرداخت ماليات معاف مي‌كرد؛ اين صاحبان اراضي، در مقابل، موظف بودند امنيت را در ابوابجمعي خود حفظ كنند و، آن اندازه كه شاه نيازمند است، سرباز و ساز و برگ به او بدهند. درآمد دولت از ماليات جنسي بود، كه در انبارهاي شاهي ذخيره مي‌شد و به مصرف حقوق كارمندان و كارگران دستگاه دولتي مي‌رسيد.

علاوه بر اين دستگاه شاهي و دستگاه زمينداران، يك رشته از قوانين وجود داشت كه وقتي اور-انگور و دونگي دست به تدوين احكام و قوانين اور زدند، سوابق فراواني براي آنها فراهم شده بود. از همين سرچشمه‌ها بود كه حموربي قانون‌نامة معروف خود را استخراج كرد و به يادگار گذاشت. البته اين قوانين از قوانيني كه پس از آنها آمده ناقصتر و ساده‌تر است، ولي شدت و قساوت آنها نيز به همين ترتيب كمتر است. به عنوان مثال بايد گفت كه در قوانين سامي، چون زني زنا دهد حكمش كشتن است، ولي در قانون سومري تنها آن است كه شوهر جفا كشيده حق دارد زن ديگري بگيرد و پايگاه زن اول خود را از آنچه بود پايينتر آورد. در قانون سومري از روابط بازرگاني و ارتباطات جنسي سخن رفته؛ براي وام گرفتن شرايطي گذاشته، و ترتيب قرارداد بستن و عقود مختلف و خريد و فروش و قبول كردن فرزند و وصيت را معين كرده است. مجالس محاكمه و داوري در معبدها تشكيل مي‌شد و داوران معمولا كاهنان معابد بودند، ولي براي دادگاههاي عاليتر قاضيان متخصص برگزيده مي‌شدند. بهترين چيزي كه در قانون سومري مشاهده مي‌شود آن است كه كار به صورتي بوده كه، حتي‌المقدور، مردم از مراجعة به محكمه خودداري كنند؛ به اين معني كه هر اختلاف، در ابتداي امر، به داوري عمومي مراجعه مي‌شده، و او به طرفين دعوي تكليف

آنكه به حكم قانون توسل جويند، دعواي ميان خود را از راه دوستانه حل كنند. چنين است حال يك مدنيت فقيري كه نمي‌توانيم از آن درسي بگيريم و تمدن خود را اصلاح كنيم.

4- دين و اخلاق

مجموعة خدايان سومري- خوراك خدايان- اساطير خدايان- تعليم و تربيت- نماز سومري- فحشاي مذهبي- حقوق زن- آرايه‌هاي سومري

اور- انگور قانون‌نامة خود را به نام شمش، خداي بزرگ، بين مردم منتشر ساخت، چه فرمانروايان بزودي دريافته بودند كه توجه كردن به دين فوايد سياسي فراواني براي اداره كردن كشور دارد. و آنگاه كه فايدة خدايان از اين لحاظ بر آدمي مكشوف شد، شمارة آنان افزايش يافت، تا آنجا كه هر شهر و ايالت و هرگونه از فعاليتهاي بشري، براي خود، خداي مدبر و الهام‌دهندة خاص پيدا كرد. زماني كه

pyamsetarehyano.com

تمدن سومري روي كار آمد، بدون شك، پرستش خورشيد مدتي بود كه انتشار داشت، و مظهر آن نيايش شمش «نور خدايان» بود كه شب را در اعماق شمال به سر مي‌برد و، چون سپيده‌دم درهاي خود را به روي آن باز مي‌كرد، مانند شعله‌اي در آسمان بالا مي‌آمد و ارابة خود را بر قبة نيلگون آسمان به حركت درمي‌آورد؛ خورشيد را تنها چرخي از اين ارابة آتشين تصور مي‌كردند. در شهر نيپور معابد باشكوهي، براي خدايي به نام انليل و همسر او، تينليل، برپا كرده بودند؛ مردم اوروك بيشتر اينيني، باكرة خداي زمين، را پرستش مي‌كردند؛ همين خداست كه در نزد مردم سامي اكد به نام عشتر معروف است و با آفروديته- دمترفاجره و متقلب خاور نزديك شباهت دارد. مردم كيش و لاگاش مادر غمخواري را به نام نينكرسگ مي‌پرستيدند كه، به خيال ايشان، از بدبختي بشر پيوسته اندوهناك است و در نزد خدايان بيرحم از آدمي شفاعت مي‌كند. نينگيرسو خداي آبياري و «رب سيلها» بود، و ابوياتموز خداي كشاورزي، سين خداي ماه بود، و او را به صورت انساني نمايش مي‌دادند كه بر بالاي سرش هلالي بود شبيه به هاله‌هايي كه بر گرد سر قديسان در قرون وسطي نمايش مي‌دادند. به گمان ايشان، هواي محيط بر زمين پر از ارواح بود: بعضي ارواح طيبه، كه هريك از آنها مخصوص نگاهداري يكي از مردم است، و بعضي ارواح خبيثه و شياطين، كه براي دور كردن ارواح طيبه مي‌كوشند و درصدد آنند كه برجسم و روح مرد سومري تسلط پيدا كنند.

بيشتر خدايان در معابد بودند، و براي آنها هدايايي از مال و خوراك و زن مي‌آوردند. در الواح گودآ فهرستي است كه نشان مي‌دهد خدايان چه چيزها را مي‌پسندند و دوست دارند، كه از آن جمله است: گاو نر، بز، گوسفند، كبوتر، جوجه مرغ، مرغابي، ماهي، خرما، انجير، خيار، كره، روغن، و نان دو آتشه. از اين صورت مي‌توان فهميد كه توانگران آن زمان از بسياري

از انواع خوراكي بهره‌مند مي‌شده‌اند. ظاهراً چنان به نظر مي‌رسد كه، در آغاز كار، خدايان گوشت آدمي را به همه چيز ترجيح مي‌دادند، ولي چون انديشه‌هاي اخلاقي در مردم رشد پيدا كرد، خدايان نيز ناچار به گوشت جانوران راضي شدند. در خرابه‌هاي سومري لوحه‌اي به دست آمده است كه در آن پاره‌اي دعاها نوشته است؛ اين دستور ديني عجيب در آنجا ديده مي‌شود: «بره جانشين و فدية آدمي است؛ وي بره‌اي را به جاي جان خود بخشيده است.» كاهنان، از راه همين هدايا و قربانيها، از همة طبقات ديگر مردم سومري مالدارتر و نيرومندتر شدند. از بسياري جهات، همين كاهنان در واقع فرمانروا بودند؛ حتي بدشواري مي‌توان گفت كه پاتسي تا چه اندازه كاهن و تا چه اندازه شاه بوده است. چون كاهنان در غارت كردن اموال مردم از اندازه گذشتند، اوروكاژينا- مانند لوتر كه بعدها در مقابل كشيشان مسيحي قيام كرد- به پا خاست و حرص و آز كاهنان را تقبيح كرد و آنها را، در اجراي عدالت، به رشوه گرفتن متهم ساخت و اظهار داشت كه اين كاهنان گرفتن ماليات و زكات را وسيلة آن ساخته‌اند كه دسترنج كشاورزان و صيادان را بربايند. تا مدتي محاكم را از اين گونه مأموران رشوه‌خوار فاسد پاك كرد و، براي پرداخت عوارض و ماليات به معابد، قوانين خاص تنظيم، و از غصب شدن اموال و املاك مردم جلوگيري كرد. ولي جهان پيرشده و رسوم آن به اندازه‌اي قدمت داشت كه حالت قدسيت به خود گرفته بود.

پس از مرگ اوروكاژينا، دوباره كاهنان قدرت را به دست گرفتند، همان گونه كه در مصر نيز پس از مرگ اخناتون چنين شد. مردم چنانند كه براي حفظ اساطير و آداب و عادات افسانه‌اي خود حاضرند هرچه را، از آن گرانبهاتر نباشد، بدهند. اساطير ديني، حتي در آن روزگار دور، در جان و خرد آدمي ريشه دوانيده بود. چون مردم سومري با مردگان خود خوراكيها و افزارهاي زندگي را در گور مي‌نهادند، مي‌توان چنين فرض كرد كه آن مردم به زندگي در سراي ديگر باور داشته‌اند، ولي تصور آنان نسبت به جهان ديگر مانند تصور يونانيان بود؛ آن را جاي تاريكي مي‌دانستند كه سايه‌ها و طيفهاي بدبختي در آن به سرمي‌برند و همة مردگان، بدون استثنا، ناچار به آن فرود مي‌آيند. هنوز

pyransedeh@yahoo.com

انديشة بهشت و دوزخ و بهشت ابدي و آتش جاوداني در فكر آن مردم جايگزين نشده بود، و دعا خواندن و قرباني كردن آنان به اميد رسيدن به «حيات ابدي» نبود، بلكه از آن جهت چنين مي‌كردند كه در زندگي دنيا به نعمتهاي مادي دسترس پيدا كنند. يكي از اساطير و افسانه‌هاي متأخر نشان مي‌دهد كه چگونه ائا، الاهة حكمت، به آداپا، فيلسوف شهر اريدو، علم برين را آموخت و تنها چيزي كه از او مضايقه كرد سر زندگي جاوداني بود. افسانة ديگري مي‌گويد كه خدايان آدمي را خوشبخت آفريدند و،چون وي به ارادة آزاد خود مرتكب گناه شد، با فرستادن طوفان، او را تنبيه كردند، و از اين طوفان، تنها جولايي به نام تاگتوگ نجات يافت. و چون اين تاگتوگ ميوة درخت حرام شده‌اي را

كاهنان عهده‌دار تعليم و تربيت نيز بودند و، با تعليم داستانها و اساطير ديني، آنچه را مي‌خواستند به مردم تعليم مي‌كردند و تسلط و فرمانروايي خويش را برآنان محفوظ نگاه مي‌داشتند. در كنار بيشتر معابد، مدرسه‌هايي بود كه كاهنان در آنجا به پسران و دختران خطنويسي و حساب را مي‌آموختند، اصول وطنپرستي و نيكوكاري را در روح آنان تقويت مي‌كردند، و بعضي از ايشان را براي كار بزرگ نويسندگي آماده مي‌ساختند. لوحه‌هايي از آن زمان به دست آمده كه بر آنها جدولهاي ضرب و تقسيم و جذر و كعب، و مسائلي از هندسة عملي ديده مي‌شود. آنچه در آن زمان به اطفال تعليم مي‌شده پست‌تر از چيزي نيست كه ما امروز به فرزندان خود مي‌آموزيم؛ اين معنا از روي لوحه‌اي برمي‌آيد كه خلاصه‌اي از مسائل مربوط به مردمشناسي در آن چنين نوشته شده: «در آن زمان كه انسانها آفريده شدند، از نانی كه خورده مي‌شود و لباسي كه در برمي‌كنند، كسي آگاهي نداشت. همه با چهار دست و پا راه مي‌رفتند و، مانند گوسفند، با دهان خود علف مي‌چريدند و از گودالهاي آب رفع عطش مي‌كردند.»

لطف تعبير و اصالت انديشه در آن دين، كه نخستين دين شناخته شدة تاريخ است، از اين دعا، كه گودآ در برابر بائو الاهة نگاهباني شهر لاگاش مي‌كند، بخوبي آشكار است:

اي ملكة من، اي مادري كه شهر لاگاش را ساخته‌اي،

ملتي كه نظر عنايت به سوي آنان داري عزت و قدرت يافته‌اند؛

و پرستنده‌اي كه به چشم مرحمت به او مي‌نگري عمرش دراز مي‌شود.

من مادر ندارم- تو مادر منـي؛

من پدر ندارم- و تو پدر منـي...

اي بائو، اي الاهة من، تو نيكي را مي‌شناسي؛

و تو هستي كه به من زندگي بخشيده‌اي.

درپناه تو، اي مادر من،

و در سايهٔ تو با عزت و احترام منزل خواهم گرفت.

pymansetareh@yahoo.com

عده‌اي زن وابسته به هر معبد بودند. بعضي از آنان خدمتگزار، و پاره‌اي ديگر همسر خدايان يا جانشينان و نمايندگان بر حق ايشان بر روي زمين؛ دختر سومري در اين گونه خدمتگزاري به معابد هيچ ننگ و عاري تصور نمي‌كرد؛ پدر او به اين مي‌باليد كه جمال و كمال دختر خود را براي از بين بردن رنج و ملال زندگي يكنواخت كاهنان وقف كرده است؛ چنان پدري، وقتي براي ورود دختر خود به معبد و انجام وظايف مقدس پذيرش به دست مي‌آورد، جشن مي‌گرفت و در اين جشن قرباني مي‌كرد و جهيزي همراه وي به معبد مي‌فرستاد.

در آن زمان زناشويي آيين پيچيده‌اي بود كه قوانين و مقررات فراواني براي آن گذاشته بودند. جهيزي كه دختر همراه خود به خانة شوهر مي‌برد كاملا در تحت تصرف و اختيار خود او بود؛ گرچه، در استفاده از اين حق، شوهر را در زندگي شريك خويش مي‌ساخت، حق تعيين وارث با خود او بود. هراندازه شوهر بر فرزندان خود حق داشت، زن نيز چنان بود؛ در

شوهر، اگر پسر بزرگي نبود، خود زن مزرعه را نيز مانند خانه اداره مي‌كرد. زن حق داشت كه مستقل از شوهر خود به كار بازرگاني بپردازد و بندگان خود را نگاه دارد يا آنان را آزاد كند. زن گاهي به مقام ملكه‌اي مي‌رسيد، چنانكه شوب-اد چنين شد و با كمال مهر و رأفت حكومت راند. ولي، در حالات بحراني و سخت، هميشه كار به دست مرد بود؛ او پاره‌اي از اوقات حق داشت زن خود را بفروشد يا، در برابر وامي كه دارد، او را به طلبكار خود بدهد. حتي در آن روزگار بسيار دور هم حكم اخلاقي بر مرد و زن يكسان نبود، و اين نتيجة ضروري آن بود كه در مالكيت و وراثت با يكديگر اختلاف داشتند: مثلا زنا كردن مرد را سبكسري و قابل اغماض مي‌پنداشتند، در صورتي كه چون زني چنين مي‌كرد كيفر آن مرگ بود؛ از زن چنان توقع داشتند كه براي شوهر خود، و براي كشور، فرزندان فراواني بياورد؛ اگر زن نازا مي‌شد، مرد تنها به همين سبب، مي‌توانست او را رها كند؛ اگر زني از مادر شدن خود جلوگيري مي‌كرد، او را غرق مي‌كردند. قانون هيچ حقي براي كودكان قايل نبود، و اگر پدر و مادر از فرزند خود در مقابل عموم تبري مي‌جستند، همين خود كافي بود براي آنكه اولياي امور آن فرزند را از شهري كه در آن به سر مي‌برد تبعيد كنند.

با وجود اين، زنان طبقات بالا زندگي پرتجملي داشتند؛ مزايا و تجملاتي كه اين گونه زنان

داشتند جبران بيچارگي و محروميت خواهران فقير ايشان را مي‌كرد؛ در اين مورد بايد گفت كه وضع زن آن روز مثل وضع زن در همة مدنيتهاي مختلف بوده است. آرايه‌ها و جواهرات در گورهاي سومري فراوان ديده شده. استاد وولي در گور ملكه شوب- اد سرخابداني از زمرد كبود مايل به سبز، و سنجاقهاي طلايي ته فيروزه‌اي به دست آورد، نيز دستگاه اسباب بزكي صدفيي يافت كه در آن با طلا منبتكاري شده بود. در اين اسباب، كه از انگشت كوچك بزرگتر نبود، يك قاشق بسيار ظريف ديده مي‌شد كه شايد براي برداشتن سرخاب از سرخابدان بوده است؛ نيز ميلة كوچك زريني وجود داشت كه حدس زده مي‌شود براي آراستن پوست كنار ناخن بوده است؛ منقاشي بود كه براي پيراستن موهاي ابرو به كار مي‌رفته است. انگشتريهاي ملكه با مفتولهاي زرين ساخته شده، در يكي از آنها سنگ لاجورد نشانده بودند؛ گردنبند ملكه از طلا و از لاجورد ساخته شده بود. چه نيكو گفته‌اند كه زير آسمان هيچ چيز تازه‌اي وجود ندارد، و تفاوت زن ابتداي جهان و زن امروز به اندازه‌اي ناچيز است كه از سوراخ سوزن مي‌گذرد.

5- ادبيات و هنر

pymansgren@yahoo.com

خطنويسي- ادبيات- معابد و كاخها- مجسمه‌سازي- سفالگري- جواهرسازي- خلاصه‌اي از فرهنگ و تمدن سومري

به اندازه‌اي در نزد آنان پيشرفته بود كه به وسيلة آن مي‌توانستند انديشه‌ها و افكار مفصل و پيچيدة خود را دربارة بازرگاني و شعر و دين بيان كنند و نبشته‌هاي قديمتري كه به دست آمده بر روي سنگ است، و تاريخ آن به 3600 ق‌م مي‌رسد. در حدود 3200 ق‌م الواح گلي ظاهر مي‌شود، و چنان به نظر مي‌رسد كه، در آن هنگام، سومريان با اين كشف عظيم بسيار شادمان شده‌اند. اين يكي از خوشبختيهاي ماست كه مردم بين‌النهرين نوشته‌هاي خود را با مركب فاسدشدني، و بر كاغذي كه زود از ميان مي‌رود، ننوشته‌اند، بلكه آنچه را خواسته‌اند بنويسند با آلت تيزي شبيه ميخ بر گل تر نقش كرده‌اند. در اين كار مهارت فراواني داشتند؛ نويسندگان توانسته‌اند، با استفاده از اين مادة نرم، يادداشتهايي از حوادث، صورت قراردادها، قبالة املاك، صورت خريد و فروش، متن احكام قضايي، و نظاير آنها را بنويسند و از همة اينها تمدني بسازند كه اثر نيش قلم در آن از دم شمشير هيچ كمتر نباشد. در آن هنگام كه منشي از نوشتن لوح فراغت مي‌يافت، آن را در آتش مي‌پخت يا مقابل حرارت آفتاب مي‌گذاشت؛ به اين ترتيب، طول عمر نوشته در حوادث روزگار بسيار بيش از كاغذ مي‌شد، و تنها نوشتة برسنگ، در ماندن، بر آن ترجيح داشت. پيدايش خط ميخي، و تطور و تكامل آن، بزرگترين منتي است كه سومريان بر تمدن جهان دارند.

نوشته‌هاي سومري از راست به چپ خوانده مي‌شود، و تا آنجا كه مي‌دانيم بابليان نخستين كساني هستند كه از چپ به راست مي‌نوشته‌اند. شايد نوشتن به صورت خطوط، همان‌گونه كه پيش از اين ديديم، نوعي از علامات و صورتهايي بوده كه مردم در ميان خود قرار گذاشته بودند، و بر ظرفهاي سفالي اوليه سومري نگاشته مي‌شد. گمان بيشتر آن است كه صورتها و اشكال اصلي در خلال قرون دراز، براي آنكه نوشتن تندتر صورت گيرد، كوچك و ساده‌تر شده و بتدريج به صورت علاماتي درآمده و با اشيايي كه نمايندة آنها بوده اختلاف فراوان پيدا كرده و، به اين ترتيب به جاي آنكه تصوير اشيا باشد، علامت نمايندة اصوات شده است. براي آنكه مطلب با مثالي واضح شود، گوييم مثل آن است كه در زبان انگليسي تصويري از زنبور عسل (به انگليسيbee) كشيده باشند، و با مرور زمان اين تصوير به جايي برسد كه، تنها، نمايندة صوت «بي» (be) باشد و به صورت هجايي درآيد كه در تركيب كلمات مانند be-ing (به معني موجود) و نظاير آن وارد شود، و ديگر كسي توجه به نمايندگي اين علامت از صورت زنبور عسل نداشته باشد. سومريان و بابليان از اين نمايش هجايي علامات پيشتر نرفتند و به جايي نرسيدند كه بتوانند صورت ترسيم‌شده را نمايندة حرف تنها و بدون حركت ضميمة آن قرار دهند؛ اگر به مثالي كه زديم باز گرديم، نتوانستند كاري كنند كه علامت «بي» تنها نمايندة حرف غير مصوت «ب» بوده باشد؛ چنان به نظر مي‌رسد كه اين گام ساده، ولي انقلابي، به وسيلة مصريان قديم برداشته شده.

بديهي است كه انتقال از مرحلة خطنويسي به مرحلة ادبيات قرنها وقت مي‌خواهد. در مدت چندين قرن، كتابت، تنها، ابزاري براي بازرگاني بود، و با آن قراردادها و اسناد و صورت كالاهاي حمل شده به وسيلة كشتي و رسيدها و نظاير آنها را مي‌نوشتند؛ شايد، گذشته از اين، براي ثبت كردن يادداشتها و گزارشهاي ديني و محفوظ نگاهداشتن طلسمهاي جادويي و ادعيه و داستانهاي مذهبي نيز از خطنويسي استفاده مي‌كردند تا در اين چيزها تغيير و تبديلهايي حادث نشود. با همة اين احوال، هنوز قرن بيست و هفتم قبل از ميلاد به پايان نرسيده بود كه در شهرهاي سومري عدة زيادي كتابخانه‌هاي بزرگ تأسيس شد؛ مثلا دو سارزاك، در محل شهر تلو در ويرانه‌هاي ساختمانهاي همزمان با گودآ، مجموعه‌اي از 30،000 لوح گلي به دست آورد كه با ترتيب و نظم خاصي روي يكديگر چيده شده بود. از اوايل سال 2000 ق‌م مورخان سومري به اين كار پرداختند كه گذشته و حال

pymansetareh@yahoo.com

خود را بنويسند و براي آيندگان بر جاي گذارند؛ قسمتي از اين سجلات به ما رسيده، البته آنچه به دست ما آمده مستقيماً از منبع سومري نيست، بلكه چيزهايي است كه بابليان بعدها از ايشان اقتباس كرده‌اند. در ميان كتابهايي كه به صورت اصلي سومري به دست ما رسيده، لوحه‌اي است كه در نيپور اكتشاف شده و اصل سومري اوليه منظومة گيلگمش بر آن ثبت است؛ ما، پس از اين صورت تحول يافتة آن را در نزد بابليان مورد مطالعه قرار خواهيم داد. بعضي از لوحه‌هاي خردشده محتوي مرثيه‌هاي ادبي است كه به نيرومندي ساخته شده و طرز تعبير وصورت ادبي مخصوص به خود دارد. در اينجاست كه براي نخستين بار با اين طرز تعبير خاص خاورميانه روبرو مي‌شويم، كه در آغاز اشعار جمله‌هاي معيني را مكرر مي‌كنند و چندين شعر به يك صورت آغاز مي‌شود، يا فكر واحدي را در اشعار مختلف، به اشكالي كه كمي با يكديگر اختلاف دارند، بيان مي‌كنند. اين آثار، كه از دستبرد روزگار محفوظ مانده، نشان مي‌دهد كه ادبيات از سرودها و مراثي كاهنان سرچشمه گرفته؛ به همين جهت، بايد گفت كه قصايد اوليه به صورت غنايي يا رزمي نبوده، بلكه جنبة دعايي و ديني داشته است.

شك نيست كه پيش از اين مراحل ابتدايي و آشكار و تمدن و فرهنگ سومري، قرنهاي طولاني نمو و تطور و تكاملي در آنجا و جاهاي ديگر در كار بوده است. همان گونه كه ظاهراً خطنويسي ميخي اختراع سومريان است، در معماري نيز بايد گفت كه سومريان، پيش از همه، شكل اساسي خانه و معبد و ستونها و گنبدها و طاقها را طرحريزي كرده‌اند. دهقان سومري براي ساختن كلبة خود نيهايي را به شكل مربع يا مستطيل يا مدور در زمين فرو مي‌كرد و بالاي آن نيها را خم مي‌كرد و به يكديگر مي‌بست تا از آن قوسي يا طاقي يا گنبدي فراهم شود. مي‌توان پذيرفت كه آغاز ساده و بي‌پيرايه يا لااقل نخستين پيدايش شناخته شدة اين اشكال معماري به همين صورت بوده است. در ضمن كاوشهاي نيپور به يك مجراي آب سرپوشيده‌اي دست

و سردرهاي قوسي شكل، در تاريخ 2000 ق‌م، در اور رواج كامل داشته است. اين قوسها واقعي هستند؛ يعني سنگهايي كه با تركيب آنها اين قوسها درست مي‌شود هركدام شكل ميخي را دارد كه فشار را به طرفين خود منتقل مي‌كند و ثابت در محل خود مي‌ماند.

توانگران براي خود كاخهايي داشتند و معمولاً اين كاخها را برروي پشته‌هايي با ارتفاع ده يا دوازده متر از سطح زمين مي‌ساختند، و چنان بود كه تنها از يك راه داخل شدن به آن امكان داشت؛ به اين ترتيب، كاخ صورت دژي پيدا مي‌كرد. چون سنگ در سومر ناياب بود. بيشتر اين كاخها را با آجر مي‌ساختند و ديوارهاي سرخ آنها را با نقشهاي «اجري» به شكل حلزوني و مثلث و مقرنس و لوزي و مشجر تزيين مي‌كردند. ديوارهاي دروني را با گچ مي‌پوشاندند و به شكل ساده‌اي نقاشي مي‌كردند. اطاقهاي خانه را گرداگرد حياطي اندرون خانه مي‌ساختند، كه در برابر آفتاب سوزان آن ناحيه سايه و وسيلة سردي هوا را فراهم مي‌كرد؛ به همين دليل، و نيز براي آنكه امنيت و استحكام كاخ بيشتر باشد، در اطاقها را غالباً رو به حياط اندروني باز مي‌كردند و كمتر براي آنها از طرف خارج دري مي‌گذاشتند. پنجره همچون چيزي تجملي به شمار مي‌رفت، يا اين است كه اصلا نيازي براي آن احساس نمي‌كردند. آب مصرفي را از چاه بيرون مي‌آوردند؛ براي بيرون راندن فضولات، در ساختمانها مجراهايي بود كه به يكديگر اتصال پيدا مي‌كرد و فاضلاب را به خارج شهر مي‌برد. اثاثيه و مبل خانه، در عين كمي و سادگي، از ذوق و هنر خالي نبود؛ پاره‌اي از تختخوابها را با فلزات يا عاج منبتكاري مي‌كردند؛ پاية بعضي از صندليها، همان گونه كه در صندليهاي مصري قديم ديده مي‌شود، مانند چنگال درندگان ساخته مي‌شد.

pymonsetarehoyahoo.com

براي معابد از جاهاي دور سنگ وارد مي‌كردند. و سر ستونها و نقشهاي برجستهٔ مسي را، كه در آنها سنگهاي نيمه قيمتي نشانده بودند، براي تزيين به كار مي‌بردند. معبد ننار در اور، با سفالهاي فيروزه‌اي رنگي كه از خارج آن را مي‌پوشاند، همچون نمونه‌اي بود كه در ديگر معابد از آن تقليد مي‌كردند؛ داخل اطاقها و رواقهاي اين معبد، با قرار دادن لوحهايي از چوبهاي كمياب- همچون ارز و سرو- بر روي ديوارها، مزين شده بود؛ اين چوبها را با قطعات مرمر و رخام و عقيق و طلا معرقكاري و منبتكاري كرده بودند. بزرگترين معبد هر شهر معمولاً بر روي تپه‌اي قرار داشت و به صورت يك زيگورات بود، با سه تا هفت طبقه ساختمان، كه وسعت هر طبقه از طبقهٔ زيرين كمتر مي‌شد، و گرداگرد آن پلكاني مارپيچي مي‌ساختند كه براي بالا رفتن به طبقات مختلف به كار مي‌رفت. اين زيگوراتهاي بلند شايستهٔ خدايان گردنفراز و حامي شهرهاي سومري به شمار مي‌رفت. و نيز، از لحاظ مادي و معنوي، در مقابل حمله يا طغياني كه هر آن احتمال آن مي‌رفت، عنوان دژوارگي را داشت.

در معابد، گاهي به عنوان تزيين، مجسمه‌هايي از خدايان و پهلوانان بشري و حيوانات قرار

مي‌دادند. اين مجسمه‌ها ساده و نازيبا و تنها نمايندهٔ نيرومندي و بزرگي بود؛ هيچ دقت و جلال و حسن تعبير و ريزه‌كاري هنري در آنها وجود نداشت. بيشتر آنچه به دست آمده مجسمه‌هاي شاه گوداست كه با سنگ ديوريت تراشيده شده، ولي تراش مجسمه‌ها خام و ساده است. در خرابه‌هاي تل‌العبيد، از آثار دورهٔ اول تمدن سومري، مجسمهٔ كوچك مسيي به دست‌آمده كه گاو نري را نمايش مي‌دهد؛ گرچه گذشت زمان آن را خراب كرده، هنوز اين مجسمه روح دارد و نشاط و نيروي گاو نر را بخوبي نمايش مي‌دهد. در شهر اور، در گور ملكه شوب-اد، سر گاوي از نقره يافته‌اند كه شاهكار هنري به شمار مي‌رود و نشان مي‌دهد كه هنر سومري تا چه اندازه ترقي داشته است، گرچه دست تصرف روزگار نيز در اين مجسمه كار خود را كرده و چنان نيست كه ما امروز بتوانيم اين اثر هنري را در مقامي كه شايستهٔ آن است قرار دهيم. نقوش برجستهٔ معدودي كه از آن زمان برجاي مانده مؤيد اين نظر ماست، و جاي شك باقي نمي‌ماند كه هنر سومري هنر پيشرفته‌اي بوده است. خشونت و درشتي هنر سومري در «لوحهٔ كركسان»، كه به وسيلهٔ ائاناتوم، شاه لاگاش، برپا شده، و استوانهٔ سنگ سماقي اينيشار، و تصاوير كاريكاتوري (براستي كاريكاتوري به معني كلمه) نمايندهٔ اور-نينا، و مخصوصاً «لوحهٔ پيروزي»، كه به وسيلهٔ نرمسين نصب شده، بخوبي آشكار است؛ ولي، در همهٔ اين صورتها، جانداري نيرومندي در نقاشي و حجاري ملاحظه مي‌شود، و هيچ شكي باقي نمي‌ماند كه هنر سومري هنر جواني بوده كه در راه ترقي پيش مي‌رفته است.

دربارهٔ صناعت كوزه‌گري به اين روشني و آساني نمي‌توان حكم كرد. شايد علت آن باشد كه دست روزگار در آثار سفالين تصرف فراوان كرده و چيزي از اين صناعت براي ما باقي نگذاشته است تا بتوانيم از آن رو حكم صحيحي بدهيم. ممكن است در ميان مردم كارهايي سفالي وجود داشته كه از لحاظ اتقان در عمل، از ظروف مرمر به دست آمده در خرابه‌هاي اريدو كمتر نبوده باشد؛ ولي بيشتر ظرفهاي سفالي سومري- اگرچه چرخ كوزه‌گري هم در ساختن آنها به كار مي‌رفته- ظروف سادهٔ گلي بوده، كه هرگز به پاي گلدانهاي عيلامي نمي‌رسيده است. زرگري و جواهرسازي صنعت پيشرفته‌اي بوده؛ دليل اين مطلب ظرفهاي زريني است كه در گورستانهاي اور از 4000 سال قبل از ميلاد به دست آمده، كه به بهترين صورت صيقل و پرداخت شده و از ذوق هنري بلندي حكايت مي‌كند. گلدان سيمين انتمنو، كه اكنون در موزهٔ لوور است و به اندازهٔ مجسمهٔ گودا بزرگي وضخامت دارد، در عين حال، مشتمل بر كنده‌كاريهاي ظريفي از اشكال جانوران است. زيباترين كار هنريي كه از آن زمان به دست آمده دستهٔ خنجر زرين مرصع به فيروزه و لاجورد است كه حكاكي و كنده‌كاري بسيار ظريفي دارد و از اكتشافات اور به دست آمده است؛ اگر حق داشته باشيم تا از روي عكسي كه از اين شاهكار

pymansetaren@yahoo.com

هنري برداشته شده قضاوت كنيم، بايد بگوييم كه صورت هنري در آن زمان به سرحد كمال رسيده بوده است. از خرابه‌هاي سومري عدة زيادي مهرهاي استوانه‌اي به دست آمده كه با سنگ يا فلز گرانبها ساخته شده و در آنها، بر روي سطوحي كه از شش سانتيمتر مربع تجاوز نمي‌كند، نقشهاي بسيار زيبايي كنده‌اند. چنان به نظر مي‌رسد كه سومريان اين مهرها را به جاي امضايي كه ما امروز مي‌كنيم به كار مي‌برده‌اند؛ همة اينها دليل بر آن است كه، در آن ازمنه، زندگي و اخلاق به اندازه‌اي مترقي و لطيف بوده كه با تصور حقيري كه ما از پيشرفت پيوستة نوع

بشر، از روزگاران سراسر بدبختي بسيار دور تا زمان حاضر- كه خيال مي‌كنيم تمدن به منتها درجة كمال رسيده!- داريم، به هيچ وجه سازگار در نمي‌آيد.

تمدن سومري را مي‌توان در تناقضي كه ميان سفالهاي خام ساده و زينت‌آلاتي كه به نهايت درجة زيبايي و اتقان رسيده خلاصه كرد، و گفت كه اين تمدن آميخته‌اي از چيزهاي سادة اوليه و شاهكارهاي درخشاني بوده كه گاه به گاه صورت مي‌گرفته است. در اين سرزمين- تا آنجا كه علم ما در زمان حاضر به آن آگاهي دارد- نخستين حكومت و امپراطوري به دست انسان تأسيس شده؛ همچنين نخستين سازمان آبياري، نخستين بار استفاده از سيم و زر براي ارزيابي كالا، نخستين قراردادهاي بازرگاني، نخستين سازمان اعتبار معاملاتي، نخستين كتاب قانون، نخستين بار استفادة وسيع از خطنويسي، نخستين بار گفتگوي از داستان آفرينش و طوفان، نخستين مدرسه‌ها و كتابخانه‌ها، نخستين ادبيات و شعر، نخستين آرايه‌ها و جواهرآلات، نخستين حجاري و نقش برجسته، نخستين كاخها و معابد، نخستين بار استفادة از فلزات در تزيين، و نخستين طاقها و قوسها و گنبدهاي ساختماني در جهان پيدا شده است. نيز در همين سومر است كه براي اولين بار، آن گونه كه تاريخ نشان مي‌دهد، پاره‌اي از زشتيهاي تمدن، از قبيل بردگي و استبداد و چيرگي كاهنان بر مردم و جنگهاي استعماري، به شكل وسيع ديده مي‌شود. شكل زندگي در سومر متنوع و عالي و پرفعاليت و بسيار مفصل و پيچيده بود. در همانجاست كه، از اختلافات طبيعي ميان مردم، يك نوع زندگي تازة قرين آرامش و فراواني و آسايش، براي نيرومندان، و زندگي ديگري، سراسر بدبختي و كار پيوسته، براي ديگر مردم نتيجه شده است. پاية هزاران اختلافي كه در تاريخ جهان روي داده در همين سرزمين گذاشته شده.

III – انتقال به مصر

تأثير سومر در بين‌النهرين- عربستان قديم- تأثير بين‌النهرين در مصر

در آن هنگام كه از بلاد سومري سخن مي‌رانيم، به اندازه‌اي به آغاز تاريخ نزديك هستيم كه بدشواري مي‌توان گفت كدام يك از چند فرهنگ و مذهب وابسته به يكديگر موجود در خاور نزديك باستاني بر يكديگر پيشي داشته است. البته قديمترين آثار نوشته كه در دست است به خط سومري نوشته شده، ولي اين خط ممكن است نتيجة اوضاع و احوال و تصادفات خاصي بوده باشد، و به هيچ روي از اين راه نمي‌توان چنين نتيجه گرفت كه فرهنگ و تمدن سومري مقدم بر ساير فرهنگهاي باستاني خاور بوده است؛ شايد آثار بازماندة تمدنهاي پيش از سومري به صورتي بوده كه از بين رفته و چيزي از آن برجاي نمانده است. مجسمه‌هاي كوچك و آثار ديگري شبيه به آثار سومريان در دو شهر آشور و سامرا پيدا شده؛ چنانكه مي‌دانيم اين دو از شهرهايي است كه بعدها در جزو حكومت آشور قرار گرفته است، ولي نمي‌دانيم كه آيا چنين آثار از سومر به آن نقاط رسيده، يا

pymansetaraf@yahoo.com

به وسيلة نهر دجله از راه ديگري به آنجا آمده. نيز قانون حموربي با قانونهاي اور- انگور و دونگي شباهت دارد، ولي هرگز نمي‌توان گفت كه قانون حموربي از قوانين سومري الهام گرفته، چه ممكن است هر دو تاي آنها از اصل كهنه‌تري استفاده كرده باشند. تنها چيزي كه مي‌توانيم بگوييم اين است كه ما ترجيح مي‌دهيم- و البته تأكيد نمي‌كنيم- كه مدنيت بابل و آشور از سومر و اكد منشعب، يا لااقل به وسيلة آن بارور شده باشد. خدايان بابل و نينوا و اساطير ديني آنها، در اغلب حالات، همان خدايان و اساطير سومري است كه تغيير شكل و تحولي پيدا كرده. در مورد زبان و لغت بايد گفت كه ارتباط ميان زبانهاي بابلي و آشوري از يك طرف و زبان سومري از طرف ديگر مانند ارتباطي است كه ميان دو زبان فرانسوي و ايتاليايي از يك سو و زبان لاتيني از سوي ديگر وجود دارد.

شواينفورث نظر دانشمندان را به اين مطلب شگفت‌انگيز متوجه ساخته است كه كشت جو و ارزن و گندم، و اهلي كردن گاو و گوسفند و بز، گرچه از دورترين زمانهايي كه از آن آگاهي داريم در مصر و بين‌النهرين معمول بوده، اين گياهان و حيوانات، به حالت وحشي خود، هرگز در مصر ديده نمي‌شوند، بلكه در زمينهاي آسياي باختري و مخصوصاً يمن و عربستان قديم آنها را مي‌توان يافت. از اينجا چنين برمي‌آيد كه اين عناصر اصلي تمدن، يعني كشت دانه بار و اهلي كردن حيوانات، در زماني كه از آن هيچ گونه سندي در دست نداريم، در عربستان پيدا شده و از آنجا به سرزمين بين‌النهرين (سومر و بابل و آشور) و مصر انتقال يافته است؛ اين همان امري است كه به نام نظرية «مثلث تمدن و فرهنگ» معروف شده. ولي آنچه تاكنون از تاريخ باستاني بلاد عرب به ما رسيده آن اندازه ناچيز است كه مي‌توان گفت اين، تنها، فرضي است، و احتمال دارد كه چنان بوده باشد.

آنچه بيش از اين احتمال و امكان دارد آن است كه پاره‌هايي معين از تمدن مصري از سومر و بابل سرچشمه گرفته باشد. اين را مي‌دانيم كه ارتباطات بازرگانيي ميان بين‌النهرين و مصر وجود داشته كه مخصوصاً از راه ترعة سوئز صورت مي‌گرفته، و شايد براي اين ارتباط و انتقال كالا، از نهرهايي كه پيش از اين از سرزمين مصر در درياي سرخ مي‌ريخته نيز استفاده مي‌شد. يك نظر به نقشة جغرافيا بخوبي آشكار مي‌سازد كه چرا مصر، در طول تاريخ شناختة خود، بيش از آنكه به افريقا منسوب باشد، در جزو آسياي باختري به شمار مي‌آمده است. تجارت و مبادلات فرهنگي بآساني ميان بين‌النهرين و مصر امكان‌پذير بوده، ولي چون به نيل مي‌رسيدند، صحرا در قسمت باختر، و آبشارهاي نيل در قسمت جنوب، مانع بوده است كه مصر با ساير قسمتهاي افريقا ارتباط پيدا كند. بنابراين، طبيعي چنان است كه در فرهنگ و تمدن مصر عوامل و عناصر فراواني از فرهنگ بين‌النهرين وجود داشته باشد.

هرچه در مطالعه و تحقيق لغت مصري قديم پيشتر مي‌رويم، پيوند ميان آن و زبانهاي سامي خاور نزديك بيشتر بر ما آشكار مي‌شود. چنان به نظر مي‌رسد كه خطنويسي تصويري مصر، مربوط به دورة پيش از سلسله‌هاي سلاطين، از بلاد سومري به آن سرزمين رسيده باشد. مهر استوانه شكل- كه اصل آن بدون شك از بين‌النهرين است- در قديمترين دوره‌هاي تاريخ مصر ظاهر مي‌شود و پس از آن از ميان مي‌رود؛ ممكن است گفت كه اين روش كار قديمي را، كه از خارج وارد شده بود، بعدها با روش ملي اصيلي جانشين ساخته‌اند. از چرخ كوزه‌گري پيش از سلسلة چهارم در مصر خبري نيست، در صورتي كه اين چرخ مدتها

دستگاه با ارابه و چرخ ارابه در يك زمان از بين‌النهرين به مصر انتقال يافته باشد. سرگرزهاي جنگي مصري قديم با نظير بابلي آن بسيار شبيه است. در ميان آثار مصري مربوط به دورة پيش از سلسله‌ها، كه در جبل‌الاراك به دست آمده، كاردي از سنگ چخماق است كه ساخت زيبايي دارد و بر آن نقشهايي است كه، از حيث موضوع و سبك، با نقشهاي بين‌النهرين شبيه است. ظاهراً صناعت در

pymansetarieh@yahoo.com

باختر آسيا ايجاد شده و سپس از آنجا به مصر انتقال يافته است. نخستين مهندسي معماري مصر به مهندسي بين‌النهرين شباهت دارد؛ از آن جهت كه، براي تزيين ديوارهاي آجري، در آنها نيز نقشهاي فرورفته به كار مي‌رفته است. سفالهاي دورة پيش از سلسلة سلاطين مصر، و مجسمه‌هاي كوچك و موضوعات تزييني آنها، در بسياري از نمونه‌ها، شبيه نظاير آنها در بين‌النهرين است، يا بدون شك با آن ارتباط فراوان دارد. در ميان آثار مصريي كه از آن زمان به جاي مانده مجسمه‌هاي كوچكي از خدايان است كه اصل آسيايي آنها آشكارا ديده مي‌شود. در زماني كه به حكايت تمام، ظواهر تمدن مصري در آغاز پيدايش خود بود، هنرمندان شهر اور مجسمه‌هايي مي‌ساختند و نقشهايي بر آنها مي‌كشيدند كه، خود، نمايندة آن بود كه مدت درازي از پيدايش اين دو هنر در سومر مي‌گذرد.

اين شكستي براي مصر نيست كه پيشي تمدن را در بلاد سومر اعتراف كند، چه ريشه‌ها و عناصري كه نيل از دجله و فرات گرفته، هر چه باشد، رشد و ترقي كرده و بارور شده و تمدن خاص و خالص مصري از آن بيرون آمده است، كه بدون شك ثروتمندترين و بلندآوازترين و نيرومندترين فرهنگ و تمدن شناخته شده در تاريخ است؛ تمدن مصري زيبايي و لطف خاصي دارد كه فرهنگ و تمدن خام و ابتدايي سومر هيچ قابل مقايسه با آن نيست، و حتي تمدن يونان و روم نيز از آن تجاوز نمي‌كند.

pymansetareh@yahoo.com

فصل هشتم

مصر

I- عطية نيل

1. در دلتا

اسكندريه- نيل- اهرام- ابوالهول

اسكندريه بندري بسيار عالي است. آن طرف سدي كه از آبها تشكيل مي‌شود، امواج خروشان بر يكديگر سوارند، ولي اين طرف، دريا همچون آينه‌اي سيمين به نظر مي‌رسد. در آنجا بر جزيرة كوچك فاروس، در زمان بسيار دور، سوستراتوس منارة بزرگ خود را با مرمر سفيد، به بلندي پانصدپا، برپا كرد تا راهنماي همة دريانوردان كه در مديترانه آمد و شد مي‌كردند، و يكي از عجايب هفتگانة عالم باشد. با گذشت روزگار، و در تحت تأثير آبهاي خروشان، اثري از اين منارة عظيم برجاي نمانده، ولي اكنون به جاي آن منارة تازه‌اي ساخته شده تا راهنماي كشتيهاي بازرگاني باشد و آنها را به بندر اسكندريه برساند؛ اسكندريه همان جاست كه مرد سياسي شگفت‌انگيز، يعني اسكندر، شهر بزرگ خود را بنا كرد و در آنجا نژادهاي گوناگون با يكديگر آميختند؛ همان است كه بعدها وارث فرهنگ و تمدن مصر و فلسطين و يونان شد. در همين بندر است كه قيصر، با حال خشم و اندوه، از سر تازه بريدة پومپيوس استقبال كرد.

مسافري كه در قطار نشسته و از اين شهر مي‌گذرد، در خيابانها و كوچه‌ها، از پشت امواج گرمايي كه در هوا رقص‌كنان بالا مي‌رود، كارگران تا كمر برهنه‌اي را مي‌بيند كه به كارهاي مختلف مشغولند؛ زناني را با چادرها و عباهاي سياه از نظر مي‌گذراند كه بارهاي سنگين با خود مي‌برند؛ و گاه به گاه علمايي را مي‌بيند كه با لباس گشاده و بلند و عمامة سفيد خود وقار شاهانه‌اي دارند. از دور، چشم به ميدانهاي وسيع و كاخهاي افراشته‌اي مي‌افتد كه بيشك، در زيبايي، از آنچه بطالسه، در آن زمان كه اسكندريه ميعادگاه تمام جهان بود، ساخته بودند كمتر نيست. پس از آن، ناگهان دشت فرا مي‌رسد و شهر، پشت سر آن، در افق دلتاي حاصلخيز نيل محو مي‌شود. اين دلتا همان مثلث سبزي است كه در نقشه‌ها همچون شاخة

گرفته است.

شك نيست كه اين دلتا زماني خليجي براي نيل بوده است؛ رفته رفته اين نهر عظيم، كه از هزاران كيلومتر راه پيش مي‌آيد، با خود رسوباتي آورده و آن خليج را پركرده است؛ اين كار به اندازه‌اي كند صورت گرفته و مي‌گيرد كه چشم نمي‌تواند آن را تشخيص بدهد.
امروز بر اين كنار گل‌آلود مصر، كه هزاران شاخة نيل از آن مي‌گذرد، شش ميليون كشاورز به سر مي‌برند، و آن اندازه محصول پنبه به دست آنان فراهم مي‌آيد كه سالانه، از صادرات آن، يكصد ميليون

pymansotoreno@yahoo.com

دلار عايد كشور مصر مي‌شود. در اين سرزمين است كه نامدارترين نهر جهان مي‌گذرد و خورشيد بر آبهاي آرام و روشن آن مي‌درخشد و دو كرانة آن را درختان خرماي سر به فلك كشيده و گياهان سبز و خرم مي‌پوشاند. ما در قطاري كه نشسته‌ايم نمي‌توانيم بياباني را كه آن طرف نيل قرار دارد، يا «دره‌هاي سيلگيري» را كه روزي شاخه‌هايي از نيل بوده است، مشاهده كنيم. نيز، در اين سفر نمي‌توان درست دريافت كه سرزمين مصر چه اندازه باريك و كم پهناست؛ هر چه دارد از نيل است؛ و در دو سوي اين نهر ريگهاي رواني، همچون دشمني، در كمين آن نشسته است.

قطار اكنون از ميان جلگه‌اي رسوبي مي‌گذرد كه قسمتي از آن را آب پوشانده است و از هر طرف نهرهايي براي آبياري در آن كنده شده و فلاحان مصري، با مختصر لباسي كه بر تن دارند، در اين جلگه براي به دست آوردن روزي خود تلاش مي‌كنند. نيل هر سال طغيان مي‌كند، و اين طغيان از انقلاب صيفي شروع مي‌شود و مدت صد روز دوام مي‌كند؛ همين فيضان و زياد شدن آب است كه سبب حاصلخيزي صحرا مي‌شود و، همان گونه كه هرودوت گفته، مصر را «عطية نيل» قرار مي‌دهد. بآساني مي‌توان دريافت كه چرا در اين نقطه از جهان يكي از قديمترين مراكز تمدن به وجود آمده است. در هيچ جاي ديگر زمين، جز در بين‌النهرين، نمي‌توان رودخانه‌اي را يافت كه به اندازة نيل پرآب، و قابل آن باشد كه در تحت اختيار و تسلط آدمي قرار گيرد؛ از هزاران سال پيش به اين طرف، همه ساله، فلاح مصري مشتاقانه آرزوي زياد شدن آب نيل را دارد؛ هم‌اكنون، در روزهاي طغيان آب، هر صبح در كوچه‌هاي قاهره بانگ جارچيان به گوش مي‌رسد كه مردم را از آن آگاه مي‌سازند. چنين است كه گذشته، به سان اين رودخانة آرام، پيوسته در آينده فرو مي‌ريزد و تنها در ضمن اين ريزش است كه بسرعت از زمان حاضر مي‌گذرد. تقسيم كردن زمان به گذشته و حال و آينده كار مورخان است؛ خود زمان چنين تقسيمي را نمي‌شناسد.

ولي براي به دست آوردن هر عطيه و هديه‌اي بايد بهايي پرداخته شود؛ فلاحان مصري، از

ديرزماني، اين نكته را دريافته‌اند كه هرچه طغيان نيل سودمند و نعمت‌خيز باشد، در عين آنكه سبب حاصلخيزي مي‌شود، ممكن است خرابي به بار آورد. به همين جهت است كه، از همان زمانهاي دور پيش از دورة تاريخ، در سراسر كشور ترعه‌هايي كنده‌اند؛ چون موسم فيضان مي‌رسد، آب در اين ترعه‌ها مي‌افتد. در وقت پايين رفتن نيل، آبي را كه در اين ترعه‌ها جمع شده، به وسيلة سطلهايي كه بر كنار اهرمهاي بلندي بسته‌اند، بالا مي‌آورند و به مصرف زراعت مي‌رسانند؛ فلاح مصري هم اكنون، در ضمن اين كار، آوازهايي مي‌خواند كه از پنج هزار سال پيش نياكان او همان آوازها را به گوش نيل مي‌رسانيده‌اند. اين فلاحان كه امروز مي‌بينيم، و آن اندازه گرفته به نظر مي‌رسند كه حتي در ضمن آواز خواندان هم تبسمي بر لبشان ديده نمي‌شود، با اجداد خود، كه در طول پنجاه قرن گذشته بر كناره‌هاي نيل به سر مي‌بردند، تفاوت فراوان ندارند؛ اسبابي كه آب را بالا مي‌كشيده، و هنوز آن را مي‌بينيم، به اندازة اهرام مصر قدمت دارد؛ با وجود آنكه زبان عربي در سراسر مصر انتشار يافته است، هنوز يك ميليون از اين فلاحان با زباني سخن مي‌گويند كه با آن نوشته‌هايي بر آثار باستاني مصر نقش شده و برجاي مانده است.

در قسمت مجاور درياي مصر، و در هشتاد كيلومتري اسكندريه، محل شهر قديمي نوكراتيس است كه روزي شهر صنعتي بزرگي بوده و يونانيان در آن به سر مي‌برده‌اند؛ در پنجاه كيلومتري خاور اين شهر محل قديمي سائيس است كه، پيش از آنكه به دست پارسيان و يونانيان بيفتد، تمدن مصري در آن حالت تجددي پيدا كرده بود. در فاصلة 200 كيلومتري جنوب اسكندريه شهر قاهره جاي دارد. اين شهر، شهر زيبايي است، ولي رنگ مصري خالص ندارد. نخستين بار آن را فاتحان مسلمان در سال 968 ميلادي بنا نهادند؛ پس از آن روحية شاد فرانسوي بر روحية اندوهناك عرب چيره شد و در كنار

pymansefr@yahoo.com

صحراي مجاور قاهرة قديم پاريسي ساختند كه، در برابر شهر قديم، اجنبي و غيرواقعي مي‌نمايد. بايد از اين قسمت قاهره بگذرند و مصرباستاني را در نزديكي اهرام مشاهده كنند.

در ابتداي راه درازي كه مسافر را به اهرام مي‌رساند، اين اهرام بسيار كوچك مي‌نمايد؛ شخص تازه وارد به خود مي‌گويد: آيا ما اينهمه رنج راه را برخود تحمل كرديم كه آثاري به اين كوچكي و ناچيزي را تماشا كنيم؟ ولي زماني نمي‌گذرد كه حجم اهرام بزرگ مي‌شود، مثل آن است كه دستي آنها را در هوا بالا مي‌آورد. ناگهان به سرپيچي از راه مي‌رسيم و خود را در كنار صحرا مي‌يابيم؛ اهرام مصر، برهنه و دور افتاده در ميان شنها، با اندام غول‌آساي خود به نظر مي‌رسد كه سر به آسمان پاك و درخشان مصر افراشته است. در پاي اين اهرام آميخته‌اي از نژادهاي مختلف بشري به چشم مي‌رسد: مرداني كارآمد بر خر خود سوارند و پي‌كار خود

مي‌روند؛ بانوان درشت اندامي براحتي با درشكه حركت مي‌كنند؛ جواناني بر پشت اسبان سوار و به تاختن مشغولند؛ و دختران جواني با ناراحتي بر پشت شتران قرار گرفته‌اند، و جورابهاي ابريشمين ايشان در پرتو آفتاب مي‌درخشد. همه‌جا راهنمايان عرب را مي‌بينيم كه آمادة آنند كه به سياحان كمك كنند و هر خدمتي ازدستشان برمي‌آيد انجام دهند. همانجا مي‌ايستيم كه قيصر و ناپلئون ايستاده بودند؛ پنجاه قرن تاريخ به ما نظاره مي‌كند. هرودوت، پدر تاريخ، چهارصد سال پيش از قيصر به اينجا آمد و به داستانهايي گوش داد كه پريكلس از شنيدن آنها به شگفتي افتاد. آنگاه عامل زمان از اين منظره حذف مي‌شود و چنان به نظر مي‌رسد كه ما و قيصر و هرودوت، در برابر اين گورهايي كه فاصله‌شان از هرودوت و قيصر بيش از فاصلة اينان از ماست، همه، معاصريم و در يك زمان به سر مي‌بريم.

در نزديكي اهرام، مجسمة ابوالهول، كه نيمي به صورت شير و نيمي به صورت فيلسوف است، با چنگال نيرومند خود شنها را مي‌فشارد، و با چشمان بيحركت خود بر گذرندگان و ديداركنندگان و صحراي ابدي نظاره مي‌كند. براستي كه مجسمة وحشت‌انگيزي است؛ گويا براي آن بوده است كه گناهكاران و بدكاران سالخورده را بترساند و كودكان خردسال را زودتر به رختخواب روانه سازد. در اين مجسمه، تنة شير به سر آدمي ختم مي‌شود كه فكين برجسته و چشمان بيرحم دارد؛ تمدني كه آن را ساخته (حدود 2990 ق‌م) هنوز آنچه را از وحشيت قديم بوده فراموش نكرده است. در روزگار قديم، مجسمة ابوالهول را شن پوشانده بود؛ به همين جهت است كه هرودوت، كه با چشم خود چيزهايي را در اين سرزمين ديده و نقل كرده كه اثري از آنها اكنون برجاي نيست، يك كلمه هم در اين باره ننوشته است.

آيا مصريان قديم چه اندازه ثروت و قدرت داشته‌اند كه توانسته‌اند چنين بناهاي عظيمي را برپا دارند؟ با چه دانشي توانسته‌اند، در آغاز تاريخ، سنگهاي عظيمي را از فاصله‌اي نزديك به هزار كيلومتر به پاي اهرام بياورند و پاره‌اي از آنها را، كه چندين تن وزن دارد، تا 150 متر از سطح زمين بالا بياورند و كار بگذارند؟ چگونه توانسته‌اند يكصدهزار بنده‌اي را كه در اين كار شركت داشتند، در مدت بيست سالي كه براي ساختن اهرام صرف شده، مزد يا لااقل خوراك بدهند؟ هرودوت نوشته‌هايي را كه بر روي يكي از اهرام بود خوانده و براي ما نقل كرده است، كه مطابق آن معلوم مي‌شود كارگران آن اهرام چه اندازه تربچه و سير و پياز مصرف كرده‌اند؛ تو گويي چنان بوده است كه اين گونه مسائل نيز از چيزهايي بوده است كه بايد حالت جاوداني پيدا كند. با وجود اطلاع يافتن بر اين جزئيات، هنگامي كه از اين نقطه دور مي‌شويم چندان شاد نيستيم؛ اين از آن جهت است كه در اين ضخامت و عظمت بنا نوعي

pymoslem@yahoo.com

توحش اوليه، و اگر دوستداريد توحش زمان جديد را ملاحظه مي‌كنيم. حافظه و خيال بيننده است كه، چون با تاريخ درهم مي‌آميزد، براي اين بناها آن اندازه عظمت قائل مي‌شود؛ اين بناها به خودي خود، دليلي بر غرور باطل و مسخره‌آميز است، چه هر يك گوري است كه با آن مي‌خواسته‌اند براي مردگان زندگي جاويد فراهم آورند. شايد عكسبرداري در مبالغه‌اي كه نسبت به عظمت اهرام شده بي‌تأثير نباشد، چه در عكس همه‌چيز، جز پليديها منعكس مي‌شود و منظره‌اي از زمين و آسمان كه در عكس مي‌آيد برعظمت كار آدمي مي‌افزايد. به نظر من، غروب آفتاب در جيزه بسيار باشكوهتر از اهرام است.

2- سير به طرف بالاي نيل

ممفيس- شاهكارهاي ملكه حتشپسوت- دو مجسمة ممنون- الاقصر و كرنك- بزرگي تمدن مصر

از قاهره كشتي بخاري كوچكي به طرف بالاي نيل، يعني به سوي جنوب، پيش مي‌رود و مسافر را بكندي با خود مي‌برد و پس از شش روز به كرنك والاقصر مي‌رساند. در حدود سي كيلومتري جنوب قاهره، محل شهر ممفيس، كه باستانيترين پايتختهاي مصر است، قرار دارد. در همين شهر بوده است كه پادشاهان بزرگ سلسله‌هاي سوم و چهارم حكومت مي‌رانده‌اند و در زمان ايشان دو ميليون كس در آن به‌سر مي‌برده‌اند. اكنون در آنجا جز رديفي از اهرام كوچك، و نخلستاني، چيز ديگري ديده نمي‌شود؛ از اينها گذشته، همه صحرايي است كه پايان ندارد و شنهايي است كه پا در آن فرو مي‌رود و چشم را مي‌آزارد و راه و سوراخهاي پوست را مي‌بندد؛ همين شنهاست كه از مراكش تا مغولستان ادامه دارد و از شبه جزيرة سينا و عربستان و تركستان و تبت مي‌گذرد؛ در ابتدا از همين كمربند شني، كه از دو قاره عبور مي‌كند، مراكز تمدن در زمانهاي باستاني ايجاد شده، و آنگاه كه يخ پس نشسته و گرما زياد و باران كم شده، آثار اين تمدنها از بين رفته است. در امتداد نيل، از هر طرف به پهناي بيست كيلومتر، نواري از خاك حاصلخيز قرار دارد؛ اين تنها تكه زميني است كه، در فاصلة ميان مديترانه و نوبه، از صحرا كنده شده و به كار آدمي خورده است. با وجود اين، بايد گفت كه دورة هستي يونان، و حتي هزاران سال كه زندگاني روم دوام داشته، در مقابل زندگاني مصر، كه از منس تا كلئوپاترا دوام يافته بسيار كوتاه است!

يك هفته پس از آغاز مسافرت، كشتي بخاري به اقصر مي‌رسد. در اين مكان، كه اكنون دهكده‌هاي كوچكي- و بر گرداگرد آنها ريگهاي روان- ديده مي‌شود، بزرگترين پايتختهاي مصر و ثروتمندترين شهر عالم قديم ساخته شده بود (طيوه)، كه يونانيان آن را به نام تبس مي‌ناميدند و خود مردم آن سرزمين را وسي و «نه» مي‌خوانند. در كرانة خاوري نيل هم

مهمانخانة معروف «كاخ زمستاني اقصر» ساخته شده كه گلهاي كاغذي باغ آن شهرت جهاني دارد. چون شخص به كرانة باختري توجه كند، در آنجا خواهد ديد كه خورشيد پشت گورهاي شاهان، در دريايي از شن غروب مي‌كند، و آسمان در هنگام غروب رنگ ارغواني و زريني دارد؛ در همين قسمت باختري، و در فاصلة دورتري، ستونهاي معبد با شكوه ملكه حتشپسوت به نظر مي‌رسد؛ آن كه از بلاد باختري براي نخستين بار به اين سرزمين آمده چنان مي‌پندارد كه اينها ستونهايي است كه به دست يونانيان يا روميان قديم برپا شده است.

هنگام بامداد، كرجي بادباني با كندي ما را از رودخانه‌اي چنان آرام و ساكن مي‌گذراند كه آدمي هرگز خيال نمي‌كند همين رودخانه است كه به همين صورت، در طول قرنهايي كه از شماره بيرون است،

pymorsetaref@yahoo.com

جريان داشته است. پس از گذشتن از نيل، به كرانة باختري آن مي‌رسيم و، چون كيلومترها را يكي پس از ديگري پشت سر بگذاريم و از گردنه‌هاي خاكي و از ميان گورستانهاي تاريخي قديم بگذريم، به يك شاهكار هنري مي‌رسيم؛ همان معبد باشكوه ملكه حتشپسوت كه ستونهاي خاموش و سفيدرنگ آن در آسمان صاف بالا رفته است. در اينجا هنرمند تصميم گرفته است كه طبيعت را تغيير بدهد و تپه‌هاي آن را زيباتر از زيبايي خود آنها جلوه‌گر سازد: به اين ترتيب، از ميان توده‌هاي سنگ خارا، اين ستونها را تراشيده كه شكوه و جلال آن از آنچه ايكتينوس براي پريكلس ساخته كمتر نيست. بيشك هر كس اين ستونها را ببيند به اين انديشه خواهد افتاد كه يونانيان معماري خود را از اصل مصري اقتباس كرده‌اند و، شايد، وسيلة انتقال جزيرة كرت بوده است. بر روي ديوارهاي اين معبد نقش برجسته‌هاي پهناوري، پر از جانداري و فكر، از داستان نخستين زن مشهور تاريخ حكايت مي‌كند كه هيچ كمي و نقصاني نسبت به ملكه‌هاي ديگر تاريخ ندارد.

هنگام برگشتن از تماشاي اين معبد قديمي، به دو مجسمة بزرگ برمي‌خوريم كه نمايندة بزرگترين پادشاه خوشگذران مصر آمنحوتپ سوم است، و مكتشفان يوناني بغلط آنها را «مجسمه‌هاي ممنون» ناميده‌اند. بلندي يكي از آنها به 20 متر مي‌رسد و 700 تن وزن دارد و از سنگ يكپارچه تراشيده شده. برپاية يكي از اين دو مجسمه هنوز مي‌توان نوشته‌هايي را كه ديداركنندگان يوناني آن، در حدود 2000 سال قبل از اين، از خود برجاي گذاشته‌اند خواند. در اينجا نيز زمان به صورت شگفت‌انگيزي جمع مي‌شود و چنان به نظر مي‌رسد كه ما و آن سياحان يوناني، در برابر مجسمه‌هاي عظيم، معاصر يكديگريم. يك كيلومتر و نيم در شمال مجسمه‌ها، شكسته‌هاي مجسمة رامسس دوم، كه برجسته‌ترين شخصيتهاي تاريخي به شمار مي‌رود و اسكندر كبير در برابر او رنگ و بهايي ندارد، بر زمين ريخته است. اين شاه 99 سال زيست، كه مدت 67 سال از آن را برتخت سلطنت مصر تكيه داشت، و 150 فرزند آورد. اينك مجسمة او در برابر ماست، كه پيش از اين 17 متر بلندي داشته و اكنون 17 متر درازي دارد بر روي زمين دراز كشيده، آيندگان و روندگان به چشم ريشخند در آن مي‌نگرند.
دانشمنداني

كه همراه ناپلئون به مصر آمده بودند كوشش فراوان كردند تا همه چيز اين مجسمه را اندازه بگيرند. طول گوش او، در اندازه‌گيري، بيش از يك متر به دست آمد، و پهناي پايش يك متر و نيم، و وزن آن را حدود 1000 تن تخمين كرده‌اند؛ در برابر همين مجسمه است كه ناپلئون آنچه را در برابر گوته گفته بود تكرار كرد و گفت: «اين است يك مرد!»

بر گرداگرد ما، در اين جاي از كرانة باختري نيل، شهر مردگان است كه علماي مصرشناسي همه جاي آن را كاويده و در هر گوشه گوري از گورهاي شاهان را يافته‌اند. در آن زمان كه به ديدار اين سرزمين رفتم، در مقبرة توت عنخ آمون- حتي بر روي كساني هم كه مي‌پندارند سيم و زر هر دري را باز مي‌كند- گشوده نمي‌شد؛ ولي در مقبرة ستي اول باز است و، در خنكي سردابهاي زيرزميني، انسان مي‌تواند براحتي سقف و دهليزهاي نقاشي شده را تماشا كند و از مهارت صنعتگران آن زمان متعجب شود و به فكر ثروت سرشار آن زمان بيفتد كه چگونه با آن توانسته‌اند اين تابوتهاي بزرگ را بسازند و اين همه هنر و صنعت در آن به كار برند. كساني كه مشغول حفاري بوده‌اند، در يكي از اين مقبره‌هاي زيرزميني، جاي پاي بندگاني را كه جسد مومياييِ شدة شاه را، سه هزارسال پيش از اين، به آرامگاه ابدي او برده‌اند بر روي زمين ديده‌اند

اينها چيزهايي است كه بر ساحل باختري نيل قابل ديدن است، ولي نيكوترين و زيباترين آثار در كنار خاوري قرار دارد و همان است كه به نام كاخها (= الاقصر) معروف است. ساختمان اين قسمت به دست آمنحوتپ كبير آغاز شد كه با غنيمتهايي كه از كشورگشايي نصيب تحوطمس سوم شده بود به

pymansetareh@yahoo.com

ساختن كاخ باشكوهي آغاز كرد؛ ولي، پيش از آنكه كار تمام شود، دست اجل گريبان او را گرفت و مدت صد سال اين كار تعطيل شد، تا زمان رامسس دوم رسيد؛ وي آن كاخ را با شكوهي شاهانه به پايان رسانيد. در همان نظر اول به اين ساختمان، روح معماري مصري تمامي فكر و ذهن كسي را كه متوجه تماشاي آن است فرا مي‌گيرد، و معلوم مي‌شود كه زيبايي و مزاياي آن تنها در وسعت و استحكام نقشه نيست، بلكه نيروي مردي و مردانگي از همه جاي آن هويداست. در اين قصر تالار پهناوري بوده است كه اكنون از شن انباشته شده، ولي در آن روزهاي بسيار كهن، كف آن همه از سنگ مرمر مفروش بوده است؛ در سه طرف آن ستونهاي مجللي است كه تنها ستونهاي كرنك را مي‌توان با آنها در معرض مقايسه درآورد. در هر طرف، نقش برجسته‌هاي روي سنگ و مجسمه‌هاي شاه، پس از اين همه زمان كه بر آنها گذشته، هنوز از عظمت گذشته حكايت مي‌كند. پيش خود هشت ساقهٔ دراز پاپيروس- يعني همان چيزي كه داية پيدايش و پيشرفت ادبيات بوده و در اينجا به منظور هنري به كار رفته است- را تصور كنيد كه بر نوك هر ساقه غنچهٔ نيمشكفته‌اي باشد؛ نيز چنان تصور كنيد كه پنج رشته‌بند، محكم، اينها را به يكديگر بسته و زيبايي آميخته به نيرويي به آنها داده باشد؛ آنگاه چنان پنداريد

را كه در اقصر به شكل گياه پاپيروس برپا شده پيش نظر خود مجسم خواهيد ديد. پس از آن، خواننده بايد پيش خود تالاري تصور كند كه همه از اين ستونها ساخته شده، و بر روي آنها سرستونهاي عظيمي قرار گرفته باشد و رواقهاي سايه‌داري بسازد، تا بتواند آنچه را دست روزگار از سي قرن پيش براي ما برجاي گذاشته در عالم خيال ببيند. پس از اين، بايد در انديشهٔ آن بيفتد كه آيا مردمي هم، در آن زمان كه ما آن را دوران كودكي مدنيت مي‌خوانيم، چه اندازه نيرومندي داشته‌اند كه به فكر ساختن چنين آثار بزرگي برآمده، و پس از آن توانسته‌اند فكر خود را به مرحلهٔ عمل درآورند.

از ميان ويرانه‌هاي قديمي، و پليديها و بدبختيهاي زمان حاضر، راه ناصافي ما را به معبدهاي كرنك مي‌رساند؛ آن آخرين چيزي است كه مصر از آثار باستاني خود برجاي نگاه داشته تا در معرض تماشاي بينندگان قرار دهد. در ساختن اين معابد، در حدود پنجاه نفر از فراعنهٔ مصر، كه از اواخر سلطنت قديم تا روزگار بطالسه در اين سرزمين فرمانروا بوده‌اند، شركت داشته‌اند. در هر دوره، چيزهاي تازه‌اي ساخته و، برآنچه از پيش مانده بود، افزوده مي‌شد تا مساحتي در حدود بيست و پنج هكتار زيربنا قرار گرفت؛ اين بزرگترين و باشكوهترين بناهايي است كه به دست بشر ساخته و به خدايان تقديم شده است. راهرويي كه در ميان دو رديف ابوالهول ساخته شده ما را به جايي مي‌رساند كه شامپوليون، مؤسس مصرشناسي، در سال 1828 در آنجا ايستاده و چنين نوشته است:

من عاقبت به كاخ، و اگر بهتر بگويم به شهر آثار، يعني به كرنك آمدم. در اينجا، تمام شكوه و جلال فراعنه بر من آشكار شد و عظيمترين چيزهايي را كه به فكر بشر رسيده و به مرحلهٔ عمل درآورده‌اند ديدم... هيچ ملت قديم يا جديدي، جز مصريان، نتوانسته است تصور معماريي به اين عظمت و وسعت و شكوه داشته باشد. مصريان قديم چنان فكر مي‌كرده‌اند كه مرد غول‌پيكر نيرومندي، با بلندي صدپا، قاعدتاً بايد چنان فكر كند.

براي آنكه شخص حقيقت اين بنا را چنانكه بايد فهم كند، عكسها و نقشه‌هاي فراوان، و خبرت و كارشناسي يك نفر معمار را بايد داشته باشد. خواننده بايد پيش خود محوطهٔ وسيع محصور مربع شكلي را تصور كند كه هر ضلع آن 500 متر طول دارد؛ و چندين حياط در آن ساخته شده، و زماني 86000 مجسمه در آن جاي داشته است؛ مجموعهٔ اصلي ساختمانهاي داخل اين محوطه همان است كه معبد آمون را تشكيل مي‌دهد (300 متر در 90 متر)؛ ميان هر دو حياط ستونها يا دروازه‌هاي بزرگ وجود دارد: از طاق نصرتهاي مجللي كه تحوطمس سوم برپا كرده قسمت بالاي آن ريخته، ولي هنوز

pymansetareh@yahoo.com

تصاوير و كنده‌كاريهاي آن از ظرافت حجاري آن حكايت مي‌كند؛ تالار جشنهايي كه همين پادشاه ساخته، و اين طرف و آن طرف آن هنوز ستونهاي شياردار ديده مي‌شود، بر ستونهاي سبك دوريك يونان پيشي دارد و خاطر را متوجه آنها مي‌سازد؛ معبد كوچك پتاح، با ستونهاي فراواني كه دارد، در زيبايي، با نخلستان مجاور آن

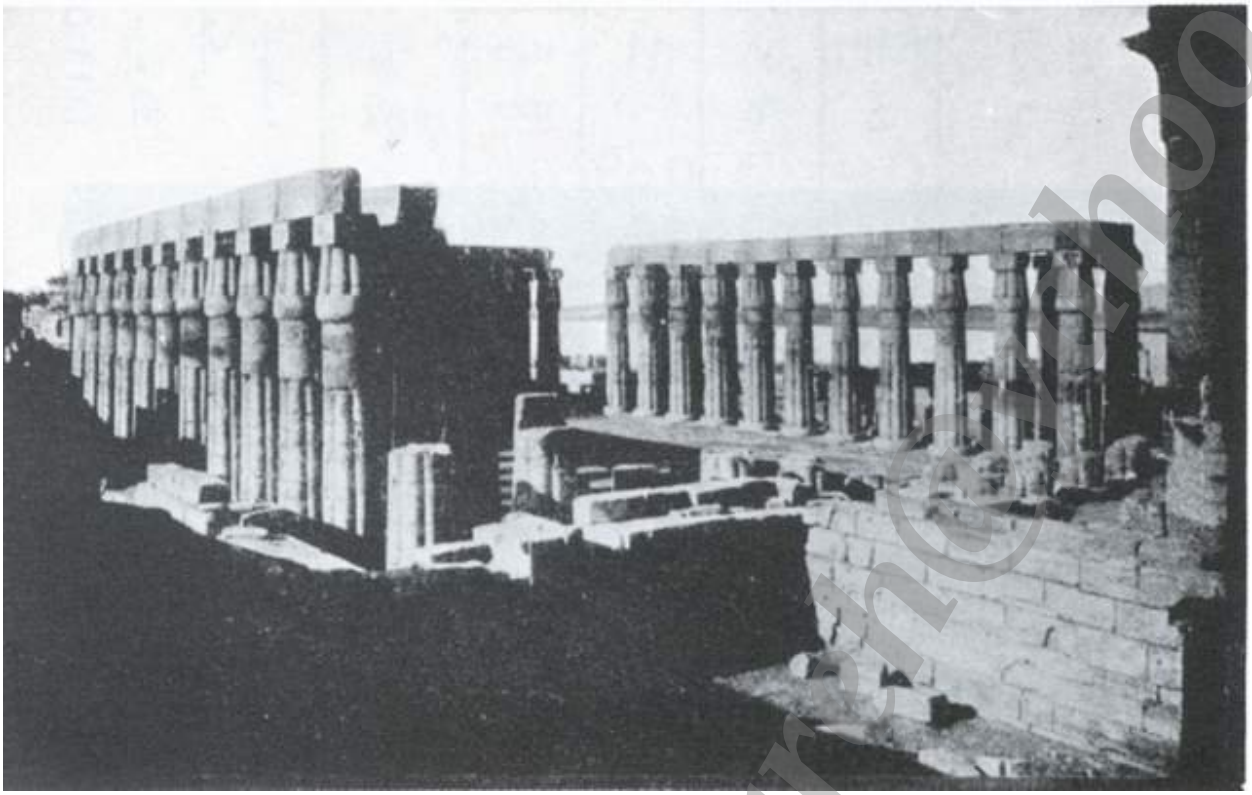

ستونبندي و تالار معبد الاقصر، عكس از موزة هنري مترپليتن، نيويورك

رقابت مي‌كند؛ آنگاه گردشگاه بزرگي است كه آن نيز به فرمان تحوطمس ساخته شد و، با ستونهاي درشت و برهنة خود، نمايندة حقيقي اين ناپلئون مصر به شمار مي‌رود؛ از همه مهمتر تالار بزرگ ستوندارِي است كه سقف آن بر روي جنگلي از صد و چهل ستون عظيم قرار گرفته؛ ستونهاي آن چنان به يكديگر نزديك است كه از گرماي سوزان خورشيد جلو مي‌گيرد؛ سرستونها، به شكل برگ خرما، در سنگ تراشيده شده، و تخته‌سنگهاي خاراي بزرگي بر روي اين ستونها قرار گرفته است. در نزديكي اين محل دو مسلة يكپارچه، كه در زيبايي و بلندي درست مشابه يكديگرند، همچون دو ستون نور در ميان مجسمه‌ها و معبدهاي در حال ويراني برافراشته شده و، با نوشته‌هايي كه بر آنها نقش شده، پيام ملكة حتشپسوت را به جهانيان مي‌رساند. در نوشتة مسله‌ها چنين آمده است:

اين مسله‌ها از سنگ خارايي ساخته شده كه از كانهاي جنوب آورده‌اند؛ تاج آنها از بهترين طلاي كشورهاي بيگانه است. از دور، بر روي رودخانه آنها را مي‌توان ديد؛ درخشندگي شعاع آنها هر «دوسرزمين» را پر مي‌كند؛ هنگامي كه قرص خورشيد ميان آنها جاي دارد، چنان مي‌نمايد كه

pymansetareh@yahoo.com

براستي در افق آسمان بالا مي‌آيد... شما كه اين دو يادگار را پس از زمان درازي خواهيد ديد و از آنچه من كرده‌ام سخن خواهيد گفت، لابد خواهيد گفت. «ما مي‌دانيم چگونه چنين كوهي از طلا را برپا داشته‌اند. من، براي زرين كردن اين ستونها طلا را مانند كيسه‌هاي دانه‌بار كيل كرده و به مصرف رسانيده‌ام.. چه، مي‌دانستم كه كرنك افق آسماني زمين است.

چه ملكه و چه شاهان بزرگي بوده‌اند! شايد اين نخستين تمدن بزرگ جهان ظريفتر و زيباتر از همه باشد؛ ظن غالب آن است كه ما هنوز در آغاز اكتشاف عظمت چنين تمدني باشيم. نزديك درياچهٔ مقدس كرنك، امروز، مرداني زمين را مي‌كنند و مي‌كاوند و خاكهاي آن را در دو زنبيلي كه بر دو كنار چوبي بسته شده مي‌ريزند و با دوش آنها را حمل مي‌كنند؛ در كنار اين كارگران، عالم مصرشناسي را مي‌بينيم كه بر روي دو قطعه سنگي كه تازه از خاك بيرون آمده خم شده و به خواندن نوشته‌هاي هيروگليفي آنها مشغول است. اين مصرشناس يكي از هزاران دانشمند مانند كارتر، برستد، ماسپرو، پتري، كاپارت، ويگال و نظاير ايشان است كه بسادگي در اين سرزمين خورشيد سوزان و شن روان به سر برده و كوشيده‌اند تا طلسم ابوالهول را براي ما بازكنند و، از شكم خاك رازپوش، هنر و ادبيات و تاريخ و حكمت مصر را بيرون آورند. زمين و آسمان هر روز با ايشان در نبرد است؛ خرافات به آنان لعنت مي‌فرستد و مانع كارشان مي‌شود؛ رطوبت و ويراني پيوسته به آثاري كه اين دانشمندان از زير خاك بيرون مي‌آورند حمله مي‌كند؛ اين نيل، كه براي سراسر مصر مايهٔ آبادي و فراواني است، هنگام طغيان، به داخل ويرانه‌هاي

مي‌اندازد؛ و چون آب پس مي‌نشيند، ورقهٔ شوره‌اي بر روي ستونها مي‌گذارد كه مانند خوره سنگ را مي‌خورد و متلاشي مي‌كند.

پس، بهتر آن است كه شتاب كنيم و، در زماني كه اين آثار هنوز به صورت گرد و غبار در نيامده بوده، افتخار مصر را در تاريخ و تمدن تماشا كنيم.

II- سازندگان بزرگ

1. اكتشاف مصر

شامپوليون و سنگ رشيد

اكتشاف تاريخ مصر باستاني يكي از درخشنده‌ترين فصول علم باستانشناسي به شمار مي‌رود. تنها چيزي كه در قرون وسطي از مصر مي‌دانستند آن بود كه اين سرزمين يكي از مستعمرات رومي و يكي از مراكزي است كه دين مسيح در آنجا مستقر گرديده است. مردم، در دورهٔ رستاخيز علم و ادب(رنسانس)، چنان گمان داشتند كه تمدن در يونان آغاز شده است؛ حتي در دورهٔ روشنفكري، كه با هوشمندي تمام دربارهٔ چين و هند تحقيق و مطالعه مي‌كردند، از مصر چيزي جز اهرام آن نمي‌شناختند. بايد گفت كه مصرشناسي يكي از نتايج سلطه‌طلبي ناپلئون است. هنگامي كه اين فرماندهٔ بزرگ اهل كرس در سال 1798 حملهٔ معروف خود را بر مصر آغاز كرد، گروهي نقاش و مهندس با خود برد كه در آن كشور باستاني گردش كنند و از آن نقشه بردارند. عده‌اي دانشمند نيز در اين حمله با ناپلئون همراه بودند كه توجه فراواني به مصر داشتند؛ مردم اين شدت توجه آنان را كار بيهوده‌اي مي‌پنداشتند؛ دانشمندان در صدد آن بودند كه تاريخ مصر را، بهتر از آنچه مورخان آن زمان

pyrnsetare@yahoo.com

نوشته بودند، فهم كنند. همين ستاد علمي ناپلئون بود كه براي عالم جديد ما معابد اقصر وكرنك را اكتشاف كرد. كتاب وصف مصر(1809-1813)، كه اين هيئت، پس از بازگشت، به عنوان گزارش براي انجمن علمي فرانسه تنظيم كرد، نخستين گامي است كه دانشمندان براي تحقيق و مطالعه در اين تمدن فراموش شده برداشته‌اند.

با وجود اين، سالهاي درازي گذشت و كسي نتوانست آثاري را كه بر روي بناهاي مصري نقش شده بود بخواند. شكيبايي و دقتي كه يكي از اين دانشمندان، به نام شامپوليون، براي حل رموز نوشته‌هاي هيروگليفي به كار برده نمونهٔ برجسته‌اي از روح علمي موجود در آن دانشمندان به شمار مي‌رود. شامپوليون مسله‌اي يافت كه بر آن از اين «نقوش مقدس» مصري ديده مي‌شد، ولي در زير آن نقوش

بازسازي فرضي ستونبندي تالار بزرگ ستوندار در كرنك، از روي مدلي در موزة

نوشته‌اي يوناني بود كه نشان مي‌داد اين نگارشها به بطلميوس و كليوپاترا ارتباط دارد. وي چنان حدس زد كه دو كلمه‌اي كه در اين كتيبه‌ها فراوان تكرار شده و با شعار پادشاهي همراه است، ناچار، بايد اسم شاه و ملكه باشد؛ با اين حدس، در سال 1822 توانست يازده حرف از حروف زبان مصري قديم را تشخيص دهد؛ اين، خود، دليلي بود بر اينكه مصر قديم حروف الفبايي داشته است. وي اين

pymansia.eh@yahoo.com

حروف را با علامت سنگ بزرگ سياهي كه سپاهيان ناپلئون در نزديكي مصب شاخه‌اي از رود نيل، موسوم به رشيد، يافته بودند تطبيق كرد. بر «سنگ رشيد» نقوشي ديده مي‌شد كه به سه زبان نوشته بودند؛ هيروگليفي و دموتي- يا زبان رايج ميان تودة مردم- و يوناني. شامپوليون كه يوناني مي‌دانست، با استفاده از يازده حرفي كه از مسلة نخستين شناخته بود، در نتيجة بيست سال كوشش مداوم، توانست تمام رموز اين نقش را حل كند و آن را بخواند و تمام حروف الفباي مصري را بشناسد و راه را براي اكتشاف جهان گمشدة بزرگي باز كند. اين يكي از بزرگترين اكتشافات در تاريخ علم تاريخ است.

2- مصر ماقبل تاريخ

عصر ديرينه‌سنگي- عصر نوسنگي- عصر بداري- عصر پيش از سلسله‌ها- نژاد مصريان

همان‌گونه كه مي‌دانيم، پيشتازان هر دوره مرتجعان دورة پس از آن مي‌شوند؛ به همين جهت، انتظار چنان مي‌رود مؤسسان مصرشناسي آخرين كساني باشند كه صحت بازمانده‌هاي عصر ديرينه سنگي مصر را تصديق كنند؛ چنانكه ضرب‌المثل فرانسوي مي‌گويد: «دانشمندان پس از چهل سالگي ديگر كنجكاوي ندارند.» هنگامي كه نخستين ادوات و آلات سنگ چخماقي، در درة نيل، از زير خاك بيرون آورده شد، سرفليندرز پتري، كه معمولاً ترديدي در بيان ارقام و تاريخها نداشت، اظهار كرد كه اين آثار ساخت دست نسلهايي است كه پس از سلسله‌هاي سلاطين مصر در اين سرزمين بوده‌اند؛ ماسپرو، كه اسلوب ادبي عالي و درخشان او هرگز زياني به علم فراوان او نمي‌رساند، سفالهاي مصري باقي‌مانده از عصر نوسنگي را به دورة سلطنت ميانة مصر مربوط دانست. اين اظهارات به هيچ وجه مانع آن نشد كه دمورگان، در سال 1895، در بارة پيشرفت پيوسته و تدريجي تمدن دورة ديرينه‌سنگي كه تقريباً متناظر با عصرهاي ديرينه‌سنگي اروپا مي‌باشد، اظهار نظر كند؛ و براي اين منظور از انواع تبردستي و قلاب ماهيگيري و نوك پيكان و چكشهاي ساخته‌شده با سنگ چخماق، كه در طول مجراي نيل به دست آمده بود، استفاده كرد. به صورتي تدريجي، كه تقريباً شخص به آن متوجه نمي‌شود، آثار بازماندة عصر ديرينه‌سنگي جاي خود را به آثار عصر نوسنگي مي‌دهد؛ اين آثار دستة دوم در عمقهايي قرار دارد كه نشان مي‌دهد تاريخ آنها محصور ميان 10،000 تا 4000 سال

قبل از ميلاد است. ساختن افزارهاي سنگي رفته رفته ظريفتر مي‌شود، و از حيث صيقل و برندگي و خوش‌ساختي، به درجه‌اي مي‌رسد كه هيچ يك از نمونه‌هاي عصر نوسنگي، كه از آنها اطلاع داريم، به پاي آن نمي‌رسد. در نزديكي اواخر اين عصر كارهاي فلزي به صورت گلدان و درفش و سنجاق مسي و تزيينات زرين و سيمين آشكار مي‌شود.

در پايان كار، مرحلة تاريخي نزديك مي‌شود، و در ضمن انتقال به اين مرحله آثار كشاورزي به نظر مي‌رسد. در سال 1901، ضمن كاوشهاي نزديك شهر كوچك بداري (در نيمه راه ميان قاهره و كرنك)، در ميان ادواتي متعلق به زماني در حدود چهل قرن قبل از ميلاد، به جسد مردگاني دست يافته و، در روده‌هاي بعضي از آن جسدها، دانه‌هاي جوي هضم‌شده‌اي پيدا كردند كه حرارت و خشكي شنها سبب آن شده بود كه مدت شش هزار سال به همان حال باقي بماند. از آنجا كه جو به صورت وحشي و صحرايي در مصر نمي‌روييد، اين اكتشاف دليل بر آن است كه مردم بداري از كاشتن دانه‌ها آگاهي داشته‌اند. از آن زمانهاي بسيار دور، ساكنان درة نيل به آبياري پرداخته و جنگلها را بريده و مردابها را خشكانده و بر نهنگ و اسب آبي پيروز شده و سنگ شالودة تمدن را كار گذاشته‌اند.

pymnsetareh@yahoo.com

از اين اكتشافات، و اكتشافات ديگري كه شده، تصوري از نوع زندگي مصرياني كه پيش از نخستين سلسله‌هاي سلاطين در ازمنة باستاني به سر مي‌برده‌اند براي ما حاصل مي‌شود. فرهنگ و تمدن آن زمان در ميانة راه شكار و كشاورزي بوده و تازه به جاي ادوات سنگي، ادوات فلزي را به كار مي‌بردند. مردم در آن زمان كرجي مي‌ساختند و گندم را آرد مي‌كردند و با الياف كتان پارچه و فرش براي خود مي‌بافتند، خود را با زيورآلات مي‌آراستند و با مواد معطر خوشبو مي‌كردند؛ از ريش‌تراشي و اهلي كردن حيوانات آگاه بودند، و نقاشي، مخصوصاً ساختن تصوير جانوراني كه شكار مي‌كردند، را دوست داشتند؛ بر ساخته‌هاي سفالي سادة خود، صورت زنان نوحه‌سرا، و صورتهاي ديگري از انسان و اشكال هندسي رسم مي‌كردند؛ حجاران قابلي بودند؛ دليل آن قلمهاي حجاريي است كه در جبل‌الاراك به دست آمده است. نوشته‌هاي تصويري و مهرهاي استوانه‌اي، شبيه به مهرهاي سومري، داشتند.

هيچ كس نمي‌داند كه اين مصريان قديم از كجا به اين سرزمين درآمده‌اند. پاره‌اي از دانشمندان به اين نظر تمايل دارند كه آن مردم از اختلاط مردم نوبه و حبشه و ليبي، از يك طرف، و مهاجران سامي يا ارمني از طرف ديگر پيدا شده‌اند. حتي در آن زمان دور هم نژاد پاك و خالصي بر روي زمين وجود نداشته است. احتمال دارد كه اين حمله‌كنندگان، يا مهاجران آسياي باختري، تمدن و فرهنگ عاليتري را با خود به مصر آورده باشند، و از آميزش آنان با بوميان نيرومند نسل دورگه‌اي پيدا شده باشد و، چنانكه در همة تمدنها رسم بر اين است، براي مصر نيز دورة تمدن جديدي آغاز شده باشد. اين آميزش به شكل تدريجي صورت مي‌گرفت؛ چنان بود كه از آن، در ميان سالهاي 4000-3000 ق‌م، ملت واحدي پيدا شد و مصر تاريخ را به وجود آورد.

pymansetareh@yahoo.com

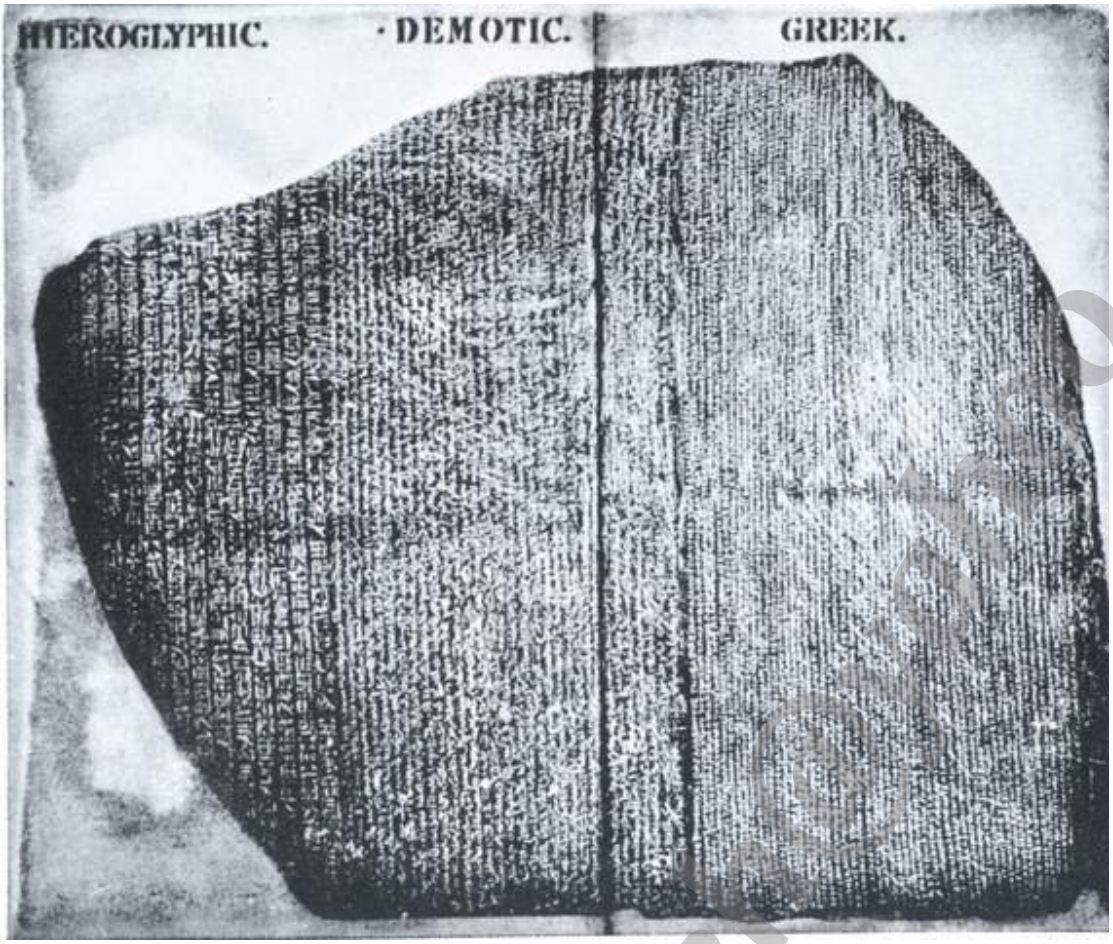

سنگ رشيد، موزة بريتانيايي، لندن

3- دورة سلطنت قديم

«نوم»ها- نخستين شخصيت تاريخي- خئوپس- خفرن- غرض از ساختن اهرام- هنرمقابر- مومياييِ كردن

پيش از آنكه سال 4000 ق‌م فراز آيد، مردم نيل براي خود نوعي حكومت داشتند. ساكنان اطراف اين رودخانه به چندين نوم تقسيم مي‌شدند، كه در هر يك از آنها مردم از يك تخمه بودند و از يك رئيس فرمان مي‌بردند و خداي مخصوصي را مي‌پرستيدند و شعاير و آداب ديني خاصي داشتند. اين وحدتهاي منطقه‌اي در طول تاريخ باستاني مصر باقي مانده و، برحسب اندازة قدرت و صنعت فرعونهاي مصري، اين سران و فرمانداران محلي نيز اندازة تسلطشان كم و زياد مي‌شده است. چون در هر سازماني كه در حال پيشرفت و نمو باشد، ناچار، ارتباط ميان قسمتهاي مختلف آن پيوسته رو به تزايد است، در مصر قديم نيز ترقي تجارت و خرجهاي سنگين جنگ سبب آن شد كه ازميان اين حكومتهاي جزء، دو مملكت، يكي در جنوب و ديگري در شمال، تأسيس شود؛ شايد اصل اين تقسيم صورت ديگري از نزاع ميان افريقاييان جنوبي و آسياييان مهاجر اهل شمال بوده باشد. اين نزاع، كه بر اثر اختلافات جغرافيايي و نژادي شديدتر مي‌شد، در زمان منس، كه شخصيتي نيمه‌افسانه‌اي است،

pymansetare.blogfa.com

به صورت موقت از ميان رفت، چه وي «دو سرزمين» را در تحت سلطنت يگانة خود درآورد و قانون و شريعتي را كه خداي تحوت به او الهام كرد در سراسر مصر روان ساخت و نخستين سلسلة سلطنتي تاريخي را تأسيس كرد و پايتخت تازه‌اي در منف يا ممفيس بنا نهاد و، همان گونه كه يك مورخ يوناني قديم گفته است، «به مردم راه به كار بردن ميز و تخت را آموخت... و وسايل خوشگذراني و تجمل را به مملكت داخل كرد.»

نخستين شخصيت تاريخي مصر، كه يقين داريم حتماً روزي بر روي زمين مي‌زيسته، شاه يا كشورگشا نيست، بلكه هنرمند و دانشمندي است به نام ايمحوتپ كه طبيب و معمار و رايزن اول شاه زوسر بوده است(حوالي 3150 ق‌م). اين شخص به اندازه‌اي به علم طب مصري خدمت كرد كه پس از آن او را به عنوان خالق هنر و علم مي‌پرستيدند. چنان به نظر مي‌رسد كه مكتب معماري مصر به دست وي تأسيس شده، و از همين مكتب سازندگان بزرگ سلسلة بعد بيرون آمده‌اند. بنا به روايات مصري، نخستين خانة سنگي به سرپرستي وي ساخته شد؛ و هموست كه نقشة كهنه‌ترين بناي مصريي كه امروز سرپاست، يعني هرم پله‌پلة سقاره، را كشيده. چندين قرن، اين ساختمان به عنوان نمونه‌اي براي ساختن مقابر به كار مي‌رفته است؛ ظاهراً همين

است. در آثار باستاني سقاره، كه از آغاز هنر مصري در دوره‌هاي تاريخي حكايت مي‌كند، ستونهاي شيارداري را مي‌بينيم كه در زيبايي از آنچه يونانيان بعدها ساخته‌اند كمتر نيست؛ نقش برجسته‌هايي به چشم مي‌خورد كه سرشار از واقعيت و جانداري است؛ بدلچينيهاي سبز رنگي است كه با محصولات قرون وسطاي ايتاليا لاف همسري مي‌زند. در همينجا، مجسمة سنگي نيرومندي از خود زوسر است، كه گرچه دست روزگار در آن تباهي زياد كرده و جزئيات آن را از ميان برده، چهرة عالي و متفكر اين مجسمه هنوز قابل توجه است. درست نمي‌دانيم چه شده است كه سلسلة چهارم مهمترين سلسلة سلطنتي مصر، قبل از سلسلة هجدهم، به شمار رفته. ممكن است ثروت معدني فراواني كه در اواخر سلسلة سوم از زمين مصر بيرون آورده شده، يا برتري مصريان در دريانوردي مديترانه، يا قساوت و شدت عمل خوفو - نخستين فرعون اين سلسله- سبب شهرت و عظمت سلسلة چهارم شده باشد.
هرودوت آنچه را كاهنان مصري دربارة سازندة نخستين هرم از اهرام جيزه به وي گفته‌اند، براي ما چنين نقل مي‌كند:

اكنون آنان به من مي‌گويند كه تا زمان سلطنت رحمپسينيتوس عدالت حكمفرما بود و آسايش و فراواني در همه جاي مصر ديده مي‌شد؛ ولي چون پس از وي خئوپس به سلطنت نشست، به همة كارهاي پليد دست زد و درهاي معابد را بست، ... به همة مصريان فرمان داد كه براي او بيگاري كنند؛ به بعضي دستور داد تا از كوههاي عربستان سنگ بكنند و به دستة نيل بياورند؛ گروهي ديگر را بر آن داشت كه سنگها را با كشتي بر روي رودخانه جا به جا كنند. در هر نوبت صدهزار نفر ناچار بودند براي مدت سه ماه بيگاري كنند. مدت ده سال طول كشيد تا مردم راه را ساختند و سنگها را به پاي هرم رسانيدند؛ به نظر من، اين كار از ساختن خود هرم كمتر نيست.

دربارة جانشين و رقيب خوفو در ساختمان، يعني خفرع، از روي اثري كه برجاي مانده اطلاعاتي به دست مي‌آيد؛ اين اثر مجسمه‌اي از اوست كه با سنگ ديوريت ساخته شده و از آثار برجستة موزة قاهره به شمار مي‌رود. اگر اين مجسمه درست شبيه به خود وي نباشد، لااقل صورت شخصي را كه ما پيش خود از سازندة هرم دوم و فرعوني كه پنجاه و شش سال بر مصر سلطنت كرده تصور مي‌كنيم بخوبي مجسم مي‌سازد. بر بالاي سر او مجسمة عقابي قرار دارد كه نمايندة قدرت سلطنت است؛ اگر اين عقاب هم نمي‌بود، از هيبت اين مجسمه، و از تمام جزئيات آن بخوبي معلوم مي‌شد كه اين مجسمه براستي نمايندة شاهي است؛ اين تنديس انسان مغرور و صريح و بيباكي را نشان مي‌دهد كه نظر

pymonsetarchive.com

تيزبيني دارد؛ بيني مجسمه نيرومند است و رويهمرفته هيكل آن از نيرويي كه با محافظه‌كاري و آرامش همراه است حكايت مي‌كند؛ ديدار اين مجسمه به خاطر بيننده مي‌آورد كه، در آن زمان، مدتهاي درازي بوده است كه

طبيعت مي‌دانسته چگونه بايد مردان را بسازد، و هنرمندان نيز مي‌دانسته‌اند چگونه بايد پيكر

اين مردان را بتراشند.

چرا آن مردم اهرام را ساخته‌اند؟ شك نيست كه، از اين كار، منظور برپا كردن يك اثر بزرگ معماري را نداشته‌اند، و اين كار تنها براي منظور ديني صورت گرفته است. اهرام مصر گورهايي بوده كه رفته رفته از صورت اولية خود تحول يافته و به اين شكل درآمده است. پادشاه آن زمان، مثل همة مردم، چنين عقيده داشته است كه در هر جسم زنده‌اي همزاد آن به نام «كا» جاي دارد؛ اين همزاد در آن هنگام كه شخص آخرين نفس را مي‌كشد نمي‌ميرد. عقيده بر آن بوده است كه هر اندازه جسد مرده بيشتر بماند و بهتر به آن خوراك بدهند و از فساد محفوظ بماند، كا نيز باقي مي‌ماند. بزرگي و شكل و وضع قرار گرفتن هرم يكي از وسايل بقا و مقاومت با مرگ به شمار مي‌رفته است. اگر از شكل زاويه‌هاي هرم صرف‌نظر كنيم، صورت كلي آن مانند صورت توده‌اي از جسم صلب متجانس است كه بآزادي بر زمين ريخته باشد. براي اينكه استحكام بنا بيشتر شود، با صبر و حوصلة فراوان آنها را به يكديگر اتصال داده‌اند؛ گويي چنان بوده است كه اين سنگها همه در نزديكي دست كارگران بوده و آنها را از صدها فرسخ راه به پاي اهرام نياورده‌اند. هرم خوفو داراي دو ميليون و نيم پارەسنگ است كه وزن بعضي از آنها به يكصدو پنجاه تن مي‌رسد، ولي وزن متوسط پارەسنگها دو تن و نيم است. اين هرم، زميني به وسعت چهل و شش‌هزار متر مربع را مي‌پوشاند و صد و چهل و شش‌متر ارتفاع دارد. سنگها همه درست و به هم پيوسته است و به داخل راه ندارد، جز در چند نقطه كه بعمد جاي چند پارچه سنگ را بازگذاشته‌اند تا راهي سري براي داخل كردن تابوت شاه باشد. راهنما ديدار كننده را، از راهي كه سي‌متر از قاعدة هرم بالاتر است، چهاردست و پا، با حال لرزان، داخل دل هرم مي‌كند؛ در اين نقطة تاريك خاموش نمناك دور از دسترس آدميزاد است كه، پيش از اين، استخوانهاي شاه خوفو و همسرش جاي داشته؛ تابوتهاي مرمرين فرعون هنوز در جاي خود باقي، ولي شكسته و خالي است، چه اين سنگ، با همة بزرگي كه داشته نتوانسته است جسد را از دستبرد دزدان محفوظ دارد، همان‌گونه كه چنين كاري از لعنتهاي خدايان هم برنيامده است.

چون كا به عنوان صورت كوچك شدة جسد آدمي تصور مي‌شد، ناچار بايستي به آن خوراك و پوشاك داده شود، و پس از مرگ كالبد به خدمت آن برخيزند. به همين جهت است كه در بعضي از گورهاي شاهان مستراحهايي ساخته شده بود تا روح جدا شده از بدن آنها را به كارآيد؛ در بعضي از نوشته‌هاي مربوط به مردگان، از اين بابت اظهار نگراني شده كه مبادا

pymansetan@yahoo.com

سر فرعون خفرع، از سنگ ديوريت، موزة قاهره؛ عكس از موزة هنري مترپليتن، نيويورك

كا به خوراك نيازمند شود و، براثر نبودن غذا، ناچار از آن باشد كه مدفوع خود را بخورد.به طور طبيعي چنان به خاطر مي‌رسد كه اگر در آداب دفن مصريان باستاني تتبع شود و بخواهند به آغاز آن برسند، ناچار، بايد چنان باشد كه سلاحها و افزار كار مرد جنگنده را با وي به خاك بسپارند، يا چنان باشد كه رسم «سوتي» را، مانند آنچه در نزد هندوان مرسوم است، معمول دارند و زنان و بندگان مرد را نيز با او در گور كنند، كه پس از مرگ به خدمت وي كمر بندند. چون در عملي كردن اين قاعده، براي زنان و غلامان، سختي و مشقت فراواني وجود داشته، مصريان تصويرها و مجسمه‌هاي كوچكي از زنان و غلامان و ملزومات ديگر مي‌ساختند و به جاي آنان در گور مي‌نهادند، و بر آن مجسمه‌ها و نقاشيها عبارات سحري و طلسمهايي نقش مي‌كردند تا بتوانند مانند موجود زنده به خدمت ميت قايم كنند. شايد بعدها، در نتيجة صرفه‌جويي و تنبلي، فرزندان از گذاشتن خوراك در گور پدران خود، حتي در آن صورت هم كه مرده پيش از مرگ قسمتي از دارايي خود را وقف اين كار كرده، خودداري كرده باشند؛ اين صورتها و صحنه‌هاي نقاشي شده جاي واقعيت را مي‌گرفته و، به اين ترتيب، مي‌توانسته‌اند مزارع حاصلخيز و گاوان فربه و خدمتگزاران فراوان و كارگران چابك را، با خرج بسيار كمي، در اختيار مردگان بگذارند. پس از آنكه رسم گذاشتن تصوير به جاي اصل پذيرفته شد، هنرمندان مصري آثار هنري بسيار زيبايي از خود در گورها به يادگار گذاشتند. در يكي از مقابر، تصوير مزرعه‌اي ديده شده كه در حال خيش كردن آن هستند؛ در گور ديگري منظرة درو كردن

pyramideh@yahoo.com

محصول نقاشي شده؛ در گوري ديگر صحنة پختن نان به نظر مي‌رسد؛ در قبري جفت‌گيري گاو نر و گاو ماده نقاشي شده؛ در قبر ديگر تصويرزاده شدن گوساله ديده مي‌شود؛ در قبر ديگر منظرة كشتن گاوي كه بزرگ شده، يا گوشت پخته‌اي كه در ظرف نزد مهمانان گذاشته مي‌شود به نظر مي‌رسد در مقبرة شاهزاده رع حوتپ نقش برجسته‌اي از وي، بر روي سنگ، او را در حالي نشان مي‌دهد كه پشت ميزي نشسته و خوراكهاي گوناگون در برابر وي قراردارد.از آن زمان تاكنون، هيچ‌گاه هنر نتوانسته است اين اندازه به آدمي خدمت كند.

براي بقاي همزاد مرده، يعني كا، تنها به آنچه گفتيم بس نمي‌كردند، بلكه آن مرده را در تابوتي از سنگ سخت مي‌گذاشتند و براي مومياييِ كردن آن متحمل رنج فراوان مي‌شدند. به اندازه‌اي در اين كار پيش رفته بودند كه هنوز تارهايي از مو، يا تكه‌هايي از گوشت چسبيده به استخوانهاي شاهان ديده مي‌شود. هردودت چه خوب اين هنر مومياييِ كردن مصريان را در كتاب خود توصيف كرده است؛ مي‌گويد:

در آغاز كار، مخ مرده را با چنگكي از بيني بيرون مي‌آورند؛ چون پاره‌اي از مخ را به اين ترتيب بيرون آوردند، باقيماندة آن را، با داخل كردن بعضي از داروها، بيرون مي‌آورند. پس از آن، با سنگ برنده‌اي پهلوي مرده را مي‌شكافند و امعا و احشاي او را خارج مي‌كنند؛ آنگاه درون شكم را با شراب خرما مي‌شويند و بر آن گردهاي خوشبو مي‌پاشند؛ سپس آن را با مر خالص و فلوس وچيزهاي معطر ديگر پر مي‌كنند و پهلو

را به صورت اول خود مي‌دوزند. چون اين كارها انجام شد، نعش را مدت هفتاد روز در حمامي از نترون قرار مي‌دهند و اين حد قانوني است كه كسي نبايد از آن تجاوز كند. پس از اين مدت، مرده را از حمام بيرون مي‌آورند و مي‌شويند و با نوارهاي پارچه‌اي آغشته به موم آن را نوار پيچ مي‌كنند، و اين نوارها را با قشري از صمغ مخصوصي مي‌پوشانند كه مصريان آن را معمولا به جاي سريشم به كار مي‌برند. چون اين كارها تمام شد، صاحبان مرده جسد مردة خود را مي‌گيرند و براي آن تابوتي از چوب، به صورت انسان، مي‌سازند و مرده را در آن مي‌گذارند و، پس از آنكه در تابوت را محكم بستند، آن را در لحد به صورتي قرار مي‌دهند كه ايستاده و به ديوار تكيه داده باشد. با اين خرجهاي سنگين است كه اجساد مردگان خود را، براي محفوظ ماندن، مومياييِ مي‌كنند.

يك ضرب‌المثل مصري مي‌گويد كه: «همة عالم از زمان مي‌ترسد ولي خود زمان از اهرام ترس دارد.» با وجود اين، از ارتفاع هرم خوفو، با گذشت زمان، شش متر كاسته شده و تمام پوشش مرمرين آن از بين رفته است. شايد زمان به اين هرم تنها مهلت بيشتري داده باشد. در كنار اين هرم بزرگ، هرم خفرع قرار دارد كه اندكي از آن كوچكتر است، ولي هنوز نوك آن را پوششي از سنگ خارا، كه پيش از اين تمام آن را فرا گرفته بود، مي‌پوشاند. هرم حقير جانشين خفرع، يعني منكورع، كمي آن طرفتر جاي دارد و آن را ديگر سنگ خارا نپوشانده، بلكه پوشش آن ورقه‌اي از آجر است، و شايد اين خود علامت آن بوده باشد كه در آن هنگام كه شاه اين هرم را مي‌ساخته دورة سلطنت قديم در شرف زوال بوده است. مجسمه‌هاي منكورع كه به دست ما افتاده اين شاه را ظريفتر و كم نيروتر از خفرع نشان مي‌دهد. تمدن نيز، مانند زندگي، هر چه را به حد كمال مي‌رساند و از ميان مي‌برد. شايد خوشگذراني و تجمل و ملايم شدن اخلاق و آداب، در آن زمان هم، سبب آن بوده است كه مردم خواهان صلح باشند و از جنگ بيزار شوند. ناگهان شخصيت تازه‌اي پيدا شد و تخت و تاج منكورع را گرفت و سلسلة سازندگان اهرام را منقرض كرد.

4- دورة سلطنت ميانه

pymirsharef@yahoo.com

عصر ملوك‌الطوايفي- سلسلة دوازدهم- تسلط هيكسوسها

هيچ سرزميني به اندازة مصر به خود شاه نديده است. تاريخ، اين شاهان را به صورت سلسله‌هايي درآورده كه شاهان يك سلسله، همه، از يك تخمه يا از يك خانواده‌اند، ولي با

وجود اين، به خاطر سپردن آنها بار سنگيني براي حافظه است. يكي از فرعونهاي قديم به نام پپي دوم، مدت نودو چهار سال سلطنت كرد(2738-2644ق‌م)؛ اين طولانيترين دورة سلطنت در تاريخ است. پس از مرگ وي، مملكت دچار هرج و مرج شد و اختيار از دست فرعونها بيرون رفت و اشراف و زمينداران، در «نوم»ها، هر يك مستقلا به حكمراني پرداختند. اين كه زماني حكومت مركزي موجود باشد و پس از آن وضع به حال ملوك‌الطوايفي و خانخاني بازگردد، يكي از نمونه‌هاي تاريخ است كه به صورت منظمي تكرار مي‌شود؛ گويي چنان است كه مردم زماني آزادي بيش از اندازه را دوست دارند و زماني ديگر به انضباط سخت ميل مي‌كنند. پس از يك دوره تاريكي، كه مدت چهار قرن طول كشيد و در اين مدت هرج و مرج حكمفرما بود، مردي قوي‌الاراده، شبيه شارلماني دوره‌هاي تاريك اروپا، ظاهر شد و، با سرپنجة آهنين، زمام امور را به دست گرفت و كارها را به جريان عادي خود بازگردانيد و پايتخت را از ممفيس به طيوه انتقال داد و، به نام آمنمحت اول، سلسلة دوازدهم را تأسيس كرد. در زمان اين سلسله، هنر مصري، جز در قسمت معماري، آن اندازه پيش رفت كه هرگز به آن پايه نرسيده بود و بعد نيز از اين حد تجاوز نكرد. در يك كتيبه، آمنمحت دربارة خود با ما چنين سخن مي‌گويد:

من مردي بودم كه دانه كاشتم و خداي درو را دوست داشتم؛

نيل و همة رودخانه‌ها به من درود فرستادند؛

در سالهاي من هيچ كسي گرسنه و تشنه نماند؛

در نتيجة آنچه من كردم، همه در صلح وصفا به سر مي‌بردند و از من سخن مي‌گويند.

پاداش وي اين بود كه آن كسان كه وي آنان را به مناصب عالي رسانيده بود در خفا بر ضد او با يكديگر به كنگاش برخاستند. وي اين مطلب را دريافت و كنگاش كنندگان را سياست كرد. ولي، پولونيوس‌وار، براي فرزند خود دستوراتي در بارة فن كشورداري برجاي گذاشت كه البته خالي از تلخي و مرارت نيست، ولي دستورالعمل شايسته‌اي براي حكمراني مطلق و خودكامگي به شمار مي‌رود:

به آنچه به تو مي‌گويم نيك گوش فرا دار،

تا آنكه پادشاه زمين باشي، . . .

و نيكي را در آن بيفزايي:

بر تمام زيردستان خود سختي كن،

چه ملت به كسي اهميت مي‌دهد كه از او بترسد؛

pymansefareh@yahoo.com

هيچ‌وقت به تنهايي به ايشان نزديك مشو.

دلت را از محبت يك برادر پرمساز،

و براي خود دوست مگير؛ . . .

در آن هنگام كه به خواب مي‌روي قلب خودت را پاسبان خود قرار بده؛

چه هيچ كس در روزهاي بدبختي دوستي ندارد.

اين شاه فعال، كه از خلال چهار هزار سال هنوز زنده به نظر مي‌رسد، دستگاهي اداري برقرار ساخت كه مدت پانصد سال دوام كرد. ثروت عمومي افزايش يافت و هنر ترقي كرد. سنوسرت اول ترعه‌اي ميان نيل و درياي سرخ حفر كرد و از مهاجمان نوبه‌اي جلو گرفت و در هليوپوليس، يا عين شمس و آبيدوس، يا عربه و كرنك معبدهايي ساخت. ده مجسمة نشستة او بر جاي مانده و اكنون زينت بخش موزة قاهره است. سنوسرت سوم فلسطين را به زير حكومت مصر كشيد و مردم مهاجر نوبه را، كه پيوسته دست‌اندازي مي‌كردند، به مرزهاي جنوبي پس نشاند و در آنجا لوحه‌اي نصب كرد كه بر آن چنين نوشته بود: «اين نه براي آن است كه آن را پرستش كنيد، بلكه تا به دفاع از آن برخيزيد.» آمنمحت سوم كه مرد مدبري بود، و يكي از سازندگان بزرگ ترعه‌هاي آبياري به شمار مي‌رود، (شايد به صورت كامل) ريشة ملوك‌الطوايفي و خانخاني را بركند و، به جاي اين گونه اشخاص، كساني را براي فرمانداري بخشهاي مختلف كشور گسيل داشت كه از شاه مواجب مي‌گرفتند. سيزده سال پس از مرگ او، در نتيجة جنگي كه ميان مدعيان سلطنت و جانشيني او در گرفت، اغتشاش بزرگي در مصر پيدا شد و دورة سلطنت ميانه، با حال هرج و مرجي كه مدت دويست سال ادامه داشت، پايان پذيرفت. در اين هنگام هيكسوسها، كه بدوياني آسيايي بودند، بر سر مصر پريشان و تكه‌تكه شده تاختند و شهرهاي آن را سوختند و معابد آن را ويران كردند و ثروتي را كه در آن گرد شده بود به باد دادند و بسياري از آثار هنري را از بين بردند و مدت دو قرن، به نام «شاهان چوپان» يا هيكسوسها، بر اين سرزمين فرمان راندند. تمدنهاي باستاني همچون جزاير كوچكي در درياهاي توحش، يا همچون واحه‌هاي حاصلخيزي در ميان شكارچيان و چوپانان جنگجو بوده است؛ يعني در هر آن، احتمال آن مي‌رفته است كه باروي نگاهبان آن فرو ريزد و همه چيز نابود شود. چنين بوده است كه كاسيها بابل را چپاول كردند و طوايف گل يونان و روم را در معرض تاخت و تاز خويش قرار دادند و هونها به ايتاليا درآمدند و مغولان تا پكن راندند.

ولي فاتحان نيز، به نوبة خود، سير و فربه و خوشگذران شدند و اقتدار خود را از كف دادند؛ مصريان دامن همت به كمر زدند و براي آزاد كردن كشور خود از چنگ غاصبان جنگ سختي كردند و هيكسوسها را بيرون راندند؛ در اين هنگام،

دوره، نيرومندي و عظمت مصر به اندازه‌اي رسيد كه پيش از آن هرگز چنان نبود.

5- امپراطوري

ملكة بزرگ - تحوطمس سوم - اوج عظمت مصر

pymansetoh@yahoo.com

شايد هجوم از خارج مصر، به واسطة خون جديدي كه با خون مردم اين سرزمين آميخت، سبب تجديد جواني آن شده باشد؛ ولي، در عين حال، دورة جديد آغاز يك مبارزة هزار ساله ميان مصر و آسياي باختري به شمار مي‌رود. تحوطمس اول، نه تنها به تحكيم و نيرومند ساختن امپراطوري جديد پرداخت، بلكه، به اين بهانه كه مصر بايد بر اراضي آسياي باختري مسلط باشد تا از تجاوز تازه‌اي جلوگيري شود، بر سوريه تاخت و تمام اراضي واقع ميان ساحل مديترانه و كركميش را به تصرف درآورد و از آنها باج و خراج گرفت و با غنيمت فراوان و افتخاراتي كه پيوسته از آدمكشي نصيب مي‌شود به پايتخت خود، طيوه، بازگشت. چون سي‌سال از دوران سلطنت وي گذشت، دختر خود حتشپسوت را، به عنوان شريك در سلطنت، بر تخت نشانيد. پس از تحوطمس اول، شوهر و برادر ناتني دخترش، به اسم تحوطمس دوم، به سلطنت رسيد و در بستر مرگ وصيت كرد كه تحوطمس سوم، پسر غير مشروع تحوطمس اول، را پس از وي به سلطنت بردارند؛ ولي حتشپسوت اين جوان را، كه بعدها ستاره‌اش بلندي گرفت، براند و خود، به تنهايي، به سلطنت پرداخت و ثابت كرد كه، جز اينكه زن است، هيچگونه تفاوتي با شاهان ندارد.

چيزي كه هست وي به اين اختلاف هم معترف نبود. چون سنن مقدس مصري مقتضاي آن بود كه هر شاه مصري پسر خداي بزرگ آمون باشد، حتشپسوت مقدمات را طوري فراهم ساخت كه يكباره خود را مرد و از نسل خدايان معرفي كرد؛ به همين جهت، براي پيدايش خود، شرح‌حالي به اين صورت اختراع كرد كه: آمون در ميان سيلي از نور و عطريات بر مادر وي، احمسي، نازل شده و مقدم او مورد استقبال قرار گرفته و، در آن هنگام كه از نزد احمسي خارج مي‌شده، به او گفته است كه دختري خواهد آورد كه تمام شكوه و نيروي آن خدا در وي جمع خواهد بود. پس از اين، آن ملكة بزرگ چنان خواست كه آرزوي ملت خود را برآورد، يا ميلي را كه در خاطر خود وي نهفته بود سيراب سازد؛ به همين جهت فرمان داد تا در نقشها، وي را به صورت جنگندة ريش‌دار بدون پستان ترسيم كنند. اگرچه در كتيبه‌ها با ضمير مؤنث به وي اشاره مي‌شود، با وجود اين، از او به نام «آقاي دو سرزمين» و «پسر خورشيد» ياد مي‌شود. هنگامي كه در برابر رعاياي خود ظاهر مي‌شد، لباسي مردانه مي‌پوشيد و ريشي ساختگي مي‌گذاشت.

شايد وي حق داشت كه جنس خود را معين كند و بگويد زن است يا مرد، چه، در ميان سلاطين فراواني كه بر تخت سلطنت مصر تكيه زده‌اند، كاميابي بيشتر داشته و بيشتر براي خير مردم كوشيده است. وي، بي‌آنكه به استبداد و

كشور برقرار ساخت و، بدون آنكه خسارتي بيند، صلح و سلم خارجي را حفظ كرد. هيئتي را به پونت(كه احتمال دارد بر ساحل خاوري افريقا باشد) اعزام داشت، بازار تازه‌اي براي تجارت مصر باز كرد و وسايل وفاه و لذايذ تازه‌اي براي ملت خود آماده ساخت. با نصب كردن دو مسئلة بزرگ با شكوه، بر زيبايي كرنك افزود؛ در ديرالبحري معبد عظيمي را كه پدرش انديشة ساختن آن را داشت، بنانهاد و پاره‌اي از معابد قديمي را، كه به دست هيكسوسها ويران شده بود، آباد كرد. در يكي از كتيبه‌ها به كارهايي كه كرده چنين فخر مي‌كند: «آنچه را از پيش خراب بود اصلاح كردم؛ آنچه را ساختن آن، در آن هنگام كه آسياييان در وسط سرزمينهاي شمالي بودند و آنچه را پيش از آن برپا شده خراب مي‌كردند، نيمه تمام مانده بود، به اتمام رسانيدم.» آنگاه، در پايان كار، براي خودگوري بسيار منقش و مخفي، در ميان تپه‌هاي شني ساحل باختري نيل، در آنجا كه بعدها به نام «درة مقابر شاهان» (وادي مقابرالملوك) ناميده مي‌شد، بنا كرد. جانشينان وي، در ساختن مقبره‌هاي خود، از او پيروي كردند؛ بدان‌سان كه عدد مقابر شاهان در ميان تپه‌ها به شصت رسيد، و چنان شد كه شهر مردگان، از حيث عدد ساكنان، با شهر طيوه، كه مركز زندگان بود، دم از رقابت مي‌زد. ساحل باختري نيل رفته

pymastaneh@yahoo.com

رفته در تمام شهرهاي مصر عنوان گورستان ثروتمندان پيدا كرد، و چنان شد كه چون مي‌گفتند «فلان به باختر رفت» همه مي‌فهميدند كه وي به سراي ديگر شتافته است.

دوران كشورداري اين ملكه، كه در صلح و صفا در كمال حكمت فرمان مي‌راند، بيست و دو سال طول كشيد؛ پس از وي، تحوطمس سوم جانشين او شد، كه سراسر سلطنتش به جنگهاي فراوان گذشت؛ مردم سوريه چنان پنداشتند كه تحوطمس بيست و دوساله ناچار نمي‌تواند دولتي را كه پدرش تأسيس كرده بود نگاه دارد؛ به همين جهت سر به طغيان برداشتند. ولي تحوطمس سوم از پاي ننشست و در سال اول سلطنت به سوريه لشكر كشيد و از راه قنطره و غزة، با سرعت بيش از سي كيلومتر در روز، پيش راند و با نيروهاي شورشيان در هار- مجدون (امروز جبل مجدون) روبه‌رو شد. اين شهر كوچك، كه در ميان دو رشته كوههاي لبنان و بر سر راه مصر به فرات قرار داشت، به اندازه‌اي از لحاظ لشكركشي مهم بود كه، از آن زمان تا زمان ژنرال‌النبي، بسياري از جنگهاي قطعي در آن صورت گرفته است. در همانجا كه انگليسيها به سال 1918، در اثناي جنگ بين‌الملل اول، تركها را شكست دادند، تحوطمس سوم، در 3397 سال پيش از آن، شورشيان سوريه و متفقان ايشان را تارو مار كرد و از آنان خراج گرفت و مالياتهايي بر ايشان تحميل كرد، و پس از شش ماه كه از طيوه بيرون رفته بود پيروزمندانه به آن بازگشت.

اين نخستين نبرد از لشكركشيهاي پانزده‌گانه‌اي است كه تحوطمس مقاومت ناپذير، در آن جنگها، بلاد خاوري مديترانه را در تحت فرمان مصر درآورد. كار وي تنها كشور گشايي نبود، بلكه در كشورهايي كه مي‌گشود پادگانهاي نيرومندي مي‌گذاشت و حكومت مقتدر و منظمي برقرار مي‌كرد. تحوطمس نخستين مرد تاريخ است كه به اهميت نيروي دريايي متوجه شد؛ وي ناوگاني تأسيس كرد كه با آن بلاد خاور نزديك را به زير فرمان خود كشيد. غنايمي كه او از جنگها به دست مي‌آورد پايه و پشتوانة هنر مصري در دورة امپراطوري به شمار مي‌رفت؛ نيز خراجي كه مي‌گرفت وسايل نعمت و رفاه و آسايش فراواني از بلاد شام به مصر مي‌رسانيد، و مردم از آنها بهره‌مند مي‌شدند؛ به همين جهت، طبقة تازه‌اي از هنرمندان روي كار آمدند و سراسر مصر را از هنر خود پركردند. براي آنكه تا حدي اندازة ثروت دولت امپراطوري جديد آشكار شود، گوييم كه در يك روز توانستند از خزانة دولتي مقداري شمش سيم و زر بيرون آورند كه وزن آن در حدود چهارهزار كيلو بود. تجارت طيوه به اندازه‌اي رواج يافت كه سابقه نداشت؛ معبدها پر از نذور قرباني بود؛ تالار جشنهاي شاهي در كرنك ساخته شد، و در آن گردشگاه عظيمي بنا نهادند كه با عظمت خداي مصر و شخص شاه مناسب باشد. در پايان كار، شاه دست از جنگ و لشكركشي كشيد و به هنرپروري و اداره كردن امور كشور پرداخت. از زيباترين آثار اين زمان گلدانهاي بديع و خوش‌نقشي است كه برجاي مانده. وزير اول او دربارة وي سخني گفته است مانند كلامي كه بعدها منشيان مخصوص خسته و واماندة ناپلئون در بارة وي گفته‌اند، و آن سخن اين است: «اعليحضرتش هرچه را كه پيش مي‌آيد مي‌داند؛ هيچ چيز بر وي مجهول نيست؛ در همه چيز خداي معرفت است؛ هيچ امري نيست كه وي شخصاً دربارة آن اقدام نكند.» اين شاه، پس از سي و دوسال سلطنت (و بعضي گويند بعد از چهل و پنج سال)، پس از آنكه پيشوايي مصر را در جهان مديترانه‌اي مستقر ساخته بود، از دنيا رفت.

پس از وي كشورگشاي ديگري به نام آمنحوتپ دوم پادشاه شد؛ وي بار ديگر آزاديخواهان سوريه را سركوب كرد و هفت تن از شاهان را سرافكنده، در پيشاپيش كشتي امپراطوري، با خود به اسيري به شهر طيوه آورد و شش تن از ايشان را به دست خود در راه آمون قرباني كرد. به سلطنت رسيد و مدت درازي حكم راند؛ مصر، بر اثر سيادتي كه مدت يك قرن كامل طول كشيد و ثروتي كه از اين راه فراهم آمد، در زمان سلطنت او به اوج عزت و بزرگي رسيد. در موزة بريتانيا مجسمة نيمتنه‌اي از اين شاه موجود است كه وي را به صورت مردي نشان مي‌دهد كه نيرو و ظرافت، هر دو، در او

pyrateeng@yahoo.com

جمع است، و قابليت آن دارد كه با پنجة فولادين زمام امور امپراطوريي را كه به ارث به او رسيده نگاه دارد و، در عين حال، در محيطي چنان سرشار از تجمل و آسايش به سر برد كه پترونيوس يا خانوادة مديچي بر او رشگ برند. اگر مخلفات و بازماندههاي توت عنخ آمون كشف نشده بود، هرگز آنچه روايات و كتيبهها از توانگري و

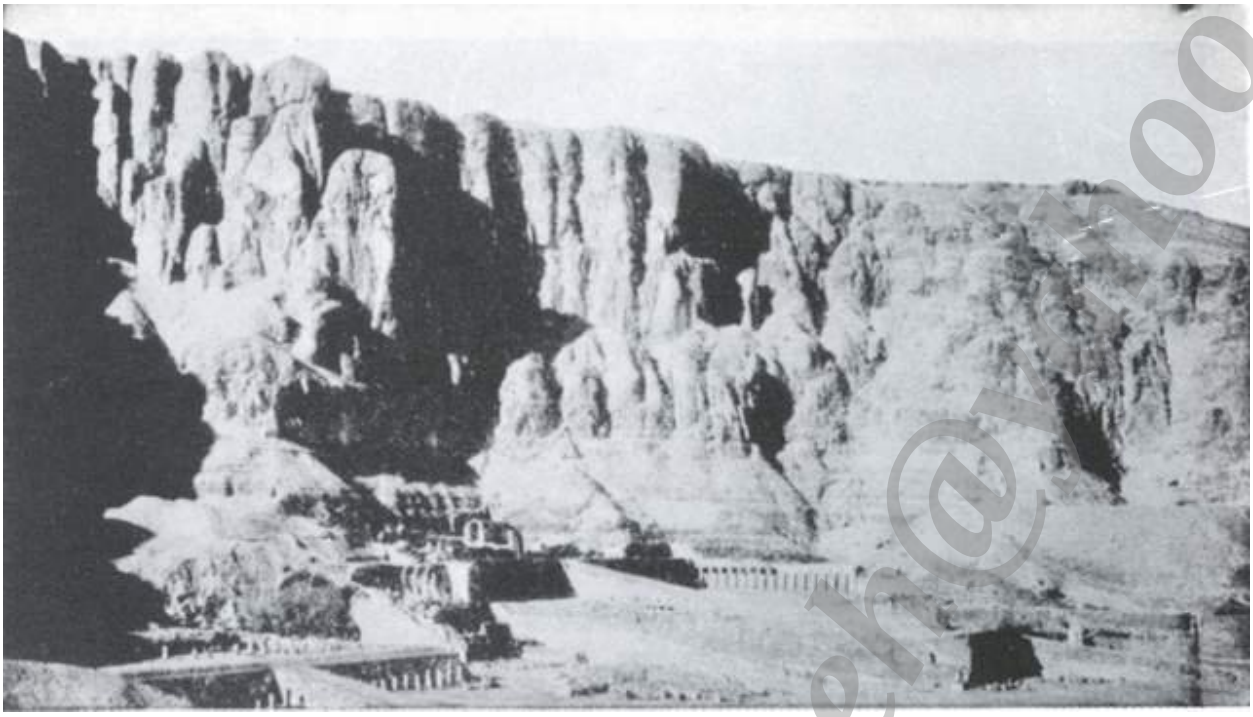

معبد دير البحري، عكس توسط ليندزلي اف. هال

دستگاه پرتجمل آمنحوتپ نقل كردهاند قابل قبول به نظر نميرسيد. در زمان وي شهر طيوه آن اندازه عظمت و شكوه پيدا كرد كه در شهرهاي تاريخي كمنظير است. خيابانهاي آن همه تاجرنشين بود؛ بازارهاي آن از كالايي كه از همة نقاط شناخته شدة آن روز جهان ميرسيد پر بود؛ ساختمانهاي آن «در شكوه و جلال بر همة ساختمانهاي پايتختهاي قديم و جديد برتري داشت.» از دولتهاي تحتالحماية فراواني پيوسته باج و خراج به كاخهاي سلطنتي ميرسيد؛ معابد عظيم آن «همه با طلا آراسته بود» و آثار هنري گوناگون در آنها ديده ميشد؛ خانههاي باغچهدار و كاخهاي مجلل و گردشگاههاي سايهدار و درياچههاي ساختگي اين شهر، همه، همچون نمايشگاهي از انواع مختلف تجمل و جلال، و به صورتي بود كه بعدها شهر رم در دورة امپراطوري به آن صورت درآمد. چنين بود حال پايتخت مصر، در آن زمان كه عظمت فراوان داشت و در آن شاهي سلطنت ميكرد كه پس از وي اسباب اضمحلال و سقوط مصر فراهم شد.

III – تمدن و فرهنگ مصري

pymansour@yahoo.com

1. كشاورزي

در پشت سر اين شاهان و ملكه‌ها پيادگان ناشناختة صحنة شطرنج مي‌زيستند؛ آن سوي كاخها و معابد واهرام، كارگران شهرها و كشاورزان مزارع به سر مي‌بردند. هرودوت، همان گونه كه اين مردم را در سال 450 قم ديده، آنان را با روح خوشبيني چنين وصف مي‌كند:

آنان ميوه‌هاي زمين را، با تحمل رنجي كمتر از هر ملت ديگر، به دست مي‌آورند»... چه آنان ناچار نيستند زمين را خيش كنند يا بيل بزنند يا هر نوع كاري كه ديگران براي به دست‌آوردن محصولي از دانه مي‌كنند انجام دهند؛ اين از آن جهت است كه در آن هنگام كه آب نيل خود به خود زياد مي‌شود، زمينهاي آنان را آبياري مي‌كند، و چون آب پس مي‌نشيند، هر كس بر زمين خود دانه مي‌افشاند و خوكهاي خود را بر آن رها مي‌كند؛ چون اين خوكها با دست و پاي خويش دانه‌ها را در زمين نشاندند، وي منتظر مي‌ماند تا هنگام درو برسد، آنگاه... محصول را جمع مي‌كند.

همان گونه كه خوكها دانه را با دست و پاي خود مي‌كاشتند، بوزينگان را نيز چنان آموخته بودند كه ميوه‌ها را از درختان بچينند؛ همين نيل، كه زمين را آبياري مي‌كرد، هنگام پس نشستن، در بركه‌ها و مردابها مقدار زيادي ماهي ذخيره مي‌كرد؛ دامي كه هنگام روز براي صيد ماهي به كار مي‌رفت شبها از آن براي نگاهداري كشاورزان از شر گزش پشه استفاده مي‌شد. ولي بايد دانست كه بخشندگي نيل بهرة كشاورز نبود، چه هر جريبي از زمين مصر ملك فرعون به شمار مي‌رفت و

برزگر ناچار بود ماليات سالانه‌اي ميان ده يك تا پنج يك محصول به شاه بپردازد. اشراف، زمينداران و ثروتمندان ديگر زمينهاي پهناوري در اختيار داشتند؛ براي آنكه اندازه‌اي از بزرگي اين گونه املاك به دست آيد، مي‌گوييم كه يكي از اين گونه زمينداران هزار و پانصد ماده گاو داشته است. دانه بار و ماهي و گوشت عنوان خوراك اصلي مردم را داشت. در بازمانده‌اي از يك كتيبه چنين آمده است كه شاگرد مدرسه چه چيزها حق دارد بخورد، و در آن نام سي و سه نوع گوشت جانور و مرغ، چهل و هشت نوع غذاي پخته، و بيست و چهار نوع نوشيدني آمده است. ثروتمندان بر خوراك خود شراب مي‌پاشيدند و مي‌خوردند و درويشان از شراب جوي تخمير شده استفاده مي‌كردند.

كشاورزان زندگي سخت و محقري داشتند. كشاورز «آزاد» تنها سرو كارش با تحصيلدار ماليات بود، و اين شخص، بنابريك اصل اقتصادي كه با گذشت زمان مستقر شده بود، با وي رفتار مي‌كرد؛ يعني «هر چه را قابل حمل و نقل بود» از وي مي‌گرفت. نويسندة ظريفي از آن زمان، در بارة مرداني كه خوراك مصر را در زمان او فراهم مي‌آورده‌اند، چنين مي‌نويسد:

آيا در خيال خود مجسم ساخته‌اي كه چون ده يك دانه‌بار را از كشاورزي به عنوان ماليات مي‌گيرند چه حالي دارد؟ كرمها نيمي از گندم را خورده‌اند، و اسب آبي باقيمانده را از ميان برده است؛ بر مزرعه دسته‌هاي بزرگي از موش هجوم آورده و ملخ بر سر آن ريخته است و چهارپايان و پرندگان قسمت مهمي از آن را ربوده‌اند؛ اگر كشاورز لحظه‌اي از آنچه بر روي زمين براي وي باقي مانده غفلت كند، دزدان آن را خواهند برد. از اين گذشته، تسمه‌هايي كه گاوآهن و بيل را به وسيلة آن مي‌بندند پاره شده و بايد نوشود؛ جفت گاو نيز، كه به گاوآهن بسته مي‌شد، مرده است. درست در اين هنگام، تحصيلدار از كشتي پياده مي‌شود تا ده يك را وصل كند؛ دربانان انبارهاي غله با چوبدستي، و زنگيان با شاخه‌هاي نخل، فرا مي‌رسند و فرياد مي‌زنند: بياييد، هم‌اكنون بياييد! ولي چيزي نيست كه بگيرند؛ به همين جهت زارع بيچاره را بر زمين مي‌اندازند و دست و پاي او را مي‌بندند و به طرف ترعه

pymansefid@yahoo.com

مي‌كشند و، از سر، او را به آن مي‌اندازند؛ زنش را نيز به او مي‌بندند، كودكانش را به زنجير مي‌كشند و همسايگان از اطراف او فرار مي‌كنند و در صدد آن برمي‌آيند تا دانه‌بار خود را پنهان سازند.

البته اين يك قطعة ادبي است كه خالي از گزافگويي نيست، ولي نويسندة آن مي‌توانست اين مطلب را برنوشتة خود بيفزايد كه كشاورز در هر آن بيم آن داشته است كه وي را به بيگاري بگيرند تا براي شاه كار كند، ترعه‌هاي او را بكند، راه بسازد، اراضي شاهي را كشت كند، سنگها و مسله‌ها را براي ساختن اهرام و معابد و كاخها بكشد. به گمان بيشتر، غالب كساني كه در مزارع كار نمي‌كردند به فقر تن در داده و بر آن شكيبايي مي‌نمودند؛ بسياري از آنان اسيران جنگي يا وامداراني بوده‌اند كه، از ناتواني در پرداخت وام، به بندگي افتاده بودند. گاهي اوقات دستبردها و لشكركشيهايي صورت مي‌گرفت، تنها به اين منظور كه كساني را به اسيري و بندگي بگيرند و به داخل كشور آرند؛ زنان و كودكاني را كه به اين ترتيب به چنگ مي‌افتادند

به هر كس كه بهاي بيشتري مي‌پرداخت مي‌فروختند. در موزة شهر ليدن نقش برجسته‌اي بر روي سنگ ديده مي‌شود كه در آن رشتة درازي از اسيران آسيايي با حالت پريشان در كشتي جاي دارند، و آنان را به اسيري مي‌برند. تصاوير اين اسيران، با دستهاي بر پشت بسته يا بر گردن آويخته يا در كنده جاي گرفته، و چهره‌هايي كه از كينة آميخته به نااميدي حكايت دارد، چنان است كه گويي بر روي سنگ جان دارد و با آدمي سخن مي‌گويد.

2- صناعت

معدنچيان- صنعتگران- كارگران- مهندسان- حمل و نقل- چاپار- بازرگاني و امور مالي- منشيها

رفته رفته، در نتيجة كار كشاورزان محصول بيش از احتياج فراهم مي‌شد؛ به همين جهت قسمتي از آن به عنوان ذخيره براي كساني كه در صناعت و بازرگاني كار مي‌كردند باقي مي‌ماند. چون در مصر مواد معدني كم يافت مي‌شد، اين گونه چيزها را از نوبه و عربستان وارد مي‌كردند. چون معادن در نقاط دوردست جاي داشت، براي صاحبان سرمايه‌هاي خصوصي صرف نمي‌كرد كه به كار استخراج معادن بپردازند؛ به همين جهت قرنهاي متوالي عمل استخراج معادن در انحصار دولت بود. از كانهاي مصر مقدار كمي بهره‌برداري مي‌شد؛ و آهن را از حبشه وارد مي‌كردند؛ معادن طلا در طول ساحل خاوري نيل و در بلاد نوبه پراكنده بود؛ از آن گذشته، اين فلز گرانبها را از خزانة همة ايالاتي كه در تحت فرمان مصر بودند به اين كشور مي‌آوردند. ديودوروس سيسيلي (56 ق‌م) مي‌نويسد كه معدنچيان مصري، چراغ و كلنگ به دست، دنبال رگه‌هاي معدن طلا به داخل زمين مي‌رفتند؛ كودكان تكه‌هاي اين معدن سنگين را حمل مي‌كردند؛ و پس از آنكه در هاونهاي سنگي كوفته مي‌شد، مردان و زنان سالخورده آن را شستشو مي‌كردند نمي‌توان گفت كه تا چه حد تعصب ملي، در آنچه ذيلا ذكر مي‌شود، مبالغه روا داشته است.

شاهان مصر زندانيان محكوم و اسيران جنگي، و كساني را كه به تهمتهاي باطل و از روي

خشم در زندانها افتاده بودند، جمع‌آوري مي‌كردند و، گاهي تنها و گاهي با خانواده‌هاشان، به معادن طلا مي‌فرستادند تا آنان كه براستي گناهكار بودند كيفر گناه خويش را بچشند، و به اين ترتيب شاهان، از دسترنج آنان، درآمد سرشاري به چنگ آرند... چون اين كارگران از توجه به حال بدن خود ناتوان بودند، و حتي چيزي كه تن آنان را بپوشد نداشتند، هر كس آن بيچارگان بخت برگشته را مي‌ديد، از

pymansoteh@yahoo.com

شدت بدبختي بر حال آنان رقت مي‌كرد، چه هيچ كس نيست كه بر حال آن بيماران و ناتوانان و زنان درمانده رحمت كند و از كار و زحمت ايشان اندكي بكاهد. همه ناچارند آن اندازه كار كنند كه همهٔ قواشان تحليل برود و در خواري اسيري بميرند. به همين جهت، اين بدبختان آينده‌اي به نهايت درجه تلختر و سخت‌تر از زمان حاضر در پيش دارند، و مرگ را بر زندگي ترجيح مي‌دهند.

مردم مصر، در دورهٔ سلسله‌هاي نخستين، راه ساختن مفرغ را از مخلوط كردن مس با قلع مي‌دانستند و، در اول كار، سلاحهايي مانند شمشير و خود و زره از آن مي‌ساختند؛ بعدها، با همين مفرغ، به ساختن چرخ ارابه، غلطك، اهرم، قرقره، گاوه، چرخ خراطي، ميخ‌پيچ، مته‌هايي كه سخت‌ترين سنگ ديوريت را سوراخ مي‌كرد، و اره براي بريدن سنگهاي بزرگ جهت ساختن تابوت پرداختند. كارگران مصري آجر و سيمان و گچ تهيه مي‌كردند؛ سفال را با ورقه‌اي از شيشه لعاب مي‌دادند، شيشه‌گري مي‌دانستند، و اين هر دو را به الوان مختلف تزيين مي‌كردند؛ در منبتكاري بر روي چوب مهارت فراوان داشتند؛ كشتي، ارابه، صندلي، تخت، و تابوتهاي مجللي را به اين ترتيب آرايش مي‌دادند؛ اين تابوتهاي زيبا، درواقع، زندگان را مي‌فريفت و به مرگ دعوت مي‌كرد؛ با پوست جانوران لباس، تيردان، سپر، و صندلي تهيه مي‌كردند. بر ديوراهاي مقابر صورت همهٔ كارهاي صنعتي مربوط به دباغي پوست نمايش داده شده؛ هنوز كفاشان كاردهاي خميده‌اي را كه بر آن تصاوير كار دباغان باستاني ديده مي‌شود به دست دارند و با آن كار مي‌كنند. مصريان با گياه بردي (پاپيروس) ريسمان، طناب، حصير، كفش سرپايي، و كاغذ مي‌ساختند. كارگران ديگري در ميناكاري و لعاب‌دادن و ورني زدن ماهر بودند، و به اين ترتيب علم شيمي را در صنعت به كار مي‌بردند. بعضي از بافندگان پارچه رشته‌هايي از ريسمان را به كار برده‌اند كه ظريفتر و نازكتر از آن در تمام تاريخ پارچه‌بافي ديده نشده؛ در ضمن كاوشها، قطعه پارچه‌اي كه چهار هزار سال پيش از اين بافته شده به دست آمده است كه، با وجود تصرف روزگار، «رشته‌هاي آن به اندازه‌اي باريك است كه بدون ذره‌بين نمي‌توان آن را از ابريشم تميز داد. بهترين پارچه‌هاي بافت امروز، چون با اين پارچه كه مصريان قديم با دست مي‌بافته‌اند مقايسه شود، درشت مي‌نمايد.» پشل مي‌گويد: «اگر اطلاعات فني مصريان را با آنچه خود داريم مقايسه كنيم، درخواهيم يافت كه، پيش از اختراع ماشين بخار، ما تقريباً در هيچ چيز بر آن مردم برتري نداشته‌ايم.»

بيشتر اهل صنعت از مردم آزاد بودند؛ از بندگان نيز قسمتي در ميان ايشان ديده مي‌شد. اهل هر صنعت طبقهٔ خاصي تشكيل مي‌دادند، همان گونه كه اكنون در هند نيز چنين است؛ چنان مقرر بود كه پسران حرفهٔ پدران را در پيش گيرند. جنگهاي بزرگ سبب آن بود كه هزاران اسير به چنگ بيفتد؛ با اين اسيران مي‌توانستند املاك وسيع را آباد كنند و كارهاي مهندسي را ترقي دهند. رامسس سوم در طول سلطنت خويش 113000 اسير به معابد هبه كرد. صنعتگران آزادي كه در يك رشته كار مي‌كردند معمولا صنفي را تشكيل مي‌دادند و در تحت امر «سركارگر» يا ناظري به كار خود مي‌پرداختند؛ آن شخص كالاهاي صنعتي آنان را به صورت كلي مي‌فروخت و حق آنان را يكان‌يكان مي‌داد. بر روي يك لوحهٔ گچي، كه در موزهٔ بريتانيا

محفوظ است، يكي از سركارگران نام چهل وسه كارگر را نوشته و، در برابر نام هر يك، روزهاي غيبت و علت آن را از «بيماري» و «عبادت» يا مجرد «تنبلي» ذكر كرده است. اعتصاب فراوان پيش مي‌آمد؛ يك بار چنان اتفاق افتاد كه مزد كارگران مدت درازي پرداخته نشد؛ آنان رئيس خود را محاصره كردند و به اين صورت وي را مورد تهديد قرار دادند كه: «ما را گرسنگي و تشنگي به اينجا كشانيده است؛ لباس و روغن و خوراك نداريم. در اين باره به خواجهٔ ما، فرعون، و به حاكم ولايت «نوم»، كه كارهاي ما به دست اوست، بنويس تا چيزي بما بدهند كه از آن گذران كنيم.» بنابر روايتي يوناني، يك مرتبه شورش بزرگي در مصر اتفاق افتاد كه در آن بندگان بر يكي از ايالات مسلط شدند و

pyrenseignement.yahoo.com

آن را آن اندازه در اختيار خود نگاه داشتند كه با گذشت زمان- كه هر امري را ممكن مي‌سازد- تسلط آنان بر اين ايالت به رسميت شناخته شد. يكي از عجايب اين است كه، در تمدني كه به اين اندازه سخت از كارگران بهره‌برداري مي‌كرده، جز عدة كمي، از چنين شورشها در آن اتفاق نيفتاده يا ثبت نشده است.

مهندسي در مصر از آنچه يونانيان و روميان مي‌شناختند، و نيز آنچه اروپا قبل از انقلاب صنعتي مي‌شناخت، بسيار برتر و بالاتر بود؛ تنها عصر ما بر آن تفوق دارد، و شايد در اين گفته نيز به راه خطا رفته باشيم. مثلا سنوسرت سوم ديواري به طول چهل و سه كيلومتر دور درياچة موريس كشيد كه آب ناحية فيوم را در آن ذخيره كند؛ با اين كار، ده هزار هكتار زمين باتلاقي را قابل كشت كرد، چه با اين مخزن آبي كه ساخته بود، توانست وسيلة آبياري اراضي را فراهم سازد. ترعه‌هاي فراواني حفر كرده بودند كه پاره‌اي از آنها نيل را به درياي سرخ اتصال مي‌داد؛ براي كار كردن در زير آب از صندوقهاي غوطه‌ور در آب استفاده مي‌كردند، و به اين ترتيب بود كه توانستند پاره‌هاي سنگ و مسله‌هاي هزارتني را از جاهاي دور دست جابه جا كنند. اگر حق داشته باشيم گفتة هرودوت را باور كنيم، يا از روي آنچه در نقشهاي مربوط به سلسلة هجدهم ديده مي‌شود در بارة كارهاي آن زمان حكمي بدهيم، بايد بگوييم كه اين سنگهاي كوه‌پيكر را هزاران نفر بر روي تيرهاي چوبي آغشته به پيه حركت مي‌دادند و، سپس، آنها را به راههاي شيبداري كه از جاي دوري شروع مي‌شد و به كنار ساختمان پايان مي‌پذيرفت به اين محل انتقال مي‌دادند. براي كار، اسباب و افزار و ماشين زياد نبود، چه نيروي عضلاني كارگر بسيار ارزان به دست مي‌آمد؛ دليل اين، نقش برجسته‌اي است كه در آن هشتصد پارو زن بيست و هفت قايق را مي‌رانند و در پي خود قايق باركش ديگري را، كه دو مسله در آن قرار دارد، مي‌كشند. اين است آن دورة طلايي جهان كه پاره‌اي از مردم مي‌خواهند هر چه ماشين است خرد كنند و به زندگي آن دوره باز گردند! كشتيهايي به درازاي 32 متر و پهناي 16 متر، در نيل و درياي سرخ و نواحي مديترانه‌اي، رفت و آمد مي‌كردند. كالاها، در خشكي، نخست با نيروي انسان حمل و نقل مي‌شد؛پس از آن، از خران در اين كار استفاده مي‌كردند،سپس نوبت به باركشي با اسب رسيد؛گمان غالب آن است كه نخستين بار هيكسوسها اسب را با

خود به سرزمين فراعنه آورده باشند؛ شترتا زمان بطالسه در مصر وجود نداشته است. مردم فقير پياده سفر مي‌كردند، يا كرجيهاي ساده را به كار مي‌بردند؛ ثروتمندان در تخت روان مي‌نشستند، و بندگان آنان را به هرجا مي‌خواستند منتقل مي‌كردند؛ بعدها بر ارابه‌هاي نازيبايي سوار مي‌شدند كه تمام سنگيني آن در قسمت مقدم محور چرخ قرار مي‌گرفت.

مصريان چاپار منظمي داشتند؛ در يكي از پاپيروسهاي قديم چنين آمده است: «به وسيلة نامه‌رسان براي من چيزي بنويس.» با وجود اين، بايد دانست كه وسايل ارتباطي فراوان نبوده، و جز راه شاهي و جنگي ممتد ميان نيل و فرات،كه از غزه عبور مي‌كرد،راههاي ديگر ناهموار و از حيث شماره كم بود. نيل، كه مهمترين عامل حمل و نقل آن زمان به شمار مي‌رفت، به سبب خط سير مارپيچي كه داشت، فاصلة ميان شهرها را دو برابر مي‌كرد. بازرگاني داخلي به طور نسبي جنبة اوليه داشت و بيشتر آن به صورت مبادلة جنس به جنس، در جمعه بازارهاي دهكده‌ها، صورت مي‌گرفت. بازرگاني خارجي، درست مثل زمان ما، به واسطة سدهاي محكم گمركي با اشكالاتي مواجه بود؛ دولتهاي مختلف خاور نزديك به اصل «حمايت بازرگاني» ايمان سخت داشتند، زيرا عوارض گمركي يكي از درآمدهاي اساسي خزانة مملكت به‌شمار مي‌رفت. با وجود اين بايد دانست كه مصر در نتيجة وارد كردن مواد خام و صادر كردن مواد ساخته شده توانست ثروتي به چنگ آورد. در بازارهاي مصر، بازرگانان شامي و كرتي و قبرسي فراوان ديده مي‌شد، و كشتيهاي فنيقي از مصب نيل در شمال تا كنار خيابانهاي شهر پر جمعيت طيوه در جنوب، در آمدوشد بود.

pymansetare@yahoo.com

هنوز سكه در معاملات رواج نيافته بود؛ به همين جهت همه چيز، حتي حقوق كارمندان بزرگ، به صورت جنسي يا دانه‌بار و نان يا خمير و آبجو و مانند آن پرداخت مي‌شد. ماليات نيز جنسي بود و خزانه‌هاي شاهي، به جاي آنكه گنجينة سيم و زر باشد، به صورت انبارهاي بزرگي بود كه هزاران گونه كالا- از محصولات مزارع يا چيزهاي دست‌ساخت- در آنها نگاهداري مي‌شد. در آن هنگام كه پس از كشورگشاييهاي تحوطمس سوم فلزات گرانبهاي فراوان به مصر درآمد، بازرگانان رفته رفته بهاي آنچه را معامله مي‌كردند با حلقه‌ها و شمشهاي طلا مي‌دادند و مي‌گرفتند؛ در هر معامله، طلا را براي مبادله وزن مي‌كردند؛ هنوز سكه‌اي كه وزن و اندازة آن را دولت تضمين كرده باشد در كار نبود تا دادو ستد را آسان كند. اعتبار بازرگاني موجود بود، و غالباً حواله يا سند جانشين مبادلة جنس به جنس مي‌شد؛ در همه جا منشيهايي وجود داشتند كه، با تنظيم اسناد قانوني و كارهاي حسابداري و رسيدگي به مسائل مالي، سبب سرعت معاملات بازرگاني مي‌شدند.

هر كس از موزة لوور ديدن كرده باشد، ناچار، مجسمة آن منشي مصري را ديده است كه چهار زانو نشسته و تقريباً لخت است و علاوه بر قلمي كه به دست دارد، قلم ديگري از راه احتياط بر پشت گوش زده است. اين منشي از

سود و زيان آنها صورت برمي‌دارد؛ حساب دامهايي را كه به كشتارگاه روانه كرده‌اند يا اندازة دانه‌باري را كه فروخته‌اند، نگاه مي‌دارد؛ قراردادها و وصيتنامه‌ها به دست وي تنظيم مي‌شود. براستي بايد گفت كه در زير خورشيد هيچ چيز تازه‌اي وجود ندارد. مردي است كه به كار خود توجه فراوان دارد و مانند ماشين كار مي‌كند؛ كمي هوشمند است، ولي هوشمندي خود را تا آن اندازه به كار مي‌اندازد كه اسباب خطري براي او نشود. زندگي يكنواخت خسته‌كننده‌اي دارد، ولي با نوشتن مقالاتي، دربارة دشواريهاي كار كارگران دستي، و شرافت و بزرگواري شاهانة آنان كه خوراكشان از كاغذ و خونشان از مركب است، به خود تسلي خاطر مي‌بخشد.

3- دولت

دستگاه اداري و كارمندان- قوانين- وزير- فرعون

شاهان و اشراف شهرستانها با استفاده از اين منشيها نظم و تسلط قانون را در مملكت محفوظ نگاه مي‌داشتند. بعضي از لوحهاي قديمي منشيهايي را نشان مي‌دهد كه مشغول سرشماري هستند و حساب ماليات بردرآمدي را مي‌كنند كه به خزانه وارد مي‌شود؛ يا حساب بالاآمدن آب نيل را مي‌كنند تا از محصول پيش‌بيني نمايند و تخميني از درآمد دولت براي سال آينده بزنند و سهم هر يك از دستگاهها را از اين درآمد تعيين كنند؛ اين منشيها بر امور صناعت و بازرگاني نيز نظارت داشتند و، تقريباً در آغاز تاريخ، توانستند طرح يك سازمان اقتصاديي را بريزند كه در زير رهبري دولت و حكومت باشد.

قوانين مدني و جنايي بسيار ترقي كرده بود؛ از زمان سلسلة پنجم، براي مالكيت خصوصي و تقسيم ارث، قوانين مفصل و دقيقي، وجود داشت. مردم، در آن زمان نيز مانند امروز، همه در برابر قانون با يكديگر مساوي بودند، البته به اين شرط كه هر دو طرف نزاع از حيث ثروت و نفوذ با يكديگر مساوي باشند. قديمترين سند قانوني جهان، كه اكنون در موزة بريتانيا نگاهداري مي‌شود، اظهارنامه‌اي است كه دربارة قضيه‌اي از قضاياي پيچيدة ارث به محكمه تسليم شده است. قضات از طرفين دعوي مي‌خواستند كه مرافعه و استدلال و محاجه به صورت نطق و خطابه نباشد، بلكه طرفين بايد هر چه را مي‌خواهند بگويند به صورت كتبي به محكمه تقديم كنند، كه البته بر محاكمات شفاهي

pymnstgreh@yahoo.com

زمان ما ترجيح داشته است. جزاي سوگند دروغ كشتن بود. مصريان محاكم منظمي به درجات مختلف داشتند كه از محكمة محلي شهرستانها آغاز مي‌شد و به محاكم عالي ممفيس يا طيوه يا عين شمس پايان مي‌يافت گاهي متهم و مجرم را شكنجه مي‌دادند تا به حق اعتراف كند. زدن با چوب از كيفرهاي رايج بود، و پاره‌اي از اوقات گوش يا بيني يا زبان يا دست تباهكار را مي‌بريدند، يا او را به محل استخراج معادن تبعيد مي‌كردند، يا با دارزدن و خفه كردن و سربريدن و برچهارميخ سوزاندن كيفر مي‌دادند. سخت‌ترين نوع شكنجه آن بود

مرد منشي، موزة لوور، پاريس؛ عكس از موزة هنري مترپليتن، نيويورك

كه گناهكار را زنده زنده مومياييي مي‌كردند، يا بدن او را با قشري از نترون سوزاننده مي‌پوشانيدند كه تن وي را خرده خرده بخورد و او را از پا درآورد. اگر تباهكاران از طبقات بالا بودند و از اعدام در برابر مردم ننگ داشتند، به ايشان اجازه داده مي‌شد كه خود را به دست خويش هلاك كنند؛ همان‌گونه كه هم اكنون در ژاپن نسبت به طبقة ساموراي چنين قاعده‌اي اجرا مي‌شود. نشانه‌اي به دست نيامده است تا از آن رو معلوم شود كه دستگاه پليس در مصر قديم وجود داشته است؛ چنان به نظر مي‌رسد كه از قشون دايمي ـ كه به واسطة جدا ماندن مصر به وسيلة صحراها و دريا از باقي جهان، ضرورت

pymorsalbi@yahoo.com

نداشته چندان زياد باشد- كمتر براي برقرار كردن نظم و امنيت در داخل كشور استفاده مي‌شد. احترام زندگي افراد و مالكيت و حفظ نظم و استقرار حكومت تقريباً تنها بر هيبت و عظمت فرعون تكيه داشته و مدارس و معابد براي تقويت و نگاهداري همين عظمت مي‌كوشيده‌اند. از چين كه بگذريم، هيچ ملتي در جهان، جز مصر، نيست كه در حفظ امنيت كشور تكيه كرده باشد.

حكومت مصر، از لحاظ سازمان، بسيار خوب اداره مي‌شد و دوام آن از هر حكومت ديگري در تاريخ بيشتر بوده است. رئيس اداري مملكت وزيري بود كه، در آن واحد كار نخست‌وزير و رئيس دادگستري و خزانه‌دار را داشت و آخرين پناهگاه براي متداعيان به شمار مي‌رفت، و هيچ‌كس جز فرعون بر او در اين سمت برتري نداشت. در يكي از نقشهاي مقابر، وزير ديده مي‌شود كه بامداد پگاه از خانه خارج مي‌شود تا، چنانكه كتيبه مي‌گويد، «به شكايت فقيران گوش فرا دارد، بي‌آنكه ميان بزرگ و كوچك تفاوتي بگذارد.» پاپيروس شگفت‌انگيزي هم اكنون از دورة امپراطوري به دست است و در آن خطابه‌اي است كه فرعون، هنگام گماشتن وزير تازه، ايراد كرده است (و شايد اين، خود، قطعه‌اي ادبي باشد كه نويسنده از پيش خود نوشته است)؛ در آن نوشته چنين آمده:

نيك مراقب دفتر وزارت باش، و آنچه را در آن مي‌گذرد از نظر دور مدار. بدان كه اين ستوني است كه همة مملكت به آن تكيه دارد... وزارت شيرين نيست، بلكه تلخ است... در اين انديشه باش كه وزارت تنها آن نيست كه در بند احترام گذاشتن به شاهزادگان و رايزنان باشي؛ در اين فكر باش كه وزارت آن نيست كه مردم را به بندگي خودگيري... هنگامي كه كسي از مصر سفلا يا عليا به شكايت مي‌آيد، هشيار و حريص باش... كه، در هر امر، قانون به مجراي خودكار كند، و عرفي كه جاري است رعايت شود، و حق هر كس محفوظ بماند... طرفداري از اشخاص خشم خدا را بر مي‌انگيزد... همان‌گونه كه به كسي كه او را مي‌شناسي نظر داري، به آن كس كه او را نمي‌شناسي نظر داشته باش؛ به نزديكان شاه چنان بنگر كه به آنان كه دور از دربار اويند مي‌نگري. به خاطر داشته باش كه هر اميري چنين كند مدت درازي برجاي خواهد ماند... آنچه مردم را از اميرشان مي‌ترساند بايد آن باشد كه امير در حكم خود به عدل كار كند. آنچه را بر تو واجب است مراعات كن

فرعون شخصاً عنوان ديوان عالي كشور را داشت، و اگر شكايت‌كننده از هزينة گزاف

باكي نداشت، هر دعويي ممكن بود، با واجد بودن خصوصياتي، در نزد شاه مطرح شود. بعضي از نقشهاي قديمي «خانة بزرگ» را نشان مي‌دهد كه شاه در آنجا قرباني مي‌دهد، و ادارات دولتي در آن قرار دارند. اين خانه را مصريان پرو (pero) مي‌ناميدند و يهوديان كلمة فرعوه (pharaoh) يا فرعون را از آن گرفته‌اند و لفظ امپراطور (emperor) از همان مشتق شده است. در همين خانه بود كه شاه به وظايف دشوار اداري مي‌پرداخت؛ گاهي كارها چندان زياد و محتاج تأمل فراوان بود كه از كارهاي چندره گوپته يا لويي چهاردهم يا ناپلئون كمتر نبود. هروقت شاه به مسافرت مي‌رفت، فرمانداران ايالات، در حدود فرمانروايي خويش، به استقبال او مي‌شتافتند و ملازم ركاب مي‌شدند و، بر نسبت چشمداشتي كه به مرحمت او داشتند، هدايايي تقديم مي‌كردند و به وظايف پذيرايي و مهمانداري برمي‌خاستند. در يكي از نقشها آمده است كه يكي از اشراف به آمنحوتپ دوم «ارابه‌هايي از زر و سيم، و مجسمه‌هايي از عاج و آبنوس... جواهرات و اسلحه و تحفه‌هاي هنري» و 680 سپر و 140 خنجر مفرغي و گلدانهاي فراواني از فلزات گرانبها به عنوان هديه تقديم كرد. پاداشي كه شاه به وي داد آن بود كه پسر او را با خود همراه برد تا در كاخ شاهي زيست كند؛ اين، خود، راه حيله‌گرانه‌اي بود براي آنكه پسر آن مرد متنفذ را به عنوان گروگان در كاخ سلطنتي نگاه دارد. از سالخورده‌ترين مردان دربار، مجلسي به نام «سارو» يا مجلس بزرگان تشكيل مي‌شد كه عنوان مجلس مشاورة سلطنتي را داشت. ولي بايد دانست كه مشاورة شاه با اين مجلس امري ضروري نبود، چه

pymansure@yahoo.com

فرعون، و پس از او كاهنان، خود را از نسل خدايان مي‌دانستند و چنان عقيده داشتند كه خدايان، خود، به شاه سلطنت و حكمت بخشيده‌اند؛ همين اتصال با خدايان منبع نفوذ و هيبت فراعنه به شمار مي‌رود. به همين جهت، در موقع خطاب به شاه، كلماتي در تجليل و تقديس به كار مي‌رفت كه گاهي انسان از شنيدن آنها دچار حيرت مي‌شود؛ از آن جمله در داستان سينوحه يكي از نيكان مردم به شاه چنين خطاب مي‌كند: «اي شاه، كه عمرت دراز باد، اميدوارم كه آن يگانة زرين (يعني الاهة حاتحور) بيني تو را زندگي بخشد.»

چون فرعون تا اين اندازه به مقام قدسيت و الوهيت نزديكي داشت، گروهي از خدمتگزاران و دستياران مختلف به خدمت او قيام مي‌كردند، مانند سرداران، گازران، نگاهبانان صندوقخانة شاهي، و صاحبان مناصب بزرگ ديگر. بيست نفر مأمور تزيين و آرايش فرعون بودند: بعضي تنها موي سر و صورت او را اصلاح مي‌كردند؛ بعضي ديگر كلاه و تاج شاهي را به سر او مي‌گذاشتند؛ جمعي ناخنهاي او را پيرايش مي‌دادند؛ و دسته‌اي ديگر سراپاي فرعون را معطر مي‌ساختند و به لبها و گونه‌هاي او غازه مي‌ماليدند و در چشمهايش سرمه مي‌كشيدند. در نقش يكي از گورها چنين آمده است كه صاحب قبر «سرپرست صندوق

عطر و لوازم آرايش و حامل كفشهاي سرپايي شاه بوده، و اين كار را با دقتي كه قانون براي مراقبت از كفش پادشاه معين كرده به انجام مي‌رسانده است.» نتيجة اين خوشگذراني و تجمل بي‌اندازه ضعف و انحطاط اخلاقي بود؛ شاه پاره‌اي از اوقات، براي رفع دلتنگي، فرمان مي‌داد كه كشتي سلطنتي را گروهي از دختران برانند و خود را، جز با پارچة توري كه سوراخهاي درشت دارد، نپوشند. افراط در خوشگذراني و عياشي آمنحوتپ سوم مقدمة آن شد كه اخناتون شورشي برپا كند و به سلطنت برسد.

4- اخلاق

زنا با محارم در دربار- اندرون شاهي- ازدواج – وضع زن- مادرشاهي در مصر- مسائل اخلاقي جنسي

دولت مصر در بسياري از چيزها، حتي زنا با محارم، به دولت ناپلئون شباهت داشت. شاه غالباً خواهر و گاهي دختر خود را به همسري خويش اختيار مي‌كرد، به اين بهانه كه خون خاندان سلطنتي را پاك و پاكيزه نگاه دارد. بدشواري مي‌توان گفت كه اين عادت از نيروي تناسل شاهان مصر كاسته و آن را ضعيف كرده باشد. آنچه مصريان، پس از تجربة چند هزار ساله، در آن شك نداشتند اين بود كه چنين كاري سبب ضعيف شدن نيروي تناسل نمي‌شود؛ به همين جهت، عادت همسري با خواهران از شاه به همة طبقات مردم سرايت كرد؛ در قرن دوم ميلادي، دو سوم ساكنان آرسينوئه از اين قاعده پيروي مي‌كردند. در شعر مصري قديم كلمات «برادر» و «خواهر» همان معني «عاشق» و «معشوق» زمان ما را داشته است. فرعون، علاوه بر خواهران خود، زنان ديگري نيز داشته است كه از ميان اسيران جنگي برمي‌گزيده يا بزرگان مملكت، يا شاهزادگان بيگانه به او هديه مي‌كرده‌اند. مثلا يكي از اسيران سرزمين نهرينه دختر بزرگ خود را، با سيصد دختر جوان، به عنوان هديه براي آمنحوتپ سوم فرستاد. پاره‌اي از اعيان مملكت، در اين كار، از فرعون تقليد مي‌كردند؛ البته هرگز نمي‌توانستند در اين باره به درجة شاه برسند. چه ناچار بايستي، در مراعات اصول جاري اخلاقي و سرمايه و درآمد مالي خويش را نيز از نظر دور نداشته باشند.

pyrotechnic@gmail.com

ولي تودة مردم، مانند همة افراد ملتهاي ديگر كه درآمد متوسطي دارند، به يك زن قناعت مي‌ورزيدند. ظاهراً چنان به نظر مي‌رسد كه زندگي خانوادگي منظم بوده و، از لحاظ اخلاقي و حدود تسلط افراد خانواده، با آنچه در ميان ملل متمدن اين زمان وجود دارد اختلافي نداشته است. تا زمان سلسله‌هايي كه انحطاط مصر با آن سلسله‌ها آغاز شده، طلاق بندرت اتفاق مي‌افتاده است. هرگاه زن زنا مي‌داده، شوهر مي‌توانسته است، بدون دادن هيچ حقي، او را از خانة خود بيرون كند، ولي اگر جز در اين صورت وي را طلاق مي‌گفته، ناچار بوده است

قسمت بزرگي از املاك خانواده را به وي واگذارد. وفاداري شوهر نسبت به زن- تا آنجا كه مي‌توان دربارة اين گونه كارهاي محرمانه قضاوت كرد- مانند آنچه در تمدنهاي پس از آن زمان ديده مي‌شود، كار بسيار دشواري بوده؛ وضع اجتماعي زن، در آن زمان، از وضعي كه زنان بسياري ازملتها در زمان حاضر دارند، بالاتر بوده است. ماكس مولر در اين خصوص مي‌گويد: «هيچ ملت كهنه و نويي نيست كه در آن مقام و منزلت زن به پاية مقام و منزلت زنان وادي نيل رسيده باشد.» نقشهايي كه از آن زمانهاي باستاني برجاي مانده زنان را به صورتي نشان مي‌دهد كه آزادانه در ميان مردم مي‌خورند و مي‌آشامند و در كوچه و بازار، بي‌آنكه كسي نگاهبان ايشان باشد يا سلاحي به دست داشته باشند، در پي كارخويش مي‌روند و با آزادي كامل به كارهاي صنعتي و بازرگاني مي‌پردازند. سياحان يوناني، كه عادت داشته‌اند بر زنان سليطة خود سخت بگيرند، از مشاهدة اين آزادي زنان در مصر تعجب كرده و مردان مصري را، كه در تحت تسلط زنان خويش به سر مي‌برند، استهزا كرده‌اند. ديودوروس سيسيلي، به صورتي مسخره‌آميز، اين مطلب را نقل مي‌كند كه، در درة نيل، يكي از شرايطي كه در قبالة نكاح ذكر مي‌شود آن است كه مرد بايد از زن خويش اطاعت كند- و اين شرطي است كه ذكر آن در قراردادهاي زناشويي امريكايي ضرورتي ندارد. زنان مالك مي‌شدند و ملك خود را به ارث مي‌گذاشتند؛ يكي از اسناد قديمي تاريخي به اين نكته اشاره مي‌كند، و آن وصيت‌نامه‌اي است از زمان سلسلة سوم، كه در آن زني به نام نب- سنت در بارة قسمت شدن زمينهايي كه دارد، براي فرزندانش وصيت كرده است. خشپسوت و كلئوپاترا به تخت سلطنت مصر نشستند و، همان‌گونه كه شاهان حكم مي‌كنند و ويران مي‌سازند، اين دو ملكه نيز به حكم راندن و ويران ساختن پرداختند.

با وجود اين، گاهي در ميان ادبيات قديم مصر نغمة ريشخندآميزي دربارة زنان شنيده مي‌شود؛ ازاين جمله است آنچه يكي از علماي قديم اخلاق مصري نوشته و مردان را از زنان برحذر داشته است؛ نوشتة وي چنين است:

از زني كه از خارج مي‌آيد و كسي درداخل شهر او را نمي‌شناسد برحذر باش. در آن هنگام كه مي‌آيد و تو او را نمي‌شناسي به او نگاه مكن. وي همچون گرداب موجود در آب بسيار عميقي است كه نمي‌توانى ژرفناي آن را اندازه بگيري. زني كه شوهر وي غايب است، هر روز براي تو نامه‌اي مي‌فرستد. اگر كسي مراقب او نباشد، به پاي برمي‌خيزد و دام خود را مي‌افكند. آه كه چه جنايت زشتي است كه آدمي به حرف وي گوش فرا دارد.

اما آنچه كه بيشتر رنگ مصري دارد، آن است كه پتاح- حوتپ به عنوان نصيحتنامه براي فرزندش نوشته است:

اگر كامياب شدي و خانة خود را آراستي و از ته دل زنت را دوست داشتي، شكم او را پركن و پشتش را بپوشان... تا زماني كه او را در اختيار داري دلش را شاد نگاه دار، زيرا كه وي براي كسي كه مالك آن است همچون كشتزار حاصلخيزي است. اگر

pymansetaneyano.com

به مخالفت با او برخيزي، بايد بداني كه اين سبب خانه خرابي توست.

و نوشتة پاپيروس بولاق فرزند را، با حكمت و فرزانگي كامل، چنين پند مي‌دهد:

هرگز مادرت را فراموش مكن... چه وي مدت درازي تو را چون بار سنگيني در شكم نگاه داشته و، پس از آنكه ماههاي تو تمام شده، تو را زاييده. سه سال تمام تو را بر دوش كشيده و پستان به دهانت گذاشته. به تو غذا داده و از پليدي و ناپاكي تو روي ترش نكرده است. در آن هنگام كه به مكتب مي‌رفتي و نوشتن را مي‌آموختي، هر روز، از خانه نان و آبجو با خود به نزد آموزگار تو مي‌آورد.

شايد اين منزلت عالي كه در مصر براي زنان بود از اين پيدا شده كه، در آن سرزمين، تسلط زن يا مادرشاهي بر تسلط مرد يا پدرشاهي غالب بوده است.

گواه بر اين مطلب آن است كه نه تنها زن در خانه بزرگي كامل داشته، بلكه تمام اراضي كشاورزي به زنان منتقل مي‌شد. فليندرزپتري در اين خصوص چنين مي‌گويد: «مرد، تا دوره‌هاي اخير، هنگام زناشويي، به نفع همسر خود، از تمام املاك و درآمدهاي آيندة خود صرف‌نظر مي‌كرده است.» سبب زناشويي با خواهر آن نبوده است كه برادر از عشق خواهر بي‌تاب مي‌شده، بلكه مردان مي‌خواسته‌اند، به اين ترتيب، ازميراث خانواده، كه از مادر به خواهر انتقال مي‌يافته، بهره‌برداري كنند، و نمي‌خواسته‌اند كه اين ثروت به چنگ بيگانگان بيفتد. بايد دانست كه تسلط زن رفته رفته كمتر مي‌شد؛ شايد اين در نتيجة آداب و عادات تسلط پدر و پدرشاهي بوده است، كه بعد از تسلط هيكسوسها در مصر رواج يافته، و كشور از گوشه‌گيري كشاورزي بيرون آمده و از مرحلة صلح و سلم به مرحلة جنگ استعماري رسيده است. در روزگار بطالسه نفوذ يونانيان به اندازه‌اي شد كه حق طلاق گرفتن، كه از مختصات زن در دوره‌هاي گذشته بود، از چنگ او خارج شد و از آن پس تنها به دست مرد افتاد. چيزي كه هست، حتي در اين زمان هم، اين تغيير تنها شامل طبقات عالية مملكت مي‌شد و عامة مردم مطابق همان عادات قديمي رفتار مي‌كردند. شايد تسلط زن بر امور مخصوص وي سبب آن بوده كه كشتن كودك خيلي به ندرت در مصر اتفاق مي‌افتاده است. ديودوروس نقل مي‌كند كه از خواص مصريان يكي آن بوده است كه هر طفل كه بدنيا مي‌آمده از تربيت و پرستاري كامل برخوردار مي‌شده؛ مطابق قانون، اگر پدري فرزندش را مي‌كشته، ناچار بايستي سه شب و سه روز تمام بچة مرده را در آغوش خود نگاه دارد. تعداد افراد خانواده‌ها زياد بود و، چه در كاخها و چه در كوچه‌ها، اطفال فراوان ديده مي‌شد؛ بعضي از توانگران چنان بودند كه بسختي مي‌توانستند حساب فرزندان خود را نگاه دارند.

حتي در مسئله نامزدي و اظهار عشق و زناشويي حق تقدم با زن بوده است؛ گواه بر اين، غزلها و نامه‌هاي عاشقانة بازمانده از آن زمان است، كه بيشتر از طرف زن به مرد خطاب شده، و زن از مرد مي‌خواسته است تا زمان و

صراحت، خواستگاري مي‌كرده و طالب همسري مي‌شده است. در يكي از نامه‌ها چنين آمده است: «اي دوست زيباي من، من خواستار آنم كه همسر تو باشم و كدبانو و صاحب اختيار همة املاك تو شوم.» به همين جهت است كه حجب و حيا، كه البته نبايد با وفاداري اشتباه شود، در نزد مصريان فراوان نبوده، و از مسائل جنسي با چنان صراحتي سخن مي‌گفته‌اند كه امروز هرگز چنان سخني نمي‌گوييم؛ معابد خود را با صورتها و نقشهاي برجسته‌اي تزيين مي‌كرده‌اند كه همة قسمتهاي مختلف بدن، با كمال وضوح، در آنها ديده مي‌شد؛ براي دلخوشي مردگان خود در قبرها، نوشته‌ها و ادبيات بسيار زشت و زننده‌اي به آنان تقديم مي‌كردند. خوني كه در رگهاي ساكنان درة نيل جريان داشت،

pymnsetareh@yahoo.com

خونگرمي بود؛ به همين جهت دختران درده سالگي آمادة ازدواج مي‌شدند، و پسران و دختران، پيش از زناشويي، مي‌توانستند آزادانه يكديگر را ببينند، قيودي اخلاقي در اين باب وجود نداشت. گفته شده كه، در دوران بطالسه، يكي از زنان هرجايي توانسته است با پولهايي كه اندوخته بود هرمي بسازد. حتي لواط نيز در مصر طرفداراني داشته است. دختران رقاص، همچون نظاير خود كه اكنون در ژاپن به سر مي‌برند، در مجامع مردان طبقات عالي كشور راه داشتند و انواع وسايل خوشگذاراني و لذت جسماني را براي حاضران فراهم مي‌ساختند؛ اين گونه دختران لباسهاي شفاف مي‌پوشيدند، يا اصلاً لباسي نداشتند و تنها با دستبند و گوشواره و خلخال خود را مي‌آراستند. شواهدي در دست است كه بنابر آنها معلوم مي‌شود فحشاي مذهبي نيز به اندازة محدودي وجود داشته؛ تا اواخر زمان تسلط روميان، رسم بر آن جاري بوده است كه زيباترين دختران خانواده‌هاي اشرافي طيوه را براي آمون نذر كنند؛ در آن هنگام كه چنين دختري، به واسطة كبرسن، از خرسند ساختن اين خدا ناتوان مي‌ماند، وي را با تشريفات و احتراماتي از خدمت بيرون مي‌آوردند و به شوهر مي‌دادند و، در مجامع عالي كشور، مورد احترام و تكريم فراوان قرار مي‌دادند. تمدن و فرهنگ مصري، براي خود، افكار و تمايلاتي داشت كه البته با آنچه ما داريم تفاوت دارد.

5- آداب و عادات

اخلاق شخصي- بازيها- ظواهر- آرايه‌ها- لباس- جواهرات

چون شخصي بخواهد در پيش خود صورتي از اخلاق شخصي و سجاياي مصريان قديم بسازد، به اين نكته متوجه مي‌شود كه هماهنگ ساختن آنچه از ادبيات اخلاقي مصر به دست مي‌آيد، با آنچه در زندگي واقعي روزانه جريان داشته، امر بسيار دشواري است. حتي يكي از شاعران آن زمان به هموطنان خود چنين نصيحت مي‌كند:

به آنكس كه مزرعه ندارد نان بده،

غالباً بزرگان به فرزندان خود اندرزهاي گرانبهايي مي‌دادند. در موزة بريتانيا پاپيروسي است كه به نام «حكمت آمنحوتپ» (حوالي 950 ق‌م) معروف است؛ در آن به يكي از طالبان علم دستوراتي داده شده تا براي رسيدن به مناصب عالي شايستگي پيدا كند؛ قطعاً اين نوشته در آن كس يا كساني كه «امثال سليمان» را وضع كرده‌اند بي‌تأثير نبوده است؛ آن نوشته چنين است:

به يك ذراع زمين چشم طمع مدوز.

و بر حدود زمين بيوه زن تعدي مكن...

زمين را شخم كن تا رفع حاجت تو شود،

و نان از خرمن خويش فراهم آور.

يك كيل دانه كه خدا به تو بدهد،

نيكوتر از پنج هزار است كه با تعدي به دست آيد...

pymansetaren@yahoo.com

درويشي در دست خدا،

نيكوتر از توانگري در انبارهاست؛

يك گرده نان با دل خوش داشتن،

بهتر از ثروت آميخته به بدبختي است...

البته اين ادبيات، كه با روح تقوا و نيكوكاري تدوين شده، هرگز مانع آن نبوده است كه حرص و آز و هوا و هوس بشري كار خود را بكند. افلاطون مردم آتن را به دانشدوستي، و مردم مصر را به مالپرستي توصيف كرده، شايد در اين توصيف تعصب ملي دخالت داشته است؛ ولي، اگر گفته شود كه مصريان همچون امريكاييان دنياي قديم بوده‌اند، در اين گفته مبالغه نشده است: آنان مردمي مسحور عظمت، و فريفتهٔ بناهاي بزرگ بودند و، با كمال جديت، در گردآوردن مال مي‌كوشيدند و، حتي در خرافات فراواني كه در بارهٔ جهان ديگر به آنها معتقد بودند، مردمي عملي به شمار مي‌رفتند. از همهٔ ملتهاي گذشته، در حفظ و نگاهداري آثار و عقايد قديم خود، محافظه‌كارتر بودند؛ هر چه تغيير مي‌كردند، باز بر همان حال خود باقي مي‌ماندند. در طول مدت چهل قرن، هنرمندان ايشان از آنچه عرف قديم بر آن جريان يافته بود پيروي و تقليد مي‌كردند، آثاري كه از ايشان برجاي مانده نشان مي‌دهد كه اين كار دين و آيين ايشان شده باشد. توجه به آثاري كه از ايشان برجاي مانده نشان مي‌دهد كه مردمي عملي و واقعبين بوده، جز در مسائل ديني، هيچگاه پاي‌بند خرافات و چيزهاي بيمعني نبوده‌اند؛ به زندگي براساس عاطفه و احساسات نظر نمي‌كردند؛ آنگاه كه كسي را مي‌كشتند، خود را مانند يكي از قواي طبيعي تصور مي‌كردند، و به اين ترتيب از آسايش ضمير ايشان چيزي كاسته نمي‌شد. سرباز مصري دست راست يا آلت مردي كشته را مي‌بريد و آن را نزد منشي مخصوص مي‌آورد تا، همچون عمل نيكي، در نامهٔ اعمال نيك او ثبت كند. در دورهٔ سلسله‌هاي اخير، مردم مصر در نتيجهٔ امنيت داخلي، كه تنها جنگهاي دور دست گاهي آن را مختل مي‌ساخت، رفته رفته عادات و صفات جنگي خود را از دست دادند؛ به اين سبب بود كه مشتي از سربازان رومي توانستند بر تمام مصر مسلط شوند.

چون بيشتر آنچه در بارهٔ مصريان مي‌دانيم از روي آثاري است كه از گورها به دست آمده، يا از روي تصاوير ديواري معابد است، از اين تصادف محض دچار اشتباه شده، دربارهٔ سختي و صلابت و وقار مصريان قديم بيش از اندازه

يا داستانهاي فكاهي مربوط به خدايان برمي‌آيد، گواه بر آن است كه در مزاح و فكاهيه‌پسندي نيز مصريان پيشرفته بوده‌اند و بازيها و مسابقه‌هاي عمومي مانند شطرنج و نرد داشته‌اند. و به كودكان خود بازيچه‌هايي كه هم امروز نيز رايج است، مانند گلوله و توپ و فرفره و نظاير آنها، هديه مي‌دادند؛ و براي كشتي و مشتزني و جنگ انداختن گاوان مسابقه‌هايي تشكيل مي‌دادند. در روزهاي جشن عمومي، خدمتگزاران تن اربابان خود را با روغن چرب مي‌كردند و بر سر ايشان تاج گل مي‌گذاشتند، و شراب مي‌نوشيدند و براي يكديگر هديه مي‌فرستادند.

آنچه از نقاشيها و مجسمه‌ها مي‌توان استنباط كرد اين است كه مردم مصر نيرومند و پيچيده‌گوشت و شانه فراخ و كمر باريك و ستبر لب بوده‌اند. و، چون پيوسته پابرهنه راه مي‌رفته‌اند، كف پايشان پهن بوده است. اين تصاوير، طبقات عالي مردم را لاغر اندام، درازبالا، با هيبت، با چهرهٔ بيضي شكل، پيشاني عقب رفته، بيني دراز و مستقيم، و چشمان جذاب و باشكوه نمايش مي‌دهد. پوست آن مردم، در

pymanfeteranoyan.com

هنگان تولد، سفيد رنگ بوده (و اين نشان مي‌دهد كه از تخمة آسيايي بوده‌اند، نه از نژاد افريقايي)، ولي به محض آنكه آفتاب سوزاني به مصريان مي‌رسيده، به رنگ گندمي درمي‌آمده‌اند. در ميان نقاشان مصري عادت بر آن جاري بوده است كه مردان را به رنگ سرخ و زنان را به رنگ زرد نقاشي كنند؛ شايد اين دو رنگ مخصوص در آرايش زنان و مردان به كار مي‌رفته است. اين كه گفتيم، مخصوص طبقات برجستة مردم بوده است، ولي يك مرد عادي به همان صورتي بوده است كه نظير آن را در مجسمة «شيخ‌البلد» مشاهده مي‌كنيم؛ به اين معني كه قدي كوتاه و تني درهم فرورفته داشته؛ اين از آن سبب بوده است كه رنج فراوان مي‌كشيده و خوراك نامناسب مي‌خورده است. آثار چهرة خشن و بيني عريض و پهن شده داشته؛ با هوش بوده، ولي طبعي درشت داشته است. ممكن است كه افراد ملت و فرمانروايان از دو نژاد مختلف بوده باشند؛ اين حالتي است كه در بسياري از ملتهاي جهان نظير آن ديده مي‌شود؛ ممكن است شاهان و فرمانروايان از نژاد آسيايي بوده باشند و تودة مردم از نژاد افريقايي. موهاي سياه و گاهي مجعد داشتند، ولي هرگز موهاي ايشان حالت پشمي نداشته است. زنان به بهترين شكل، و درست مانند زمان ما، موهاي خود را كوتاه مي‌كرده‌اند؛ مردان ريش خود را مي‌تراشيدند و سبيلها را وا مي‌گذاشتند و خود را با گيسوان عاريه زينت مي‌دادند. غالباً، براي آنكه بهتر بتوانند كلاهگيس بر سر بگذارند، موهاي سر را نيز مي‌تراشيدند؛ حتي زنان خانوادة سلطنتي (مثلاً تي، مادر اخناتون) موهاي سر خود را مي‌تراشيدند تا بهتر بتوانند گيس عاريه و تاج را بر سر قرار دهند. يكي از مراسمي كه ناچار بايد از آن اطاعت شود اين بود كه شاه بايستي بزرگترين كلاهگيس را بر سر بگذارد.

بنا بر وسايلي كه در اختيار داشتند، نقايص و زشتيهاي طبيعي را با وسايل آرايش و بزك كردن از ميان

رنگ مي‌زدند و گيسوان و دست و پا را روغنمالي مي‌كردند؛ حتي در مجسمه‌ها نيز زنان مصري سرمه كشيده ديده مي‌شوند. ثروتمندان، در گور مردگان خويش، هفت نوع روغن و كرم و دو نوع غازه قرار مي‌دادند. در ميان آثار مقابر، مقدار زيادي اسباب آرايش، آينه، استره، اسباب مجعد ساختن مو، سنجاق زلف، شانه، جعبة اسباب بزك، و بشقاب و قاشقهايي به اشكال مختلف، از چوبي و عاجي و مرمري يا مفرغي، به صورتهاي زيبا به دست آمده كه هر يك متناسب با كاري است كه براي آن ساخته شده. هنوز مقداري از سرمه‌ها در لوله‌هاي سرمه‌دان باقي است؛ آن رنگ سياهي كه براي آراستن ابرو و چهرة زنان عصر حاضر به كار مي‌رود، به خط مستقيم، از همان روغني مشتق شده كه مصريان در زمانهاي گذشته به كار مي‌برده‌اند؛ وسيلة اين انتقال اعراب بوده‌اند، و از نام عربي همين سرمه، يعني «الكحل»، كلمة الكل (=الكحول Alcohol)، كه امروز استعمال مي‌كنيم، ساخته شده. براي خوشبو ساختن تن و جامه، انواع گوناگون عطرها را به كار مي‌بردند؛ نيز خانه‌ها را، با بخور و مر، بخور مي‌دادند و معطر مي‌كردند.

در مصر قديم، برلباس پوشيدن، انواع تطور و تكامل گذشته، و از برهنگي اوليه تا با شكوهترين لباسهاي دورة امپراطوري در آن مشاهده مي‌شود. در آغاز، كودكان پسر و دختر، تا سيزده‌سالگي، سر تا پا برهنه بودند و، جز گوشواره و گردنبند، هيچ چيز با خود نداشتند. ولي دختران كمي شرم مي‌نمودند و به كمرگاه خود كمربندي از مروارید و خرمهره و نظاير آن مي‌آويختند. لباس خدمتگزاران و كشاورزان منحصر به تكة پارچه‌اي بود كه دور كمر خود مي‌بستند. در دورة سلطنت قديم، بدن مردان و زنان، در كوچه و بازار، تا نافگاه برهنه بود و لنگ كوتاهي، از پارچة سفيد، تا بالاي زانو را مي‌پوشانيد؛ چون شرم و حيا مولود عادت است و طبيعت را در آن دستي نيست، اين پوشش ساده اسباب آسايش خاطر آن مردم را فراهم مي‌آورد، همان گونه كه دامنها و سينه‌بندهاي انگليسي زمان ملكه ويكتوريا، يا لباسهاي شب‌نشيني زمان حاضر نيز چنين است. اين ضرب‌المثل

pymansour@yahoo.com

قديمي چه صحيح مي‌گويد كه: «فضيلت چيزي نيست جز معنايي كه گذشت روزگار به كارها و عادات ما مي‌دهد.» حتي كاهنان نيز، در دورة سلسله‌هاي نخستين مصر، به پوشاندن عورت بس مي‌كردند؛ نمونة آن را در مجسمة رانوفر مي‌بينيم. هر چه توانگري بيشتر مي‌شد، لباس و انواع آن نيز افزايش مي‌يافت. در دورة سلطنت ميانه، لنگ ديگري بلندتر از لنگ نخستين، بر آن افزودند؛ در دورة سلطنت جديد، پوششي براي سينه و روپوشي براي شانه‌ها اضافه كردند، كه گاه گاه به كار مي‌رفت. رانندگان ارابه‌ها و تربيت‌كنندگان اسب لباسهاي با هيبت مي‌پوشيدند، و شاطران شاهي با اين لباسها در كوچه‌ها مي‌دويدند تا راه را براي اسب يا ارابة خواجگان خود باز كنند. در دوره‌هاي فراواني و تجمل اخير، زنان دامن تنگ را به دور انداختند و، به جاي آن، پارچة عريض و طويلي بر دوش مي‌انداختند و كنار آن را، در زير پستان راست، سنجاق مي‌زدند؛

پيكرة چوبي «شيخ‌البلد»، موزة قاهره؛ عكس از موزة هنري مترپليتن، نيويورك

در عين حال، زردوزي و گلدوزي و حاشيه و گلابتون دادن به لباس رواج يافت و، رفته رفته، روشها و مدهاي تازه، مانند مار، به هر خانه راه پيدا كرد و بهشت برهنگي اوليه را به جهنم تجمل در لباس پوشي مبدل ساخت.

pyramse.rel@yahoo.com

هر دو جنس مرد و زن علاقه به زر و زيور داشتند و گردن و سينه و بازو و مچ دست و مچ پا را با جواهرات مي‌آراستند. در آن هنگام كه آسايش و رفاه و فراواني در مملكت زياد شد و باج و خراج املاك آسيايي، و بازرگاني در مديترانه، اسباب توانگري مردم را فراهم آورد، خودآرايي با جواهرات چيزي بود كه هر مصري در پي آن برمي‌خاست و ديگر از اختصاصات طبقات ثروتمند به شمار نمي‌رفت. هر منشي يا تاجري خاتمي از سيم يا زر داشت، و هر مرد حلقه‌اي در انگشت مي‌كرد، و هر زن با گردنبندي خود را مي‌آراست. اين گردنبندها انواع بيشمار داشت؛ اين مطلب از آنچه امروز در موزه‌ها برجاي مانده بخوبي آشكار است؛ طول بعضي از آنها از پنج- شش سانتيمتر تجاوز نمي‌كند و درازي بعضي ديگر تا يك متر و نيم مي‌رسد؛ بعضي سنگين و ستبر است، و در پاره‌اي ديگر، ظرافت به اندازه‌اي است كه با «بهترين مليله‌كاريهاي شهر ونيز، از لحاظ سبكي و نرمي،» رقابت مي‌كند. در سلسلة هجدهم، همراه داشتن گوشواره امر رايجي بود و همه، از پسر و دختر و مرد و زن، گوشهاي سوراخ شده داشتند و گوشواره به كار مي‌بردند. مردان، مانند زنان، خود را با انگشتري و بازوبند و گلوبندهايي كه با مرواريد و سنگهاي گرانبها آراسته شده بود زينت مي‌دادند. به طور خلاصه بايد گفت كه اگر زنان قديم مصر اكنون دوباره به دنيا مي‌آمدند، از لحاظ رنگ كردن و روغن زدن سر و صورت، و خود را با جواهرات آراستن، محتاج آن نبودند كه چيزي از زنان معاصر ما بياموزند.

6- چيز نويسي

تعليم و تربيت- مدارس دولتي- كاغذ و مركب- مراحل مختلف تكامل خطنويسي- اشكال خطنويسي مصري

كاهنان مصري مقدمات علوم را، در مدارسي كه پيوسته به معابد بود، به فرزندان خانواده‌هاي ثروتمند مي‌آموختند، بدان سان كه در كليساهاي كاتوليك رومي زمان ما نيز چنين امري جريان دارد. يكي از كاهنان منصبي داشت كه مي‌توان آن را معادل وزير آموزش و پرورش امروز دانست؛ او خود را به نام «رئيس طويلة شاهي براي تعليم و تربيت» مي‌ناميد. در خرابه‌هاي يكي از مدارسي كه ظاهراً جزئي از بناي رامسئوم بوده صدفهاي فراواني يافته‌اند كه بر روي آنها هنوز نوشتة درسي را كه معلم آن زمانهاي دور داده مي‌توان ديد. كارآموزگار در آن زمان عبارت از اين بوده است كه منشيهايي براي دستگاههاي دولتي تربيت كند. با شرح

و بسط در اطراف مزاياي تعليم، كودكان را به اين كار تشويق مي‌كرده‌اند؛ از اين قبيل است آنچه در يكي از پاپيروسها به اين صورت آمده است: «به درس و علم دل بده و آن را همچون مادرت دوست بدار.» و در پاپيروس ديگر چنين مي‌خوانيم: «هيچ چيز گرانبهاتر از علم نيست.» و در پاپيروس ديگر چنين: «هيچ حرفه‌اي نيست كه آدمي در آن تحت امر ديگري نباشد، تنها مرد عالم است كه در تحت حكومت خويشتن است.» يكي از علاقمندان به كتاب چنين نوشته است: »بدبختي در آن است كه شخص سرباز باشد يا به كار شخم كردن زمين بپردازد؛سعادت در آن است كه آدمي در هنگام روز كتابي به چنگ آرد، و شب هنگام به خواندن آن بپردازد.»

دفاتري از زمان سلطنت جديد به دست ما رسيده كه آموزگاران، در حاشية آن دفاتر، خطاهاي شاگردان را اصلاح كرده‌اند؛ اين خطاها به اندازه‌اي است كه اگر شاگردان امروز آنها را ببينند،بسيار ماية تسلي خاطرشان مي‌شود. ديكته نويسي و رونويسي از متنها يكي از مهمترين وسايل تعليم بوده؛ اين گونه درسها را بر روي پاره‌هاي سفال يا ورقه‌هاي سنگ آهكي مي‌نوشتند. بيشتر آنچه تعليم

pyramidstorah@yahoo.com

مي‌كردند به مسائل بازرگاني ارتباط داشت، زيرا مصريان نخستين قوم معامله‌گر و سودطلب بوده، و بي‌اندازه به اصل نفع‌پرستي و سودجويي توجه داشته‌اند. آنچه معلمان بيشتر دربارة آن چيز مي‌نوشتند مطالب مربوط به فضيلت و تقوا بود؛ مسئلة اساسي، مثل همة زمانها، مسئلة حفظ نظم و انظباط به شمار مي‌رفت. در يكي از دفترها چنين آمده است: «وقت خود را به هوس و آرزو ضايع مكن، كه چون چنين كني، عاقبت بدي خواهي داشت. كتابي را كه در دست داري به دهان بخوان، و از كسي كه از تو داناتر است نصيحت بپذير» - شايد اين عبارت آخري كهنه‌ترين اندرزي باشد كه در تمام زبانهاي عالم يافت مي‌شود. انضباط بسيار سخت بود و بر پايه‌هاي ساده و ابتدايي قرار داشت. در يكي از نوشته‌ها اين عبارت بليغ آمده است كه: «جوانان پشتي دارند، چون اين پشت مضروب شود، به درس توجه مي‌كنند، زيرا كه گوشهاي جوانان در پشت آنان قرار گرفته است.» در نوشتة شاگردي به آموزگار سابق خود، چنين آمده است: «تو به پشت من كتك زدي، و به اين ترتيب تعليماتت به گوش من فرو رفت.» دليل بر آنكه اين روش تربيت حيواني پيوسته موفقيت‌آميز نبوده، از پاپيروسي به دست مي‌آيد كه در آن آموزگار اظهار تأسف مي‌كند كه شاگردان سابق وي به اندازه‌اي كه آبجو را دوست دارند به كتاب علاقه نشان نمي‌دهند.

با اين حال، عدة كثيري از فارغ‌التحصيلان مدارس پيوسته به معابد به مدارس عالي وابسته به ادارة خزانه‌داري داخل مي‌شدند. در اين مدارس، كه قديمترين مدارس دولتي شناخته شده در تاريخ است، منشيهاي جوان تعليمات مربوط به امور اداري را فرا مي‌گرفتند و، پس از آنكه اين مدرسه را به پايان مي‌رساندند، مدتي به عنوان كارآموزي در نزد كارمندان

آزموده مي‌شدند. شايد، براي به دست آوردن كارمندان اداري و مجرب ساختن ايشان، اين طريقه بر روشي كه در نزد ما مرسوم است، يعني انتخاب كارمندان از روي آنچه مردم در حق ايشان مي‌گويند و از روي اندازة فروتني و فرمانبرداريي كه نشان مي‌دهند و تبليغاتي كه در اطراف ايشان به عمل مي‌آيد، مزيت داشته باشد. به اين ترتيب است كه مصر و بابل، تقريباً در يك زمان، قديمترين سازمان تعليم و تربيتي را كه تاريخ از آن آگاهي دارد برقرار ساخته‌اند. تنها در قرن نوزدهم ميلادي است كه سازمان تعليم و تربيت ترقي كرد و دوباره به درجة كمالي رسيد كه در نزد مصريان به آن درجه رسيده بود.

وقتي دانش‌آموز به كلاسهاي آخر مدرسه مي‌رسيد، حق داشت كه براي نوشتن از كاغذ استفاده كند؛ اين كاغذ خود يكي از مهمترين كالاهاي بازرگاني مصر، در آن زمان، و يكي از بزرگترين عطاياييي است كه اين كشور به جهان بخشيده است. ساقة بردي (پاپيروس) را رشته رشته مي‌كردند و آن رشته‌ها را چپ و راست بر روي يكديگر قرار مي‌دادند و مي‌فشردند؛ به اين ترتيب، كاغذ را، كه يكي از اركان تمدن است، مي‌ساختند. گواه بر خوبي ساختمان اين نوع كاغذ آن است كه نوشته‌هايي از پنج‌هزار سال پيش باقي است كه بآساني خطوط آن خوانده مي‌شود. براي آنكه با كاغذ كتابي بسازند، طرف راست هر صفحه را به طرف چپ صفحة ديگر مي‌چسباندند، و به اين ترتيب طومارهايي به دست مي‌آوردند كه طول بعضي از آنها به چهل متر مي‌رسيد، و از اين حد كمتر تجاوز مي‌كردند، زيرا مورخان مصري اصراري در پرنويسي و پرداختن به حشو و زوايد نداشته‌اند. براي ساختن مركب، رنگ سياه فسادناپذير دوده را با كمي آب و صمغ گياهي، بر روي پاره تخته‌اي، خوب مخلوط مي‌كردند؛ قلمي كه به كار مي‌بردند از ني بود، كه كنار آن را با كارد مي‌تراشيدند و براي نوشتن آماده مي‌ساختند.

با همين آلات و ادوات تازه فراهم شده بود كه مصريان نخستين آثار ادبي جهان را مي‌نوشتند؛ ممكن است لغت و زبان ايشان از آسيا به آن سرزمين رفته باشد، چه در قديمترين نمونه‌ها كه به دست آمده

pymanager@yahoo.com

شباهت فراواني با لغات سامي ديده مي‌شود. آنچه ظاهراً به نظر مي‌رسد اين است كه خطنويسي، در آغاز كار، به شكل صورتنگاري بوده؛ يعني براي نوشتن هر چيز شكل آن را رسم مي‌كرده‌اند؛ مثلا كلمة خانه را، كه در زبان مصر قديم «پر» ناميد مي‌شده، با مربع مستطيلي نمايش مي‌داده‌اند كه در يكي از دو ضلع درازتر آن شكافي باشد. چون بعضي از معاني مجرد چنان است كه نمي‌شود آنها را با صورتي مجسم ساخت، كم‌كم، صورتنگاري به مفهومنگاري مبدل شد، و برحسب عادت و قرارداد، علامات خاص، به جاي آنكه نمايندة شيئي باشد كه تصوير شبيه به آن است، نمايندة معانيي شد كه از ديدن تصوير به ذهن وارد مي‌شود؛ مثلا سرشير نمايندة بزرگي و تسلط بود (همان گونه كه در مجسمة ابوالهول نيز چنين است)؛ زنبور علامت سلطنت به شمار مي‌رفت؛ قورباغة تازه از تخم

درآمده از عدد چند هزار حكايت مي‌كرد. پس از آن، طريقة مفهومنگاري پيشرفت و تكامل ديگري پيدا كرد و بعضي از معاني را، كه در زبان محاوره اسم چيزي از حيث تلفظ شبيه با تلفظ آن معني بود، با كشيدن شكل آن چيز نمايش مي‌دادند. مثلا تصوير طنبور تنها براي نمايانْدن طنبور به كار نمي‌رفت، بلكه معني نيك و صالح نيز از آن به دست مي‌آمد؛ چه تلفظ كلمة طنبور در لغت مصري يعني نفر (Nefer) با تلفظ كلمة مصري به معني «خوب» يعني نوفر (Nofer) شبيه بود؛ از اين جناس لفظي تركيباتي به دست آمده است كه بي‌اندازه معمايي و اسباب شگفتي است. كلمة نمايندة فعل «بودن» در لغت مصري لفظ خوپيرو (Khopiru) بود؛ در ابتداي كار، منشيهاي مصري از يافتن تصويري كه نمايندة اين معني كاملا مجرد باشد عاجز بودند، ولي در پايان كار، اين كلمه را به سه قسمت خو-پي-رو تقسيم كردند و اين سه قسمت را با تصاوير غربال- كه در تلفظ به صورت خو (Khau) گفته مي‌شود- و بوريا (با تلفظ «پي») و دهان (با تلفظ متعارفي «رو») نمايش دادند؛ بتدريج، عرف و عادت، كه بر بسياري از چيزهاي بيهوده لباس قدسيت مي‌پوشاند، از اين آميختة شگفت‌انگيز حروف، فكر ومفهوم «بودن» را استخراج كرد. به اين ترتيب بوده است كه نويسندة مصري مقاطع هر كلمه و شكلي را كه نمايندة هر مقطع است، و مجموعة تصاويري را كه نشانة هر لفظ مي‌شود، شناخته و براي نوشتن كلمات دشوار آنها را به مقاطع مختلف تقسيم مي‌كرده و در پي يافتن الفاظي، از لحاظ تلفظ مشابه با اين مقاطع، و از لحاظ معني مخالف با آنها، برمي‌آمده و تصاوير اشياي مادي نمايندة اصوات را رسم مي‌كرده؛ چنين بوده است كه در آخر توانسته‌اند براي هر معني نشانه‌هاي هيروگليفي پيدا كنند و آن را، با يك يا چند علامت، در نوشته‌ها مجسم سازند.

ميان اين كار و اختراع حروف الفبا بيش از گامي نبود كه بايد برداشته شود. علامت نمايندة «خانه» در اول كار، به صورت لغت مصري پر (per) خوانده مي‌شد؛ سپس اين علامت از خانه گذشته، نمايندة صوت «پر»يا پ-ر، بدون توجه به صوتي كه ميان اين دو حرف بيصداست، گرديد، و به عنوان مقطع و هجايي در نمايانْدن كلماتي كه اين مقطع در آنها وجود داشت، از آن استفاده مي‌شد. در مرحلة ديگري، اين صوت كوتاهتر شد و به جاي پ،پا،پو پ يا پي در كلمات مختلف به كار مي‌رفت؛ چون حروف صوتي هرگز در كلمات نوشته نمي‌شد، از علامت خانه، در آخر كار، حرف «پ» بيرون آمد، و اين علامت نمايندة حرف الفبايي «پ» شد. به همين ترتيب بود كه علامت نمايندة دست- به لغت مصري، دوت (dot)- در ابتدا نمايندة د، دا، دو، دي، د، و پس از آن نمايندة حرف الفبايي «د» شد، و از علامت نمايندة دهان – رو (ro) يا رو(ru)- حرف «ر»، و از علامت نمايندة مار- زت (zt)- حرف «ز»، و از تصوير درياچه – شي (shy)- حرف «ش» به دست آمد... نتيجة اين كار آن بود كه الفبايي مركب از بيست و چهار حرف ساخته شد كه، باتجارت مصري و فنيقي، به همة كشورهاي اطراف مديترانه انتقال يافت، و سپس از راه يونان و روم در سراسر زمين

شد و به صورت گرانبهاترين ميراثي درآمد كه كشورهاي شرق براي تمدن و فرهنگ جهان باقي گذاشته‌اند. صورتنگاري هيروگليفي به اندازة سلسله‌هاي سلاطين مصر قدمت دارد، ولي حروف الفبا،

pymansure@yahoo.com

براي نخستين بار، در نقشهايي كه از مصريان در معادن سينا برجاي مانده ديده مي‌شود؛ تاريخ اين نقشها را بعضي از مورخان 2500 ق‌م مي‌دانند، و دستة ديگر آنها را به 1500 ق‌م نسبت مي‌دهند.

بايد دانست كه، پس از درست شدن الفبا، مصريان براي نوشتن تنها از حروف الفبا استفاده نمي‌كردند، بلكه، تا آخرين دورة تمدن خود، حروف و تصاوير نمايندة اشيا، تصاوير نمايندة فكر و مفهوم، و نمايندة مقاطع كلمه، همه را با هم به كار مي‌بردند. به همين جهت است كه خواندن نوشته‌هاي مصري قديم براي دانشمندان دشواري دارد؛ ولي تصور اين مطلب بسهولت ميسر است كه آموختن خطنويسي به طريق متعارفي با طريق شكسته و خلاصه‌نويسي كار را براي مصريان، كه وقت كافي براي آموختن اين گونه خطنويسي‌ها داشته‌اند، آسان مي‌كرده است. از آنجا كه خط نوشتة انگليسي راهنماي خوبي براي تلفظ آنچه نوشته شده به شمار نمي‌رود، كسي كه بخواهد تلفظ صحيح انگليسي را بياموزد همان اندازه دشواري در پيش دارد كه نويسندة باستاني مصر براي به خاطر سپردن 500 علامت هيروگليفي و معاني مقاطع آن و استعمال آنها به صورت حروف هجايي در پيش داشته است. به همين جهت بوده است كه نوعي خط براي تندنويسي و نوشته‌هاي عادي پيدا شد، و خط هيروگليفي يا «نقوش مقدس» را تنها براي نوشتن كتيبه‌هاي آثار ساختماني به كار مي‌بردند. چون كاهنان و نويسندگان معابد نخستين كساني بودند كه خط هيروگليفي را به اين صورت تازه درآوردند، يونانيان اين خط تازه را خط «مقدس» ناميدند، ولي بزودي اين خط در نوشته‌هاي عمومي و خصوصي و اسناد بازرگاني رواج پيدا كرد. پس از آن، به دست خود مردم، گونة ديگري از خطنويسي، ساده‌تر از نوع خط «مقدس»، ايجاد شد كه در نوشتن دقت كمتري لازم داشت؛ به همين جهت، آن را خط «توده‌اي» ناميدند. با وجود اين، مصريان بر بناهاي عظيم خود، با اصرار هر چه تمامتر، تنها همان علامتهاي زيبا و با شكوه هيروگليفي را نقش مي‌كردند؛ شايد اين خط زيباترين خطي است كه تاكنون شناخته شده.

7- ادبيات

متنها و كتابخانه‌ها- سندباد مصري- داستان سينوحه – داستانهاي خيالي- قطعه‌اي عاشقانه – غزليات – تاريخ- انقلاب ادبي

بيشتر آنچه از ادبيات مصري قديم برجاي مانده به خط «مقدس» نوشته شده، و آنچه باقي مانده چندان فراوان نيست، و تنها از روي همين است كه بايد نسبت به ادبيات باستاني مصر حكم كنيم؛ البته در چنين حكمي تصادف كور سهم فراواني خواهد داشت. شايد، با گذشت زمان، چنان شده است كه اثر بزرگترين شاعران مصر از بين رفته و تنها آثار شاعران درباري به دست ما رسيده باشد. گور يكي از كارمندان دولتي بزرگ سلسله چهارم، صاحب قبر را به نام «منشي كتابخانه» معرفي كرده است؛ ما نمي‌دانيم كه آيا كتابخانه براستي انباري از كتابها و آثار ادبي بوده، يا انبار پر گرد و غباري بوده است كه اسناد و سجلات عمومي در آن نگاهداري مي‌شده. قديمترين چيزي كه از ادبيات مصري مانده «متنهاي اهرام» است، كه عبارت است از موضوعات ديني كه بر ديوارهاي پنج هرم از هرمهاي سلسلة پنجم و ششم نقش شده. كتابخانه‌هايي به دست آمده است كه تاريخ آنها به 2000 ق‌م مي‌رسد؛ اين كتابخانه‌ها عبارت از طومارهاي پيچيده‌اي از پاپيروس است كه در داخل كوزه‌هاي عنواندار جاي دارد و آنها را، مرتب، در طبقات مختلف كتابخانه چيده‌اند. از يكي از اين كوزه‌ها، قديمترين شكل قصة سندباد بحري به دست آمده، و اگر آن را صورت قديمي قصة روبنسون كروزوئه بناميم شايد بيشتر به حقيقت نزديك شده باشيم.

pymansteph@yahoo.com

داستان ناخدايي كه كشتي او تكه پاره شده» قطعه‌اي از شرح حال ناخدايي است كه خود وي نوشته و بسيار خوش تعبير و با روح است. اين ناخداي پير، كه با بياني همانند دانته سخن مي‌راند، مي‌گويد: «چه اندازه ماية شادي است كه آدمي چون از مصيبتي برهد، آنچه را بر وي گذشته حكايت كند.» اين ملاح در آغاز داستان چنين مي‌گويد:

پاره‌اي از حوادث را، كه هنگام رفتن به معادن شاهي بر من گذشت، براي تونقل مي‌كنم. در آن هنگام كه بر كشتيي به طول 55 متر و عرض 18 متر قرار گرفتم، در آن 120 نفر از بهترين دريانوردان مصري قرار داشتند، آثار ظاهري آسمان و زمين را مي‌توانستند بخوانند، و دلهاي آنان سخت‌تر از دل شير بود. طوفانها و گردبادها را، پيش از آنكه برسد، پيش‌بيني مي‌كردند.

گردبادي، در آن هنگام كه در دريا بوديم، بر ما وزيد... باد ما را پيش راند و چنان بود كه گويي در برابر

آنگاه كشتي شكست و هيچ يك از كساني كه در آن بودند نجات نيافتند. موج مرا به جزيره‌اي انداخت كه سه روز به تنهايي در آن به سر بردم و جز قلب خويش يار و ياوري نداشتم. در زير درختي مي‌خوابيدم و سايه را در آغوش مي‌گرفتم. پس از آن پاي خود را دراز كردم تا ببينم چه چيز مي‌توانم بيابم و در دهان بگذارم. پس درخت انجير و انگور . ترة ظريف يافتم... در آن، ماهي و مرغ هم بود، و هيچ چيز در آنجا نقصان نداشت... چون براي خود آتشزنه‌اي ساختم، با آن آتش افروختم و براي خدايان قرباني بريان كردم.

داستان ديگري آنچه را بركارمندي به نام سينوحه گذشته نقل مي‌كند. اين شخص، پس از مرگ آمنمحت اول، از مصر گريخته در اور نزديك از شهري به شهري مي‌رفت و، با وجود ثروت و نامي كه به دست آورده بود، از دوري وطن رنج فراوان مي‌برد. عاقبت آنچه را كه به دست آورده بود رها كرد و به مصر بازگشت و در اين بازگشت سختي فراوان ديد. در اين داستان چنين آمده است:

اي خدا، هر كه هستي، كه به من فرمان مسافرت داده‌اي، دوباره مرا به خانه (يعني به فرعون) بازگردان. شايد به من اجازه مي‌دهي تا جايي را ببينم كه دل من در آن جاي دارد. چه چيز براي من بزرگتر از آن است كه جسد من آنجا به خاك سپرده شود كه به دنيا چشم گشوده‌ام؟ به من مدد كن! اميدوارم كه خير به من برسد و خدا مرا رحمت كند.

سپس وي را در وطنش مي‌بينيم كه خسته و مانده و غبار آلود، پس از مسافرت طولاني در بيابان، بازگشته و بيم آن دارد كه به واسطة طول مدت غيبت از كشوري كه مردمش- مانند مردم ديگر كشورها- آن را تنها كشور متمدن در عالم مي‌دانند، فرعون او را بيازارد. ولي فرعون از او در مي‌گذرد و به وي هديه‌اي از انواع عطرها و روغنها مي‌بخشد:

در خانة يكي از پسران شاه منزل كردم، كه در آن بهترين اثاث و يك حمام وجود داشت... بار سالهاي دراز از دوش من برداشته شد؛ صورت مرا تراشيدند (؛) و موهاي مرا شانه زدند (؛) باري (از شوخ؛) به صحرا ريخته شد، و لباسهاي (كهنه؟) را به كساني دادند كه در شنها رفت و آمد مي‌كردند. بر من بهترين لباسهاي كتاني پوشاندند و مرا با نيكوترين روغنها چرب كردند.

داستانهاي كوتاهي كه در ميان بقاياي ادبيات مصري به دست ما رسيده، فراوان و بسيار متنوع است. در ضمن آنها قصه‌هاي شگفت‌انگيز اشباح و معجزات و قصه‌هاي ساختگي جذابي به نظر مي‌رسد

pymansteren@yahoo.com

که، که از لحاظ سبك نگارش و شباهت با حقيقت، از داستانهاي پليسي كه در زمان حاضر مايهٔ خرسندي خاطر سياستمداران است، كمتر به نظر نمي‌رسد. نيز، در ميان اين آثار، حكايتهاي فراواني دربارهٔ شاهزادگان و شاهزاده خانمها و شاهان و ملكه‌ها ديده مي‌شود، كه از آن جمله است قديمترين صورت داستان «دختر خاكسترنشين» با پاي كوچك و لنگه كفش گمشده‌اش و همسر شدن وي با پسر پادشاه نيز، در ميان اين آثار ادبي، بازماندهٔ افسانه‌هايي ديده مي‌شود كه، به زبان جانور و مرغ، نقايص و شهوات و عواطف آدمي آشكار مي‌شود و به صورت حكيمانه‌اي معاني

عالي اخلاقي به نظر مي‌رسد، و خواننده چنان تصور مي‌كند كه مضامين آنها، پيش از آنكه ازوپ و لافونتن به دنيا آمده باشند، از افسانه‌هاي ايشان برداشته شده. يكي از داستانهاي مصري، كه حوادث طبيعي را با امور فوق طبيعي در هم آميخته و نمونهٔ ديگر داستانهاي مصري به‌شمار مي‌رود، قصهٔ انوپو و بي‌تيو است. اين دو قهرمان داستان، دو برادر بودند، يكي بزرگتر و ديگر كوچكتر، كه با كمال خوشبختي در مزرعهٔ خود روزگار مي‌گذراندند؛ ولي روزي ناگهان زن آنوپو عاشق بي‌تيو مي‌شود و، چون راهي به وصال برادر شوهر پيدا نمي‌كند، از او انتقام مي‌گيرد و نزد شوهر بدي او را مي‌گويد و او را به دست درازي و قصد بد متهم مي‌سازد. خدايان و نهنگان به ياري بي‌تيو برمي‌خيزند، ولي وي از آدميزاد بيزار و گريزان مي‌شود و براي اثبات بيگناهي خويش خود را ناقص مي‌كند و از همه دوري مي‌جويد و مانند تيمون‌آتني به جنگلي پناه مي‌برد. در اين جنگل قلب خود را، در بالاي درختي، بر بلندترين گل مي‌گذارد كه دست كسي به آن نرسد. خدايان بر تنهايي او رحمت مي‌آورند و زن بسيار زيبايي براي او مي‌آفرينند؛ رود نيل عاشق اين زن مي‌شود و تاري از گيسوي او مي‌رباید. اين تار مو با آب مي‌رود و به دست فرعون مي‌افتند و از بوي آن مست مي‌شود و به كسان خود فرمان مي‌دهد تا صاحب گيسو را جستجو كنند. اين زن را پيدا مي‌كنند و نزد فرعون مي‌آورند كه او را به همسري خود برمي‌گزيند. فرعون بر بي‌تيو رشك برده، مأموراني مي‌فرستد تا درختي را كه بي‌تيو دل خود را بر آن گذاشته، ببرند، و چنين مي‌كنند؛ چون گل بر زمين مي‌افتد، بي‌تيو مي‌ميرد. توجه داشته باشيد كه تفاوت ذوق ادبي نياكان ما با ذوق ادبي ما تا چه حد اندك است!

قسمت عمدهٔ ادبيات باستاني مصر ادبيات ديني است؛ و قديمترين قصايد مصري همان سرودهاي ديني است كه به نام «متنهاي اهرام» ناميده مي‌شوند. شكل اين اشعار قديمترين شكلي است كه شناخته شده، و عبارت از آن است كه يك معنا را به عبارتهاي مختلف بيان كنند؛ شعراي عبراني اين راه و رسم را از مصريان و بابليان گرفته و در «مزامير» جاوداني ساخته‌اند. در دورهٔ انتقال از سلطنت قديم به سلطنت ميانه، رفته‌رفته، ادبيات مصري رنگ دنيايي و «ناپاك» را پيدا كرده است. در يك قطعه پاپيروس قديم اشارهٔ مختصري به ادبيات عاشقانه به نظر مي‌رسد؛ چنان است كه يكي از نويسندگان دورهٔ سلطنت قديم، از تنبلي، تمام نوشتهٔ اين پاپيروس را پاك نكرده و بيست و پنج سطر از آن برجاي مانده، كه قصهٔ ملاقات رع با يكي از الاهگان را براي ما نقل مي‌كند. در آن داستان چنين آمده است كه «در آن هنگام كه الاهه لباسهاي خود را از تن بيرون آورده و گيسوان را فروهشته بود، با چوپاني كه به جانب آبگير روان بود ملاقات كرد.» پس از آن، چوپان شاعر، با كمال احتياط، داستان اين ملاقات را چنين نقل مي‌كند:

اين است آنچه هنگام رفتن من به طرف آبگير پيش آمد... در آن، زني را ديدم كه به نظرم، چون ديگر آفريدگان، فاني نبود. در آن هنگام گيسوان فروهشتهٔ او را ديدم، از بس زيبا و با شكوه بود، مو بر اندام من راست شد. هرگز آنچه را او به من گفت نخواهم كرد؛ ترس از او سراپاي وجود مرا فراگرفته است.

pymansadeh@yahoo.com

از آن زمان، غزليات و اشعار عاشقانة زيبا فراوان به دست است، ولي در بيشتر آن سخن از عشق ميان خواهر و برادر مي‌رود؛ به همين جهت است كه به گوش شنونده ناخوشايند مي‌آيد، و از شنيدن آن ناراحت مي‌شود. عنوان يكي از مجموعه‌ها چنين است: «آوازهاي زيباي شاديبخشي كه خواهرت، و محبوبة دلت كه در كشتزارها راه مي‌رود، خوانده.» بر روي صدفي كه از سلسلة نوزدهم يا بيستم باقي مانده، از تارهاي كهن عشق، نواي تازه‌اي به اين صورت بيرون آمده است:

عشق محبوبة من بر ساحل رود در جست و خيز است.

نهنگي در سايه كمين كرده است؛

ولي من به آب داخل مي‌شوم و از موج نمي‌هراسم.

شجاعت و نيروي من بر نهر مي‌چربد،

و آب، در زير پاي من، همچون خاك است،

چه عشق او به من نيرو بخشيده است.

محبوبه براي من همچون كتاب دعا و طلسمي است.

در آن هنگام كه آمدن معشوقه را مي‌بينم، دلم شاد مي‌شود،

بازوهاي من براي درآغوش گرفتن او باز مي‌شود؛

قلب من از شادي لبريز مي‌شود... چه محبوب من آمده است.

زماني كه وي را در آغوش دارم، چنان است كه گويي در سرزمين بخور به سر مي‌برم،

و مانند كسي هستم كه عطر با خود مي‌برم.

چون او را مي‌بوسم، لبهايش از هم گشوده مي‌شود،

و بي‌آنكه شراب نوشيده باشم، مست مي‌شوم.

اي كاش كنيز زنگي او بودم و در پهلوي او مي‌ايستادم،

تا بتوانم همه جاي بدن او را ببينم.

اين نوشته را ما از پيش تقسيمبندي كرده و به صورت مصراعهايي در آورده‌ايم، وگرنه، در اصل نسخه چيزي نيست كه دليل بر شعر بودن يا نثر بودن آن باشد. مصريان اين نكته را نيك آگاه بوده‌اند كه موسيقي و احساسات دو ركن اساسي شعر است، و چون نغمة موسيقي و عاطفه و احساس پيدا مي‌شده، ديگر صورت خارجي شعر هرگز براي آنها اهميتي نداشته است. با وجود اين، در بعضي از نوشته‌ها، وزن و آهنگي وجود داشته است. پاره‌اي اوقات، شاعر هر جمله يا بند را با همان كلمه كه

pyramsetareh@yahoo.com

ساير جمله‌ها و بندها را با آن آغاز كرده بود آغاز مي‌كند، و جناس لفظي به كار مي‌برد، و كلماتي را در ضمن شعر مي‌آورد كه، از حيث لفظ، مشابه يكديگرند و، در معني با هم اختلاف دارند. از روي متنهاي موجود چنين بر مي‌آيد كه مراعات سجع و شباهت لفظي كلمات در نويسندگي، امري است كه به اندازهٔ اهرام مصر سابقهٔ تاريخي دارد. به هر صورت، همين اشكال ساده براي مصريان كافي بوده، و شاعران مي‌توانستند به وسيلهٔ آنها انواع گوناگون عشق‌ورزي افسانه‌اي را، كه نيچه از

مخترعات تروبادورها مي‌داند، بيان كنند. از پاپيروس هريس بخوبي برمي‌آيد كه زن مصري نيز مي‌توانسته است، مانند مرد مصري، چنين، احساسات و عواطف خود را آشكار سازد:

من نخستين خواهر توام،

و تو براي من همچون گلشني هستي

كه من، در آن، گلها

و گياههاي معطر را كاشته‌ام.

و من قنات آبي به اين باغ آورده‌ام

كه، چون باد سرد شمال بوزد،

دستت را در آن بگذاري.

و اين جاي زيبايي است كه در آن با هم گردش مي‌كنيم،

و چون دست تو در دست من جاي دارد،

هر دو فكر مي‌كنيم و هر دو خرم دليم،

از آن جهت كه با هم راه مي‌رويم.

شنيدن صوت تو مرا مست مي‌كند،

و زندگي من، همه، بسته به گوش دادن به سخنان توست

ديدن روي تو

براي من بهتر از خوردن و آشاميدن است.

چون به اين قسمتهايي كه از مجموعهٔ آثار قديم باقي مانده نظر كنيم، تنوع آنها ماية تعجب مي‌شود. در ميان اين آثار، نامه‌هاي اداري، اسناد قضايي، قصه‌هاي تاريخي، دستورالعملهاي سحر و جادو، سرودهاي ديني، كتابهاي مذهبي، اشعار عاشقانه و رزمي، داستانهاي عشقي كوتاه، اندرزنامه‌هاي اخلاقي، و مقالات فلسفي، همه، يافت مي‌شود. به طور خلاصه بايد گفت كه در ضمن آنها همه چيز،

pymansetareh@yahoo.com

جز نمايشنامه و اشعار حماسي، وجود دارد؛ اگر كمي تسامح باشد، مي‌توان گفت كه از اين نوع آثار هم نمونه‌هايي ديده مي‌شود. تاريخ فتوحات شگفت‌انگيز رامسس دوم، كه با حوصلة تمام بر روي آجرهاي ستون بزرگ اقصر نقش شده، لااقل از حيث يكنواختي و درازي، شكل و رنگ اشعار حماسي را دارد. در نوشتة موجود بر نقش ديگري، رامسس چهارم از آن لاف مي‌زند كه، در يك بازي، از اوزيريس در برابر ست دفاع كرده و زندگي را به اوزيريس بازگردانيده است؛

بايد بگوييم كه آن اندازه اطلاعات در اختيار نداريم تا بتوانيم، دربارة اين اشاره، تفصيل بيشتري بدهيم.

وقايع نگاري در مصر به اندازة خود تاريخ قدمت دارد؛ حتي شاهان دورة ماقبل سلسه‌ها اسناد و گزارشهاي تاريخي را با كمال فخر و غرور ضبط مي‌كرده‌اند. مورخان رسمي در حمله‌هاي جنگي شاهان همراه ايشان بودند، ولي چنان مي‌نمايد كه شكستهاي ايشان را نمي‌ديده، بلكه تنها پيروزيها را ثبت مي‌كرده، يا از پيش خود، چيزهايي به عنوان فتح و كشورگشايي به هم مي‌بافته‌اند- هنر تاريخنويسي، حتي در آن روزگار دور، عنوان هنرآرايشگري و زيباسازي و قلب

ماهيت داشته است. از سال 2500 قم، دانشمندان مصري فهرستهايي از اسامي شاهان مي‌نوشتند و از روي سلطنت هر شاه، براي حوادث، تاريخ مي‌گذاشتند و پيشامدهاي مهم هر دورة سلطنت و هر سال را ثبت مي‌كردند. در آن هنگام كه تحوطمس سوم به پادشاهي رسيد، اين نوشته‌ها به صورت تاريخهاي مدوني درآمد كه از احساسات وطنپرستانه سرشار بود. در دورة سلطنت ميانه، فيلسوفان چنان مي‌پنداشتند كه انسان و خود تاريخ، هر دو، روزگار درازي را گذرانده و پير شده‌اند، و بر جواني نيرومند نژاد خود افسوس مي‌خوردند. دانشمندي به نام خخپر- سونبو، كه در سال 2150 قم، در زمان سلطنت سنوسرت دوم مي‌زيسته، از اين مي‌نالد كه هر چه بايد گفته شود گفته شده، و براي او كاري جز تكرار گفته‌هاي گذشتگان نمانده است. اين شخص با كمال تأسف چنين مي‌گويد: «اي كاش كلماتي مي‌يافتم كه مردم آنها را نمي‌شناختند؛ و جمله‌ها و افكار را به زبان تازه‌اي مي‌آوردم كه دورة آن منتفي نشده باشد؛ و مجبور نمي‌شدم چيزهايي را كه صدها بار تكرار شده بازگو كنم- كاش مي‌توانستم چيزهايي بياورم كه تازه باشد و باعث خستگي نشود، و از آن جمله نباشد كه پدران ما از پيش گفته‌اند.»

دوري زمان ادبيات باستاني مصر از ما سبب آن است كه نتوانيم تنوع و تغييري را كه با گذشت زمان در آن پيدا شده درك كنيم؛ همان گونه كه تشخيص اختلافات فردي، ميان ملتهايي كه با آنها آشنايي نداريم، براي ما دشوار است و از درك آن عاجزيم. با وجود اين، بايد دانست كه ادبيات مصري، در ضمن تطور و تكامل دور و دراز خود، نهضتها و تغيير شكلهايي داشته است كه از آنچه بر ادبيات اروپايي گذشته دست كمي ندارد. زبان مكالمه در مصر، با مرور زمان، رفته‌رفته تغيير شكل پيدا مي‌كرد، همان گونه كه زبان تكلم اروپا پس از آن نيز چنين بوده است؛ كار اين زبان در آخر به جايي رسيد كه چيزي جز آن بود كه كتابها و نوشته‌هاي دورة سلطنت قديم را با آن نوشته بودند. مؤلفان تا مدتي با زبان و لغت باستاني چيز مي‌نوشتند و دانشمندان، در مدارس، آن را تعليم مي‌دادند، و شاگردان ناچار بايستي «ادبيات قديم» را به كمك كتابهاي صرف و نحو و لغت، و گاهي از روي ترجمه‌هاي زيرنويس ميان سطور، به زبان معمولي فهم كنند. در قرن چهاردهم قبل از ميلاد، مؤلفان و نويسندگان مصري براين جمود و تقليد حقارت‌آميز از سنت گذشته عصيان كردند و به همان كاري دست زدند كه دانته و چاسر پس از ايشان كرده‌اند؛ يعني به نوشتن با زبان متعارف ميان مردم پرداختند؛ سرود خورشيد معروف اخناتون به همين زبان مكالمة رايج ميان مردم نوشته شد. ادبيات جديد جوان و سرورانگيز و مبتني بر واقعبيني بود، و كساني كه در آن كار مي‌كردند از ريشخند

pymnsefarsiyano.com

كردن ادبيات قديم و توصيف زندگاني جديد لذت مي‌بردند. پس از آن، زمانه كار اين زبان تازه را نيز به نوبة خود ساخت. اين زبان، در نويسندگي، رفته‌رفته اصول و قواعد دقيق و لطيفي پيدا كرد و حالت جمود به خود گرفت و، در تلفظ و تعبير، پابند اصولي شد كه عرف آنها را

زبان سخن گفتن از يكديگر جدا شد، و لفظ قلم نويسي و تكلم با لفظ قلم دوباره رواج گرفت؛ چنان شد كه، در دورة سلاطين سائيس، نصف وقت مدارس مصري به آموختن «ادبيات قديم»، يعني ادبيات دورة اختاتون، و ترجمه كردن آنها مصرف مي‌شد. چنين تحول و تطوري در زبانهاي ملي يونان و روم و عرب پيش آمده و هم امروز نيز جريان دارد؛ همه چيز در حال جريان و تغيير است و جامد و بيحركت نمي‌ماند، تنها دانشمندانند كه هرگز تغيير پيدا نمي‌كنند.

8-علوم

منشأ علوم مصري – رياضيات- علم نجوم و تقويم- تشريح و زيستشناسي- پزشكي و جراحي و بهداشت

اغلب دانشمندان مصري از كاهنان بودند، چه دور از ناراحتيها و نگرانيهاي زندگي به سر مي‌بردند و، در معابد، از آسايش و راحت برخوردار مي‌شدند؛ به همين جهت است كه، با وجود پابند شدن به خرافات، همين كاهنانند كه علم مصري را پي‌ريزي كرده‌اند. از اساطيري كه به وسيلة همين كاهنان انتشار يافته، چنان برمي‌آيد كه علوم را 18000 سال قبل از ميلاد، تحوت، خداي حكمت مصر، در طول مدت حكمراني خود بر زمين كه مدت 3000 سال ادامه يافته، اختراع كرده است؛ قديمترين كتاب در هر علم، يكي از بيست‌هزار مجلد كتابي است كه اين خداي دانا تصنيف كرده است؛ ما آن اندازه علم و اطلاع نداريم كه بتوانيم دربارة پيدايش علوم در مصر نظر قطعي ابراز داريم.

از همان آغاز تاريخ مدون مصر، علوم رياضي در آن سرزمين حالت پيشرفته‌اي داشته؛ دليل اين مطلب آن است كه كشيدن نقشة اهرام و ساختن آنها محتاج اندازه‌گيري دقيقي بوده است كه جز با داشتن اطلاعات وسيع در رياضي ميسر نمي‌شده. بستگي زندگي عمومي مردم مصر به بالا آمدن و فرونشستن آب نيل، مستلزم آن بوده است كه بتوانند اندازة بالا آمدن و پايين رفتن آب را اندازه بگيرند و حساب دقيق آن را داشته باشند. زمين پيمايان و نويسندگان، پيوسته، ناچار بودند كه زمينهايي را كه آب فرا مي‌گرفت، و حدود آن را محو مي‌كرد، اندازه‌گيري و پيمايش كنند و حدود جديد آنها را معين سازند؛ شك نيست كه همين اندازه‌گيري مبناي پيدايش علم هندسه بوده است؛ دليل آن اين است كه كلمة يوناني معرف علم هندسه به معني

كه ابراهيم خليل علم حساب را با خود از كلده (يعني بين‌النهرين) به مصر آورده؛ بعيد نيست كه علم حساب و هنرهاي ديگري از «اوركلدانيان»، يا مركز ديگري از آسياي باختري، به مصر آمده باشد.

ارقامي كه براي نمايش اعداد به كار مي‌رفت دشوار و مايهٔ ناراحتي بود- براي نمايانده عدد 1 خطي مي‌كشيدند، و براي 2 دو خط، و همين طور تا رقم 9 پيش مي‌رفتند، كه آن را با نه خط نمايش مي‌دادند... ده را با علامت خاصي نمايش مي‌دادندو 20 را با دوتا از همين علامت و... نود را با نه علامت 10 نشان مي‌دادند. براي 100 علامت تازه‌اي مي‌گذاشتند، و دوتا و سه‌تاي اين علامت 200 و 300 را نمايش مي‌داد، و تا 900 چنين بود؛ براي 1000 نيز علامت خاصي داشتند. هزارهزار، يا ميليون، را با صورت مردي نمايش مي‌دادند كه دستها را بر بالاي سر به هم مي‌كوبد، و شايد اين

pynersetren@yahoo.com

صورت نمايندة تعجب از آن بوده كه چگونه ممكن است عددي به اين بزرگي موجود باشد. مصريان سلسلة اعشاري را نمي‌شناختند و صفر نداشتند، و هرگز در اين صدد برنيامدند كه تمام اعداد را با 10 رقم نمايش دهند؛ به همين جهت، براي نوشتن عدد999 بيست و هفت علامت براي ايشان لازم مي‌شد. كسرهاي متعارفي را كه صورت آنها هميشه مساوي واحد بود مي‌شناختند؛ براي نمايانده كسر 3/4 آن را بصورت 1/2+2/4 نمايش مي‌دادند. جدول ضرب و جدول تقسيم به اندازة اهرام مصر قدمت دارد؛ قديمترين رسالة رياضي كه در تاريخ شناخته شده، پاپيروسي است به نام پاپيروس احمس، كه تاريخ آن ميان دوهزار، و هزاروهفتصد قبل از ميلاد است، ولي در همان رساله به نوشته‌هاي رياضي ديگري اشاره مي‌شود كه پانصد سال برآن پيشي داشته است. در آن پاپيروس، با مثالهايي، راه‌اندازه گرفتن گنجايش انبار گندم يا مساحت مزرعه نشان داده شده و از معادلات جبري درجة اول سخن رفته است؛ علماي هندسة مصري تنها به اندازه گرفتن مساحت مربع و دايره و مكعب قناعت نداشتند، بلكه حجم استوانه و كره را نيز اندازه مي‌گرفتند، و براي نسبت محيط دايره به قطر آن، يعني عددP (پي)، رقم 16،3 را به دست آورده بودند. فخر ما به اين است كه، در مدت چهارهزار سال، آن اندازه پيش رفته‌ايم كه از 3.16 به 3.1416 رسيده‌ايم.

دربارة فيزيك و شيمي مصري چيزي نمي‌دانيم، و آنچه از علم نجوم در مصر قديم بر ما معلوم است، بسيار ناچيز است. چنان به نظر مي‌رسد كه رصدكنندگان ستارگان در معابد زمين را همچون صندوق مستطيلي تصور مي‌كرده‌اند كه در گوشه‌هاي آن كوهها قرار داشته تا آسمان را بر بالاي خود نگاه دارد. هيچ اشاره‌اي به كسوف وخسوف در نوشته‌هاي آنان نيست، و در اين خصوص، به طور كلي، از معاصران خود در بين‌النهرين عقبتر بوده‌اند. با وجود اين، آن اندازه اطلاع داشتند كه مي‌توانستند روز بالا آمدن آب نيل را پيشگويي كنند و معابد خود را به نقطه‌اي كه خورشيد صبح روز اول انقلاب صيفي از آنجا طلوع مي‌كند بسازند. شايد چيزهايي مي‌دانستند و صلاح در آن نمي‌ديدند كه اين مطالب را در ميان مردمي كه خرافه پرستي آنان براي فرمانروايان گرانبهاترين سرمايه بود انتشار دهند؛ كاهنان اطلاعات نجومي خود را از علوم سري مي‌دانستند و نمي‌خواستند راز آن بر تودة مردم كشف شود. قرنهاي متوالي، حركت سيارات و وضع آنها را در آسمان تحت نظر داشتند و ثبت مي‌كردند؛ به طوري كه جداول زيج ايشان چندهزار سال زمان را شامل مي‌شد. ستارگان ثابت را از سيارات تشخيص مي‌دادند. و در زيجهاي خود

پنجم ياد كرده‌اند (كه عملا با چشم غيرمسلح ديده نمي‌شود) و، دربارة تأثير ستارگان در سرنوشت بشر چيزهايي نوشته و برجاي گذاشته‌اند. با همين ملاحظات و مشاهدات است كه مصريان تقويم را وضع كردند؛ اين تقويم، بعدها، عنوان بزرگترين هدية مصربه نوع بشر را پيدا كرد.

در ابتدا، سال را به سه فصل چهارماهه قسمت مي‌كردند، كه فصل اول، فصل برآمدن و زياد شدن و فرو نشستن آب نيل است؛ فصل دوم فصل كشاورزي؛ و فصل سوم فصل درو. عدد روزهاي ماه در نزد ايشان سي روز و نيم است. لفظ نمايندة ماه، در لغت مصري، مانند زبان فارسي و انگليسي، از كلمة نمايندة قمر گرفته شده بود. در آخرماه دوازدهم سال، پنج روز بر عدد ايام ماه مي‌افزودند، تا سالي كه به حساب مي‌آوردند با طغيان نيل و جاي خورشيد در آسمان درست درآيد. روز اول سال را معمولا روزي مي‌گرفتند كه آب نيل به منتها حد بالا آمدن خود رسيده باشد، در آن روز، هنگام نخستين انتخاب روز اول سال، ستارة شعري (كه آن را سوئيس مي‌ناميدند)، با خورشيد، هر دو در يك لحظه از افق طالع مي‌شدند. چون تقويم مصري سال را، به جاي 365 روز و ربع، 365 روز به حساب مي‌آورد، اختلاف ميان طلوع خورشيد و طلوع شعري، كه در آغاز كوچك و غيرقابل ملاحظه بود، بتدريج زياد مي‌شد و هرچهار سال به يك روز تمام مي‌رسيد. به اين جهت تقويم مصري با تقويم آسماني به اندازة شش ساعت اختلاف داشت؛ مصريان هرگز اين خطا را اصلاح نكردند، تا آنگاه كه

pymnsefarsi.blogfa.com

منجمان يوناني اسكندريه، بنا به فرمان يوليوس سزار (46 قم)، به اصلاح آن پرداخته و، پس از هر چهار سال، يك روز بر عدد ايام سال افزودند، و اين همان است كه تقويم قيصري يا يولياني ناميده مي‌شود. پس از آن، در زمان پاپ گرگوريوس سيزدهم (1582) اصلاح ديگري شد و روز كبيسة اضافي سال را (كه بيست و نهم فوريه است) از هر سال نمايندة قرن كاملي كه بر 400 قابل قسمت نباشد حذف كردند؛ و اين همان «تقويم گرگوري»است كه اكنون در كار است. خلاصة مطلب آنكه، تقويمي كه هم اكنون از آن استفاده مي‌كنيم از اختراعات باستاني شرق نزديك است.

مصريان قديم، با آنكه در ضمن موميايي كردن بدن مردگان فرصت كافي داشته‌اند كه به مطالعه و تحقيق در بدن انسان بپردازند، در اين كار پيشرفت قابل ملاحظه‌اي نكرده‌اند. چنان گمان مي‌كردند كه در رگهاي بدن آب و هوا و مايعات دفع شدني جريان دارد، و عقيده داشتند كه قلب و روده‌ها مركز عقل و شعور آدمي است. و اگر آنچه را از اين الفاظ و اصطلاحات در نظر داشته‌اند بخوبي بدانيم، شايد معتقدات ايشان با آنچه ما مي‌دانيم و بر آن نمي‌توانيم مدت درازي پابند بمانيم چندان اختلافي نداشته باشد. با وجود اين، استخوانهاي بزرگ و امعا و احشا را با دقت تمام وصف كرده‌اند، و قلب را محرك اصلي بدن و مركز جهاز دوران خون دانسته‌اند. در پاپيروس ابرس چنين مي‌خوانيم كه : «رگهاي قلب به همة اندامهاي بدن مي‌رود، و طبيب، خواه دست خود را بر پيشاني انسان بگذارد يا بر پشت سر يا بردست و پاي او، همه جا با قلب روبرو مي‌شود.» ميان اين گفتار و آنچه لئوناردو و هاروي گفته‌اند گامي بيش نيست، ولي براي برداشتن اين گام سه هزار سال زمان لازم بوده است.

بزرگترين افتخار مصر قديم علم پزشكي آن است. اين علم به وسيلة كاهنان پيدا شد؛ شواهد زيادي در دست است كه طبابت مصري، در ابتدا، صورت سحر و جادو داشته است. در ميان مردم مصر، حرز و تعويذ و طلسم، براي پيشگيري يا مداواي مرض، بيش از دارو و حب و شربت رواج داشت. اعتقاد ايشان چنان بود كه چون شيطان به جسم آدمي درآيد، بيمار مي‌شود، و علاج آن خواندن عزايم و اوراد است؛ مثلا زكام را با خواندن اين عبارت سحري معالجه مي‌كردند: «اي سرماي پسر سرما بيرون شو، اي كه استخوانها را خرد مي‌كني و هفت سوراخ سر را بيمار مي‌سازي... خارج شو و بر روي زمين بيفت اي گند، اي گند، اي گند!» و شايد اين مداوايي است كه تأثير آن از هر معالجة ديگري كه امروز براي اين بيماري كهن مي‌شناسيم كمتر نباشد. بعدها پزشكي مصري از اين پايه بي‌اندازه ترقي كرد و بالاتر آمد و پزشكان و جراحان و متخصصاني در آن پيدا شدند كه از همان قانون اخلاقيي پيروي مي‌كردند كه نسل به نسل انتقال پيدا كرد و در آخر كار به صورت سوگندنامة بقراط درآمد. بعضي

از پزشكان، متخصص در قابلگي و امراض زنانه بودند؛ بعضي ديگر جز اختلالات معده، بيماري ديگري را معالجه نمي‌كردند؛ گروهي تنها چشم پزشك بودند. شهرت اين پزشكان به اندازه‌اي بود كه كوروش، شاهنشاه پارس، يكي از آنان را به كشور خود دعوت كرد. از اين پزشكان متخصص گذشته، طبيباني بودند كه ريزه‌خوار آنان بودند و به مداواي فقرا مي‌پرداختند؛ اين طبيبان، در ضمن كارهاي خود، روغنها و عطرياتي براي ماليدن به دست و صورت، و موادي براي رنگين كردن مو، و داروهايي براي زيبايي پوست يا كشتن كيك و مگس نيز مي‌ساختند.

چند پاپيروس مربوط به امور پزشكي برجاي مانده و به دست ما رسيده است.

گرانبهاترين آنها كه به نام كاشف آن ادوين سميث به اسم پاپيروس سميث ناميده مي‌شود، طوماري است به درازي چهار مترونيم كه تاريخ آن تقريباً به 1600 قم مي‌رسد، و در آن از كتب و مراجع كهنه‌تر استفاده شده. حتي اگر از اين مدارك قديمي نيز چشم بپوشيم، خط اين پاپيروس باز قديمترين

pymansetareh@yahoo.com

سند علمي شناخته شده در تاريخ به شمار مي‌رود. در اين طومار، از چهل و هشت حالت جراحي سريري، از شكستگي كاسة سرگرفته تا جراحتهاي نخاع‌شوكي، بحث شده هر يك از اين حالات، به صورت منظم، مورد تحقيق قرار گرفته و در ضمن آن عناوين مختلف تشخيص و آزمايش، و بحث از عوارض مشابه با امراض ديگر، و تشخيص علت، و معالجه آمده است؛ و در هر جا اصطلاح خاصي بوده، دربارة آن توضيحي ديده مي‌شود. مؤلف، با وضوحي كه نظير آن در نوشته‌هاي علمي قبل از قرن هجدهم ميلادي به نظر نمي‌رسد، به اين مطلب اشاره مي‌كند كه دستگاه اداره كردن اندامهاي تحتاني بدن در «مغز سر» جاي دارد؛ و اين نخستين بار است كه اين كلمه به صورت نوشته به نظر مي‌رسد.

مصريان گرفتار امراض گوناگوني بودند و، بي آنكه نام يوناني آنها را بشناسند، با ابتلاي به اين بيماريها از دنيا مي‌رفتند. از روي پاپيروسها و اجساد مومياييِ شده معلوم مي‌شود كه سل ستون فقرات، تصلب شرايين، سنگ كيسة صفرا، آبله، فلج اطفال، كمخوني، التهاب مفاصل، صرع، نقرس، ماستوئيديت، آپانديسيت، و بعضي از بيماريهاي عجيب، همچون التهاب ستون فقرات، كه باعث تغيير شكل آن مي‌شود، و نقصاني كه در نمو غضروفهاي استخوانهاي دراز پيش مي‌آيد، در مصر وجود داشته است. دليلي در دست نيست كه بنابرآن بتوان گفت مصريان قديم به مرض سيفيليس يا سرطان مبتلا مي‌شده‌اند؛ چرك كردن لثه و كرمخوردگي دندان، كه در اجساد مومياييِ شدة قديمي اثري از آن ديده نمي‌شود، در اجساد مومياييِ شدة دوره‌هاي متأخر فراوان به نظر مي‌رسد؛ اين خود دليل آن است كه تمدن در اين دوره بسيار پيشرفت داشته است. كوچك شدن و از ميان رفتن استخوان انگشت كوچك پا، كه غالباً آن را نتيجة كفشهاي زمان ما مي‌دانند، از چيزهايي است كه در مصر قديم فراوان بوده؛ در صورتي كه مي‌دانيم آن مردم، در هر طبقه و هرسني كه بوده‌اند، تقريباً هميشه پابرهنه راه

مي‌رفته‌اند.

پزشكان مصري در برابر اين بيماريها با قرابادينهاي (= دستورهاي دارويي) فراوان مجهز بودند؛ در پاپيروس ابرس نام هفتصد دارو، براي درمان كردن امراض مختلف، از گزش افعي گرفته تا تب نفاسي، ذكر شده. پاپيروس كاهون (كه تاريخ آن به 1850 ق‌م مي‌رسد) شيافهايي را شرح مي‌دهد كه شايد براي جلوگيري از آبستني به كار مي‌رفته است. در گور يكي از ملكه‌هاي سلسلة يازدهم، صندوق دارويي به دست آمده كه در آن ظرفها و قاشقها و علفها و ريشه‌هاي دارويي خشك شده وجو داشته است. نسخه‌هاي طبي ميان پزشكي و جادوگري نوسان داشته؛ به نظر آنان چنين مي‌رسيده كه هرچه نفس از دوا بيشتر مشمئز بشود، تأثير دارو افزونتر مي‌شود. در ميان دستورهاي دارويي چيزهاي مختلف و شگفت‌انگيز ديده مي‌شود؛ مانند خون سوسمار، گوش و دندان گراز، گوشت و پيه گنديده، مغز سر سنگ‌پشت، كتاب كهنه‌اي كه در روغن جوشانده باشند، شير زن تازه‌زا، پيشاب دختر باكره، پليدي انسان، و نيز خر و سگ و شير و گربه و حتي شپش. گري را با ماليدن چربي حيواني به سرمعالجه مي‌كردند. پاره‌اي از اين دستورالعملهاي معالجه از مصر به يونان، و از يونان به روم، و از روميان به ما انتقال يافته است؛ و هم امروز بسياري از قرصها و شربتهايي را كه مصريان قديم در ساحل نيل براي ما تركيب كرده‌اند، با كمال اطمينان، به عنوان دارو، مصرف مي‌كنيم.

مصريان كوشش داشتند كه، با استفاده از وسايل بهداشتي عمومي، باختنه كردن و عادت دادن مردم به استعمال فراوان مسهل، از راه تنقيه، تندرستي خود را حفظ كنند.

ديودوروس سيسيلي در اين باره چنين مي‌گويد:

pymnesarch@yahoo.com

آن مردم، براي جلوگيري از بيماري، در بهداشت بدن خود مي‌كوشند و اين كار را با خوردن مسهل و روزه گرفتن و استعمال داروهاي قي‌آور، كه گاهي روزانه و گاهي سه يا چهار روز يك بار استعمال مي‌كنند، انجام مي‌دهند. به نظر ايشان، پارة بيشتري از آنچه وارد بدن مي‌شود افزون بر نيازمندي آن است، و بيماريها از همين پارة اضافي خوراكيها توليد مي‌شود.

پليني عقيده داشته است كه مصريان عادت به تنقيه كردن را از لكلك آفريقايي، معروف به «ابومنجل» آموخته بودند، چه اين مرغ، براثر خوراكي كه مي‌خورد، پيوسته مبتلا به يبوست است و غالباً منقار خود را در مقعد داخل مي‌كند و آن را به عنوان آلت تنقيه به كار

مي‌برد. هرودوت نيز نقل مي‌كند كه مصريان «در هرماه، سه روز متوالي به پاك كردن بدن خود مي‌پردازند و، براي نگاهداري تندرستي خود، از داروهاي قي‌آور و تنقيه استفاده مي‌كنند؛ زيرا چنان گمان دارند كه هر مرضي كه آدمي دچار آن مي‌شود، نتيجة چيزهايي است كه مي‌خورد.» در نظر اين نخستين مورخ تاريخ تمدن، مصريان، پس از مردم ليبي، از همة مردم جهان تندرست‌ترند.

9- هنر

معماري- مجسمه‌سازي در دوره‌هاي سلطنت قديم و ميانه و امپراطوري وسائيسي- نقش برجسته- نقاشي- هنرهاي كوچك- موسيقي- هنرمندان

بزرگترين عامل تمدن مصري قديم همان عامل و عنصر هنر است. در اين سرزمين، در زماني كه بايد گفت تازه تمدن آغاز مي‌شده، هنر نيرومند و رسيده‌اي را مشاهده مي‌كنيم كه بر هنر تمام ملتها برتري دارد و جز هنر يونان، هيچ هنر ديگري به پاية آن نرسيده است. دور افتادگي و حالت صلح و سلمي كه مصر، در آغاز كار، در آن به سر مي‌برد و ماية تجمل‌پرستي مي‌شد، و پس از آن، غنايم فراوان ستمگري و چنگ، كه در عهد تحوطمس دوم رامسس دوم به دست مردم اين كشور مي‌رسيد، فرصت آن را فراهم ساخت كه بناهاي عظيم بسازند و مجسمه‌هاي سرشار از نيرومندي بتراشند، در هنرهاي كوچك بيشمار ديگري مهارت پيدا كنند، و در اين كارها، در آن زمان دور، تقريباً به سر حد كمال برسند. چون انسان به محصولات هنري مصر قديم نظر كند، حيران مي‌ماند و نمي‌داند چگونه مي‌تواند نظرياتي را كه محققان دربارة ترقي و پيشرفت وضع كرده‌اند بپذيرد.

معماري با شكوهترين هنرهاي باستاني است، چه در آن مراعات دوام و عظمت و، در عين حال، زيبايي و كارآمدي شده، و اين عناصر بخوبي با يكديگر هماهنگ درآمده است. اين هنر از كار سادة آراستن گورها و نقش كردن ديوارهاي خارجي خانه‌ها آغاز كرده است بيشتر خانه‌ها را با خشت مي‌ساختند، و در پاره‌اي از جاهاي آن، كارهاي سادة چوبي ديده مي‌شد (مانند پنجره‌هاي شبكه‌اي ژاپني، يا درهاي منبت‌شده)، و سقف آن را از چوب نخل، كه نرم و با مقاومت است، تهيه مي‌كردند. معمولا خانه را حياطي محصور شده با ديوارها احاطه مي‌كرد؛ از آن با پلكاني به بام خانه بالا مي‌رفتند، و از آنجا ساكنان خانه به اطاقهاي خود در مي‌آمدند. توانگران در اطراف خانة خود باغهاي آراسته‌اي ترتيب مي‌دادند. در شهرها براي مردم فقير باغهاي عمومي وجود داشت؛ كمتر خانه‌اي بود كه در آن گلي ديده نشود. ديوارهاي خانه را از داخل با حصيرهاي رنگين مي‌آراستند؛ اگر صاحب خانه مي‌توانست،

pymdstore@yahoo.com

كف اطاقها را با گليم و قالي مفروش مي‌كرد. مردم، بيش از آنكه برروي صندلي و چارپايه بنشينند، بر روي فرش زندگي مي‌كردند. مصريان قديم، ماند ژاپنيان امروز، هنگام صرف غذا در كنار ميزهايي به بلندي پانزده سانتيمتر، چهار زانو، بر روي زمين مي‌نشستند و، مانند شكسپير، با دست غذا مي‌خوردند. چون دورة امپراطوري فرا رسيد و بهاي غلام و كنيز ارزان شد، مردم طبقات اول برصندليهاي بلند بالشدار مي‌نشستند و بردگان ظرفهاي غذا را، يكي پس از ديگري، هنگام صرف طعام در برابر آنان بر روي ميز قرار مي‌دادند.

سنگ ساختمان گرانبهاتر از آن بود كه بتوانند در خانه‌هاي معمولي به كار دارند؛ به همين جهت عنوان تجملي داشت و مخصوص كاهنان و شاهان بود. حتي اشراف مملكت، با كمال خودپسنديي كه داشتند، قسمت بزرگتر دارايي و نيكوترين مواد ساختماني را به معابد اختصاص مي‌دادند؛ به همين جهت است كه كاخهايي كه بر نيل مشرف بوده، و در زمان آمنحوتپ سوم تقريباً در هر كيلومتري از ساحل نيل يكي از آنها ديده مي‌شده، همه از ميان رفته و اثري از آنها برجاي نمانده؛ در صورتي كه جايگاههاي خدايان و آرامگاههاي مردگان تا زمان ما باقي مانده است. چون روزگار سلسلة دوازدهم رسيد، ديگر هرم شكل مورد پسند براي دفن اموات به شمار نمي‌رفت؛ به همين جهت خنومحوتپ (در حدود 2 180 ق‌م)، در محلي كه امروز «بني‌حسن» نام دارد، شكلي آرامتر از هرم براي گور خود انتخاب كرد و آن را به صورت مقبرة ستوندار‌ي در كنار نيل ساخت؛ از آن به بعد، اين گونه ساختمان قبر، در تپه‌هاي كشيده شده برطرف غربي نيل هزاران شكل گوناگون پيدا كرد. از آخر دورة اهرام، تا آنگاه كه معبد حاتحور در نزديكي دندرة ساخته شد، يعني در طول مدت سه هزار سال، شنهاي مصر ناظر آن اندازه ساختمانهاي مختلف بوده است كه هيچ يك از تمدنهاي ديگر نتوانسته است از آن حد درگذرد.

در كرنك و الاقصر جنگلي از ستونها ديده مي‌شود كه به فرمان تحوطمس اول و تحوطمس سوم و آمنحوتپ سوم و ستي اول و رامسس دوم، و ديگر سلاطين سلسله‌هاي دوازدهم تا بيست و دوم، ساخته شده؛ در شهر حبو (حوالي 300 1 ق‌م) كاخ وسيعي ساخته شد، كه البته در شكوه و عظمت با كاخهاي سابق برابري نمي‌كرد؛ بر روي ستونهاي همين كاخ دهكده‌اي عربي مدت چندين قرن است كه تكيه دارد؛ در آبيدوس (العربة) معبد ستي اول را ساخته بودند، كه جز ويرانه‌هاي عظيم و تيره و حزن‌انگيز چيزي از آن برجاي نمانده است؛ در الفنتين معبد كوچك خنوم (در حدود 1400 ق‌م) است «كه از حيث دقت و شكوه حقيقتاً جنبة يوناني دارد؛» و در ديرالبحري تالار پرستوني است كه ملكه حتشپسوت آن را بنا گذاشته؛ در نزديكي آن رامسئوم است، كه آن نيز جنگل ديگري است از ستونها و مجسمه‌هاي عظيم كه به دست مهندسان و بندگاني كه رامسس دوم به بيگاري گرفته بود ساخته شده؛ در جزيرة فيله معبد زيباي ايسيس است (حوالي 240 ق‌م) كه در آن نقطه مهجور و غمگين به نظر مي‌رسد، چه، آبهاي

آب‌آسوان پاية ستونهاي آن را، كه از حيث ساختمان به سرحد كمال رسيده بود، پوشانيده است. اين بازمانده‌هاي كم و پراكنده تنها نمونه‌هايي از آثار باستاني مصر است كه هنوز به درة نيل زيبايي مي‌بخشد؛ و خود اين خرابه‌ها به صد زبان مي‌گويد كه ملت سازندة آنها چه نيرو و قدرتي داشته است. شايد در اين كاخها، براي ساختن پايه‌ها و ستونها، و نزديك به يكديگر گذاشتن آنها براي جلوگيري از آفتاب‌سوزان، افراط شده باشد، و نيز در آنها عدم تقارني كه از مختصات خاور دور است و نقصان وحدت اسلوب ديده مي‌شود، و همچنين حرص و لع عجيب بزرگي، كه از خصوصيات مردم اين روزگار نيز هست، در آن ساختمانها به نظر برسد. با وجود اين، در همين بناهاست كه عظمت و جلال و فخامت و نيرومندي جلوه‌گر مي‌شود؛ در همين جاست كه طاقها و دهانه‌هاي قوسي وجود پيدا مي‌كند؛ اگر كم است از آن روست كه نيازمندي به آنها زياد نبوده، ولي اصول ساختمان همين طاقها و

pymnsegrch@yahoo.com

قوسهاست كه به يونان و روم و اروپاي جديد انتقال پيدا كرده است؛ در همين ساختمانها نقشهايي تزييني ديده مي‌شود كه در سراسر تاريخ جهان، هيچ نقش ديگري برآنها برتري ندارد؛ ستونهاي پاپيروسي شكل و نيلوفري شكل و ستونهاي به سبك «دوريك بدوي» و ستونهاي به صورت زن و سرستونهاي به صورت حاتحور، يا به صورت درخت خرما، در همين آثار گرانبها ديده مي‌شود؛ در ميان اين آثار كاخهايي است كه پنجره‌هايي نزديك به سقف و درگاههايي باشكوه دارد، كه استحكام و نيرومندي را، كه مؤثرترين عامل در فريبندگي و دلربايي آثار معماري است، بخوبي آشكار مي‌سازد. مصريان، بدون شك، در تمام تاريخ بزرگترين بنايان و سازندگان بوده‌اند.

بعضي، بر آنچه گفتيم، اين را مي‌افزايند كه مصريان قديم در حجاري و مجسمه‌سازي نيز بزرگتر و برتر از ديگران بوده‌اند. در آغاز تاريخ خود مجسمة ابوالهول را ساختند، كه نمايندة صفات ابديت فرعوني از فراعنه- شايد خفرع- بوده است. اين مجسمه، علاوه بر آنكه نمايندة قوت و بزرگي است، خصال و شخصيت را نيز نمايش مي‌دهد. گرچه گلولة سلاحهاي ممالك مصر بيني مجسمه را از بين برده و ريشهاي آن را تراشيده است، ولي آثار و وجنات درشت و نيرومند آن، به بهترين صورت، از قوت و مهابت و آرايش و پختگي اين فرعون حكايت مي‌كند؛ و همة اينها از صفاتي است كه در كسي كه مي‌خواهد سلطنت كند بايد جمع باشد. بر صورت بيحركت اين مجسمه لبخند خفيفي است كه از پنج هزار سال به اين طرف آن را ترك نكرده؛ چنان است كه گويي هنرمند گمنامي كه آن را ساخته، يا پادشاهي كه اين مجسمه رمز و نمايندة اوست، آنچه را همة انسانها دربارة انسان ادراك مي‌كنند، نيك دريافته بودند. اين هم يك تابلوي مونالیزا است- تابلويي برسنگ.

در تاريخ مجسمه‌سازي، هيچ چيز زيباتر از مجسمة خفرع نيست، كه از سنگ ديوريت تراشيده شده و اكنون در موزة قاهره نگاهداري مي‌شود. اين مجسمه، كه به روزگار پراكسيتلس، به اندازه‌اي كه اين شخص نسبت به ما قدمت دارد، خود، قدمت داشته است، بي‌آنكه از دست زمانه آسيبي به آن رسيده باشد، پنجاه قرن را پشت سرگذاشته و درست و سالم به دست ما افتاده است. اين پيكره، كه از سخت‌ترين سنگها ساخته شده، به بهترين صورتي نيرومندي و اقتدار و سرسختي و شهامت و فهم و حساسيت شاه (يا هنرمند) را در نظر ما مجسم مي‌سازد. در همان موزه، نزديك اين مجسمه، مجسمة كهنه‌تر ديگري است از سنگ آهك، كه فرعون زوسر را با حالتي ترشرو نمايش مي‌دهد؛ كمي دورتر از آن، راهنماي موزه با آتش زدن كبريتي شفافيت مجسمة مرمري زيباي منكورع را در مقابل ما آشكار مي‌سازد.

دو مجسمة شيخ البلد و مرد منشي، از لحاظ هنرمندي و كمال، همپاية مجسمه‌هاي سابق است. مجسمة مرد منشي به اشكال گوناگون به دست ما رسيده و مربوط به زمانهايي است كه دربارة آنها اطلاع قطعي نداريم، ولي مهمترين آنها مجسمة منشي چهار زانو نشسته‌اي است كه درموزة لوور نگاهداري مي‌شود. مجسمة شيخ البلد در حقيقت به صورت شيخ نيست، بلكه مجسمة كارفرمايي است كه عصاي قدرت به دست دارد و در كارگران نظارت مي‌كند؛ و چنان مي‌نمايد كه در حال راه رفتن و نظارت در كار كارگران است و به آنان فرمان مي‌دهد.

ظاهراً نام صاحب اين مجسمه كعپيرو است، ولي كارگران مصري، كه آن را از گورش در سقاره بيرون آوردند، از بس به كدخدا يا شيخ البلد قرية آنان شباهت داشت، از روي خوشمزگي به آن نام شيخ البلد دادند و اين اسم براي اين مجسمه باقي ماند. اين مجسمه، كه با چوب ساخته شده و قابل آن بوده است كه بپوسد و از ميان برود، چنان است كه دست روزگار نتوانسته است هيئت تنومند و ساقهاي ستبر آن را فاسد كند؛ بزرگي شكم اين مجسمه، درست نشان مي‌دهد كه مردم چيزدار و ملاك در همة تمدنها از فراواني روزي و كمي كوشش و كار بهرمند بوده‌اند؛ صورت گرد او نمايندة

pymansteam@yahoo.com

رضايت خاطر مردي است كه قدر مقام خود را مي‌داند و به آن مي‌بالد. سر بيمو و دامن لباس به حال خود رها شدة وي از آن حكايت دارد كه هنر مبتني بر نمايش واقعيت، در آن زمان، به اندازه‌اي پيشرفته بوده كه توانسته است از زيربار تقليد آثار هنري كهن شانه تهي كند و ديگر آنها را نمونه و سرمشق خود نشناسد؛ ولي در اين مجسمه يك سادگي زيبا و انسانيت كاملي است كه سازندة آن، بدون كينه و تلخي و با كمال هنرمندي، نمايش داده، و چيره‌دستي وي بخوبي از آن نمايان است. ماسپرو در اين باره گفته است كه: «اگر بنا بود نمايشگاهي از شاهكارهاي هنري تمام جهان برپا شود، من، به عنوان نمونة عظمت هنر مصري، اين مجسمه را براي آن نمايشگاه انتخاب مي‌كردم.»- و آيا بهتر نيست كه اين افتخار را به مجسمة خفرع اختصاص دهيم؟

اينها كه گفتيم مربوط به شاهكارهاي هنري دورة سلطنت قديم بود، ولي از اينها گذشته

آثار هنري فراوان ديگري از آن دوره در دست است كه به اين پايه از هنرمندي نمي‌رسد؛ از آن جمله است دو مجسمة نشستة رع حوتپ و همسرش نوفريت؛ مجسمة پر از نيروي رانوفر كاهن؛ و مجسمه‌هاي شاه فيوپس و پسرش، كه از مفرغ ريخته شده؛ سرعقابي كه با طلا ساخته‌اند؛ و مجسمه‌هاي مسخره‌آميز مرد شيرگچي، و كوتوله‌اي به نام كنمحوتپ، كه همه، جز يكي، در موزة قاهره موجود است، و همه بدون استثنا از اخلاق و سجاياي صاحبان مجسمه‌ها به زبان گويايي حكايت مي‌كند. اين مطلب درست است كه آنچه قديمتر ساخته شده خشن است و صيقل تمام ندارد؛ بنابر شيوة عجيبي كه در تمام طول تاريخ هنر مصر از آن پيروي شده، همة اين مجسمه‌ها را از رو به رو ساخته‌اند و چشم و صورت به طرف مقابل مي‌نگرد، در صورتي كه دستها و پاها را از پهلو نشان داده‌اند؛ ديگر اينكه در ساختن مجسمه به بدن توجه چنداني نداشتند، و معمولا آن را به صورت نمونه‌هاي خاص تقليدي كه با واقع مطابقت نمي‌كرد مي‌ساختند- همة مجسمه‌هاي زنان را جوان مي‌ساختند و همة مجسمه‌هاي فراعنه را قوي هيكل و نيرومند نمايش مي‌دادند؛ نمايش خصوصيات فردي كه در نزد مصريان به درجة عالي رسيده بود معمولا اختصاص به سرمجسمه داشت و در اين باره به تن آن توجهي نمي‌كردند. ولي، علي‌رغم جمود و يكنواختي كه از طرف كاهنان بر هنرهاي نقاشي و مجسمه‌سازي و نقش برجسته‌سازي مصري تحميل شده بود، و همچون سنتي از اين قراردادها پيروي مي‌كردند، عمق تفكر و نيرومندي و دقت در اجراي نقشه، و رنگ خاص و شكل مخصوص نمايش خطوط، وصيقلي كه به كار مي‌رفت، جاي اين نقص را بخوبي پر مي‌كرد. حقاً بايد گفت كه هنر مجسمه‌سازي در هيچ يك از نقاط جهان اين اندازه زنده و جاندار نبوده است: مجسمة شيخ البلد سرشار از تسلط و اقتدار است؛ مجسمة زني كه گندم آسياب مي‌كند، چنان است كه گويي با تمام حواس و عضلات خود به كار اشتغال دارد؛ با ديدن مجسمة منشي به نظر مي‌رسد كه براستي دارد چيز مي‌نويسد. اما دربارة هزاران مجسمة عروسك مانندي كه در گورها مي‌گذاشتند تا به خدمت مردگان قيام كنند، بايد گفت كه همه چنان ساخته شده‌اند كه ظاهر جاندار آنها ما را، مانند مصريان ديندار آن زمانهاي دور، به اين فكر مي‌اندازد كه چون مرده‌اي اين اندازه خدم و حشم در اطراف خود داشته باشد، هرگز ممكن نيست بدبخت بوده باشد.

در مدت قرنهاي متوالي، مجسمه‌سازي مصري نتوانست چيزي كه قابل مقايسه با آثار بازمانده از سلسه‌هاي نخستين باشد، به يادگار باقي گذارد. چون غالب مجسمه‌ها را براي معابد يا مقابر مي‌ساختند، در واقع تا حدزيادي دستوركار و هيئتي كه بايد مجسمه‌ساز از آن

pymansedarehyahoo.com

سر فرعون خفرع، از سنگ ديوريت، موزة قاهره؛ عكس از موزة هنري مترپليتن، نيويورك

pymansetareh@yahoo.com

مرد منشي، موزة لوور، پاريس؛ عكس از موزة هنري مترپليتن، نيويورك

pymansetare@yahoo.com

پيكرة چوبي «شيخ‌البلد»، موزة قاهره؛ عكس از موزة هنري مترپليتن، نيويورك

تقليد كند، از طرف كاهنان داده مي‌شد؛ جنبة محافظه‌كاري، كه از اختصاصات دين است، هنر را تحت‌الشعاع خود قرار داد؛ كابوس تقليد، هنر را خفه كرد و آن را به تقليد از قراردادها و رسوم خشك ناچار ساخت. چون شاهان نيرومند سلسلة دوازدهم بر سركار آمدند، روح دنيايي غيرديني دوباره در هنردميده شد؛ و هنر، رفته‌رفته، نيرومندي باستاني خود را بازيافت؛ هنرمندان، در مهارت سازندگي، خود از پيشينيان نيز جلوتر رفتند. سرآمنمحت سوم، كه از سنگ ديوريت سياه تراشيده شده، از همان نظر اول نشان مي‌دهد كه رستاخيزي در اخلاق و هنر پيدا شده است. ما، در برابر اين سر، صلابت و مهابت اين پادشاه مقتدر را احساس مي‌كنيم، و در عين حال متوجه مي‌شويم كه سازندة آن صاحب احساسات هنري فراوان بوده است. مجسمة بسيار بزرگ سنوسرت سوم داراي سر وصورتي است كه، از لحاظ فكري كه در ساختن آن به كار رفته و قدرتي كه اين فكر را عملي كرده، از هيچ اثر ديگر در تمام تاريخ مجسمه‌سازي كمي ندارد. مجسمة شكستة تنة تابدار سنوسرت اول، در موزة قاهره، از هر حيث با تنة تابدار هركول موزة لوور قابل مقايسه است. مجسمه‌هاي جانوران، در هر يك از دوره‌هاي تاريخ مصر، فراوان ساخته شده و همه روحدار و زنده است؛ از آن جمله است مجسمة موشي كه در حال جويدن فندقي است؛بوزينه‌اي كه مجذوب نواختن چنگي است؛ و خارپشتي كه در ميان خارهاي او يكي هم نيست كه افراشته نباشد. در آن زمان كه شاهان چوپان برسر كار آمدند، تقريباً در مدت سه قرن، هنر مصري خاموش شد و اثري از هستي آن برجاي نماند.

pymansetare1@yahoo.com

در دوران حكمراني حتشپسوت و تحوطمس و آمنحوتپها و رامسسها، رستاخيز دومي براي هنر در سواحل نيل حاصل شد. ثروتي كه از سورية تسخير شده به مصر مي‌رسيد و به كاخهاي فراعنه و معابد سرازير مي‌شد، از همين دو راه، براي پرورش و تغذي هنر به كار مي‌افتاد. مجسمه‌هاي كوهپيكر تحوطمس سوم و رامسس دوم سر به آسمان مي‌ساييد؛ همه جاي معابد را مجسمه‌هاي گوناگون پر مي‌كرد؛ به دست ملتي كه مست بادة فتح و پيروزي بود و چنان مي‌پنداشت كه بر همة عالم تسلط يافته است، شاهكار هنري فراوان و بيسابقه‌اي ساخته مي‌شد. از جمله كارهاي اين دوره است: مجسمة نيمتنة ملكة بزرگ مصر، كه زينتبخش موزة هنري نيويورك است و از سنگ خارا ساخته شده؛ مجسمة بازالتي تحوطمس سوم، در موزة قاهره؛ مجسمه‌هاي ابوالهول، ساخته شده در دورة آمنحوتپ سوم، كه در موزة لندن حفظ مي‌شود؛ مجسمة نشستة اخناتون، در موزة لوور، كه از سنگ آهكي تراشيده شده؛ مجسمة خارايي رامسس دوم، موجود در شهر تورن؛ مجسمة به زانو درآمدة همين فرعون، كه در حال تقديم

تنديس رامسس دوم از سنگ خارا، موزة تورن، ايتاليا

pymanesh@yahoo.com

پیکرة خانم تکوسچت از مفرغ، موزة آتن؛ عکس از موزة هنري مترپلیتن، نیویورك

pymansetareh@yahoo.com

پيكرة نشستة مونتومي حيت، موزة دولتي برلين

pymansetareh@yahoo.com

مجسمه‌هاي كوه‌پيكر رامسس دوم، با پيكرة تمام قد ملكه نفرتيتي، در معبد ابوسمبل

كردن قرباني به خدايان است؛ مجسمة گاو فكور ديرالبحري، كه به گفتة ماسپرو «اگر از تمام آثار يوناني و رومي مشابه با آن برتر نباشد، لااقل با آنها مساوي است»؛ و مجسمة دو شير آمنحوتپ سوم، كه راسكين آنها را از بهترين مجسمه‌هاي حيواني مي‌داند كه پيشينيان براي ما برجاي گذاشته‌اند؛ مجسمه‌هاي كوهپيكري كه به وسيلة مجسمه‌سازان رامسس دوم، در نزديكي ابوسمبل، در تخته سنگي تراشيده شده؛ آثار شگفت‌انگيزي كه در كارگاه مجسمه‌سازي تحوطمس، در تل‌العمارنة، به دست آمده و در ميان آنها نمونه‌اي گلچين از سر اخناتون ديده مي‌شود و بخوبي روح رازورانه و شاعرانة آن شاه غمزده را نمايش مي‌دهد؛ و مجسمة نيمتنة نفرتيتي، زن شاه اخناتون، كه با سنگ آهك ساخته شده، و سر اين ملكة زيبا كه از سنگ دج تراشيده‌اند، و از آن مجسمة ديگر عاليتر است. اين نمونه‌ها، كه در همه جاي جهان پراكنده است، صورتي از كارهاي مجسمه‌سازي ماهرانه‌اي را، كه دورة امپراطوري سرشار از آن بوده، در نظر بيننده مجسم مي‌سازد. در ميان اين شاهكارها، روح فكاهه پسندي بخوبي نمايان است؛ هنرمندان شاد مصر قديم مجسمه‌هاي مسخره‌آميزي از انسان و جانوران برجاي گذاشته‌اند؛ حتي شاهان و ملكه‌ها را در عصر اخناتون تمثال شكن چنان ساخته‌اند كه تبسم و شوخ طبعي از آنها نمايان است.

پس از رامسس دوم، اين جلال و شكوه بسرعت رو به فسردن نهاد، و در مدت چند قرن پس از اين فرعون، هنرمندان تنها به اين دلخوش بودند كه آثار و اشكال قديم را تقليد و تكرار كنند. در دورة شاهان سائيس، دوباره، هنر در آن كوشيد كه از جا برخيزد و به سادگي و اخلاص هنرمندان بزرگ دورة سلطنت قديم بازگردد. پيكرتراشان، با كمال قدرت و شجاعت، به سنگهاي سخت، همچون بازالت، برش، سرپانتين، و ديوريت حمله‌ور شدند و با آنها مجسمه‌هاي واقعي زنده ساختند، كه از آن جمله است مجسمة مونتومي حيت و سر بيموي شخص گمنامي كه از بازالت سبز ساخته شده و اكنون

pymansefar@yahoo.com

در كنار ديوارهاي موزة دولتي برلين ديده مي‌شود. با مفرغ مجسمة زيباي خانمي به نام تكوسچت را ريختند. دوباره هنرمندان به آشكار ساختن زيباييها و وجنات و حركات انسان و جانوران توجه كردند و مجسمه‌هاي خنده‌آوري از حيوانات غريب و عجيب و غلامان و خدايان ساختند؛ در ميان آن آثار، سر بز و سر گربة معروفي است كه اكنون در موزة برلين نگاهداري مي‌شود. پس از آنكه پارسيها مصر را گشودند، و معابد به تاراج رفت، فاتحة هنر مصري خوانده شد.

معماري و مجسمه‌سازي دو ركن اساسي هنر مصري است؛ اگر بنا باشد فراواني محصول كار را نيز به حساب بياوريم، بايد بر اين دو هنر، فن نقش برجسته‌سازي را نيز بيفراييم. هيچ يك از ملتهاي جهان نيست كه براي كنده‌كاري كردن تاريخ و افسانه‌هاي خود بر روي ديوارها به اندازة مصريان قديم كوشيده باشد. در نخستين وهله، از تشابه خستگي آوري كه ميان داستانهاي نقش شده برسنگ موجود است، و از درهم و برهمي تصاوير، و عدم رعايت

پيكرة خانم تكوسچت از مفرغ، موزة آتن؛ عكس از موزة هنري مترپليتن، نيويورك

pymansareh@yahoo.com

پيكرة نشستة مونتومي حيت، موزة دولتي برلين

pymansetareh@yahoo.com

مجسمة نيمتنة نفرتيتي، ملكة فرعون اخناتون، موزة هنري مترپليتن، نيويورك؛ فاكسيميل از اصل، موزة دولتي برلين

تناسب و قواعد مناظر و مرايا دچار تعجب مي‌شويم؛ گاهي نيز، كه مي‌خواسته‌اند به صورتي اين قواعد را رعايت كنند، چنان است كه چيزهاي دور را بالاي چيزهاي نزديك نقش كرده‌اند. در يك نقش برجسته، فرعون بسيار بزرگ و دشمنان او بسيار كوچك نقش شده‌اند؛ در اين نقشها نيز، مانند مجسمه‌ها، شخص از آن در شگفتي مي‌افتد كه چشمهاي مجسمه يا نقش به او نگاه مي‌كند، در صورتي كه چانه يا بيني يا پاهاي او به طرف ديگري متوجه است. ولي، در مقابل اين معايب، زيبايي عقاب و ماري كه بر گور شاه ونفس نقش شده؛ نقشهاي شاه زوسر، بر سنگ آهكي هرم پله‌دار سقاره؛ نقشهاي چوبي شاهزاده هزيره، كه از گور وي در همين نقطه به دست آمده؛ و تصوير مرد مجروحي از اهالي نوبه، كه بر گوري از گورهاي سلسلة پنجم در ابوصير نقش شده و بخوبي پيچ و تاب عضلات بدن شخصي را كه گرفتار درد و رنج فراوان است نمايش مي‌دهد؛ همه، از چيزهايي است كه ما را به تحسين وا مي‌دارد. در پايان، ناچار از آن مي‌شويم كه با كمال صبر و حوصله به تأمل در آن نقشهاي طولانيي بپردازيم كه به ما نشان مي‌دهد چگونه تحوطمس سوم و رامسس دوم، در جنگهاي خود، بر هر چه در سرراهشان مي‌آمد غالب مي‌شدند؛ به زيبايي نقشهاي برجسته‌اي كه براي ستي اول در عربة و كرنك حفر شده متوجه مي‌شويم و كمال و جلال آنها را در مي‌يابيم؛ با اشتياق و شادي، به تماشاي نقشهاي برجستة ديوارهاي معبد ملكه حتشپسوت در دير البحري مي‌پردازيم كه، بنابر روايات،

pymansoren@yahoo.com

داستان هيئت اعزاميي را مجسم مي‌سازد كه وي به سرزمين مجهول پونت (كه شايد همان بلاد سومالي باشد) فرستاده بود. در اين نقشها كشتيهاي درازي را مي‌بينيم كه، با شراع كشيده و پاروهاي پشت سرهم قرار گرفته، در ميان پابرسران، سخت‌پوستان، و ديگر جانوران دريايي، رو به جنوب در حركت هستند؛ در قسمت ديگر، نقش كشتيها را مي‌بينيم كه به كرانه‌هاي سرزمين پونت رسيده‌اند و مردم و شاهشان به استقبال آنها شتافته‌اند و حالت تعجب و ترسي از چهره‌هاي آنان نمايان است. جاشوان را مي‌بينيم كه هزاران بسته از تحفه‌ها و چيزهاي لذيذ محلي را با خود به كشتي مي‌آورند. نداي بيم دهندة كارگر پونتي را چنين مي‌خوانيم كه: «بپرهيز از آنكه پايت را به اينجا بگذاري، برحذر باش!» آنگاه، در اين نقشها، همراه كشتيهايي (كه به گفتة همان نقش) «تحفه‌هاي سرزمين پونت، از طلا و چوبهاي گوناگون و سورمه و بوزينه و سگ و پوست پلنگ مالامال است... و هرگز، از آغاز عالم، اين اندازه چيز براي شاهي از شاهان جهان نياورده‌اند»،به طرف شمال باز مي‌گرديم؛ كشتيها ترعة بزرگ ميان درياي سرخ و نيل را طي مي‌كنند و آنگاه در حوضهاي كنار شهر طيوه لنگر مي‌اندازند و آنچه دارند، در برابر پاهاي ملكه، بر زمين خالي مي‌كنند. پس از آن، به صورتي كه مي‌رساند مدت زماني از خالي كردن كشتيها گذشته، در نقشها چنان مي‌بينيم كه كالاهاي وارد شده همة سرزمين مصر را آراسته است، و در هر جا اسباب زينت ساخته شده از عاج و طلا و جعبه‌هاي

فيل و پوست جانوران ديده مي‌شود، و درختاني كه از سرزمين پونت آورده‌اند چنان با خاك مصر خوگرفته و بزرگ و تناور شده‌اند كه گويي در مرز و بوم خود قرار دارند، و چنان پرشاخ و برگند كه گاوان در سايهٔ آنها آرميده‌اند. اين نقش برجسته، بدون شك، از بزرگترين نقشهاي تاريخ هنر است.

ساختن نقش برجسته حدفاصل ميان مجسمه‌سازي و نقاشي است. در مصر، جز در دورة بطالسه و در تحت‌تأثير يونان، نقاشي هرگز به پايهٔ يك هنر مستقل نرسيد، بلكه هميشه از آن به عنوان دستيار معماري و مجسمه‌سازي و كنده‌كاري استفاده مي‌شد؛ به اين معني كه كار نقاش فقط آن بوده است كه آنچه را قلم مجسمه‌ساز تراشيده، رنگين كند. ولي، با وجود آنكه نقاشي منزلت دست دومي داشته، در همه جا اثر آن ديده مي‌شود. بيشتر مجسمه‌ها را رنگ مي‌زدند و همة سطوح را رنگ‌آميزي مي‌كردند. چون نقاشي و مواد رنگي از گذشت زمان زود متأثر مي‌شده، آن مقاومت فني معماري و حجاري را نداشته، به طوري كه از نقاشيهاي رنگين دورة سلطنت قديم، جز صورت زيبايي از شش‌غاز كه از گوري در مدوم بيرون آورده شده، چيزي در دست نداريم. ولي از همين يك اثر مي‌توان حكم كرد كه هنر نقاشي نيز، در دورة سلسله‌هاي اول، تا حد زيادي به كمال نزديك بوده است. چون به دورة سلطنت ميانه مي‌رسيم، نقاشيهاي آبرنگي در گورهاي امني و خنومحوتپ، در بني‌حسن، مي‌يابيم كه، از لحاظ تزيين آن در گور، مايهٔ شادي بيننده مي‌شود؛ نيز نقاشي معروف به آهوان و دهقانان. و تصوير گربه‌اي در كمين شكار خود. از بهترين نمونه‌هاي اين هنر به شمار مي‌روند؛ در اينجا نيز هنرمند به عنصر اساسي كار خود توجه داشته و حركت و جانداري را به بهترين صورت نمايش داده است. در دورة امپراطوري، گورها پر ازتصاوير رنگين شد. هنرمند مصري توانست همة رنگهاي رنگين‌كمان را بسازد، و در صدد آن برآمد تا مهارت خود را در رنگ‌آميزي آشكار كند. نقاش مصري مي‌كوشيد تا، بر روي ديوارها و سقفهاي خانه‌ها و معابد و كاخها و دخمه‌ها، تصوير زندگي پر از فعاليت و حرارت مزارع آفتابگير را رسم كند، و بر آن مرغاني را كه در هوا مي‌پرند، و ماهياني را كه در آب شنا مي‌كنند، و جانوراني را كه در مردابها به سر مي‌برند نمايش دهد. زمين را چنان نقاشي مي‌كرد كه گويي آبگيري است، و سقف را چنان مي‌آراست كه، در زيبايي و شكوه، با آسمان و ستارگان آن دم از همسري مي‌زد؛ همة اين صورتها را در چهارچوبه‌اي از اشكال هندسي، يا تزييناتي مركب شده از ساقه و برگ قرار مي‌داد و، به اين ترتيب، از نقشهاي ساده گرفته تا نقشهاي پرطول و

pyramidstar@yahoo.com

تفصيل و دلفريب فراهم مي‌آورد. نقاشي دختر رقاص، كه سرشار از نيروي ابتكار و روح هنري است، شكار

مرغ در قايق، و تصوير نقاشي شده با گل اخرايي كه دختر برهنة نرم استخواني را ميان نوازندگان در گور تحت در طيوه نمايش مي‌دهد نمونه‌هاي برجستة نقاشيهاي فراواني است كه قبرهاي مصريان را مي‌آراسته است. در اينجا نيز، همان گونه كه در نقشهاي برجسته ديديم، خطوط و مفردات نقاشي زيبا ولي، از حيث تركيب، ضعيف است. اشخاصي كه در يك عمل يا يك منظره شركت دارند- و ما اكنون آنها را مخلوط با يكديگر ترسيم مي‌كنيم- در نمايشهاي قديم مصري پراكنده و يكي پس از ديگري نمايش داده مي‌شد. در اينجا نيز نقاش، به جاي مراعات قواعد مناظر و مرايا، چنان ترجيح مي‌داده است كه بعضي از قسمتهاي تصوير را بالاي بعضي ديگر قرار دهد. در آن زمان، جمودي كه از پايبند بودن به شكل خاص صورتسازي و مراعات سنن و تقاليد قديم در مجسمه‌سازي وجودداشت، بر نقاشي حكومت مي‌كرد؛ به همين جهت جانداري و واقع‌بيني و شوخي، كه بعدها از مشخصات فن پيكرتراشي مصر مي‌شود، وجود ندارد. با وجود اين، در تمام نقاشيها، طراوت مفهومات، و رواني در رسم خطوط و اجرا كردن نقشه، و وفاداري در نشان دادن زندگي و حركات طبيعي، و فراواني رنگ و زينت، كه مايهٔ شادي خاطر مي‌شود، وجود دارد كه پردهٔ نقاشي را مايهٔ نوازش چشم و جان مي‌سازد. خلاصهٔ مطلب آنكه، هنر نقاشي مصر- با وجود معايبي كه دارد- جز در دورهٔ سلسله‌هاي ميانهٔ چين، نظيري در تمدنهاي شرقي ندارد.

هنرهاي كوچك در مصر بزرگترين قسمت هنر را تشكيل مي‌داد. مهارت و نيرويي كه سبب ساخته شدن كرنك و اهرام شده، و معابد را از آنهمه مجسمه پر كرده، به آراستن داخل خانه‌ها و زينت دادن بدن و فراهم آوردن تمام وسايل لذت و آرايش و تجمل زندگي نيز پرداخته است؛ بافندگان مصري فرشها و پارچه‌هاي گلابتوندار، براي زينت ديوارها، و پشتيها و بالشهايي چنان ظريف و لطيف مي‌بافتند كه مايهٔ حيرت است؛ همان نقشهاي ابتكاري مصر است كه به سوريه انتقال يافته و در اين زمان مايهٔ شهرت زربهاي دمشقي شده است. چيزهايي كه از قبر توت‌عنخ‌آمون به دست آمده نشان مي‌دهد كه اثاثهٔ مصريان قديم چه تنوع و فراواني شگفت‌انگيزي داشته، و صيقلي كه به هر قسمت از ساختمان اثاثه مي‌داده‌اند تا چه حد بوده است؛ در ميان آن آثار، صندليهاي مرصع به سيم و زر، و تختخوابهايي با نقش و نگار و طرز ساخت بديع، جعبه‌هاي جواهر و جعبه‌هاي اسباب آرايش بسيار ظريف، و گلدانهايي كه فقط گلدانهاي ساخت چين توانسته است برتري خود را بر آنها حفظ كند ديده مي‌شود. بر ميزهاي خوراكخوري آن زمان ظرفهاي گرانبهاي طلا و نقره و مفرغ و جامهاي بلور و بشقابهاي درخشنده‌اي از سنگ ديوريت وجود داشت كه، از شدت ظرافت و شفافي، نور از آنها عبور مي‌كرد. ظرفهاي مرمرين موجود در ميان مخلفات توت‌عنخ‌آمون، و كاسه‌هايي به صورت گل نيلوفر، و جامهاي شرابي كه در ويرانه‌هاي خانهٔ آمنحوتپ سوم در طيوه به دست آمده، بخوبي نشان مي‌دهد كه فن ساختن بدل چيني تا چه حد پيشرفت داشته است. آخرين چيزي كه در اين باره مي‌گوييم

pymanseurengyoo.com

نقاشي دختر رقاص، موزة تورن، ايتاليا

pymansetaref@yahoo.com

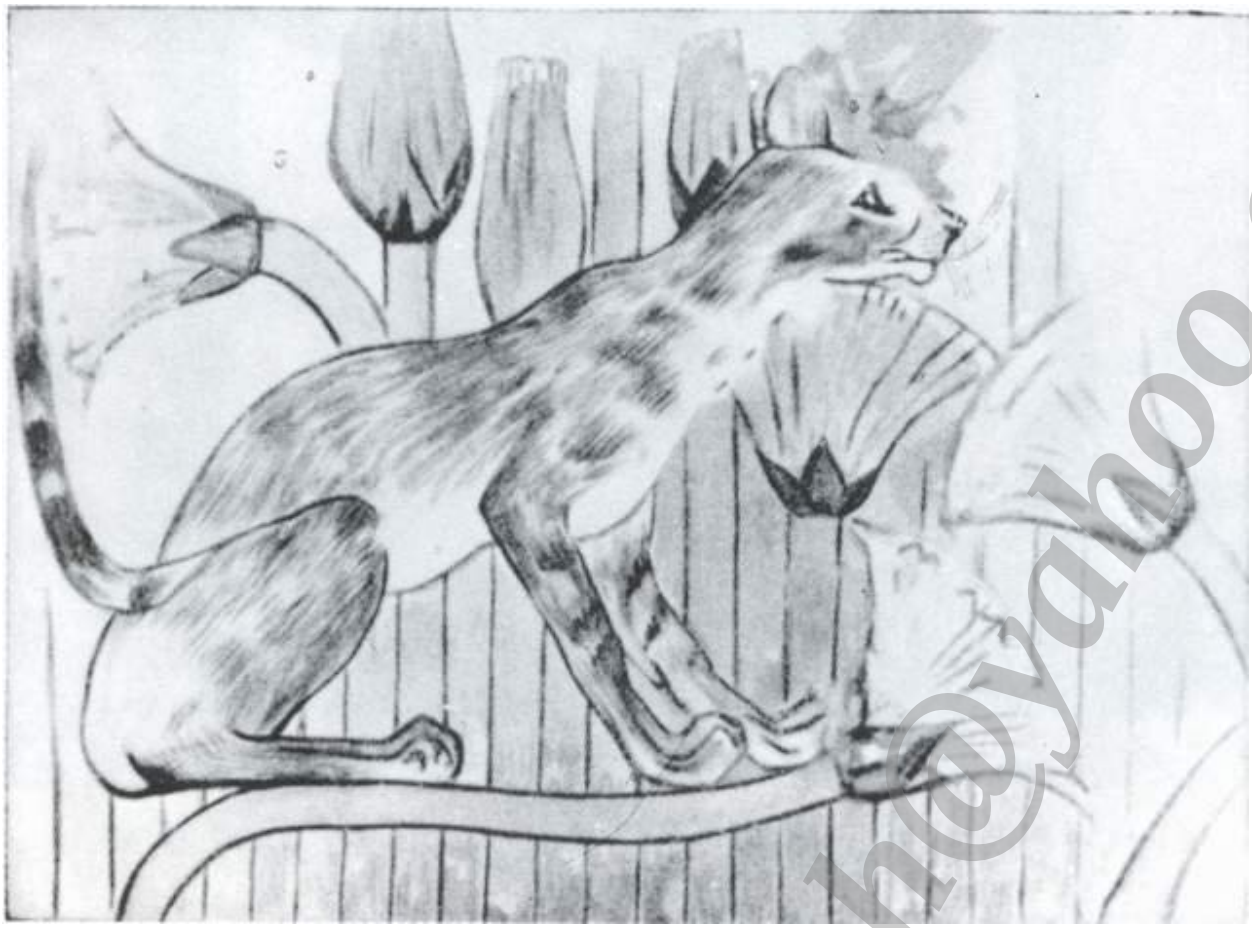

گربه‌اي در كمين شكار خود، نقاشي ديواري در گور خنومحوتپ در بني‌حسن

در باب جواهرات دولت ميانه و دولت جديد است، چه در اين دو دوره آن اندازه زيورهاي گرانبها فراوان بوده است كه، از لحاظ زيبايي صورت و دقت در ساخت، چيزي برتر از آن به تصور در نمي‌آيد. در ضمن مجموعه‌هاي باقيماندة از آن زمان، گردنبندها، تاجها، انگشتريها، دستبندها، آينه‌ها، گلهاي سينه، زنجيرها، و مدالهايي ديده مي‌شود كه از طلا، نقره، عقيق، فلدسپات، لاجورد، آمتيست، و ساير انواع سنگهاي گرانبها ساخته شده. توانگران مصري، مانند توانگران ژاپني، به اين شاد بودند كه در اطرافشان خرده ريزهاي هنري فراوان باشد؛ حتي يك تكة كوچك عاج موجود در صندوق جواهر آنان نبود كه با كمال دقت و ظرافت تراش نخورده باشد. لباس ساده مي‌پوشيدند، ولي بسيار خوشگذران بودند و، به محض اينكه كار روزانه‌شان تمام مي‌شد، از نواي روحبخش عود و چنگ و زنگ و ناي بهره‌مند مي‌شدند. معابد و كاخها، براي خود، گروه نوازندگان و همسرايان مخصوص داشتند؛ يكي از كارمندان قصر شاهي، به نام «سرپرست‌آواز»، كارش آن بود كه كار خوانندگان و نوازندگاني را كه براي تفريح خاطر شاه به كار مشغول مي‌شدند منظم كند. دليلي بر آن نيست كه علامتهاي موسيقي در مصر وجود داشته است، ولي اين خود ممكن است ناشي از آن باشد كه هنوز همة آثار مصر قديم از زير خاك بيرون نيامده است. سنفرونوفر و رمري- پتاح دو خوانندة نابغة زمان خود و به منزلة كاروزو و د رسكي آن عصر بودند؛ ما، از خلال قرنهاي دراز، بانگ ايشان را مي‌شنويم كه برخود مي‌بالند و از اينكه «توانسته‌اند با آواز روحنواز خود خاطر شاه را شاد كنند» افتخار مي‌كنند.

pymansefareh@yahoo.com

اين يك امر استثنايي است كه نام اين دو هنرمند به ما رسيده است، از آن جهت كه هنرمنداني كه با كوششهاي فراوان خود نام شاهزادگان و كاهنان و شاهان يا خاطرة ايشان را جاوداني ساخته‌اند هرگز وسيله‌اي در اختيار نداشته‌اند تا بتوانند خاطره‌اي از خود براي آيندگان باقي گذارند؛ از اين قبيل است نامهاي پاره‌اي از هنرمندان ديگر كه به ما رسيده، همچون: ايمحوتپ، معمار و مهندس افسانه‌اي دورة زوسر؛ ايننی، نقشه‌كش بناهاي بزرگي همچون معبد ديرالبحري براي تحوطمس اول؛ پويمر و حپوسنب و سنموت، كه بناهاي عظيمي براي ملكه حتشپسوت ساخته‌اند؛ تحوطمس مجسمه‌ساز، كه در ضمن بازمانده‌هاي كارگاه وي شاهكارهاي فراواني به دست آمده؛ و بك، مجسمه‌ساز مغروري كه گفته است

صندلي توت عنخ‌آمون، موزة قاهره؛ عكس از موزة هنري مترپليتن، نيويورك

اگر وي نبود، نامي از اخناتون در زمانه باقي نمي‌ماند. آمنحوتپ‌سوم مهندس و معماري به نام آمنحوتپ پسر حاپو داشت، و آن شاه تقريباً اموال بيحسابي در اختيار اين هنرمند گذاشته بود؛ اين هنرمند خوش‌اقبال چنان نام‌آور شد كه بعدها مصريان او را مي‌پرستيدند و يكي از خدايان مي‌شمردند.

pyramsetareh@yahoo.com

با همة اين احوال، هنرمندان در گمنامي و فقر به سر مي‌بردند و، در نزد كاهنان و بزرگاني كه به خدمت آنان برخاسته بودند، منزلتي بيش از صنعتگران عادي نداشتند.

دين و ثروت مصر، براي ايجاد هنر و پروراندن آن، دست به دست يكديگر داده بودند؛ همين دين، در آن هنگام كه قدرت و نفوذ مصر از ميان رفت، در برانداختن هنر مصري سهمي بسزا داشت. دين، براي هنرمندان، موضوع الهام و محرك فكري فراهم مي‌آورد، ولي آن اندازه قيد و بند به دست و پاي آنان مي‌گذاشت كه هنر، ناچار، بايستي پيوسته به معبد بستگي داشته باشد؛ به همين جهت است كه چون دين خالص از ميان هنرمندان رخت بربست، هنرهايي كه با دين تغذيه مي‌شد نيز از ميان رفت. اين داستان اندوهناكي است كه در هر مدنيتي كه روح آن از عقيده و ايمان ريشه مي‌گيرد تكرار مي‌شود، و بندرت اتفاق مي‌افتد كه اين روح پس از پيدايش فلسفه از جا نرود.

10- فلسفه

تعاليم پتاح- حوتپ- تحذيرات ايپوور- محاورات يك فرد بدبين به اجتماع- روحانيان مصري

مورخان فلسفه را عادت بر آن است كه تاريخ اين علم را از يونان آغاز كنند؛ اين مايهٔ ريشخند هنديان و چينيان است، كه دستهٔ اول خود را مخترع فلسفه، و دستهٔ دوم خود را كامل كنندهٔ آن مي‌دانند. ولي احتمال دارد كه ما و ايشان، همه، در اشتباه باشيم، چه، در ميان قديمترين آثاري كه از مصر برجاي مانده، قطعاتي است كه فلسفهٔ اخلاق را، ولو به طور عرضي و بدون نظم هم كه باشد، مورد بحث قرار مي‌دهد. حكمت مصري ضرب‌المثل مردم يونان بود، كه خود را نسبت به اين نژاد قديمي كودكي بيش نمي‌شمردند.

كهنه‌ترين اثر فلسفي كه مي‌شناسيم تعاليم پتاح- حوتپ است كه مربوط مي‌شود به 2880ق‌م، يعني 2300 سال پيش از زمان كنفوسيوس و سقراط و بودا. پتاح- حوتپ، در زمان سلسلهٔ پنجم، فرماندار و نخست‌وزير شاه در شهر ممفيس بود. در آن هنگام كه از كار كناره مي‌گرفت، در صدد آن برآمد كه دستورالعمل حكمتي براي پسر خود بنويسد؛ پس از وي، و پيش از دوران سلسلهٔ هجدهم، برخي از دانشمندان، به عنوان اينكه كتاب وي ازمتون وامهات است. رونوشتهايي از آن برداشتند. آن وزير كتاب خود را چنين آغاز مي‌كند:

اي شاهزاده و خداوندگار من، پايان زندگي نزديك است؛ پيري بر من فرو ريخت و ناتواني فرا رسيد و به مرحلهٔ كودكي دوم رسيده‌ام؛ با سالخوردگي، بدبختي روز به روز افزونتر

مي‌گردد. چشمها كوچك مي‌شود و شنوايي كاهش پيدا مي‌كند. نيرو كم مي‌شود، قلب را ديگر آرامشي نيست... پس به خدمتگزار خود فرمان ده تا قدرت وسيع خويش را به پسرش تفويض كند؛ مرا اجازت ده تا با كلماتي از سخنان گذشتگان و كساني كه ندايِ خدايان را مي‌شنيدند با وي سخن گويم. استدعا دارم مرا اجازت دهي تا چنين كنم.

اعليحضرت شاه، از سر مهر، به وي اجازه مي‌دهد، ولي در عين حال چنان مي‌خواهد كه «سخن دراز نكند، تا مايهٔ ملالت نشود»؛ اين اندرزي است كه هم اكنون هم براي فيلسوفان بيفايده نخواهد بود. پس از اجازهٔ شاه، پتاح- حوتپ به فرزند خود چنين پند مي‌دهد:

pymansetareh@yahoo.com

به آنچه آموخته‌اي مغرور مباش، و با حكيم و نادان يكسان سخن گوي. چه حذاقت را حدي نيست، همان گونه كه هيچ صنعتگري نيست كه از تمام مزاياي فن خود برخوردار باشد. سخن زيبا از زمردي كه به وسيلة كنيزكان در ميان سنگريزه به دست آيد نايابتر است... پس، در خانة نيكي به سر بر، آنگاه خواهي ديد كه همه نزد تو آيند و هدايايي تقديم كنند... از آن بترس كه با زبان براي خويش دشمناني بتراشي... پاس حق را نگاه‌دار؛ هيچ گاه كلامي را كه شاهي يا گدايي، هنگام گشودن در صندوقچة دل خويش به تو گفته به ديگران باز مگوي، كه اين خشم و نفرت نفس را برمي‌انگيزد...

اگر چنان دوست داري كه مرد حكيمي باشي، پسري بپروران كه خدايان را خوش آيد. هر گاه اين پسر به تو تأسي جويد و در راه خود پيش رود، و نيك در بند كارهاي تو باشد، از هر گونه نيكي در حق وي فروگذار... اما اگر بي‌مبالات باشد و برخلاف راه و رسم نيكويي كه به وي آموخته‌اي گام بردارد، و سخت باشد، و هرچه از دهان وي بيرون آيد زشت باشد، او را بزن تا در سخن گفتن نيكو شود... فضيلت پسر گرانبهاترين چيز براي پدر اوست، و نيكي اخلاق امري است كه هرگز فراموش نخواهد شد...

به هر جا كه مي‌روي، برحذر باش كه با زنان آميزش نكني... اگر مي‌خواهي فرزانه باشي، زني براي خانة خود برگزين و او را، كه در آغوش توست دوست بدار... بدان كه خاموشي براي تو از كثرت كلام سودمندتر است. فكر كن كه ممكن است در مجلسي كه سخن مي‌گويي كارشناسي در ميان حاضران مجلس باشد و به معارضة با تو برخيزد؛ به همين جهت است كه نبايد، در هر مجلس، از هر دري سخن گفته شود، كه اين عين ديوانگي است...

گر قدرتي داري، در آن بكوش كه از راه دانشمندي و نيكخواهي افتخار يابي... از اين بپرهيز كه سخن ديگران را ببري و با حرارت فراوان پاسخ‌گويي؛ اين را از خود دور كن و بر نفس خويش مسلط باش.

و پتاح- حوتپ، با غروري همچون غرور هوراس، رسالة خود را چنين پايان مي‌دهد:

هيچ يك از كلماتي كه من در اينجا گرد كرده‌ام تا ابدالدهر محو نخواهد شد. بلكه اين سخنان همچون نمونه‌اي است كه شاهزادگان به نيكي از آن ياد خواهند كرد. سخنان من به هر كس تعليم مي‌دهد كه چگونه سخن بگويد، و او را ماهر در فرمانبرداري، و استاد در سخن گفتن بار مي‌آورد. و بخت يار او خواهد شد... تا آخر عمر لطيف و ظريف خواهد ماند و پيوسته رضايت خاطر خواهد داشت.

ولي اين نسخة شاديبخش در طرز تفكر مصري زياد دوام نكرد؛ بزودي پيري به آن راه يافت و آن را به صورت رنج و غم و ناراحتي در آورد. حكيم ديگري به نام ايپوور از اغتشاش و سختي و قحطي و انحطاطي كه نمايندة پايان دورة سلطنت قديم است مي‌نالد و از شكاكاني سخن مي‌راند كه «فقط در صورتي كه جاي خدا را بدانند براي او قرباني مي‌كنند»؛ دربارة فراواني خودكشي تفسيري مي‌كند و همچون شوپنهاور، كه پس از وي آمده، چنين مي‌گويد: «آيا ممكن است روزي بيايد كه نسل بشر از ميان برود، تا ديگر زني به بچه‌اي باردار نشود و فرزندي به دنيا نيايد؛ ديگر سروصدايي در زمين شنيده نشود و جنگي پيش نيايد؟» از اين سخنان نيك برمي‌آيد كه ايپوور پير و خسته و سير از زندگي بوده است. وي در اواخر عمر خود در فكر شاه- فيلسوفي بوده است كه پيدا شود و مردم را از پريشاني و ستم و بيداد برهاند:

pyrnsetareh@yahoo.com

زبانهٔ آتش] نبردهاي اجتماعي؟[را فرو مي‌نشاند. مي‌گويند كه وي چوپان همهٔ مردم است. بدي در قلب او خانه ندارد. هنگامي كه گلهٔ او كم‌شمار است، روزها آنها را گرد يكديگر جمع مي‌آورد تا قلوب آنها را گرم كند. كاش از همان نسل اول بتواند اخلاق آنان را چنانكه هست بشناسد. در اين صورت است كه مي‌تواند با شر بجنگد و دست خود را براي مقاومت كردن در برابر آن دراز كند و ريشهٔ آن را بركند و جوانه‌هاي آن را براندازد. چنين شخصي امروز كجاست؟ شايد خفته است؟ مواظب باشيد، قدرت او ديده نمي‌شود.

اين بانگ پيامبران در كتاب عهد قديم است؛ سطرهاي آن، به شيوهٔ امثال و حكم، مانند كتب پيامبران ترتيب داده شده. برستد مي‌گويد- و درست هم مي‌گويد- كه: «اين بيم دادنها قديمترين مظهر توجه به مثالهاي عالي اخلاقي است، كه چون آن را در نزد عبرانيان مي‌بينيم به آن نام انتظار مسيح موعود مي‌دهيم.» طومار ديگري كه تاريخ آن به دورهٔ سلطنت ميانه مي‌رسد، به لحني از خرابي روزگار سخن مي‌راند كه تقريباً هر نسلي چنان سخناني را مي‌شنود:

امروز با چه كس بايد سخن بگويم؟

برادران اشرارند،

و دوستان امروز دوستان محبت نيستند.

امروز با چه كس بايد سخن بگويم؟

دلها همچون دل دزدان است،

و هركس كالاي همسايهٔ خويش را مي‌رباید.

امروز با چه كس بايد سخن بگويم؟

مرد شريف هلاك مي‌شود،

و بي‌آبرويان به همه‌جا مي‌روند...

امروز با چه كس بايد سخن بگويم؟

هنگامي كه كسي با رفتار زشت خويش بايد نفرت و خشم را برانگيزد.

همه را به خنده مي‌اندازد، گرچه گناه او پليد باشد...

و در اينجا شاعر مصري، همچون شاعر انگليسي، سوينبورن، از مرگ به صورتي زيبا چنين ستايش مي‌كند:

امروز مرگ در برابر من

همچون شفايي براي مرد بيمار جلوه‌گر است،

pymansetareh@yahoo.com

و چنان است که گويي پس از بيماري مي‌خواهد به بوستاني درآيد.

امروز مرگ در برابر من

همچون بوي دلاويز آس‌بويا

يا همچون نشستن در زير چادري در روز بادناك است.

امروز مرگ در برابر من

همچون عطر گلهاي نيلوفر،

و همچون نشستن بر ساحل مستي است.

امروز مرگ در برابر من

همچون جويبار گذراني است،

يا همچون بازگشت مردي از كشتي جنگي به خانة خويش.

امروز مرگ در برابر من

همچون اشتياق مردي به ديدن زادگاه خويش

پس از سالها اسارت است.

از همة اينها حزن‌انگيزتر، قصيده‌اي است كه بر لوحه‌اي نقش شده و اكنون در موزة ليدن نگاهداري مي‌شود و تاريخ 2200 ق‌م را دارد. و آن قصيده به راه و رسم «دم را غنيمت شمار» سروده شده:

كلمات ايمحوتپ و هارددف را شنيدم.

و اينها سخناني است كه همه مي‌ستايند و برزبان مي‌رانند.

جاهايي كه از آنجا با ما سخن مي‌گفتند، اكنون چه شده؟

ديوارها برهنه مانده،

و آن جاها از ميان رفته،

و تو گويي كه خود هرگز چنين جاها نبوده است.

هيچ كس از آنجا نمي‌آيد

pymansetaieh@yahoo.com

تا به ما بگوید چه بر سر آنان آمده...

و قلب ما را خرسند کند

تا آنگاه که هنگام رفتن ما نیز برسد

و به آنجا که آنان رفته‌اند رهسپار شویم.

دلت را بر فراموشي آن برانگیز،

و خود را تا آنگاه که زنده‌اي

به رفتن در پي خواهشها و آرزوها خوش دار.

بر سر خود آس‌بویا بگذار،

و تن خویش را با کتان ظریف بپوشان،

و خود را با تجملات عجیب

که ثروتهاي اصیل خدایان است، بیارای.

هرچه مي‌تواني بر خوشیهاي خود بیفزاي،

و مگذار قلبت پژمرده شود.

در پي آرزوها و خیر خویش روان شو،

و کار خودت را بر روي زمین،

همان‌گونه که دل خودت فرمان مي‌دهد، سامانی ده،

تا آنگاه که روز زاري بر تو فرا رسد،

روزي که خاموش‌دلان [مردگان] زاري را نمي‌شنوند،

و آنکه در گور است توجهي به اندوه ندارد.

روز شادي را جشن بگیر،

و از بودن در آن ملول مباش.

pymansetareh@yahoo.com

هيچ كس آنچه را دارد با خود نمي‌برد،

و از كساني كه به آنجا رفته‌اند، هيچ كس باز نمي‌گردد.

اين بدبيني و شك شايد نتيجة آن بوده است كه روح ملتي، در نتيجة حملة هيكسوسهاي جنگجو، شكسته و خرد شده؛ به همين ترتيب بوده است كه در يونان شكست خورده و ذليل شده نيز فلسفة رواقي و فلسفة اپيكوري رواج يافته است. اين گونه نوشته‌ها، تا حدي، نمايندة دوره‌هاي فترتي است كه در آنها انديشه بر عقيده چيره مي‌شود؛ در چنين دوره‌ها مردم نمي‌دانند چگونه و براي چه بايد زندگي كنند. چنين دوره‌هاي فترت طولاني نمي‌شود؛ اميد بر انديشه غلبه مي‌كند و نيروي تفكر و عقل به جاي عادي خويش باز مي‌گردد و چراغ دين از نو افروخته مي‌شود و، با كمك تخيل، عشق به زندگي و كار را در مردم برمي‌انگيزد. نبايد چنان تصور كرد كه اين اشعار نمايندة طرز تفكر اكثريت مردم مصر در آن زمان بوده است؛ پشت سر اين اقليت، كه دربارة مرگ و زندگي از راه طبيعي و فلسفي مي‌انديشيده‌اند، ميليونها مرد و زن ساده‌دل به خدايان ايمان داشتند و هرگز در اين شك نمي‌كردند كه حق، روزي، پيروز خواهد شد و سختيها و ناراحتيهايي كه بر روي زمين و در اين جهان تحمل مي‌كنند، با كمال سخاوتمندي، در جهان صلح و صفا و نعمت ديگري جبران خواهد شد.

11- دين

خدايان آسماني- خورشيد خدا- گياه خدايان- جانور خدايان- خدايان روابط جنسي- خدايان بشري- اوزيريس- ايسيس و هوروس- خرده خدايان- كاهنان- عقيدة خلود- مرده‌نامه- اعترافات منفي- سحر- فساد

دين در مصر بالاي همه چيز و پايين همه چيز بود. دين، در هر يك از مراحل، و به هر شكل از اشكال آن، از توتم تا فلسفة الاهي و علم لاهوت، در آن سرزمين وجود داشت و اثر آن در ادبيات و شكل حكومت و هنر، و هر چيز ديگر جز اخلاق، آشكار بود. نه تنها مظاهر دين در مصر حالت تنوع داشت، بلكه اين تجليات به شكل شگفت‌انگيزي فراوان و زياد بود؛ جز سرزمينهاي روم و هند، در هيچ جاي ديگر جهان به اندازة مصر خدايان متعدد وجود نداشته است. تحقيق و مطالعة احوال مردم مصر، بلكه در احوال افراد انسان، بدون تحقيق در خدايانی كه مي‌پرستيده‌اند امكان‌پذير نخواهد بود.

فرد مصري مي‌گفت كه آغاز آفرينش از آسمان شده؛ اين آسمان و رود نيل پيوسته بزرگترين رب‌النوع او به شمار مي‌رفت. به اعتقاد وي، اجرام عجيب آسماني تنها جسم نبوده، بلكه صورت خارجي ارواح بزرگ خدايان صاحب اراده‌اي را نمايش مي‌داده‌اند، و اين اراده‌ها كه پيوسته با يكديگر هماهنگي نداشته، سبب پيدايش اين همه حركات پيچيده و متغير فلكي شده است. خود آسمان، به نظر مصريان قديم، همچون گنبدي بوده است كه در فضاي بيكران آن ماده گاوي به نام الاهة حاتحور جاي داشته، و زمين در زير پاهاي او قرار مي‌گرفته، و ده هزار ستاره شكم او را مي‌پوشانيده است. چون اساطير و خدايان از ناحيه‌اي به ناحية ديگر تغيير شكل مي‌دادند، عقيدة ديگر آن بوده كه آسمان خدايي به نام سيبو است كه بملايمت بر روي زمين، كه الاهه‌اي به نام نويت است، دراز كشيده و، از همسري اين دو خداي عظيم‌الجثه، همه چيز در اين دنيا به وجود آمده است. ديگر ازمعتقدات ايشان آن بود كه صور فلكي و ستارگان ممكن است خدايانی باشند، و از جمله چنان تصور مي‌كردند كه ساحو و سوپديت (يعني دو ستارة جبار وشعري) دو خداي عظيم‌الجثه بوده‌اند؛ ساحو هر روز سه بار، به صورت منظم، خدايان ديگر را مي‌خورده است. گاهي چنان اتفاق مي‌افتد كه يكي از اين خدايان بزرگ

pyramidstone@yahoo.com

جثة ماه را مي‌خورد، ولي اين كار زياد طول نمي‌كشد، زيرا دعاي مردم، وخشم خدايان ديگر، آن شكمپرست ماهخواره را ناچار مي‌سازد كه قي كند و ماه را دوباره از درون شكم بيرون اندازد. تودة مردم مصر خسوف ماه را به اين گونه تعبير مي‌كردند.

ماه يكي ازخدايان، شايد كهنه‌ترين خدايي بود كه در مصر مورد پرستش بود؛ ولي،

در مراسم ديني رسمي، خورشيد عنوان بزرگترين خدا را داشت. خورشيد راگاهي به نام خداي برين رَع يا رع مي‌پرستيده‌اند و آن را پدر درخشنده‌اي مي‌دانستند كه مادر زمين را با شعاعهاي نافذ نور و حرارت خويش باردار ساخته است؛ گاهي نيز خورشيد را همچون گوسالة مقدسي تصور مي‌كردند كه در هر بامداد يك بار ولادتش تجديد مي‌شود و با جلال تمام، بر روي كشتي فلكي، صفحة آسمان را طي مي‌كند، و همان‌گونه كه مرد سالخورده به طرف گور خويش سرازير مي‌شود، او نيز به طرف مغرب سرازير مي‌شود؛

گاهي خورشيد را همان خداي موسوم به هوروس تصور مي‌كردند، كه هيئت باز زيبايي را دارد و با عظمت و جلال در آسمانها پرواز مي‌كند و از بلندي بر مملكت خويش نظارت دارد؛ همين صورت باز است كه بعدها به صورت يكي از علايم و رموز ديني و سلطنتي درآمده است. رع، يا خورشيد، پيوسته عنوان آفريدگار جهان را داشت، و چون نخستين بار تابيد و جهان را بيابان خشك بيحاصلي ديد، شعال خود را بر آن فرو ريخت، و همة چيزهاي زنده، از گياه و جانور و انسان، آميخته به يكديگر، از چشمهاي آن بيرون آمدند و در سراسر زمين پراكنده شدند. از آنجا كه مردان و زنان نخستين فرزندان بلاواسطة رع بودند، همه كامل و خوشبخت بودند، ولي فرزندان ايشان خرده خرده به گمراهي افتادند و آن سعادت و كمال ابتدايي از دست ايشان رفت. رع كه چنين ديد، بر آفريده‌هاي خود خشم گرفت و گروه فراواني از جنس بشري را هلاك كرد. ولي بايد دانست كه دانشمندان مصري در اين عقايد عاميانه شك داشتند (همان گونه كه بعضي از دانشمندان سومري نيز چنين بودند) و نظر ايشان آن بود كه آفريده‌هاي نخستين مانند چهارپايان بوده و نمي‌توانسته‌اند با الفاظ مفهوم سخن گويند، و از هنرهاي زندگي هيچ اطلاعي نداشته اند. خلاصة كلام آنكه اين اساطير دلالت بر هوشمندي مي‌كند و از روي تقوا حقشناسي آدمي را به فضل خورشيد و زمين نشان مي‌دهد.

روح ديني در مصر قديم به اندازه‌اي قوي بود كه مصريان تنها به پرستش مصدر زندگي بس نمي‌كردند، بلكه تقريباً هر يك ازصور مختلف زندگي را نيز مي‌پرستيدند. پاره‌اي از گياهان در نظر آنان مقدس بود؛ درخت خرما، كه در سايهٔ آن در وسط صحرا آرام مي‌گرفتند؛ چشمة آبي كه در واحه‌ها عطش ايشان را فرو مي‌نشاند؛ بيشه‌اي كه در مجاورت آن به يكديگر برخورد مي‌كردند و به آسايش مي‌رسيدند؛ و انجير بياباني، كه به صورت عجيبي در ميان شنهاي صحرا رشد مي‌كرد و بار مي‌داد، همه، به عللي كه فهم آنها دشوار نيست، در نظر ايشان از چيزهاي مقدس به شمار مي‌رفت، و مردم سادة مصر، تا اواخر ايام تمدن خود، براي اين مقدسات چيزهايي از قبيل خيار و انگور و انجير نياز و قربان مي‌كردند. سبزيهاي پست را نيز كساني مي‌پرستيدند؛ تن از روي طيبت به اين مطلب اشاره كرده است كه چگونه پيازي كه آن اندازه مورد بيزاري بوسوئه بوده، بر ساحل نيل، يكي از پرستيدنيها به شمار مي‌رفته است.

خدايان حيواني در ميان مصريان بيش از خدايان گياهي رواج داشت؛ فراواني اين گونه خدايان به اندازه‌اي بود كه معابد مصري صورت نمايشگاهي از حيوانات گوناگون را به خود مي‌گرفت.
مصريان در استانهاي مختلف، يا در دوره‌هاي مختلف، گاو نر ونهنگ و باز و ماده گاو و غاز و بزغاله و قوچ و گربه و سگ و مرغ و شب‌پره و شغال و افعي را مي‌پرستيدند. بسياري از اين

pymansere@yahoo.com

جانوران بآساني در معابد گردش مي‌كردند و همان آزادي را داشتند كه گاو مقدس در زمان حاضر در هند دارد. در آن هنگام كه خدايان رنگ آدمي پيدا كردند؛ صورت مزدوج حيواني و رموز آن محفوظ ماند؛ به اين ترتيب است كه آمون را به صورت غاز يا قوچ، رع را به صورت ملخ يا گاو نر، اوزيريس را به صورت گاونر يا قوچ، سبك را به صورت نهنگ، هوروس را به صورت باز، حاتحور را به صورت بوزينه تصور مي‌كردند و مجسم مي‌ساختند. پاره‌اي از اوقات، زنان را به عنوان همسري تقديم اين خدايان مي‌كردند، و گاو نر- كه صورت مجسمة اوزيريس بود – به نوعي خاص، بيش از ساير خدايان اين منزلت را داشت. مطابق گفتة پلوتارك، در مندس، زيباترين زنان را براي همخوابگي تقديم بز مقدس مي‌كردند. اين شعاير ديني، از آغاز تا به انجام، عنوان عنصر اساسي ملي در ديانت مصري را داشته است. خدايان بشري در وقت بسيار متأخري پيدا شده، و شايد همچون هديه‌اي از باختر آسيا به آن سرزمين رسيده باشند.

مصريان قديم بز نر و گاو نر را به شكل خاصي تقديس مي‌كردند و آنها را رمز و نمايندة نيروي خلاق مي‌دانستند. اين دو جانور، در نظر آن مردم، نه تنها رمز و علامت اوزيريس به شمار مي‌رفت، بلكه آنها را صورت تجسد يافتة اين خدا مي‌دانستند. غالباً اوزيريس را با آلات تناسلي بزرگ ترسيم مي‌كردند و پيكرش را بزرگ مي‌ساختند، تا به اين ترتيب نيروي فراوان وي را نشان دهند؛ مصريان، در مراسم و دسته‌هاي ديني كه راه مي‌انداختند، نمونه‌هايي از اين خدا را به اين صورت يا به صورت ديگري، با سه آلت مردي، با خود حركت مي‌دادند. زنان نيز، در پاره‌اي از مناسبات، چنين مجسمه‌هايي را با خود همراه داشتند و آنها را با بندي به حركت در مي‌آوردند. آثار پرستش جنسي منحصر در نقاشيهايي كه بر ديوارهاي معابد بر جاي مانده و آلت مردي را، به صورت راست ايستاده، نمايش مي‌دهد نيست، بلكه در بسياري از رموز مصري، كه به صورت صليب دسته داري است و علامت اتحاد جنسي و نيروي حياتي است، نيز جلوه‌گر مي‌شود.

در پايان كار، خدايان رنگ آدمي پيدا كردند؛ اگر صحيحتر گفته شود، انسانها به صورت

خدايان درآمدند. اين خدايان بشري مصري، مانند خدايان يوناني، چيزي جز مردان وزنان برجسته‌اي نبودند كه اندام درشت پهلواني داشتند، ولي همة آنان با استخوان و عضله و گوشت و خون آفريده شده بودند: گرسنه مي‌شدند وخوراك مي‌خوردند؛ تشنه مي‌شدند و آب مي‌نوشيدند؛ عشق مي‌ورزيدند و زناشويي مي‌كردند؛ دچار خشم و غضب مي‌شدند و مي‌كشتند؛ و در آخر كار به سالخوردگي مي‌رسيدند و از جهان مي‌رفتند. به عنوان مثال بايد گفت كه اوزيريس خداي نيل پربركت به شمار مي‌رفت، كه هر سال مرگ و رستاخيز وي را جشن مي‌گرفتند؛ اين خود رمزي از طغيان و فرونشستن نيل و شايد رمزي از مردن و زنده شدن زمين بوده است. هر مصريي، در سلسله‌هاي متأخر، مي‌توانست حكايت كند كه چگونه ست يا سيت، خداي خشكي پليد كه با دم سوزان خود كشت را مي‌سوزاند، بر اوزيريس (يعني نيل) خشم گرفت كه چرا با فيضان خود حاصلخيزي زمين را مي‌افزايد، و به همين جهت او را كشت و با خشكي ستمگرانة خويش بر كشور اوزيريس به حكمراني نشست (و مقصودشان از بازگفتن اين داستان بيان اين نكته بود كه در يكي از سالها رود نيل طغيان نكرد)؛ كار بر اين گونه بود تا هوروس پهلوان، پسر ايسيس، قيام كرد و بر ست چيره شد و او را از زمين بيرون راند. اوزيريس، پس از آن، به سبب گرمي عشق ايسيس به زندگي بازگشت و از روي خيرخواهي به حكومت بر سرزمين مصر پرداخت، و خوردن گوشت آدميان راحرام كرد و پرچم تمدن را برافراشت؛ آنگاه به آسمان بالا رفت تا در آنجا فرمان راند و خدايي باشد. اين افسانه معني ژرفي دارد، چه مي‌رساند كه تاريخ خاور زمين، مانند دين آن، جنبة ثنوي دارد و سرگذشت نزاع ميان آفرينش و خرابي، پرحاصلي و خشكسالي، تجديد جواني و نيستي، خير وشر، و زندگي و مرگ است.

pymnsedarehyano.com

يكي ديگر از اسطوره‌هاي ريشه‌دار مصري افسانة ايسيس مادربزرگ است. ايسيس فقط خواهر اوزيريس و همسر وفادار وي نبود، بلكه از پاره‌اي جهات قدر و منزلت بزرگتري داشت، چه توانسته بود مانند هر زن ديگري بر مرگ چيره شود. ايسيس تنها خاك سياه دلتاي مصر نبود كه، با رسيدن اوزيريس- نيل به آن، بارور شود و با حاصلي كه مي‌دهد سبب بي‌نيازي تمام مصر باشد، بلكه رمز و علامت نيروي نهفتة خلاقي بود كه زمين، و هر موجود زنده‌اي كه بر آن است، از آن پديد آمده؛ نيز نمايندة مهر مادري بود كه بر موجود زندة تازه‌اي بال مي‌گسترد و هراندازه رنج و دشواري را متحمل مي‌شود تا اين موجود به ثمر برسد و راه كمال بپيمايد. ايسيس در مصر- مانند كالي و عشتر و كوبله در آسيا، دمتر در يونان، و كرس در روم- نمايندة اين بود كه زن در آفرينش و ميراث و پيشوايي در كاشتن زمين، پيشي و برتري و استقلال داشته است؛ چنانكه از اساطير برمي‌آيد، هموست كه جو و گندم را، كه به صورت وحشي و خودرو در سرزمين مصر مي‌رويد، يافت و آنها را به اوزيريس (يعني مرد) نشان داد.

گرانبها براي وي مي‌ساختند، چه وي را مادر خدا مي‌دانستند؛ كاهنان سرتراشيدة وي صبح و شام براي او سرود مي‌خواندند و تسبيح وي مي‌كردند. وسط زمستان هر سال، كه مصادف با ميلاد سالانة خورشيد در اواخر ماه آذر مي‌شد، در معابد فرزند مقدس وي هوروس (خداي خورشيد)، ايسيس را به صورت مادر مقدسي نشان مي‌دادند كه در اصطبلي قرار دارد و فرزندي را كه از راه معجزه آورده، در دامان خود شير مي‌دهد. اين افسانه‌هاي شاعرانه و فلسفي تأثير ژرفي در شعاير مسيحي داشته، تا آنجا كه مسيحيان نخستين گاهي در برابر مجسمة ايسيس، كه طفل خود هوروس را شير مي‌داد، زانو مي‌زدند و دعا مي‌خواندند، و آن را صورت ديگري از افسانة كهن و شرافتمندانة زن (يعني عنصر مادينه) مي‌دانستند كه آفرينندة همه چيز است و در آخر كار «مادر خدا» مي‌شود.

اين خدايان- يعني رع (يا آمون، بنا به نامگذاري مردم جنوب) و اوزيريس و ايسيس و هوروس- بزرگترين رب‌النوعهاي مصري بودند. با گذشت زمان، رع و آمون وخداي ديگري به نام پتاح در هم آميخته شد و به صورت سه مظهر يا تجلي خداي يگانه‌اي درآمد كه هر سه را فرا مي‌گرفت. از اينها گذشته، مصريان عدة بيشماري خرده خدا نيز داشتند، مانند آنوبيس شغال و شو و تفنوت و نفتيس و كت و نوت؛... ولي ما قصد آن نداريم كه اين صفحات را همچون موزه‌اي از خدايان مرده بسازيم. خود فرعون در مصر خدايي به شمار مي‌رفت و پيوسته عنوان فرزندي آمون- رع را داشت و نه تنها از راه حق آسماني فرمان مي‌راند، بلكه اين فرمانروايي وي متكي بر اين بود كه زادة خدايان است؛ هر فرعون را چنان تصور مي‌كردند كه خدايي است و براي چند گاهي زمين را جايگاه خود ساخته است. بر بالاي سر وي، صورت باز، كه علامت هوروس توتم قبيله بود، جاي داشت؛ و بر بالاي پيشاني وي صورت افعي، رمز حكمت و زندگي و بخشندة نيروي جادويي پتاح، ديده مي‌شد. شاه عنوان بزرگترين رئيس ديني را داشت و در اعياد و مراسم باشكوهي كه براي تعظيم و تكريم خدايان برپا مي‌شد، صدارت با وي بود. در نتيجة همين دو ادعا- الاهي بودن سلطنت والاهي بودن ميلاد شاه- بود كه فرعونهاي مصري توانستند مدتهاي درازي، بدون تكيه داشتن بر نيروهاي نظامي عظيم، حكمراني كنند.

به همين جهت، بايد گفت كه كاهنان در مصر پايه‌هاي لازم تاج و تخت، و پاسبان سري سازمان اجتماعي بوده‌اند. اعتقاد به چنان دين پيچيده‌اي مستلزم آن بود كه طبقة مخصوصي در فنون جادو و آداب ديني مهارت كامل پيدا كنند كه، براي رسيدن به خدايان، هيچ كس نتواند از توسل جستن به قدرت و مهارت آنان بي‌نياز بماند. گرچه قانوني براي انتقال منصب كاهني از پدر به فرزند وجود نداشت، عملا چنان بود كه اين منصب به ميراث مي‌رسيد؛ به اين ترتيب، با گذشت زمان، و در نتيجة

pymansette@yahoo.com

پرهيزگاري مردم و سخاوتمندي سياسي فراعنه، طبقه خاصي از كاهنان پيدا شد كه ثروتمندي و نفوذ ايشان از صاحبان اراضي بزرگ و حتي خود

خانواده‌هاي سلطنتي زيادتر بود. كاهنان از آنچه به عنوان نذر و قرباني به خدايان تقديم مي‌شد مي‌خوردند و مي‌نوشيدند، و نيز از زمينهاي مربوط به معابد و خدمات ديني خويش درآمد سرشاري به چنگ مي‌آوردند. چون از پرداخت ماليات بردرآمد و نيز از بيگاري و خدمت سربازي معاف بودند، از حيث رتبه و جاه و نفوذ، ديگر طبقات مردم برايشان رشك مي‌بردند. حق اين است كه كاهنان شايستة مقدار زيادي از اين تسلط وجاه و مقام بودند، چه ايشان كساني هستند كه علوم مصري را جمع‌آوري كرده و نگاه داشته وبه جوانان چيز آموخته‌اند و، با كمال سختي وامانت، براي خود انضباط و آيين خاصي وضع كرده و به آن گردن نهاده‌اند. هرودوت، با حس احترام خاصي، آنان را چنين وصف كرده است:

اينان بيش از ديگر مردم نسبت به پرستش خدايان اهتمام مي‌ورزند و هرگز از پيروي آداب و تشريفات خودداري نمي‌كنند... پيوسته لباس كتاني پاك و تازه شسته مي‌پوشند... ختنه مي‌كنند، و اين از آن جهت‌است كه به پاكيزگي علاقة فراوان دارند و آن را بر زيبايي ترجيح مي‌دهند. هر سه روز يك بار موهاي سراسر بدن خود را مي‌ستردند تا شپش و ديگر پليدها جايي در بدن آنها پيدا نكنند... هر روز دوبار، و هر شب نيز دوبار، با آب سرد بدن خود را مي‌شويند.

مهمترين صفت مشخصة دين مصري اهميتي بود كه در آن به انديشة خلود داده مي‌شد. مصريان را عقيده بر آن بود كه، همان گونه كه اوزيريس- نيل دوباره زنده مي‌شود و همة گياهان، پس از مرگ، زندگي را از سر مي‌گيرند، انسان نيز مي‌تواندبعد از مردن دوباره به زندگي باز گردد. اين كه جسد مردگان، در خاك خشك، مدتهاي دراز صحيح و سالم مي‌ماند،از عواملي است كه عقيدة خلود را هزاران سال در مصر باقي نگاه داشته، و از آنجا، به صورت رستاخيز خود، وارد دين مسيحي شده است. مردم آن زمان مصر چنين معتقد بودند كه در هر جسدي جفت و قرينة كوچكتري از آن بنام «كا» جاي دارد، و نيز روحي در اين جسد است كه حالت قرار گرفتن آن در بدن مانند حالت قرار گرفتن مرغي در ميان درخت است. اين هر سه- يعني بدن و جفت و روح- پس از مرگ ظاهري باقي مي‌مانند، و هر چه گوشت بدن از فساد و تلاشي بيشتر در امان باشد، مرگ واقعي ديرتر فرا مي‌رسد؛ اگر آنگاه كه به نزد اوزيريس مي‌آيند از گناهان پاك باشند، ممكن است براي ابد در «مزرعة خجستة خوراكيها»، يعني باغهاي آسماني امن و فراواني، مقيم شوند. از اينجا مي‌توان حدس زد مردمي كه به چنين آرزوها دل خوش داشته‌اند، در چه فقر و محروميتي به سر مي‌برده‌اند. با وجود اين، رسيدن به چنين مزارع بهشتي، به عقيدة مصريان قديم، بي‌دستگيري دليل راهي كه در حد خود منزلت خارون را در اساطير يوناني دارد، ميسر نبوده است؛ اين راهنماي پير، در كرجي خود، مردان و زناني را مي‌پذيرفت كه آلوده به گناهي نباشند. از اين گذشته، در آن هنگام كه به خدمت اوزيريس مي‌رسيدند، قلب آنان را در كفة ترازويي مي‌گذاشت و با پري در كفة ديگر مي‌سنجيد

تا صدق گفتارشان آشكار شود. آنان كه از اين آزمايش روسفيد بيرون نمي‌آمدند، محكوم به آن بودند كه ابدالدهر، گرسنه و تشنه، در گورهاي خود بمانند و خوراك نهنگهاي سهمناك شوند و هرگز براي ديدن روي خورشيد از ميان خاك بيرون نيايند.

كاهنان چنان مي‌پنداشتند كه براي كامياب در اين آزمايشها راه چاره و حيله‌اي هست؛ هر كس به آنان مزدي مي‌داد، راه رستگاري را به او مي‌نمودند. يكي از وسايل آن بود كه در گور مرده خوردني و آشاميدني بگذارند و كساني را براي خدمت او بگمارند؛ ديگر اينكه گورها را از طلسمهايي كه خدايان

pymansetareh@yahoo.com

دوست دارند، از قبيل ماهيان و كركسان و ماران و از همه مهمتر سوسكهاي سياه، پر كنند؛ مخصوصاً سوسك سياه را، كه ظاهراً با عمل تلقيح توالد و تناسلي پيدا مي‌كند، رمز برانگيخته شدن روح و تجديد حيات مي‌دانستند. در آن هنگام كه كاهني اين گونه چيزها و طلسمها را مطابق آداب و شعاير صحيح متبرك كرده باشد، دست هيچ متجاوزي به مرده نخواهد رسيد و هر شري از او دور خواهد شد. از همة اين وسايل و اسباب بهتر، آن بود كه مرده‌نامه‌اي بخرند و در گور مرده بگذارند – اين مرده‌نامه‌ها عبارت از طومارهايي بوده است كه كاهنان ادعيه و اورادي بر آنها مي‌نوشتند تا سبب تسكين خشم، و حتي فريب دادن اوزيريس باشد. در آن زمان نيز كه روح مرده، پس از گذشتن از مراحل سخت و خطرناك، در پيشگاه اوزيريس حاضر مي‌شد، با سخناني نظير آنچه پس از اين مي‌آيد به آن داور بزرگ سخن مي‌گفت:

اي آن كه گذشت بال زمانه را به شتاب مي‌آوري،

و اي آن كه در تمام لهانگاههاي زندگي جاي داري،

و حساب هر كلمه را كه از دهانم بر مي‌آيد مي‌داني –

از مني كه فرزند توام شرم داري؛

و قلب تو لبريز از اندوه و شرمساري است،

چه، گناهاني كه در جهان مركب شده‌ام مايهٔ اندوه است،

و از روي غرور، پيوسته در بدي و نافرماني بوده‌ام.

با من از در صلح و صفا در آي، با من از در صلح و صفا درآي،

و مانعي را كه ميان ماست از ميان بردار!

فرمان بده كه همهٔ گناهان من زدوده شود

و فراموش شده، در چپ و راست تو بريزد!

آري همة بديهاي مرا محو كن،

و عاري را كه بر قلب من مستولي است محو كن،

تا من و تو از اين لحظه در صلح و صفا باشيم.

ديگر از راههاي رسيدن به رستگاري آن بوده است كه روح برائت خود را از همة گناهان كبيره، به صورت «اعتراف منفي»، اظهار بدارد. اين «اعترافنامه» يكي از كهنه‌ترين و نجيبترين صورتهايي است كه آدمي، به آن وسيله، اصول و مبادي اخلاقي را بيان كرده است:

pymansetaren@yahoo.com

سلام بر تو اي خداي بزرگ و اي پروردگار راستي و دادگستري! من اكنون، أي پروردگار من، در برابر تو ايستاده‌ام؛ مرا از آن جهت به اينجا آورده‌اندتا جمال ترا مشاهده كنم... من به جز راستي در برابر تو سخن نگويم... هرگز در حق ديگران ستم نكرده‌ام. هرگز درويشي را نيازرده‌ام... و هرگز به انسان آزادي، بيش از آنچه خود براي خويش خواسته، كار نفرموده‌ام... من مرتكب بزهي نشده، و به كاري نپرداخته‌ام كه خشم خدايان را برانگيزد. سبب آن نبوده‌ام كه خواجه‌اي با بندة خود بد رفتاري كند. هيچ كس را با گرسنگي نكشته و سبب گرية كسي نشده و قصد جان احدي نكرده‌ام... به هيچ كس خيانت نورزيده‌ام... به هيچ روي سبب نقصان ذخيرة معبد نشده و باعث از ميان رفتن نان خدايان نبوده‌ام... درون چهار ديوار مقدس پرستشگاه، هرگز عمل شهواني انجام نداده‌ام. هيچ گاه كفر نگفته‌ام ... در ترازو، قلب و تزوير نكرده‌ام. شير را از دهان شيرخوارگان نبريده‌ام... هرگز با شبكه به شكار مرغان خدايان برنخاسته‌ام... من پاكم. من پاكم. من پاكم.

با وجود اين، بايد دانست كه دين مصري چندان توجهي به اخلاق نداشته است؛ كاهناني كه همة وقتشان مصروف فروختن افسون و خواندن عزايم و پرداختن به آداب سحر و جادو مي‌شد، وقت آن را پيدا نمي‌كردند كه اصول اخلاقي را به مردم بياموزند، حتي خود كتاب مرده‌نامه به مؤمنان چنان مي‌آموزد كه افسونهايي كه به وسيلة كاهنان تبرك شده بر همة دشواريهايي كه در سر راه مرده براي رسيدن به دارالسلام موجود است، چيره خواهد شد؛ بيش از آنكه به عمل صالح اهميت داده شود، به تلاوت ادعيه و اوراد اهميت مي‌داده‌اند. در يكي از طومارها آمده است كه: «چون مرده اين را بداند، به روشنايي در خواهد آمد»؛ يعني به زندگي جاوداني خواهد رسيد. تعويذها و عزايم و طلسمها را به صورتهاي گوناگون مي‌ساختند و به مردم مي‌فروختند تا سبب آمرزش انواع گناهان باشد؛ حتي، با چنان طلسمها، خود شيطان نيز مي‌توانست به فردوس درآيد. يكي از واجبات فرد مصري متقي آن بود كه در هرلحظه، اوراد و اذكار خاصي را بخواند تا از گزند شرور بياساید و خيرات گوناگون را به سوي خود جلب كند. مثلا مادري كه براي كودك خود نگران است و مي‌خواهد شياطين را از طفل خود براند، چنين مي‌گويد:

اي آن كه در تاريكي مي‌آيي و دزدانه گام مي‌نهي، بيرون شو... آمده‌اي كه اين كودك را ببوسي؟ من هرگز به تو اجازة بوسيدن او را نمي‌دهم... آمده‌اي كه آن را از من بربايي؟ هرگز به تو اجازه نمي‌دهم كه آن را از من بربايي. من با افت- گياه كه آسيب مي‌رساند، او را از گزند تو محفوظ داشته‌ام؛ و با پيازي كه به تو آزار مي‌رساند؛ و با عسلي كه براي زندگان شيرين است و در كام مردگان تلخ؛ و با پاره‌هاي پليد ماهي ابدو؛ و با مهرة پشت ماهي خاردار.

خود خدايان نيز براي آزردن يكديگر از سحر و افسون مدد مي‌گرفتند. ادبيات مصر قديم پر از نام جادوگراني است كه با گفتن يك كلمه درياچه‌اي را مي‌خشكانيده، يا دست و پاي جدا شده‌اي را به بدن مي‌چسبانيده، يا مردگان را دوباره به زندگي باز مي‌گردانيده‌اند. هر شاه جادوگران خاصي داشت كه به او كمك و راهنمايي مي‌كردند؛ مردم چنان معتقد بودند كه فرعون را نيرويي جادويي است كه با آن مي‌تواند از آسمان باران فرود آورد يا سبب فيضان رود نيل شود. زندگي مصريان قديم پر از طلسمها و عزايم و فال زدن و غيبگويي بود؛ هر خانه، ناچار، بايستي خداي سوگليي داشته باشد كه ارواح پليد و اسباب بدبختي را از آن خانه دور نگاه دارد. چنان مي‌انديشيدند كه هر كودكي كه در روز بيست و سوم ماه تحوت چشم به جهان بگشايد، بزودي از جهان خواهد رفت، و آنان كه در بيستم ماه شوياخ به دنيا بيايند، بعدها كور خواهند شد. به گفتة هرودوت، هر روز و هرماه منسوب به يكي از خدايان است؛ مصريان، از همين روز تولد، پيش‌بيني مي‌كردند كه بر سر اين نوزاد بعدها چه خواهد آمد، و چگونه خواهد مرد، و در دوران زندگي چگونه خواهد بود. با گذشت زمان، مردم رفته رفته پيوند ميان دين و اخلاق را فراموش كرده بودند؛ براي رسيدن به سعادت ابدي، هيچ نياز آن نبود كه زندگي

pyramidtarehayamoo.com

بر تقوا و فضيلت استوار باشد، بلكه اين منظور با توسل به سحر و جادو و شعاير ظاهري ديني و بخشندگي به كاهنان بآساني فراهم مي‌شد. مصرشناس نامداري در اين باره چنين مي‌گويد:

خطرات و دشورايهاي جهان ديگر رفته رفته فراوانتر شده بود، و كاهني مي‌توانست براي هر خطر و دشواريي افسون خاصي تهيه كند كه مطمئناً دارندة آن را از خطر محفوظ دارد. علاوه بر افسونها و طلسمهايي كه سبب مي‌شد مردگان بتوانند به جهان ديگر برسند، تعويذات و طلسمهاي ديگري بود كه از تباه شدن دهان يا سر يا قلب مرده جلو مي‌گرفت، يا سبب آن مي‌شد كه وي نام خود را فراموش نكند، يا بخورد و بياشامد و از خوردن پليديهاي خويش در امان بماند، يا آبي كه مي‌آشامد در درون وي به صورت آتش سوزنده درنيايد، يا تاريكي را به روشني مبدل سازد، يا باران و ديگر چيزهاي موذي و ترسناك را از وي دور كند، و نظاير آنها... به اين ترتيب بود كه ترقي و پيشرفت تدريجي اصول اخلاقي، كه وجود آنها را در شرق قديم آشكارا ديده‌ايم، به واسطة كارهاي نفرت‌انگيز گروهي از كاهنان فاسد سودجو، به صورت ناگهاني، بكلي متوقف ماند، يا لااقل تا مدتي چنين شد.

در آن زمان، اخناتون شاعر و زنديق بر تخت سلطنت مصر جلوس كرد و آتش انقلاب ديني را برافروخت كه امپراطوري مصر را از ميان برداشت؛ وضع دين در مصر قديم از اين قرار بود.

IV- شاه زنديق

سجاياي اخناتون- دين جديد- سرود خورشيد- يكتاپرستي- عقيدة تازه- هنر تازه- عكس‌العمل- نفرتيتي- انحطاط امپراطوري جديد- مرگ اخناتون

در سال 1380 قم، آمنحوتپ سوم، جانشين تحوطمس سوم، پس از يك دوره زندگي سراسر جلال و خوشي از دنيا رفت، و پسرش آمنحوتپ چهارم به جاي وي برتخت نشست؛ سرنوشت وي چنان بود كه بعدها به نام اخناتون ناميده شود. مجسمة نيمتنه‌اي كه از وي در تل‌العمارنة به دست آمده وي را مردي بيش از اندازه لاغراندام نشان مي‌دهد كه چهره‌اي در لطافت زنانه، و در حساسيت شاعرانه دارد؛ همچون مردمي كه در خواب و خيال به سر مي‌برند، پلكهاي چشم بزرگي داشته، و كاسة سرش دراز و از شكل برگشته و استخوانبنديش ظريف و ضعيف بوده است. به طور خلاصه مي‌توان گفت كه وي شاعري بوده كه دست تقدير بر تخت سلطنتش نشاند.

به محض آنكه به شاهي رسيد، سخت به مخالفت با دين آمون، و كاهناني كه به راه او مي‌رفتند و آداب و شعاير او را برپا مي‌داشتند، برخاست. در آن زمان، گروهي از زنان در معبد كرنك به سر مي‌بردند كه در ظاهر عنوان كنيزكان و همخوابگان آمون را داشتند، و در حقيقت اسباب خوشگذراني و عيش و عشرت كاهنان بودند. اين فسق و فجور پوشيده در پردة قدس و ديندار‌ي، آن شاه جوان را، كه در زندگي خود نمونه‌اي از پاكي و امانت بود، ناخوش آمد؛ بوي خون گوسفنداني كه به عنوان هديه در پيشگاه آمون قرباني مي‌شد به مشام او سازگار نبود؛ نيز طلسم و تعويذ و عزايم فروشي كاهنان، و استفادة ايشان از پيشگوييهاي آمون براي تاريك نگاه داشتن مردم، و به نام وي بر مردم فشار وارد ساختن و مايهٔ تباهي سياهي شدن، بر وي گران مي‌افتاد؛ به همين جهت، سخت خشمگين شد و زماني چنين گفت: «آنچه از كاهنان شنيده‌ام، از همة آنچه تا سال چهارم سلطنت شنيده‌ام، و از همة آنچه شاه آمنحوتپ سوم شنيده بود گناه‌آلوده‌تر است.» به اين ترتيب، روح جوان وي از رهگذر فسادي كه در دين ملتش رخنه كرده بود طغيان كرد؛ از مال حرام و تجملاتي كه معابد را پركرده بود، و هم از تسلطي كه كاهنان پولپرست بر زندگي عمومي داشتند، متنفر بود و بسختي به دشمني و مخالفت با

pymnstorm@yahoo.com

ايشان برخاست. با جرئت و تهور شاعران، هيچ راه حلي را براي آشتي با آن دستگاه فاسد نپذيرفت، و با كمال شجاعت اعلام كرد كه همة خدايان و آداب و شعايري كه در اين

پست و بت‌پرستانه است، و جهان را جز خداي يگانه نيست، كه همان آتون است.

اخناتون، مانند اكبر كه سي قرن پس از وي در هند پيدا شد، چنان مي‌پنداشت كه خدايي، بالاتر از همه، در خورشيد است كه سرچشمة روشني و زندگي بر روي زمين است. ما اين مطلب را نمي‌دانيم كه اخناتون نظرية خداي يگانة خود را از سرزمين شام گرفته، يا اينكه آتون صورت ديگري از آدونيس بوده است. اين خداي تازه، هر اصل و منشئي كه داشته، چنان بوده است كه دل شاه را از خوشي و شادي لبريز مي‌ساخت؛ به همين جهت، نام نخستين خود آمنحوتپ را، كه در آن كلمة آمون وجود داشت؛ برگرداند و خود را به نام اختاتون يعني «آتون راضي است» ناميد؛ با مددگرفتن از بعضي از سرودهاي كهنه و قصايد توحيدي سلف خود، سرودهايي حماسي در ستايش آتون تصنيف كرد، كه نيكوترين و درازترين آنها قصيده‌اي است كه در زير مي‌آوريم، و در عين حال زيباترين قطعه‌اي است كه از ادبيات قديم مصر برجاي مانده است:

وه كه برآمدن تو از افق آسمان چه زيباست،

اي آتون زيبا و اي سرچشمة زندگاني.

در آن هنگام كه از افق مشرق طلوع مي‌كني،

سراسر زمين را به زيبايي خود آكنده مي‌سازي.

تو زيبايي، بزرگي، درخشاني، و در بلندي بالاي هر زميني،

شعاع تو زمين و هر چه را كه تو ساخته‌اي فرا مي‌گيرد.

رع تويي، و همة آنان اسيران تواند؛

و همة آنان را با محبت خود در بند كرده‌اي.

گرچه تو بسيار دوري، ولي پرتو تو بر روي زمين است؛

وگرچه تو بسيار بربالايي، اثر پاي تو روز است.

در آن هنگام كه در افق باختري آسمان پنهان مي‌شوي،

زمين همچون مرده‌اي در تاريكي فرو مي‌رود؛

همه در اطاقهاي خود به خواب مي‌روند،

و سرهاي خود را مي‌پوشانند،

pymansetareh@yahoo.com

و منخرين از كار باز مي‌ايستد،

و هيچ‌كس ديگري را نمي‌بيند،

و همة كالاها كه در زير سردارند،

ممكن است ربوده شود،

و اين را در نيابند.

شيرها از كنام خود بيرون مي‌آيند،

و ماران مي‌گزند.

جهان، همه در خاموشي است،

چه، آن كه آن را ساخته در افق خويش آرميده است.

تو، اي آتون،

در آن هنگام كه سر از افق بيرون مي‌كني، زمين درخشان است.

و چون در روز پرتو افشاني مي‌كني،

تاريكي را از برابر خود دور مي‌راني.

و در آن هنگام كه اشعة خود را مي‌فرستي،

هر دو سرزمين جشن روزانه دارند،

و در آن هنگام كه آنان را بلند مي‌كني،

هر كه بر آنهاست بيدار مي‌شود و برسرپا مي‌ايستد.

و چون دست و پا شستند، رخت خود مي‌پوشند،

و دستها را براي ستايش طلوع تو برمي‌دارند،

و در همة عالم هر كس به كار خويش مي‌پردازد.

چهارپايان در چراگاه آرام مي‌گيرند،

درختان و گياهان شكوفه مي‌كنند،

pymansetareh@yahoo.com

مرغان در مردابهاي خود به پرواز مي‌آيند

و، با بالهاي افراشته، تسبيح تو مي‌كنند.

همة گوسفندان بر روي پاهاي خود مي‌رقصند،

و همة موجودات بالدار پرواز مي‌كنند،

و چون بر آنان بتابي، همه زندگي مي‌كنند.

كشتيها رو به بالا و رو به پايين نهر شراع مي‌كشند.

و چون تو برآمدهاي، همة راهها باز مي‌شود.

ماهي نهر در برابر تو مي‌جهد.

اشعة تو در وسط درياي بزرگ سبز است.

تو آفريدگار تخمك در زن،

و آفريدگار نطفه در مردي،

و در جسم مادر به پسرش زندگي مي‌بخشي،

او را آرام مي‌كني تا نگريد،

و حتي در رحم مادرش از او پرستاري مي‌كني.

به او نفس مي‌بخشي تا هر كه را مي‌سازي جانور باشد!

و چون در روز زادن... از تن بيرون مي‌آيد،

تو دهان او را به سخن‌گفتن مي‌گشايي،

و آنچه را نيازمند است به او مي‌رساني.

در آن هنگام كه جوجه در تخم‌مرغ بال و پر مي‌آورد،

به او نفس مي‌دهي تا بتواند زيست كند.

و چون وي را به آن حد مي‌رساني

كه تخم را بشكند،

pymansetare@yahoo.com

از تخم بيرون مي‌آيد،

و با همة نيرو كه دارد جيك‌جيك مي‌كند.

و به محض اينكه از آنجا بيرون مي‌آيد،

بر دو پاي خود راه مي‌رود.

وه كه كارهاي تو چه فراوان است!

و از برابر ما پنهان،

از خداي يگانه‌اي كه هيچ كس قدرت ترا ندارد.

تو زمين را چنانكه دلت مي‌خواست آفريدي

در آن هنگام كه خود تنها بودي:

مردم و جانوران بزرگ و كوچك،

و هر چه را بر روي زمين است،

كه بر دو پاي خود راه مي‌رود؛

و آنچه را در بلنديهاست،

كه با بالهاي خود پرواز مي‌كند،

زمينهاي بيگانگان را، از سوريه تاكوش،

و زمين مصر؛

تو هركس را بر جاي خود قرار مي‌دهي،

و آنچه را نيازمند آن است به او مي‌رساني...

نيل را در اراضي سفلا تو آفريدي،

و آن را چنانكه خواستي ساختي،

تا زندگي مردم را حفظ كني...

وه كه تدبير تو چه عالي است،

pymansetareh@yahoo.com

اي پروردگار ابديت!

در آسمان هم براي بيگانگان نيلي است.

و در هر سرزمين براي جانوراني كه روي پاي خود راه مي‌روند...

اشعة تو به همة باغها خوراك مي‌رساند؛

هنگامي كه تو مي‌تابي زندگي در آنها راه مي‌يابد،

و اين تويي كه سبب رشد آنها مي‌شوي.

تو فصلها را آفريده‌اي

تا همة خلقت خود را تمام كني:

زمستان را آفريدي كه براي آنها سرما بياورد،

و گرما را آفريدي كه بتوانند ميزة كار ترا بچشند.

آسمان دور را آفريدي تا در آن بتابي،

و بر آنچه ساخته‌اي نظر كني،

و تنها تويي كه به صورت آتون زنده مي‌درخشي.

برمي‌آيي و مي‌درخشي و دور مي‌شوي و دوباره باز مي‌گردي.

و خودت بتنهايي

هزاران صورت مي‌سازي؛

از كشورها و شهرها و قبيله‌ها،

و شاهراهها و نهرها.

هر چشمي ترا در برابر خويش مي‌بيند،

از آنجا كه تو بر بالاي زمين آتون روزي...

تو در قلب من جاي داري،

و جز پسرت اخناتون

pymansetareh@yahoo.com

کس دیگر ترا نشناخته است.

تو با تدبیر و قدرت خویش

او را فرزانه ساخته‌اي.

جهان در دست توست،

به همان صورت که آن را ساخته‌اي،

چون مي‌تابي همه زنده مي‌شوند،

و چون پنهان مي‌شوي همه مي‌ميرند؛

از آنجا که خود درازي زندگي خويشي،

مردم زندگي را از تو مي‌گيرند،

تا آن زمان که چشمانشان به جمال توست

و تا آن زمان که پنهان مي‌شوي،

و چون تو در مغرب فرو مي‌نشيني،

همة کارها مي‌ايستد...

اين جهان را تو ساخته‌اي،

و آنچه را در آن است براي فرزندت بريا داشته‌اي...

اخناتوني که زندگيش دراز است؛

و براي سرور همسران شاه و محبوبه‌اش،

که بانوي دو سرزمين است،

نفر- نفرو- آتون، نفرتيتي،

که براي ابدالدهر زنده و خرم بماناد.

این قصیده تنها آن نیست که نخستین قصیدة بزرگ باشد، بلکه نخستین شرح بلیغ دربارة عقیدة یکتاپرستي است که هفتصد سال پیش از آنکه اشعیاي نبي به دنیا آمده باشد سروده شده. شاید، همان

pynansetareh@yahoo.com

گونه که برستد معتقد است، اين عقيدة يکتاپرستي جلوه‌اي از وحدت جهان مديترانه در زير حکومت مصر زمان تحوطمس سوم بوده باشد. اخناتون چنان معتقد بود که خداي وي

پروردگار همة اقوام و ملتهاست، و حتي در سرود خويش، قبل از آوردن نام مصر، از سرزمينهاي ديگري که مورد عنايت آتون است نام برده؛ اين، خود، نسبت به خدايان قبيله‌اي قديم پيشرفت عظيمي به شمار مي‌رود. نيز جنبة حياتي در آتون قابل توجه است، و تنها در نبردها و پيروزيها نيست که جلوه‌گر مي‌شود، بلکه در گلها و درختان و در همة اشکال، زندگي و نمو وجود دارد؛ آتون همان شادي و سروري است که «گوسفندان را بر روي دست و پاي خود به رقص مي‌آورد» و سبب آن مي‌شود تا «مرغان بر آبگيرهاي خود به پرواز درآيند.» از اين گذشته، اين خدا همچون شخصي نيست که به صورت انساني خود محدود باشد؛ اين خداي برحق، «گرما»ي آفريننده و غذادهندة خورشيد است؛ شکوه و افتخار ملتهبي که در کرة خورشيد، هنگام طلوع و غروب، ديده مي‌شود نشانه‌اي از قدرت اعلاي الاهي است. با وجود اين، خورشيد در نظر اخناتون «پروردگار عشق» و داية مهرباني است که «مرد- کودك را در زن مي‌آفريند» و «هر دو سرزمين مصر را از محبت لبريز مي‌کند.» به اين ترتيب، آتون در پايان کار، به صورت رمزي پدر مهربان و دلسوز و لطيف درمي‌آيد، و همچون يهوه خداي لشکريان نيست، بلکه خداي رحمت و صلح و سلام است.

يکي از بدبختيهاي بزرگ تاريخ اين است که اخناتون، پس از آنکه به رؤياي بزرگ خود، يعني رؤياي وحدانيت کلي، جامة عمل پوشانيد، به آن خرسند نشد که صفات شريف دين جديد آهسته آهسته در دلهاي مردم رخنه کند؛ چون از ادراك نسبت ميان حقيقتي که وي به آن ايمان آورده بود و واقعيت خارجي، ناتوان بود، چنان پنداشت که هر دين و هر عبادتي، جز دين و عبادت او، گمراهي و ضلالي است که قابل تحمل نيست. به همين جهت، ناگهان فرمان داد که نام همة خدايان، جز نام آتون، را از نوشته‌ها و نقشهاي عمومي مصر بزدايند؛ در صدها کتيبه، بر اثر پاك کردن کلمة «آمون» از اسم پدرش، نام او را خراب کرد؛ هر ديني جز دين خود را نامشروع و حرام شمرد و دستور داد که همة پرستشگاههاي قديمي بسته شود. به عنوان اينکه شهر طيوه]= طيبة [شهر نجسي است، از آن بيرون رفت و براي خود پايتخت تازة زيبايي به نام اختاتون (يعني شهر افق آتون) بنا نهاد.

پس از آنکه ادارات دولتي، و منافع عمومي که از آنها به دست مي‌آمد، از طيوه بيرون رفت، اين شهر بزودي از رونق افتاد، و اختاتون به صورت پايتخت ثروتمندي درآمد و بناهاي تازه در آن ساخته شد. در هنر، که از زير قيود سنتها و تقاليد کاهنان خارج شده بود، نهضتي فراهم آمد، و روح عالي دين تازه در آن نفوذ کرد. سر ويليام‌پتري در تل‌العمارنة، که دهکدة تازه‌اي از مصر در محل اختاتون قديم است، در ضمن حفاري، سنگفرشي را اکتشاف کرد که با تصوير مرغ و ماهي و چيزهاي ديگر تزيين يافته و به بهترين و زيباترين صورت ساخته شده بود. اخناتون هيچ قيد و شرطي براي هنر وضع نکرد، و تنها کار وي از اين قبيل آن بود که ساختن صورت آتون را برهنرمندان ممنوع ساخت، چه به عقيدة وي خداي راستي هيچ

صورتي ندارد؛ از اين گذشته، هنرمند در کار خود آزاد بود، منتها آن شاه به هنرمندان طرف توجه خود، بك و اوتا و نوتموس، سفارش مي‌کرد که اشيا را همان‌گونه که مي‌بينند مجسم سازند و از سنت و عرف و عادتي که کاهنان براي نمايانداشيا پيش گرفته بودند بپرهيزند. اين مردم فرمان او را چنانکه بايد پذيرفتند و خود وي را به صورت جواني با چهرة ظريف، و قيافه‌اي که نشاني از ترس و حجب دارد، و کاسة سري بيش از اندازه دراز مجسم ساختند. با الهام گرفتن از عقيدة حيات‌بخش وي نسبت به خدايش آتون، همة موجودات زنده را، از گياهي و حيواني، با چنان عنايت و توجه به جزئيات و کمالي نقاشي مي‌کردند که بندرت، در زمانها و مکانهاي ديگر، از اين حد دقت کسي توانسته است

pyrosecurity@yahoo.com

بالاتر رود. نتيجه آن شد كه هنر، كه در همة زمانها از گزندهاي گرسنگي و تاريكي متأثر مي‌شود، مدت زماني شكفته شد و در پرتو سعادت و فراواني پيشرفت فراوان پيدا كرد.

اگر اخناتون عقل كاملتر و پخته‌تري مي‌داشت، درمي‌يافت كه آنچه به مردم پيشنهاد مي‌كند تا از يك شرك وهمي كه در احتياجات و عادات آنان ريشه دوانيده دست بردارند و به يگانه‌پرستي طبيعيي كه در آن تخيل تابع عقل است توجه كنند، كاري است كه ممكن نيست در مدت كوتاهي صورت پذيرد؛ اگر چنين بود، در كار خود درنگ مي‌كرد و انتقال از يك مرحله به مرحلة ديگر را تدريجي قرار مي‌داد. ولي وي بيش از آنكه فيلسوف باشد شاعر بود. همچون شلي كه استعفاي يهوه را در برابر اسقفهاي آكسفرد اظهار كرد، اين شاه نيز به حقيقت مطلق خويش سخت متمسك بود، و آن اندازه در اين عقيده پافشاري كرد كه بناي مصر را منهدم كرد، و خراب شدة آن بر سر او فرو ريخت.

اخناتون، با يك ضربه، هم طبقة توانگر و تواناي كاهنان را از قدرت انداخت و خشم آنان را برانگيخت، و هم پرستش خدايانيي را كه در نتيجة اعتقاد و سنت طولاني بر مردم مصر عزيز بود حرام كرد. در آن هنگام كه كلمة «آمون» را از كتيبه‌هاي شامل نام پدرش حذف مي‌كرد، از آن لحاظ كه نگاه داشتن احترام مردگان در نظر مردم مصر بسيار واجب مي‌نمود، اين كار را يك نوع كفر و گمراهي تصور مي‌كردند. شك نيست كه اخناتون نيرومندي و سرسختي كاهنان را ناچيز مي‌پنداشت و، از طرف ديگر، در اينكه مردم توانايي آن را دارند كه دين فطري را فهم كنند، به راه مبالغه مي‌رفت. كاهنان در پس پرده كنكاش مي‌كردند و خود را آمادة كار مي‌ساختند؛ تودة مردم در خانه‌ها و نهانگاهها به پرستش خدايان متعدد خود ادامه مي‌دادند. آنچه وضع را بدتر مي‌كرد اين بود كه صاحبان پيشه‌هاي گوناگون، كه در خدمت معابد كار مي‌كردند، از اين تغيير دين ناخرسند بودند و

در خود كاخهاي سلطنتي نيز وزيران و سران لشكر از شاه نفرت داشتند و آرزوي مرگ او را مي‌كردند، چه وي را كسي مي‌دانستند كه گذاشته بود تا، در برابر وي، امپراطوري مصر پاره پاره شود و فرو ريزد.

در اين ميانه، شاعر جوان با سادگي و آرامش خاطر به زندگي خود ادامه مي‌داد. هفت دختر داشت و هيچ پسري براي او نيامده بود؛ با آنكه قانون به وي روا مي‌داشت كه، از زن ديگري، جانشيني براي خود پيدا كند، به اين راه حل رضا نداد و چنان دوست داشت كه نسبت به ملكة خود نفرتيتي وفادار بماند. يكي از زينت‌آلاتي كه از آن زمان به ما رسيده وي را به صورتي نشان مي‌دهد كه ملكه را در آغوش گرفته است؛ نيز به نقاشان و مجسمه‌سازان اجازه داده بود تا تصوير وي را در ارابه‌اي نمايش دهند كه، به حالت شوخي و تفريح، با زن و دختران خويش در آن نشسته و از كوچه‌ها مي‌گذرد. در مجالس رسمي، ملكه پهلوي او مي‌نشست و دست او را به دست مي‌گرفت، و دخترانش در پاي تخت به بازي مي‌پرداختند. زن خود را به عنوان «بانوي خوشبختي خويش و آن كه آهنگ او قلب شاه را به شادي مي‌آورد» توصيف كرده است؛ هنگامي كه مي‌خواست سوگندي ياد كند، چنين مي‌گفت: «به سعادتي كه از ملكه و فرزندان او در قلب من ايجاد مي‌شود.» در وسط نمايشنامة رزمي اقتدار و تسلط مصر قديم، دورة اخناتون همچون ميان‌پرده‌اي از محبت و رأفت به شمار مي‌رود.

درگيرودار اين خوشبختي ساده و بي‌پيرايه خبرهاي بدي از شام مي‌رسيد كه عيش شاه را منغص مي‌كرد. جنگجويان حتي و قبايل ديگر بر سرزمينهاي تابع مصر در خاور نزديك تاخته بودند، و فرمانداراني كه مصر معين كرده بود پيوسته درخواست كمك فوري مي‌كردند. اخناتون در اين باره ترديد داشت؛ چه اطمينان كامل نداشت كه حق كشور گشايي مصر بتواند سبب آن باشد كه وي اين استانها را در تحت تسلط مصر باقي نگاه دارد؛ به همين جهت نمي‌خواست مصريان را به ميدانهاي

pymnsetter@yahoo.com

جنگ دور بفرستد و، براي دفاع از امري كه دربارة آن اطمينان ندارد، آنان را به كشتن دهد. چون استانهاي تابع مصر دانستند كه، به جاي مدد خواستن از فرمانروايي، از مرد نيكوكار و قديسي تقاضاي كمك كرده‌اند، فرمانداران مصري خود را خلع كردند و از پرداختن خراج به مصر سرباز زدند و در همة امور خود آزاد و مستقل شدند. چيزي نگذشت كه مصر امپراطوري پهناور خود را از كف

داد و به صورت كشور كوچكي درآمد. خزانة مصر، كه مدت يك قرن بر مالياتهايي كه از خارج مي‌آمد تكيه داشت، خالي ماند؛ مالياتهاي داخلي نيز به حداقل كاهش يافت؛ كار در معادن طلا متوقف ماند؛ بي‌نظمي و پريشاني در همة

را شاه آن مي‌پنداشت، بيچيز و بي‌ياور ماند. آتش انقلاب در همة مستعمرات مصر افروختن گرفت، و همة نيروهاي مصري، برضد او، دست به دست يكديگر دادند و انتظار سقوط او را مي‌كشيدند.

در آن هنگام كه به سال 1362ق‌م از دنيا رفت، بيش از سي‌سال نداشت؛ و چون دريافته بود كه از شاهي و فرمانروايي ناتوان است و ملت شايسته‌اي ندارد، دلشكسته، چشم از اين جهان فروبست.

V- انحطاط و انقراض

توت عنخ‌امون- كوششهاي رامسس دوم- ثروت كاهنان- فقر ملت- تسخير مصر- سهم مصر در پيشرفت تمدن

دو سال پس از مرگ اخناتون، داماد وي، توت‌عنخ‌آمون، كه طرفدار و محبوب كاهنان بود، بر تخت سلطنت جلوس كرد. وي نام توت عنخ‌آمون را، كه پدر زنش به وي داده بود، عوض كرد؛ دوباره پايتخت را به طيوه بازگردانيد؛ با اولياي معابد سازش كرد؛ بازگشت به پرستش خدايان كهن را به مردم اعلام كرد- همه از اين خبر شاد و شگفته شدند. كلمات «آتون» و «اخناتون» از همة آثار زدوده شد، و كاهنان بردن نام آن شاه زنديق را بر مردم حرام كردند؛ هر وقت كسي مي‌خواست ذكري از او بر زبان آورد، وي را به نام «تبهكار بزرگ» مي‌ناميد. همة اسامي را كه اخناتون از آثار پاك كرده بود دوباره نقش كردند، و روزهاي جشني را كه وي از ميان برده بود از نو زنده ساختند. همه چيز به ترتيب سابق خود بازگشت.

از اين كارها گذشته، ديگر توت‌عنخ‌آمون هيچ كار برجستة ديگري نكرد؛ اگر از گور وي آن اندازه طلا- كه پيش از آن سابقه نداشت از قبري به دست آيد- بيرون نيامده بود، شايد كسي در جهان اصلا از نام او خبردار نمي‌شد. پس از وي، سردار شجاعي به نام حارمحب لشكريان خودرا، در كنار ساحل، رو به بالا و پايين نيل به حركت درآورد و دوباره قدرت خارجي و وضع داخلي مصر را مستقر ساخت. ستي اول حكيمانه از پيدايش نظم و ثروت استفاده كرده، تالار سر ستون كرنك را ساخت و به تراشيدن معبدي درميان تخته‌سنگهاي ابوسمبل آغاز كرد و، با نقوش برجستة باشكوه، عظمت خود را براي آيندگان به يادگار گذاشت و اين بهرة نيك نصيب وي شد كه هزاران سال در بهترين و مزينترين گورهاي مصري آرام بگيرد.

pymansetareh@yahoo.com